

ادیات گنوسی

نویسنده: استوارت هاروید

ترجمه: ابوالقاسم اسماعیل پور





دانشگاه تهران

سرشناسه: هالروید، استوارت، ۱۹۳۳ - م.

Holroyd, Stuart

عنوان و نام پدیدآور: ادبیات گنوسی / استوارت هالروید؛ [ترجمه] ابوالقاسم اسماعیل پور.

مشخصات نشر: تهران: نشر هیرمند، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۴۹۹ص.

فروست: مجموعه‌ی [ارش: ۱۲].

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۸-۲۹۵-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The elements of Gnosticism , 1994.

یادداشت: چاپ قبلی: اسطوره: ۱۳۸۸.

موضوع: گنوستیسیسم

شناسه افزوده: اسماعیل پور، ابوالقاسم، ۱۳۳۳ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ الف۲۴/۵۲۴ BT۱۳۹۰

رده‌بندی دیویی: ۲۹۹/۹۳۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۶۸۱۹۲

چاپ و صحافی: اسطوره / شمارگان: ۵۰۰ نسخه
چاپ اول ناشر: ۱۳۹۵ / قیمت: ۴۲۰۰۰ تومان
صفحه آرای: کارگاه نشر هیرمند
طراحی گرافیک و جلد: هیرمند پیپر
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۸-۲۹۵-۵
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است
مراکز فروش:



انتشارات هیرمند: میدان انقلاب، خیابان لبافی‌نژاد،
بین خیابان فخر رازی و خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۲۰۴
تلفن: ۰۶۶۴۰۹۷۸۷ . www.hirmandpublication.com



شهر کتاب بوستان: پونک، مرکز تجاری بوستان، دور
رینگ مرکزی
تلفن: ۴۴۴۹۸۳۴۵ www.bbookcity.com

ادبیات گنوسی

استوارت هالروید

ابوالقاسم اسماعیل یور

عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی

پیشکش به:

روانِ شادمانهٔ پدرِ مینویام

زنده یاد جهانگیر ایرمیان خراباتی

گنوستیکِ وارسته

و مژده گر نور

فهرست

پیش‌گفتار / ۱۱

بخش نخست: بررسی و تحلیل / ۱۳

دییاجه‌ای بر ادبیات گنوسی / ۱۵

درآمدی بر کیش گنوسی / ۴۹

کیش گنوسی از آغاز تا سده‌های میانه / ۹۵

کیش گنوسی از سده‌های میانه تا اکنون / ۱۲۵

کیش گنوسی، بدعتی مسیحی / ۱۳۷

کیش مندایی / ۱۴۵

مانی و کیش مانوی / ۱۵۵

کیش مانوی و مسیحی / ۱۸۹

تاریخچه پژوهش‌های مانوی / ۱۹۳

مانی و دین او: بررسی متون / ۲۰۱

بخش دوم: متون / ۲۱۵

انجیل‌های گنوسی / ۲۱۷

انجیل توماس / ۲۲۵

انجیل حقیقت / ۲۴۳

انجیل فیلیپ / ۲۵۷

انجیل به روایت مریم مجدلیه / ۲۶۹

انجیل مرقیون / ۲۷۵

انجیل صلح / ۳۰۱

پیس تیس سوفیا / ۳۱۹

تندر، اندیشه کامل / ۳۲۷

سرود مروارید: کتاب اعمال توماس حواری / ۳۳۷

متون مندایی / ۳۴۹

مزامیر عرفانی مانوی / ۳۶۱

مزامیر روشنی / ۳۶۳

مزامیر مانوی توماس / ۴۱۳

مزامیر هراکلیدس / ۴۳۷

مزامیر برای عیسی / ۴۵۳

مزامیر پارسی مانوی / ۴۶۱

از مزامیر عهد عتیق / ۴۷۹

کتاب جامعه / ۴۸۹

کتابنامه / ۴۹۷

پیش‌گفتار

فقدان منابع اصیل ادبیات و نوشته‌های گنوسی به فارسی، نگارنده را بر آن داشت که برگزیده‌ای از مهم‌ترین آثار عرفانی صدر مسیحیت، معروف به رساله‌ها و انجیل‌های گنوسی را به پارسی برگرداند و تحلیلی بر آنها بنویسد. اما نویسنده این سطور با بررسی تحلیل‌های متخصصان کیش گنوسی در ادوار گوناگون، بهتر دید که خود بیهوده قلم نفرساید و بهترین تحلیل‌ها را برگزیند و ترجمه کند.

چاپ نخست آیین گنوسی و مانوی در سال ۱۳۷۳، ترجمه نگارنده، به راستی شامل نخستین گفتارهای بنیادی پژوهندگان کیش گنوسی مانند گیلز کیسپل، فیم پرکینز و دیگران بود که در دانشنامه دین ویراسته دین‌شناس و اسطوره‌شناس بزرگ قرن بیستم، میرچا الیاده، برگزیده و به پارسی گردانده شده بود و در آن زمان تا حدی جای خالی تحقیقات پیرامون کیش گنوسی را پُر می‌کرد.

پژوهش‌های جدید و روزافزونِ غریبان پیرامون آثار و نوشته‌های گنوسی به قدری فراگیر و جذاب است که نگارنده گاهی در گزینش آنها دچار تردید می‌شد. اما از میان انبوه کتاب‌ها و جستارهای مهم متخصصان، غیر از گفتارهای نخست آیین گنوسی و مانوی، که در اینجا از نو تصحیح و ویراسته شد، کتابی کوچک اما جامع از استوارت هالروید به نام کیش گنوسی، چاپ ۱۹۹۷ را مناسب دیدم که بخش‌های مهم آن را به عنوان درآمدی بر کتاب حاضر برگزینم و ترجمه کنم.

مجموع جستارهای برگزیده را در دو بخش مجزا آورده‌ام. بخش نخست شامل بررسی و تحلیل ابعاد گوناگون کیش گنوسی، تاریخچه آن از آغاز تا امروز، کیش گنوسی: بدعتی مسیحی، کیش مندایی، مانی و کیش مانوی، بررسی تطبیقی کیش مانوی و مسیحی و

تأثیرپذیری از آن، تاریخچه پژوهش‌های مانوی و بررسی متون مانوی. بخش دوم شامل متون اصیل گنوسی است. درآمدی بر انجیل‌های گنوسی سرآغاز این بخش است که به معرفی مهم‌ترین انجیل‌های غیررسمی می‌پردازد و آنگاه ترجمه مهم‌ترین بخش‌های انجیل توماس، انجیل حقیقت، انجیل فیلیپ، انجیل به روایت مریم مجدلیه، انجیل مرقیون، انجیل صلح و دیگر متن‌های گنوسی و مندایی و مانوی ارائه می‌شود. همچنین پایان‌بخش کتاب، پاره‌های گنوسی مزامیر عهد عتیق و کتاب جامعه است.

در اینجا باید از دو رادمرد درگذشته‌ای یاد کنم که مرا به این وادی رهنمون شدند. زنده یاد جهانگیر ایرمیان خراباتی، عارف و بنیانگذار جمعیت گیاهخواران ایران، که برگردان کتاب حاضر بدو تقدیم شده است. بی‌شک او نخستین آموزگار من در وادی معرفت و پدر مینویی من بوده است. دیگر زنده‌یاد دکتر مهرداد بهار، که در طول پژوهش مشترک پیرامون ادبیات مانوی، درباره ادبیات و کیش گنوسی درس‌های فراوان از او گرفته‌ام و همیشه خود را وامدار راهنمایی او می‌دانم و بی‌تردید اگر انگیزه‌ای برای ترجمه آثار گنوسی در من پدید آمده، از نفحات جانبخش او بوده است.

۱. اسماعیل پور

تهران، دی ماه ۱۳۸۶

بخش نخست
بررسی و تحلیل

دییآه ای بر ادبیات گنوسی

ابوالقاسم اسماعیل پور

مقدمه

گنوس (گنوسیس یا غنوص^۱) به معنی «عرفان و معرفت»، اصطلاحی است که در صدر مسیحیت رواج یافت. هر چند در سده‌های نخستین مسیحیت فرقه‌های بسیاری پیرو کیش گنوسی شدند، اما کیش مزبور پیشینه‌ای بس کهن‌تر داشت و در واقع، آمیزه‌ای از عقاید فلسفی-دینی یهودی، مصری، بابلی و یونانی-سری و ایرانی بود. یونانیان برداشتی فلسفی، عقلانی و استدلالی از «گنوس» داشتند که به واسطه دریافت‌های عقل و شعور حاصل می‌گردید، اما برداشت شرقیان در مصر، سوریه و ایران، از «گنوس» برداشتی دینی و عرفانی بود که نه به واسطه عقل و استدلال، که از طریق ایمان و بینشی شهودی-اشراقی کسب می‌شد. پس آموزه گنوسی، مشربی رازگونه و مقدس جلوه کرد و آیین ره‌یابی به راز هستی، کُنه جهان و کمال مطلق قلمداد شد.

کهن‌ترین جلوه نوشتاری گنوسی را به گونه اسطوره «انسان ایزدی» در کتاب حزقیال نبی می‌توان دید. او جلوه ایزدی را به گونه مجسم دید، ایزدی که در آن واحد هم نور بود و هم انسان. در سده دوم پیش از میلاد نیز حزقیال تراگیکوس، نویسنده یهودی اسکندریه، آورده که موسی (ع) در خواب تختی را بر فراز کوه سینا می‌بیند. انسان ایزدی بر این تخت می‌نشیند و تاجی بر سر و عصایی در دست چپ دارد. او با دست راستش موسی (ع) را به تخت فرا می‌خواند، تاجی بدو پیشکش می‌کند و از او می‌خواهد که در کنارش بر تخت مجاور بنشیند. اسطوره انسان ایزدی را در ادبیات هر مسی یهودیان اسکندریه نیز می‌توان دید. در این

اسطوره آمده که خداوند فرزندی آفرید و همه آفریدگان را به دست او سپرد. این فرزند دو جنسی و برابر «آدم - نور» و «حوا - حیات» بود. او برای آفریدن فرود می آمد، اما به طبیعت دل بست و تجسد یافت. به همین سبب، آدمیان هم میرا و هم جاودانی اند.^۱

در آموزه ساتورنینوس نیز آمده که جهان به دست هفت فرشته یا سیاره آفریده شده است. پس خدای ناشناخته نگاره درخشان خویش، یعنی شکوه انسان ایزدی را متجلی ساخت. فرشتگان خواستند این انسان را توقیف کنند، اما نتوانستند. انسان ایزدی بی درنگ به آسمان رهسپار شد. پس فرشتگان کالبدی انسانی همانند انسان آسمانی ساختند، اما این انسان قادر به ایستادن نبود و چون کرم بر زمین می لولید، انسان ایزدی دلش به حال انسان خاکی سوخت و بارقه حیات یا روح را نزد وی فرستاد که او را بلند کرد و زندگی اش بخشید.^۲

بنابراین، یکی از مسائل بنیادی اندیشه های گنوسی عبارت از نگرش دو بُنی یا ثنوی و تعارض میان خدای ناشناخته و خدای جهان آفرین است. خدای ناشناخته چندان متعالی و مینوی است که اصلاً در شأن او نیست که جهان مادی را بیافریند. پس به نظر آنان، خدایی دیگر این کیهان مادی را آفریده است. این اندیشه ثنوی به گونه اسطوره های شگفت آور در آثار مروّجان برجسته گنوسی جلوه یافته است.

یکی از این اسطوره ها، اسطوره سوفیا است. سوفیا نماد حکمت و گنوس، شخصیتی انسانی یافت و چون روح القدس در همه چیز رخنه کرد. سوفیا برابر شکوه خداوندی، تجلی بخش نور جاودانی و آینه خداوندگاری است. او محبوب انسان خردمند، محبوب خداوند و حتی همتای خداوندگار است.^۳

شمعون مغ یا شمعون سامری اسطوره سوفیا را به تفصیل شرح داده است. او در عهد امپراطور کلادیوس (سده نخست میلادی) ظهور کرد و به سحر و افسونگری می پرداخت. او را پدر کیش گنوسی شمرده اند و حتی در روم، خدا پنداشته می شد و هلنا، همسر شمعون، «اندیشه نخستین» نام گرفت. شمعون او را برابر سوفیا و تجلی این جهانی ایزد حکمت قلمداد کرد و او را نخستین اندیشه و ایزدبانو مادر خواند و معتقد بود که به واسطه اوست که نقشه کیهان طرح گردید. او فرشتگانی را پدید آورد، اما این فرشتگان، هلنا را زندانی و در درون تن آدمی محبوس کردند. می گفتند که حتی جنگ تروا به خاطر هلنا بود. اما شمعون که خود را

۱. رک. آیین گنوسی و مانوی، ویراسته میرچا الیاده، ترجمه نگارنده، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۸-۲۰.

۲. همان ماخذ، ص ۲۱. ۳. همان ماخذ، ص ۲۲.

«نیروی بزرگ» خداوند می‌دانست، او را یافت و آزاد کرد.
در کتیبه یونانی فلاویا سوفیا^۱، درباره این ایزدبانوی حکمت چنین آمده است:
تو همسر و سوفیای منی

که از شوق وافر نسبت به نور پدر آکنده‌ای
و در گرمابه‌های مسیح، با روغن مقدس جاودانه تدهین شده‌ای
از بهر نگاهی گذرا و شتابناک، به چهره آسمانی اتون‌ها^۲ بشتاب!
تو فرشته بزرگ، منجی بلندپایه، فرزند راستینی!
که به حجله گاه در آمدی، بی مرگ و جاودانه
و به آغوش پدر فراز رفتی!^۳

سوفیا یا جلوه این جهانی‌اش، هلنا، در نزد شمعون واپسین اندیشه هبوط کرده است. در باور گنوسی، روح بهشت مینوی و خانه گاه ازلی خود بر این جهان خاکی هبوط کرده است و رسالت انسان رها کردن این روح زندانی در تخته‌بند تن است. این روح ازلی منزلگاه راستین خود را فراموش کرده و در دام هستی افتاده است. هلنا تجسم روح سرگشته و همان «گوسپند گمشده» است که به دست شمعون مغ نجات یافت. او از سوی شمعون، سِلنی^۴ نیز خوانده شد. چون ماه نجات‌بخش ارواح است. بدر کامل کنایه از پر شدن زورق ماه از انوار و ارواح رستگار شده و هلال ماه کنایه از تخلیه این ارواح در بهشت برین است.

شمعون همچنین گفته است که آتش، حقیقت بنیادی جهان هستی است. از نظر او، آتش همان نیروی بیکرانی است که سرچشمه همه کیهان است و سرشتی دوگانه دارد. بخشی از آن سرشت درونی و بخشی دیگر، سرشت آشکار آتش است. سرشت درونی آتش در جلوه آتش پنهان است و هر آنچه از آتش پیداست، ریشه در سرشت درونی دارد. سرشت آشکار آتش شامل چیزی است که قابل رؤیت است، یا ناآگاهانه در پدیده‌های مرئی نادیده گرفته می‌شود. سرشت درونی آتش شامل چیزی است که در محسوسات به گونه مینوی درک می‌شود و بصیرت مادی ندارد. در نزد شمعون، آتش آسمانی است، همچون درختی عظیم الجثه و همانند

1. Epitah of Flavia Sophe

۲. Aeons: نیروها و پاره‌های نور اقلیم روشنی و قلمرو بهشتی.

3. Robert Haardt, *Gnosis*, Leiden 1971, p. 159.

۴. Selene: ایزد ماه.

آنچه که نبوکدنصر در رؤیای خود دید که همه انسان‌ها از آن تغذیه می‌کنند.^۱ شمعون می‌گوید که تنه، شاخه‌ها، برگ و پوست این درخت آتش که بیرون آن را فرا گرفته‌اند، تجلی آتش است. همه بخش‌های این درخت بزرگ به آتش افکنده می‌شوند و با شعله‌های آتش جهان‌سوز از میان می‌روند. میوه درخت آتش به انبار برده می‌شود و در آتش نمی‌سوزد. میوه‌ها برای ذخیره شدن و شاخ و برگ‌ها برای آن است که در کام آتش فرو روند. پس درخت آتش، نه برای هستی خویش، بلکه تنها برای میوه و ثمره هستی یافته است.

مطابق این اسطوره شمعونی، جهان از آتش ناآفریده و متکی به ذات خود پدید آمد. سرچشمه جهان آفریده شده چنین است: جهان شش ریشه نخستین را از سرچشمه و از حقیقت آن آتش گرفت، ریشه‌ها بیرون از آتش، دو به دو بالیدند. شمعون آنها را عقل^۲ و اندیشه^۳، صورت^۴ و کلمه^۵، حکم^۶ و بازتاب^۷ نامید. همه نیروی بیکرانه در همین شش ریشه نهان است. این نیروی بیکرانه به گونه‌ای کسی است که فراز ایستاده و خواهد ایستاد. هر که در اندرون این شش نیرو یا شش ریشه باشد و به «صورت» درنیاید، همانند نیروی ذهنی در وجود انسان، از بین می‌رود. اگر هنر به این نیروی ذهنی افزوده شود، در جوهر مخلوق به نور مبدل می‌گردد، و گرنه به بی‌هنری و تیرگی بدل و با مرگ انسان محو می‌شود، گویی که اصلاً نبوده است.

شمعون نخستین سیزیگی^۸ (پیوند زناشویی) از این شش نیرو را «عقل و اندیشه» و نیروی هفتم را «آسمان و زمین» می‌نامد. تر از بالا به زمین و به همسرش می‌نگرد. زمین میوه‌های مینویی را که از آسمان نازل می‌شود، پذیرا می‌گردد. پس کلمه که پیوسته به پدیده‌های برگزیده از سوی «عقل و اندیشه» و «آسمان و زمین»، به دیده تحقیر می‌نگرد، می‌گوید: ای آسمان بشنو و ای زمین، بنیوش! چه، خداوندگار کلمه گوید: پسران پروردم و برافراشتم، اما ایشان بر من گناه ورزیدند.^۹ این سخن به واسطه نیروی هفتم، از سوی همان کسی که فراز ایستاده، می‌ایستد و خواهد ایستاد، ادا می‌شود. چه او خود سرچشمه این پدیده‌های متبرک و

۱. کتاب دانیال نبی، باب ۴، آیه‌های ۷-۹.

2. Nous

3. Epinoia

4. Phone

5. Onoma

6. Logismos

7. Entigmesis

8. Syzygy

۹. کتاب اشعای نبی، باب نخست، آیه ۲.

نیکوست که موسی شتود و نیکو خواند.^۱ صدا و نام، خورشید و ماه‌اند، حکم و انعکاس، هوا و آب‌اند که در درون همه این پدیده‌ها، نیروی بزرگ و بیکرانه نهفته است.^۲

اندیشه‌های مرقیون، یکی دیگر از گنوسی‌ان برجسته، چندان جنبه اساطیری ندارد. او نیز همچون دیگر گنوسی‌ها، میان خدای ناشناخته و خدایی فروپایه‌تر یا جهان آفرین، فرق می‌گذارد و می‌گوید انسان هیچ نیست، به جز آفریده یک «جهان آفرین».

مرقیونی‌ها خود انجیل خاصی داشتند و می‌گفتند که انجیل به دست پولس رسول نوشته شده است. اما هیچ نسخه‌ای از این انجیل نمانده و انتساب آن به پولس نیز در حد حدس و گمان است. برخی مدعی‌اند که انجیل مرقیون در واقع، روایت ناقصی از انجیل لوقاست. برخی معتقدند که انجیل مرقیون مجموعه‌ای از سخنان عیسی مسیح بوده که در کلیساهای پولسی آن زمان استفاده می‌شده است. به هر حال، مرقیون مروج کیش رستگاری به واسطه ایمان بوده است.

از گنوسی‌ان دیگر، والتین را می‌توان نام برد که شاعری چیره‌دست بود و اندیشه‌ای عرفانی داشت. او در یکی از مزامیر خود آورده که چگونه همه چیز از سرزمین وجود به نام ژرفا و از همسرش، زهدان یا سکوت تجلی یافته است. والتین از راه مکاشفه مسیحایی، تمامیت همه چیز، کلیت وجود و عدم «من و تو» را تجربه کرد. از نظر او، خداوند خود واحد متعالی ژرفا و سکوت است؛ پاره‌های جهان مینویی، یگانگی عرضی ارکان نرینه و مادینه یا پذیرنده است؛ مسیح و سوفیا (حکمت) زوج آسمانی یکدیگرند که زمانی به سبب تعدی و سقوط سوفیا جدا بودند، اما در پایان، شادمانه به هم پیوستند. انسان و فرشته نگاهبان یا همتای آسمانی او، پیوند عرفانی عروس و داماد (خود و نفس) را جشن می‌گیرند.^۳

اینک سروده‌های ایزدی از والتین که بیانگر اندیشه نمادین و تمثیلی اوست:

می‌بینم که همه چیز در روح در هم آمیخته است

می‌دانم که همه چیز در روح نهان است

تن با روح

۱. رک. سفر پیدایش، باب نخست، آیه ۳۱.

۲. رک. Robert Haardt, *op. cit.* pp. 35-38.

۳. رک. آیین گنوسی و مانوی، ص ۳۴.

روح با هوا

هوا با اثیر

نخستین پاره‌های نور^۱

از درون ژرفا متجلی‌اند

نوزادی از زهدان مادر سر بر می‌آورد.^۲

فراموشی و راه رسیدن به حقیقت، روایتی تمثیل‌گونه دارد که در انجیل حقیقت آمده است. این نوشته به زبان قبطی و به احتمال بسیار، ترجمه‌ای از اصل یونانی سده چهارم میلادی است که عنوانی ندارد و با این عبارت آغاز می‌گردد. "انجیل حقیقت شادمانی است و سرور..." بسیاری پژوهندگان گمان دارند که این اثر همان انجیل حقیقت و از خود والتین است:

آشفته‌گی را پست شمار!

زیرا بی‌ریشه است

و در هاله‌ای از غبار گرداگرد پدر آشکاره گشت

خویشکاری‌اش پدیداری فراموشی‌ها و ترس‌هاست.

فراموشی فرزند آشفته‌گی وحی نشده بود

اندیشه‌ای نه از پدر

که به سبب او آشکاره گشت

معرفت از او پدیدار شد

پس فراموشی باید پاشیده گردد

تا پاره‌های نور پدر را بشناسند

فراموشی پدید آمد

تا کسی پدر را نشناسد

پس هنگامی که او شناخته شود

فراموشی ناپیدا گردد...

✱

۱. Fruis: در یونانی bythos، نخستین ائون‌ها (aeons) یا قلمروها و پاره‌های نور ایزدی.

2. Robert Haardt, *op. cit.*, pp. 119-20.

او به پاس فراموشی
نور را به میان ظلمت افکند
آنان را روشناگر شد
راه بدانان نمود
آن راه، راه حقیقت است
که او آموخت.
آشفته‌گی بر او خشم گرفت و شکنجه‌اش کرد
اما به دست او هزیمت یافت و نابوده گشت
او میوه آگاهی پدر شد
نه برای تباہی خورندگان
خورندگان میوه مسرور و شادمان شدند
او آنها را در خویشتن یافت
و آنان او را در خویشتن خویش باز یافتند.

✱

او (پدر) شبانی است
که نود و نه گوسپند ناگم‌گشتنی را رها می‌کند
تا گوسپندی را که گم گشته است، بیابد
و چون یافتش، شادمان گردد
چه، نود و نه عددی است که با دست چپ شمرده شود^۱
اما چون آن گوسپند پیدا شود
عدد راستین را به دست راست بسپارد!
پس عدد، صد می‌شود
و معنایی که در اصواتشان قرار دارد

۱. روش شمردن اعداد در ادوار باستانی چنین بود که تا ۹۹ را با انگشتان دست چپ و از صد به بالا را با انگشتان دست راست می‌شمردند. رک.

H. I, Marrou, *L'Évangile de verite et la diffusion dacoput*, chritiane 12 (1958), 98-103;
digital dans l'antiquite, vigiliae; Robert Haardt, *op. cit.*, p. 212. به نقل از:

معنای پدر است.
 او حتی در روز سبت
 به پاس گوسپندی که در چاه افتاده، کار می‌کرد
 جانِ گوسپند را نجات داد
 و او را از چاه بیرون کشید
 تا شما فرزندان آگاه معنای سبت را در دل دریابید
 و بدانید که روند نجات‌بخشی هیچ‌گاه پایان نیابد
 آنک می‌توانید از روز بدون شب سخن گوئید
 و از نور کاملی که هرگز خاموشی ندارد، دم زنید!^۱

از انجیل‌های دیگر گنوسی، انجیل توماس است. متن قبطی این انجیل جزو مجموعه شماره ۲ موزه قبطی قاهره و شماره ۲۸-۹۹ و ۸۸ نجع حمادی است و در ۱۹۵۹ در لیدن منتشر شده است.^۲ انجیل مزبور در اصل سخنان رمزگونه‌ای است که عیسی مسیح بر زبان آورد و دیدیموس یهودای توماس آن را به نوشتار درآورد. گزیده‌ای از بندهای آن را که جنبه تمثیلی دارد، در اینجا می‌آوریم:

انسان چون ماهیگیر خرمدندی است
 که تورش را به دریا می‌افکند
 و هنگامی که آن را از دریا بیرون کشد
 تور پر از ماهی‌های خرد بُود
 ماهیگیر خرمدند در میان آن خُرد ماهیان
 ماهی درشت و پرطراوتی را می‌یابد
 و خُرد ماهیان را باز به دریا می‌افکند؛
 هر که گوش شنوا دارد، بشنود!

✱

برزیکری دستانش را پُر از بذر همی کند
 و بذر همی باشد

1. *Ibid*, p. 209 ff.

2. *Ibid*.

برخی از دانه‌ها میانه راه پاشیده شدند

و پرندگان خورده‌اند

پاره‌ای بر سنگلاخ افتادند

و ریشه بر سنگ نداشتند

پاره‌ای بذر به میان خارها پاشیده شدند

یا طعمه کرم‌ها شدند

تنها شماری بر زمین نیکو افتادند

و ثمره نیک باز آوردند

از شصت دانه تا صد دانه و بیست برابر!

✱

پرکاهی در چشم برادرت فراز بینی

اما چو پاره‌ای که در چشم خویش نهان داری، نمی بینی

اگر آن چو پاره از چشم خویش بگری

توانی پرکاه را از چشم برادر برون آری!

✱

از خاربته‌ها انجیر گرد نیارند

و از خارین، انگور نجینند

نیکو مرد از نیک خانه درون خویش، نیکی به بار آرد

و دروند بدکاره از خزانه بد خویش، بدی به بار آرد

چون زبان از آنچه دل را سرشار کرده، سخن گوید

✱

ملکوت پدر چونان شخصی است با بذر نیکو

دشمنانش شباهنگام همی آیند

و هرزدانه‌ها بر زمینش پاشند

و اما نیارد که هرزه گیاه گرد آرد

پس به آنان گوید:

باید که گندم‌ها و هرزه گیاهان را گرد آرید

به هنگام درو

هرزه گیاهان آشکاره گردند

پس گرد آرید و بسوزانیدشان!

✱

ملکوت پدر بر سانِ بازرگانی است

که بس گنج داشت و مرواریدی یافت

او بازرگانِ هوشمندی بود

چونان که دارایی اش را بفروخت

و تنها مروارید را از آن خویش کرد

شما نیز در پی گنجی هستید که از میان نرود

گنجی در جایی که بیدهایش نخورند

و کرم هایش فاسد نکنند.

✱

ملکوت بر سانِ شبانی است با صد گوسپند^۱

برترین آنان گم گشت

اما او نود و نه گوسپند را رها کرد

تا یک گوسپند گم گشته را یافت

پس از مشقاتِ بسیار، رو به گوسپند تنها کرد:

"تو را بیش از نود و نه گوسپند دیگر دوست می دارم!"^۲

یکی از نوشته های مکشوف در نجع حمادی، منسوب به والتینی های اواسط سده سوم میلادی، درباره اسطوره خطا و هیوط ایزدی و فرآیند رستگاری و احیای نهایی کمال پله روما (بهشت) است و هسته بنیادین مکتب والتین را تشکیل می دهد. این نوشته به رساله

1. A. Guillaumon, H. Ch. Puech, G. Quispel, W. Till, Yassah Abdal Masih: *Evangelium nach Tomas*, Leiden, 1959.

2. *Das Thomas Evangelium*, Berlin 1961. p. 33; Gartner, *The Theology of Gospel of Thomas* London 1962. p. 109.

به نقل از: Robert Haardt, *Gnosis*, pp. 249-276.

سه بخشی آوازه یافت و در صدد زدودن اسطوره سوفیا از قصه کیهان‌شناختی است.^۱ بهره‌ای دیگر از روایات اساطیری و تمثیلی گنوسی را سرود مروارید تشکیل می‌دهد. عنوان اصلی این سرود، «سرود یهودا توماس حواری در سرزمین هند» است و در اصل سرچشمه‌ای سریانی دارد که به واسطه کتاب اعمال توماس (سده سوم میلادی) به دست ما رسیده است. این اثر به زبان‌های سریانی و یونانی موجود است. متن سریانی بر پایه دست‌نوشته لندن به کوشش و. رایت منتشر شد.^۲

در چاپ دیگری که پ. بدیان بر پایه دست‌نوشته برلین به دست داده، تحریفاتی جزئی از متن سریانی به چشم می‌خورد. متن یونانی را ر. آ. لپسیوس و م. بونت بر پایه بیست و یک دست‌نوشته، ویراسته و منتشر کرده‌اند.^۳ کورت شویرت^۴ نیز آن را از متن سریانی ترجمه کرد و جی. اف. هندری^۵ آن را به انگلیسی برگرداند. ترجمه فارسی سرود مروارید نخستین بار به خامة استاد عبدالحسین زرین‌کوب با عنوان جامه فخر^۶ انجام گرفته است. زنده‌یاد استاد شرف‌الدین خراسانی نیز آن را با عنوان ترانه مروارید به پارسی گردانده است.^۷ ترجمه دیگری به انگلیسی در کتاب گنوسیس، اثر رابرت هارت آمده است.^۸

در این سرود تمثیلی آمده که شهزاده‌ای در ناز و نعمت به سر می‌برد. در نوجوانی او را از خاورزمین روانه مصر می‌کنند تا در میانه دریا، مرواریدی را از کام اژدها برآورد و سرانجام، وارث شهریاری شود:

برایم بار توشه‌ای بربستند پس کلان
اما چندان سبک تا بتوانم به تنهایی برگیرم
بازری از سرای آن برتران^۹

1. Stuart Holroyd, *The Elements of Gnosticism*, Melbourne, 1997, pp. 32f.

2. W. Wright, *Apocryphal Acts of the Apostle*, London, Edinburgh, 1871, vol. 1, 171 ff.

3. R. A. Lipsius et M. Bonnet, *Acta Apostolorum Apocrypha* II, 2, Leipzig, 1903, pp. 99-288.

4. Kurt Schubert

5. J.F. Hendry

۶. عبدالحسین زرین‌کوب، ارزش میراث صوفیه، تهران ۱۳۶۹، ص ۲۸۴-۲۸۸.

۷. رک. کلک، ش ۵۴، مرداد ۱۳۷۳، ص ۱۵۶-۱۶۵.

8. Robert Haardt, *op. cit.*, pp. 161-67.

۹. متعالی‌ترین موجودات، ایزدان.

و سیم از گنجینه بزرگ^۱
 با سنگ یمانی هندوستان
 و عقیق از شهر یاری کوشان^۲
 کرم را با الماسی بر بستند
 که سنگ را خرد می کرد
 واداشتم که جامه درخشان جواهر نشان خویش را
 که با عشق خود برایم بافته بودند، بر کنم
 و قبای ارغوانی ام را نیز
 که فراخور اندامم بافته شده بود، بستند
 پس با من پیمان بستند
 و آن را در قلبم نبشتند، تا فراموشم نگردد.

بدین گونه، او سرزمینش را ترک می گوید و از راه بابل به مصر رهسپار می شود. پس از جست و جو به کنام اژدها می رسد. بدان امید که چون اژدها به خواب رود، بتواند مروارید از کامش برگیرد. اما چون تنها بود، یار غاری از میان خاوریان برگزید و با وی، که نوجوانی خوشرو و دلپسند بود، بیامیخت: پس هنگامی که مصریان دریافتند که از سرزمین آنان نیم و به آهنگ صید مروارید آمده ام، با من نیرنگ زدند و از خوراک خود چندان به من خوراندند که رسالت خویش از یاد بردم و به خوابی ژرف فرو شدم.
 از سوی خاور، پدر و مادر و همه فرمانروایان و آزادان چون از فراموشی شهزاده آگاه شدند، بس دلتنگ و غمناک شدند. پس نامه نبشتند:

به تو فرزندان که در مصری، درود!
 از ژرفای خواب برخیز
 و به سخنان، گوش فرادار!
 به یاد آر تو شهزاده ای
 مروارید را به یاد آر

1. Ga(n)zak the Great.

۲. از قلمروهای شمال خاوری ایران.

کز برای آن به مصر شتافتی
جامه درخشان زربفت
و قباى شکوهمندت را به یاد آرا!

نامه چون شاهینی پرکشید، پرواز کرد و در سرزمین مصر، در کنار شهزاده نشست. از آواز و نغمه پرنده، شهزاده بیدار شد و مهر از نامه برگرفت و آنگاه رسالت خویش را به یاد آورد. پس آغاز کرد به افسون کردن اژدهای دمان. اژدها به خواب رفت و او مروارید را از کامش برآورد. آنگاه راه بازگشت به سرزمین خویش در پیش گرفت. به میشان رسید. جامه درخشان و قباى شکوهمندی که جامه در آن پیچیده شده بود، از سوی پدر به دست گنجوران معتمد به آنجا فرستاده شد. چون شهزاده به جامه نگریست:

جامه همچون آینه‌ای از خودم به چشمم رسید
آن را همه در همگی خویشتنم دیدم
و نیز همگی خویشتنم را در آن دیدم
چه ما هر دو از یکدیگر جدا بودیم
اما همانند یکدیگر.

✱

پس شتابان به سوی جامه درخشان دوید
از دست بازرگان برگرفت؛
با زیبایی رنگ‌های آن خود را آرامم
و قباى رنگارنگ درخشان را
با همه پهنایش بر خود پیچیدم
خود را در آن پوشاندم و فراز رفتم.

شهزاده با جامه فخر سوی پدر شتافت. پدر نیز شادمانه پذیرایش شد و با هم به سوی دروازه شهر یاری روانه شدند تا با رهاورد خویش، مروارید درخشان، در برابر شهریار شهر یاران آشکاره شود.

بازیلید، دیگر چهره بلند پایه گنوسی نیز نویسنده‌ای پرکار بود و گویند که بیست و چهار کتاب تفسیر درباره تعالیم انجیلی نوشت. خود او نیز انجیلی پرورد و آن را معرفت امور ماوراء الطبیعه قلمداد می‌کرد. انجیل بازیلید براساس تعالیم ماتئاس^۱ بود. از این انجیل چیزی در دست نیست، اما نقل قول‌هایی از آن شده که می‌توان به سیر معنوی بازیلید و پیروانش (در سده دوم میلادی) به سوی معرفت پی برد. به طور خلاصه می‌توان گفت که مکتب بازیلید در واقع، تلفیق کننده فلسفه معنوی شرق و غرب بوده است.

یکی دیگر از زیباترین جلوه‌های ادبیات و اساطیر گنوسی، اسطوره آفرینش کیهان و بیداری انسان از خواب ژرف و فراموشی در کیش مندایی است. این کیش یکی از گرایش‌های کیش گنوسی است. مَندا^۲ به معنی «دانش، آگاهی و معرفت» و برابر «گنوس» است. منداییان در سده دوم و سوم مسیحی از سرزمین‌های خاور دره اُردن به کرانه‌های حَران، مرز ترکیه و سوریه، کوچیدند و تا بابل پیش رفتند. زبان مندایی یکی از گویش‌های زبان آرامی و همانند زبان سُریانیِ باختر سوریه است. پیروان کیش مندایی هنوز در کنار رودخانه‌ها و آبراه‌های جنوب عراق و خوزستان می‌زیند و آنان را صُبی می‌خوانند. مجموعه دست‌نوشته‌های مندایی در کتاب گینزا (گنج) گرد آمده که به دو مجلد گینزای راست و گینزای چپ بخش شده، و دربرگیرنده مجموعه‌ای از روایات اساطیری اشراقی، اندرزی و نیایشی است.

اسطوره‌های مندایی بیشتر درباره قلمرو روشنی ازلی و آفرینش زمین و انسان و سفر بازگشت روح به زادگاه خود یا قلمرو روشنی است. گوهر اصلی قلمرو نور، حیات اعظم نام دارد که با همسرش کنزالحیاء و موجودات نورانی/اثیری به سر می‌برد. یک آشوب باعث پستی این موجودات نورانی و هبوط آنان می‌شود. یکی از آنان پتاهیل^۳ نام دارد که آفریننده جهان مادی و انسان است. درباره او، در گینزای راست چنین آمده است:

۱. یکی از شاگردان عیسی مسیح که پس از خیانت و خودکشی یهودا، جانشین او گشت تادوازه حواری تکمیل شود.

2. Manda

۲. Ptahil: خدای جهان آفرین مادی برابر دمیورژ یونانیان. او از قلمرو نور سقوط می‌کند و به سوی پسرش آباتور (Abathur) رهسپار می‌شود.

پتاهیل ذهنش را به کار انداخت
و با خردش سنجید، اندیشه کرد و گفت:
برخیزم و به حیات گرنش کنم
و خویشتن را تسلیم "عظمت" کنم
کام من آن است که جامه "آتش حیات" برگیرم
و در آب تیره سرگردان شوم
پس از آنکه "آتش حیات" با آب تیره بیامیخت
عطر جامه "آتش حیات" از سرزمین سینیایویس^۱ پراکنده گشت
از سرزمین سینیایویس، غباری پراکنده گشت
و به همه جا فرو ریخت
تمامی دریاها از جنبش باز ایستادند
همه سرچشمه ها خاموشی گزیدند
خشکسالی گسترده
انقباضی پدید آمد و به درون آب فرو شد
پرده ای در هوا نمودار گشت
فراز رفت و پهنه ای از آسمان ها را در اختیار گرفت
چون فلک گسترده شد
گرنش کرد و انسان آفریدگار خویش را بستود
هنگامی که او (پتاهیل) به تخت بلند چشم فرا دوخت،
شاد و مسرور شد
میانه زمین بگرفت
و کوشید تا آن را به دل آسمان پیوند زند
*
چون پتاهیل به خانه حیات، به خانه گاه پدر رهسپار شد
او ترا^۲ بدو گفت: "من دنیا را ساختم"

۱. Siniavis: ناحیه ای در زیر جهان.

۲. Uthra: ثروت زیاد، توصیفی است از آفریده های روشنی.

روحا^۱، حمورتا^۲ و عشتارهای^۳ مستوره را آفرید
 او لیلیت‌ها^۴ را از هر شمایل و نژادی پدید آورد
 آباختران^۵ دیوان بی‌شمار آفریدند
 پنج اباختر شمشیر را آفریدند
 تا در این جهان خشم گیرد
 از آنان، نگاره‌ای چند بر زمین هست
 نیز در آب‌های تیره، نگاره‌هایی توان یافت
 با آفریدگان خویش در اکناف جهان
 در آسمان درنگ کنیم
 زمین از آن ما بُود
 و هیچ‌کس بر این جهان فرمانروا نخواهد بود.^۶
 *

اسطوره بیداری انسان

انسان از جایگاه راست

سوی من فراز آمد

مَندای خَیْه^۷ سوی من فراز آمد

و بی‌درنگ جانم را زیناوند (مسلح) کرد

آهنگ حیات بر من فراخواند

و دستیارانی برایم آفرید

دستیارانی از بُن نور؛

خروش برکشید و شنوایم کرد

۱. Ruha: همان روح است که در زبان سامی مؤنث است. روحا قدشا همان روح القدس است که زن سرزمین ظلمت است.

۲. Hmurtha: به معنای "سنگ کوچک" است که کرسی خدایان با آن ساخته می‌شود. در اینجا اصطلاحی است برای دیوان.

۳. Ishtarars: در اینجا گروهی از دیوان منظور است.

۴. Lilithes: دیوان مادینه. ۵. در فارسی میانه، به معنی "سیارات" است.

۶. گینزای راست، III، ۹۸، ۲۱-۱۰۷، ۲، به نقل از: Robert Haardt, *op. cit.*, p. 360.

۷. معرفت یا آگاهی زنده.

روحم را از خواب برخیزاند
خدای رازها را برخیزاند
انسان را که در میان اجساد پراکنده بود، برخیزاند
و مرا از خوابی برخیزاند
چه حیات در من پدید آورده بود.
او هفت رازی را که در جامه تنم پنهان بود
مغشوش کرد.^۱

✱

سرودِ جان از "گینزای چپ"
درود بر تو، درود بر تو ای جان!
کز جهان رستی!
از تباهی رستی،
تنِ دُزگند به جهان وانهادی
جهان خانه گاه پلیدی است
خانه گاه گنهکاران!
خانه گاهِ ظلمت، نفرت، رشک و دورویی.
جایی که گیاهان در آن رویند
گیاهانی که دردها و رنج‌ها پدید آرند
دردها و رنج‌ها به بار آرند و هرروز آشوب به پا کنند.
برخیز! برخیز! ای جان!
به خانه گاهِ نخستینت فراز روا!
به جایی فراز رو کز آنجا رستی
به جایگاهِ اوثرها (قلمروهای نور)
خویشتن بیدار کن و جامه بشکوه در بر کن!
و تاج گلِ درخشان بر سر گذار!
بر اورنگِ بشکوهت بنشین

1. *Ibid*, p. 376.

که حیات در خانه گاهِ روشنی رُسته است!^۱

✱

نوای جان را همی شنوم

کز تنِ مطرود جدا شود

از میانه کیهان؛

همی گوید:

"برهنه بدین جهان فراز آمدم

و عریان از آن درآمدم

چونان پرنده‌ای که هیچ به همراه ندارد."

جان به پیرامونش نظر افکند

و به کوشکی که آن را رها کرده بود، گفت:

"ای تن! با تو چون کنم؟

در آن جهان، با تو چون کنم؟

با تو چون کنم

کاین تن به کرم‌های دوزخی خوراک همی دهد؟

با تو چون کنم؟ تو روپوش سرخ گل‌هایی

که پرتدگانش در تبییل^۲ کهنه و زنده سازند

تو جامه شکوه و نوری

که من پوشاندمت، ای تن!

با من ای کاش به خانه گاهِ حیات فراز می‌رفتی!

تو کمربندی از شکوه و روشنی بودی

که توانستم گرد تنم فراز بدم

با من ای کاش، به خانه گاهِ حیات فراز می‌رفتی!

دستاری بودی از شکوه و روشنی

که توانستمش به تن فرا پوشم

1. *Ibid.*, p. 384

۲. Tibil: واژه‌ای مندایی به معنی "جهان".

با من ای کاش، به خانه گاهِ حیات فراز می‌رفتی!
تو تاج گل شکوه و روشنی بودی
که می‌توانستمش بر سرنهم
با من ای کاش، به خانه گاهِ حیات فراز می‌رفتی
ای تن، تو عصایی از شکوه و روشنی بودی
که می‌توانستم به دست گیرم
با من ای کاش، به خانه گاهِ حیات فراز می‌رفتی
پوزار شکوه و روشنی بودی
که می‌توانستم به پا کنم، ای تن!
با من ای کاش، به خانه گاهِ حیات فراز می‌رفتی!
با تو چون کنم؟ ای تن!
کز میان توده‌ای گل پدید آمدی
از میان توده‌ای گل شکل یافتی
و هفت تن و دوازده تن، آزاردهندگان بودند.
چونان که جان در آنجا فراز ایستاده بود
و در منزلگاهی که آن را ترک کرده بود سخن می‌گفت
فرستادگانِ حیات هجوم آوردند و بدو نزدیک شدند
فرستادگانِ حیات فراز آمدند
طلایه‌دارانی که رشوه نپذیرند
آنان به جان همی گفتند:
"فراز آی، تو چون مرواریدی
کز گنجینه حیات برده شدی.
فراز آی، فراز آی! تو چون عطاری.
که لاشه دُرگند را خوشبو کرده است
فراز آی، فراز آی، تو عطارِ نوری
که خانه گاهِ ظلمت را روشن کرده‌ای!
فراز آی، تو آزاده‌ای

دوشیزه‌ای که به سرزمین پلیدی فرا خوانده شدی

فراز آی، خویشتن برخیزان، جامه فرابوش!

و تاج گل درخشان بر سر گذار!

فراز رو، در شکیناها^۱ مأوی گزین

در میان اوئراها، که آنجا فرا نشینند.

خجسته بادا حیات اعظم

خجسته بادا نام حیات در خانه گاه روشنی!^۲

ادبیات گنوسی به زبان قبطی بازمانده از قرن ۳ م.، مکشوف در قرن ۱۸ م. شامل کتاب جنو و پیس تیس سوفیا است. اما بسیاری از آثار بازمانده در قرن بیستم شامل ۱۳ کتاب (حدود ۵۲ متن) است، مانند انجیل توماس، تندر، اندیشه کامل، کارنامه پطرس و دوازده حواری، نیایش شکرگزاری و آموزه اقتداری، رساله ائوگنوستوس و انجیل جعلی یوحنا. برخی دیگر از نوشته‌های گنوسی عبارتند از: نیایش پولس حواری، انجیل یعقوب، انجیل حقیقت، رساله به رگینوس در باب رستاخیز، و رساله سه بخشی که در بخش‌های دیگر این کتاب درباره آنها بحث خواهد شد. بخش بزرگی از ادبیات گنوسی را نوشته‌های مانی و مانویان تشکیل می‌دهد. به طوری که ارزش ادبی آنها، به ویژه آثار منظوم، سرودها و نیایش‌ها، کمتر از ارزش آیینی، فلسفی و کلامی آنها نیست.

ادبیات مانوی شامل دو بخش منثور و منظوم است. ادبیات منثور مانوی به زبان‌های ایرانی (فارسی میانه، پارتی و سغدی) حجم گسترده‌ای از ادبیات دینی، عرفانی، تعلیمی، داستان‌های تمثیلی، زیستنامه نگاری و نامه نگاری را تشکیل می‌دهد. بخش دیگر این ادبیات، که عمدتاً به زبان قبطی باقی مانده، مانند کفالایا و مواعظ جنبه‌های تعلیمی و دینی دارد؛ و کتاب مزامیر که در شمار ادبیات عرفانی و غنایی است.

ادبیات منثور مانوی درباره مانی و تاریخچه کیش او، اندرزها و دستورهای دینی، درباره آفرینش و پایان جهان، روح و رستگاری، نیایش عیسی مسیح و متون نیایشی پیرامون به

۱. Sh'kina: یا شاکینه، جایگاه، منزلگاه ایزدی.

2. Ibid., p. 386-88.

صلیب کشیدن او، تمثیل‌ها و نوشته‌های جدلی و آموزشی پراکنده است. بخشی از این ادبیات فاخر، آفریده شخص مانی است. از جمله، در یکی از نوشته‌ها آمده که مانی کیش خود را از همه کیش‌های جهان برتر و بهتر می‌شمارد و مکاشفه دو بن نور و ظلمت و طبقات جامعه مانوی را معرفی می‌کند؛ یا در قطعه‌ای دیگر، مانی از فرشته ترجمیگ (روح همزاد)، از نخستین تعلیم انجیل زنده به خانواده و نزدیکان و از دانش روان‌چینی (گردآوری روان‌ها برای رستگاری) سخن می‌گوید. در این نوشته‌ها، به نمونه‌های خودزیستنامه‌نگاری مانوی برمی‌خوریم. قطعه بازمانده درباره مرگ مانی، در زمره زیباترین نوشته‌های منشور زبان پارتی است. داستان‌های تمثیلی یا تمثیلات مانوی نیز از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردارند. این داستان‌ها و حکایات به فارسی میانه، پارتی و سغدی بازمانده‌اند؛ گاه چندان فشرده و کوتاه‌اند که تنها در یک جمله بیان می‌شوند و همانند داستانک‌های امروزی‌اند؛ و گاه مفصل‌ترند، مانند تمثیل "مردی که در دشت سرابی می‌بیند، با شهر و درخت و بسیار چیزهای دیگر، و دیو او را می‌فریبد و می‌کشد؛" یا تمثیل "دژی که دشمنان می‌خواستند بدان در تازند، اما راه ورودش را نمی‌دانستند. پس، بزمی آراستند با سرود و نوای بسیار. آنان که درون دژ بودند، شیفته دیدن نغمه سرایان شدند؛ پس، دروازه را گشودند و دشمنان فریکار تاختند و دژ را تسخیر کردند." یا تمثیل "بازرگانی که جماعت راهزنان با سخنان جذاب، او را فریفتند و به جای دور رهنمون شدند، او را کشتند و گنجش بدزدیدند." یا تمثیل "دخترکی زیبارو که در دژی زندانی بود و مردی فریکار که در بن دیوار، نوای شیرین سرود. آهنگش دخترک را چندان شیفته کرد که از زاری و هیجان بمرد." یا تمثیل "فیلی که از بالای کوه، بوی گل‌های بوستان شاه را آرزو کرد، اما برای رسیدن به گل‌ها، در تاریکی شب از بالای کوه فروافتاد و مُرد."^۱

برخی از تمثیلات مفصل است. مانند "داستان شاهزاده خانمی که به عشق پسری گرفتار شده است و شاه برای رهایی او، مردان خود را می‌فرستد تا آن پسر را پیش او آورند و آنان نمی‌توانند جوان را راضی کنند. سرانجام، پیرزنی چاره‌ای می‌یابد تا پسر را، که بر سر درختی نشسته است، به پایین آورد. بدین طریق که گوسفندی را می‌گیرد و می‌خواهد او را با بریدن دنبه بکشد. پسر که چنین می‌بیند، بدو می‌گوید که باید حیوان را از سر بکشد. پیرزن از او می‌خواهد تا راه آن را بدو بنماید. چون پسر از درخت فرو می‌آید، پیرزن او را می‌دهد و

مست می‌کند.^۱

بخش دیگر ادبیات منشور، نامه‌ها هستند. شماری از نامه‌ها از پیروان بلند پایه مانوی به زبان پارسی بازمانده است. قدیمی‌ترین آنها از سیسین، جانشین بلا فصل مانی، است. این نامه خطاب به مارآمو، پیشوای مانویان شرق، نوشته شده و از اواخر قرن سوم میلادی و در زمره شیواترین نثر مراسله‌نویسی در آن روزگار است.^۲ نامه دیگر که متأخرتر است و مربوط به اواخر سده ۶ تا اوایل ۸ م. است، از قول مانی خطاب به مارآمو است.^۳ هر دو نامه جنبه تعلیمی آموزه‌ای دارد و جزو نثرهای فاخر ادبیات مانوی است. از نامه‌های مانی نیز نقل قول‌های کوتاهی به صورت پند و اندرز و کلمات قصار در بعضی از نوشته‌های فارسی میانه و سُغدی آمده است. از جمله "نامه بزرگان" "نامه هتا" (رساله خطا بنابر روایت ابن ندیم در الفهرست) و "نامه میشون" به فارسی میانه؛ و "نامه ارمن" به فارسی و سُغدی؛ و نامه "سیسین پتی" به سُغدی.

از میان دیگر متون منشور، آثاری درباره جهان‌شناخت یا تکوین عالم، مواعظ، منوهمدروشن (از ایزدان آفرینش سوم مانوی و مسئول نجات روح)، چکیده آموزه‌های مانی، اندرزها و دستورهای دینی برای گزیدگان و نیوشایان، توبه نامه‌ها، متون نجومی و گاهشماری، متون جادویی شامل تعویذ بر ضد تب و طلسم یا افسون دور راندن دیوان بازمانده است. متأخرترین نثر فارسی میانه مانوی دیباچه مهرنامک (سرودنامه) است که بین سال‌های ۸۲۵ تا ۸۳۲ م. در قزّه شهر ترکستان چین نوشته شده و نویسنده آن سُغدی زبان بوده است که از فارسی میانه به عنوان زبان دینی استفاده کرده است.^۴

اشعار مانوی عمدتاً به زبان‌های پارسی و فارسی میانه بازمانده است، اما بخشی از آثار منظوم به زبان‌های قبطی و سُغدی نیز در دست است. مهم‌ترین سرودنامه‌های مانوی،

1. Sundermann, W., *Mittelpersische und Parthische kosmogonische und Parabeltexte der Marichaer* (Berlin, 1973), ch. 244.

نیز رک. تفضلی، ا.، همان مآخذ، ص ۳۴۶.

2. Boyce, M, *Reader* (Leiden, 1975), p. 48, text q = M 5815 II.

3. *Ibid.*, p. 50, text r = M 5815.

4. Muller, F. W. K., *Ein Doppelblatt aus einem Manichaischem Hymnenbuch (Mahnamag)*, (Berlin, 1913).

نیز رک. اسماعیل پور، ا.، "مهرنامک، سرودنامه‌ای مانوی" در یاد بهار (تهران ۱۳۷۶)، ص ۹۸-۱۱.

انگدروشنان (روشنی‌های کامل) و هویندگمان (نیک‌بختی برای ما) و مهرنامک (سرودنامه) است. در کنار آنها، به سرودها و نیایش‌های بلند (فارسی میانه: âfurišn، پارتی: âfriwan) و سرودهای کوتاه (فارسی میانه: mahr، پارتی: bâšâh) برمی‌خوریم.

مانی خود نخستین آفریننده آثار منظوم، مانند قطعات شاعرانه انجیل زنده و مزامیر بود. او دو زبور منظوم سروده بود. ترجمه قطعاتی مفصل از یکی از آن دو به زبان پارتی، و قطعاتی از آن به فارسی میانه و سُغدی در دست است و در پارتی، عنوان آفرین بزرگان را دارد. این زبور شامل نیایش‌هایی است خطاب به پدر بزرگی و ایزدان آفرینش سوم، و دارای چند بخش است. در هر بخش، عبارت معینی به صورت ترجیع‌بند در طول متن تکرار می‌شود. زبور دیگر مانی، آفرین تقدیس نام دارد، چون هر یک از نیایش‌ها با واژه قادوش (qâduš: قدّوس) آغاز می‌گردد.

عارفان بلندپایه مانوی که بعضاً جزو شاگردان مانی بوده‌اند و برخی از آموزگاران و اسقفان بلند پایه، خود در شمار سرایندگان نیایش‌ها و مزامیرند، مانند ماراّمو (سراینده برخی اشعار پارتی)، مارخورشید و همن (سراینده سرودنامه هویندگمان)، هراکلیدس (سراینده گروهی از مزامیر قبطی)، توماس (سراینده مزامیر قبطی) و خداوندگار کوروش (سراینده احتمالی برخی از مزامیر، از جمله مزامیر بما). افزون بر این، دسته دیگری از آثار منظوم، شامل سرودها و نیایش‌هایی است که بعضاً با موسیقی در مانیستان‌ها (معابد مانوی) خوانده می‌شده، اما نام سرایندگان و نوازندگان شناخته شده نیست.

مضمون بیشتر سرودنامه‌های پارتی، نجات و رستگاری نور یا روح در بند است. در این سروده‌ها، روح همواره در جست‌وجوی مُنجی است تا رستگار گردد. روح نومید است و فریاد می‌کشد "چه کسی نجات خواهدم بخشید؟" روحی تنها، ترس خورده و گریان که به بازجُست نور و رهایی است. آنگاه مُنجی پیش می‌آید و کلامی مهربان و عاشقانه بر زبان می‌راند. دیوان می‌گریزند و مژده رستگاری به روح داده می‌شود. روح جامه نور بر تن می‌کند و از زندان ظلمانی تن آزاد می‌گردد و به آسمان رهسپار می‌شود.

درونمایه‌هایی از این دست در ادبیات منظوم مانوی، نماد و رمز چیرگی ظلمت، ستیز و استبداد روزگار ساسانی، به ویژه در دوران سخت‌گیرانه کرتیر و ادوار بعد است که به گونه‌ای در اشعار مانوی تجلی یافته است. ستیز میان نور و ظلمت، خود رمز ستیز طبقاتی این ادوار و روزگاران تیره‌تر بعدی است. اما شنوندگان این سرودها امید رهایی و رستگاری از کف نداده،

به پیروزی نهایی نور، چشم امید بسته‌اند.

سرودهای پارتی را نیز همانند برخی از مزامیر قبطی، مانند مزامیر برای عیسی و مزامیر هراکلیدس، در مراسم تدفین گزیدگان مانوی می‌خوانده‌اند. در مزامیر نیز موضوع رهایی روح از "خانه گاه ظلمانی و موجش" توصیف می‌گردد.

سرودنامه‌های بلند مانوی دارای چند بخش (handâm: اندام) است. از این سرودها چهار مجموعه در دست است. دو مجموعه از آنها به فارسی میانه و عنوان آنها "گفتار نفس زنده" و "گفتار نفس روشن" است. دو مجموعه دیگر به پارتی است و انگدروشان و هویدگمان نام دارد. انگدروشان ۱۳۵ مصراع و هویدگمان ۱۴۴ مصراع دارد. قطعاتی از منظومه اخیر به زبان سغدی نیز مانده است. هنینگ قبلاً می‌پنداشت که سراینده هویدگمان، مارآمو، مبلغ مانوی در خراسان، است؛ در حالی که به نظر زوندرومان، سراینده این اثر، ماری خورشید و همن اسپسنگ (اسقف مانوی) است.^۱

نیایش‌های بلند یا آفرشن بیشتر خطاب به مانی یا به یکی از ایزدان مانوی است. این نیایش‌ها به تقلید از یشت‌های اوستاست. گاهی واژه فارسی میانه st'yšn^۲ و پارتی st'wyšn^۳ به معنی "ستایش" به جای "آفرشن" به کار می‌رود. یک سرود آفرشن در شکوه و بزرگداشت یک ایزد یا یک قدیس است، مثل نیایش‌های نریسه ایزد، سروش آهرای، عیسای درخشان و مانی؛ یا به یک آیین مربوط است، مثل نیایش‌هایی دربارهٔ بمای نور (جشن سالانهٔ عروج ملکوتی مانی). یک نیایش‌نامهٔ بما به خط سغدی نیز یافت شده است. ترتیب یک سرود آفرشن، تابع قوانین خاصی است. توالی بندهای یک سرود، همانند نیایش‌های بما است. سرودهای پارتی از این نوع شامل سرود-نیایش پدر بزرگی، سرود نیایش مهر ایزد، سرود نیایش دوشیزهٔ نور و احتمالاً، سرود نیایش درخت. بیشتر سرودها به ترتیب حروف الفبایی تنظیم شده است.

گروهی از سرودهای پارتی "سرود نیایش بزرگان" نام دارند، که همانند مزامیر بلند مانی، دربارهٔ فراخوانی و استغاثه به ایزدان و از سُرانی ترجمه شده‌اند. واژهٔ معادل سرودهای مانی در فارسی میانه، آفرین (ستایش) است، نه آفرشن (نیایش). کتاب اصلی مانی، زیور و نیایش‌ها در ترجمهٔ چینی، آفویین (a-fu-yin) نامیده شده، اصطلاحی که به "آفرین" مربوط

1. Sundermann, W., *The Manichaean Hymn-cycles Huyadagmân and Angad Rōšnân in Parthian and Sogdian* (London, 1990), pp. 9-14.

است. رهبر سرودخوانان نیز آفرین سر نام داشت.^۱

به نظر مری بویس، آفرشان همیشه سرودها و نیایش‌های بلند و تقسیم‌ناپذیرند، اما زوندرمان معتقد است که می‌توان قطعات کوچک‌تری هم در میان آنها یافت که در ستایش یک ایزدند، مخصوصاً وقتی که به صورت الفبایی (ابجدی) سروده شده باشند که از سرودهایی به نام مهر و باشاه غیرقابل تشخیص‌اند.^۲ مزامیر بلند مانی در زمره سرودنامه‌اند. بنابراین، یک سرود را براساس محتوا، نه براساس شکل، می‌توان "سرود نیایشی" اطلاق کرد.

شاید در فارسی میانه، بین دو نوع سرود تفاوت قایل می‌شدند، اما آفرشن در پارتی، فقط به یک نوع سرود اطلاق می‌شد. به نظر بویس، این سرودها تحت تأثیر سنت شعری ایرانی بوده‌اند، اما زوندرمان تأثیر ادبیات سریانی مسیحی قرن ۴ م. را محتمل می‌داند.^۳ به‌ویژه در مورد آفریون در مزامیر مانی که ترجمه از یک اصطلاح سریانی است.

سرودهای کوتاه در فارسی میانه مهر و در پارتی، باشاه نام دارند. برخی از این سرودها به صورت کامل بازمانده‌اند و عمدتاً در ستایش ایزدان، بزرگان مانوی، و در رثای آنهاست؛ یا سرودهایی ویژه مراسم روز دوشنبه، روز تعطیلی مانویان، یا ویژه جشن سالانه بما است.

مزامیر مانوی اصیل نخست به زبان سریانی سروده شده بود، اما اکنون ترجمه قبطی آن در دست است که خود از یونانی برگردانده شده است. زبور مانوی شامل ۲۸۹ زمور شماره‌دار و گروه کثیری از مزامیر پراکنده و بی‌شمار است. درونمایه اصلی این مزامیر، اسارت نور در سرزمین ظلمت و زندانی شدن پاره‌های نور در تخته بند تن انسان است. نور به صورت روحی در جسم انسان زندانی است. آرزو و شهوت باعث اسارت هر چه بیشتر نور می‌گردد. بخشی از مزامیر شامل سرودهایی در ستایش عیسی و "انسان کامل" است.^۴

از ادبیات گنوسی عصر اسلامی می‌توان رساله أم‌الکتاب را نام برد که در اواخر سده دوم هجری بازمانده و نوشته یکی از غلاة شیعی کوفه است و بیانگر کشف و شهودی عرفانی گنوسی است. زناده، یکی از شاخه‌های مهم اسماعیلیه، از قرن سوم هجری به بعد آثاری از خود بر جای گذاشتند که حاوی درونمایه‌های گنوسی است. فرقه‌های گوناگون اسماعیلیه، از

1. Sundermann, "Āfurišn", in *Encyclopaedia Iranica*, (London, 1984), vol. fac. 6, p. 594.

2. *Ibid.*

3. *Ibid.*, p. 594.

۴. رک. آلبری، سی، زبور مانوی، ترجمه اسماعیل پور، ۱. (تهران ۱۳۷۵) ص ۲۶.

جمله دروزیه (درزیان) در سده ۵ ه و ملاحظه در سده ۶ ه نیز در زمرة شاخه‌های گنوس اسلامی‌اند. کتاب الکشف، یکی از آثار برجسته اسماعیلیه، درباره جهان‌شناخت و تکوین جهان به روایت گنوسی است و در آن از "خدای پست آفریننده جهان مادی" سخن رفته است. نیز کتاب کشف الحقایق، رساله‌ای دروزی، همین مضمون را با روایتی دیگر تفسیر کرده است.

از عارفان مانوی که پس از اسلام، به اسلام تظاهر می‌کردند و باورهای گنوسی خود را پنهان نگاه می‌داشتند، می‌توان ابو شاکر، ابن طلوت، ابی‌اخى، ابی‌شاکر، ابن‌الاعمى الحریزی، نعمان بن ابی‌العوجا، صالح بن عبدالقدوس (شاعر و حکیم گنوسی مقتول در ۱۶۰ ه) را نام برد که کتاب‌های بی‌شماری در تأیید آیین دوئین و ردّ آراء متکلمان نوشته‌اند. شاعران مانوی بعد از اسلام عبارتند از: بشّار بن برد (۹۵ ه مقتول ۱۶۷ ه) اهل تخارستان، اسحاق خلف، ابن سیابه، سلم‌الخاسر (م. ۱۸۶ ه)، علی بن‌الخلیل و علی بن ثابت؛ و از کسانی که در زمان ابن‌ندیم (م. ۳۸۵ ه) آوازه یافتند، ابو عیسی وراق (م. ۲۴۷ ه) نویسنده المقالات فی الامامه و المجالس، ابوالعباس ناشی و جیهانی محمد بن احمد را می‌توان نام برد.^۱

جهان اسلام، همچون مسیحیت زیر تأثیر مانویت قرار گرفت. زیرا شمار نویسندگان، شاعران و شخصیت‌های برجسته‌ای که نام برده شد نشان می‌دهد که کیش گنوسی مانی قرن‌ها در ایران، به صورت پنهان و آشکار، ادامه داشت. بسیاری از نویسندگان، شاعران و حتی نامداران سیاسی در پوشش اسلامی با زنداقه مانوی پیوند داشتند و بسیاری بر سر آن جان باختند. در بین گنوسی‌ان این دوره می‌توان از ابن‌راوندی، زندیق سرشناس، و ابن‌مقفع - مترجم کلیله و دمنه و بسیاری از آثار پهلوی که زندیق کبیرش خوانده‌اند - نام برد. بسیاری همچون جاحظ و قاسم بن ابراهیم درباره مانی بودن ابن مقفع شهادت داده‌اند. قاسم بن ابراهیم (۱۶۹-۲۴۶ ه.ق.) حتی رساله‌ای به نام کتاب الردّ علی‌الزندیق اللعین ابن‌المقفع نوشته است.^۲ ابن‌مقفع به اتهام گنوسی بودنش، در ۱۴۲ ه.ق. به قتل رسید. جسدش را تکه تکه کردند و در انظار به شعله‌های آتش افکندند.

ادبیات گنوسی در غرب، از سده دهم میلادی به بعد همچنان رو به گسترش بود. نوشته‌های بوگومیلی در بلغارستان درباره کیهان‌شناخت و تکوین جهان به روایت گنوسی بود

۱. ابن‌الندیم، الفهرست، تصحیح فلوجل، ص ۳۳۸؛ ابوالقاسمی، م. مانی به روایت ابن‌ندیم، ص ۳۸.

۲. رک. افشار شیرازی، متون عربی و فارسی درباره مانی و مانویت، تهران ۱۳۵۵، ص ۷۷-۸۳.

و تا آسیای صغیر و ترکیه خواستار داشت. در سده سیزده مسیحی، فرقه گنوسی کاتار هنوز در جنوب فرانسه، ایتالیا و مناطق اسلاونشین پیروانی داشت.

در سده ۱۶ م. آموزه گنوسی اسحاق لوریه در فلسطین بنیان نهاده شد و خود به دو شاخه فلسطینی و ایتالیایی تقسیم گردید. این آموزه در سده ۱۸ م. در اندیشه نویسندگان و مفسران غرب بسیار نافذ بود و هگل و حتی مارکس را تحت تأثیر قرار داد.

غیر از شارحان و مفسران دینی عرفانی، بسیاری از روشنفکران و شاعران و نویسندگان نیز زیر تأثیر آموزه گنوسی قرار گرفتند و در آثارشان، به ویژه آثار رمانتیک، به نوعی احیای این کیش سرکوب شده و فراموش شده را مطرح می کردند. در زیر از متفکران و ادیبانی که ادبیات گنوسی نوین را پایه ریزی کردند، به اجمال یاد می کنیم.

ولتر هرچند گنوسی نبود، اما در بعضی نوشته ها و داستان هایش رد پای آموزه گنوسی را می توان یافت. قصه های او در واقع، "لطیفه های فکری و هجویه هایی برای طعنه زدن و تمسخر تعصبات دینی و فلسفی روزگارش بود. گنوسی ها و دیدگاه های آنان در نزد او به منزله تازیانه ای بود تا بر سر دیناواران کذب فرود آید."^۱ ولتر قصه ای نوشته به نام «کاندید» که یکی از شخصیت هایش دانشمند پیر و سیاحی است به نام مارتین. او به کاندید می گوید که مانوی است. وقتی کاندید پاسخ می دهد که دیگر هیچ مانوی در جهان وجود ندارد، مارتین پاسخ می دهد که ناگزیرم حرف تو را بپذیرم. کاندید با تعجب می گوید: «شیطان چندان درگیر امور این جهانی است که ممکن است در وجود من هم باشد، چنان که در همه جا هست؛ اما وقتی به این کره خاکی یا به این گوی حقیر می نگرم، فکر می کنم که خداوند باید آن را رها کرده و به یک موجودی شریر سپرده باشد.»^۲

«رؤیای افلاطون» داستان کوتاه دیگری از ولتر است و نشان می دهد که نویسنده با اسطوره های گنوسی آشنا بوده است. در این داستان آمده که "خدای اعظم"^۳، این مساح ابدی، فضاهای بیکران جهان های بی شمار را پُر از آدمی کرده و می خواست قدرت موجوداتی را که شاهد اعمال اویند، آزمون کند. او به هریک از آنها چیزی داد تا با آن سرگرم شوند، و "ذره ای

1. S., Holroyd, *The Elements of Gnosticism*, Melbourne, 1997, p. 97.

۲. همان مأخذ، ص ۹۶.

۳. Great Demiurge: دمیورژ همان خدای آفریننده جهان مادی است که در نزد گنوسیان پست و شیطانی

بود.

از گِل به نام زمین^۱ نصیب موجودی به نام دموگورون^۱ شد. او آن را به شیوه‌ای که امروز می‌بینیم، درآورد و چنین اندیشید که با این کار شگفت، ستایش همپالگی‌های خود را به دست می‌آورد. اما دیگر باشندگانِ ازلی تنها بر او خندیدند و ناشایستگی‌اش را - به ویژه در خلق انسانی با شهواتِ بسیار و کم خرد - به باد سُخره گرفتند. دموگورون با آنها به چالش برمی‌خیزد تا به کاری نیکوتر بپردازند و هریک از آنان جهانی می‌آفریند (که مجموعاً سیارات منظومهٔ شمسی را تشکیل می‌دهند). این "خدای ابدی" دیگر به آنها پرخاش نمی‌کند، زیرا کار آنها رانیک می‌بیند و می‌گوید که چون آنها فی‌نفسه ناکامل‌اند، پس آفرینه‌های ناقص پدید آورده‌اند و هرچند آنان در آینده ممکن است بیاموزند و کار نیکوتر انجام دهند، اما هیچ یک به کمال خلقت خود دست نخواهد یافت.^۲

بسیاری از شاعران رمانتیک زیر تأثیر درونمایه‌های گنوسی قرار گرفتند. آنان آموزهٔ گنوسی را در برابر کیش رسمی کاتولیک یا متعصبان دینی راست‌کیش مطرح می‌کردند و آرمان‌های خود را در عرفان گنوسی می‌یافتند. از جمله، گوته در آلمان، ویکتور هوگو و لامارتین در فرانسه، ویلیام بلیک و لُرد بایرون و شلی در بریتانیا، و لئوپاردی در ایتالیا اسطوره‌هایی آفریدند که با اساطیر گنوسی پیوندی تنگاتنگ داشت.

فاوست گوته صبغه‌ای گنوسی و حتی مانوی دارد. قهرمان این نمایشنامه، یک حکیم و مُغ قرون وسطایی است که از زندگی این جهانی ناراضی است و با شیطان پیمان می‌بندد که اگر به او در این جهان خاکی کمک کند، در آن جهان، پرستارش خواهد بود. ناخشنودی فاوست از این جهان پست مادی هم جنبهٔ جسمانی و هم جنبهٔ معنوی دارد. او دو گوهر متضاد مادی و روحانی را به شکل آمیخته در خود کشف می‌کند. گوهر مادی به این جهان خاکی سخت دلبسته است و گوهر روحانی سخت در تکاپوست که از این جهان رهایی یابد. پس فاوست به گوهر دوم می‌چسبد تا آن را از چرخهٔ باززایی رهایی بخشد و به سعادت ابدی دست یابد. در آن بخش از نمایشنامه که فاوست می‌میرد، ظاهراً مفیستو^۳ یا شیطان از پیروزی خود شاد است، اما گروه دیوان که برای قبض روح فاوست می‌شتابند، در راه به فرشتگانی برمی‌خورند که در برابر آنان دلربایی می‌کنند و با برانگیختن شهوت مفیستو و دیوان، آنان را به سمت خود

1. Demogoron

۲. رک. همان مأخذ، ص ۹۷.

3. Mephisto

می‌کشانند و بدین وسیله، روح فاوست آزاد می‌گردد. این بخش از تراژدی فاوست یادآور اسطوره جهان‌شناخت مانوی است که در آن، نریسه ایزد به پیکر زنانه درمی‌آید و زیبایی‌اش را در برابر دیوان در بند، آشکار می‌کند و به این طریق، باعث آزادی پاره‌های نور اسیر می‌گردد. این نشان می‌دهد که گوته تا حدی با اسطوره مانوی آشنایی داشته است.^۱

ویلیام بلیک، یکی از شاعران برجسته رمانتیک بریتانیا، شعر معروفی دارد به نام "ببر"، که آخرین بند آن حاوی نکته مهم گنوسی است:

ببر! ای ببر سوزان

که در جنگل‌های شب می‌درخشی!

کدامین دست یا چشمی توانسته آیا

آن قرینه هولناک را رقم زند؟^۲

پاسخ این است که فقط دمیورژ (خدای آفریننده جهان مادی در نزد گنوسی‌ان) می‌تواند چنین قرینه هولناکی بیافریند. این ایزد در دیگر آثار معروف بلیک، از جمله در نگاره "کهنگی ایام" نیز دیده می‌شود، آنجا که ایزد مزبور از آسمان‌ها به سمت زمین خم شده و با پرگار، جهان را پدید می‌آورد. بلیک در گفت‌وگویی با دوستش گفته بود که "طبیعت کار شیطان است". از این رو، در شعر «ببر» نیز، این حیوان موحش را دستکار شیطان رقم زده است. بلیک در دیگر منظومه‌های پرآوازه‌اش، ترانه‌های معصومیت و ترانه‌های تجربه و نیز در «کتب پیامبرانه» مثل پیوند بهشت و دوزخ و اورشلیم، اسطوره‌ها، تصاویر و مفاهیمی را عرضه می‌کند که کاملاً رنگ گنوسی دارند.

مضامین مشابه گنوسی را در هیبوط فرشته، اثر لامارتین، قائن، اثر لرد بایرون، ادریمان^۳، اثر لئوپاردی، سرانجام شیطان، اثر ویکتور هوگو، و مورسانو و دمونیس^۴ اثر امینسکو^۵ می‌توان مشاهده کرد.

۱. در این باره، رک. همان مأخذ، ص ۱۰۷-۱۰۶.

۲. برای متن کامل این شعر، رک. میان خورشیدهای همیشه: از شکسپیر تا پیش‌تازان شعر نو، برگردان ا.

اسماعیل پور، تهران ۱۳۸۴، ص. ۸۸-۸۹.

3. Ad Arimane

4. Morsano and Demonism

5. Eminesco

درونمایه گنوسی را در یکی از رُمان‌های مشهور هرمان ملویل می‌توان مورد بحث قرار داد. در واقع، ملویل همان طرحی را که گوته در فاوست درافکند، در رمان موبی‌دیک به شکل دیگری وصف می‌کند. او در این اثر، از تمثیل، ابهام و کنایه بهره می‌گیرد. موبی‌دیک به گفته استوارت هالروید، "آمیزه شگفت‌آوری است از واقع‌گرایی و نمادپردازی، داستان ماجراجویانه و تمثیل ماوراءالطبیعی."^۱ این داستان درباره نهنگ و روش‌های بهره‌برداری از آن در اواسط قرن نوزدهم است. اگرچه مشغله ذهنی ناخدای کشتی، تعقیب نهنگ سفید و غول‌آسایی است به نام موبی‌دیک، اما ماجرا درباره برخورد پیشین او با موجود عجیب دیگری است که در طی آن زخمی می‌شود و یک پای خود را از دست می‌دهد. آحَب^۲، قهرمان داستان، به گمان بسیاری دیوانه و شیطانی است و در صفحات پایانی داستان آمده که او حتی کلماتی ناشایست درباره مقدسات بر زبان می‌راند. اما ناسزاگویی او درباره ایزدی فرودست، جاهل، شریر و اهریمنی است که گنوسی‌ها او را به سخره می‌گرفتند و ایزد پست جهان مادی قلمداد می‌کردند. موبی‌دیک آفریده همین ایزد است. آحَب نیز که دیوانه‌اش می‌خوانند، این طبیعت و جهان مادی را طرد می‌کند و تسلیم قدرت ایزد فرودست نمی‌شود و بر ضد طبیعت و آفریننده‌اش دست به شورش می‌زند.

نویسنده در این اثر، شرارت و پستی این جهان را مطرح می‌کند، اما در عین حال، خود را معصوم می‌پندارد و در واقع، مشغولیت ذهنی‌اش همان آموزه گنوسی است. ملویل آثار کهن گنوسی را خوانده و شعر کوتاهی به نام «پاره‌هایی از یک شعر گنوسی گمشده»^۳ سروده بود. در پایان رمان موبی‌دیک آمده که نهنگ زورق و همه سرنشینان را نابود می‌کند به جز اسماعیل، راوی داستان، که روان‌شناسی ذهن آحَب را شرح می‌دهد و می‌گوید که او مفهومی را که آن شرارت نامحسوس ازلی که افیت^۴‌های باستانی شرق، تقدیسش می‌کردند...، به نهنگ سپید منفور تبدیل کرده است.^۵

یکی از نکات جالب رمان موبی‌دیک این است که نام کشتی صیاد نهنگ، پکوئود^۶ به معنی «یتیم» است و در آخرین بند کتاب آمده که راوی داستان بازتابی از وضعیت همان یتیم است،

1. S. Holroyd, *The Elements of Gnosticism*, p. 106.

2. Ahab

۳. رک. همان مأخذ، ص ۱۰۸.

4. Ophites

۵. همان مأخذ، همان جا.

6. Pequod

شخصیتی رها شده و پرت شده به این جهان پرتلاطم مادی. اسماعیل تنها بازمانده کشتی است که در وسط اقیانوسی بیکرانه، به تخته پاره‌ای چنگ می‌زند و در واقع، نمودگار انسان سرگشته و فراموش شده گنوسی است که در این جهان تیره متلاطم از غربت خود آگاه گشته است.

آموزه گنوسی، بسیاری از نویسندگان معاصر را نیز تحت تأثیر قرار داده است که از میان آنها هرمان هسه، آنا تول فرانس، الکساندر بلوک، میخائیل بولگاکوف و ژان پل سارتر قابل ذکرند. اما بررسی و تحلیل همه آنها از زاویه ادبیات گنوسی در این دیباچه نمی‌گنجد و سزاوار کار مستقل و پُر دامنه دیگری است. از این گذشته، برخی از آثار ادبی و هنری معاصر ایران، از جمله آثار صادق هدایت و چند تن از نویسندگان و شاعران را نیز می‌توان از دیدگاه گنوسی بررسی و تحلیل کرد.

شانگهای، فوریه ۲۰۰۶

درآمدی بر کیش گنوسی^۱
استوارت هالروید

1. S. Holroyd *The Elements of Gnosticism*, Melbourne: Element Books Ltd, 1997.

کیش گنوسی در روزگار باستان و عصر جدید

ادیان گوناگون در این نکته اتفاق نظر دارند که انسان و جهان کامل نیستند، اما در توجیه چند و چون و تمهیداتی که برای آن اندیشیده‌اند، با هم متفق‌الرأی نیستند. به طور کلی، همه انسان را مقصّر این امر می‌شناسند. اساطیر دینی می‌گویند که در ابتدا هماهنگی، صلح و کمال بر انسان و جهان حاکم بود (و داستان‌های تخیلی نیزگاهی این تصور را در ما به وجود می‌آورند که جاهایی در جهان یا کائنات هنوز بر این منوال است)؛ انسان، خدا و طبیعت با همزیستی سعادت‌مندانه در کنار هم به سر می‌بردند. همیشه این انسان است که می‌آشوبد و حیات ساده و شادآگین را تباه می‌کند. حال یا در درون نظام (آفرینش) با خوردن میوه ممنوعه یا مدعی شدن اراده آزاد و مستقل خود، یا در بیرون از نظام، با نفوذ در آن و به وجود آوردن بی‌نظمی، بیماری، مرگ، حرص و خشونت، دست به این کار می‌زند. البته اسطوره‌ها و داستان‌های خیالی، فرآورده‌های تخیل انسان‌اند، و هنگامی که تخیل انسان پیرامون مباحثی مانند اخلاقیات و گناهکاری دور می‌زند، کلاً انگشت اتهام را به نحو خاصی نشان می‌کند؛ یعنی حس عمیق و ریشه‌دار گناه فردی و جمعی را گوشزد می‌کند یا به تشریح آن می‌پردازد.

به هر حال، دیدگاه دیگری هست که می‌گوید جهان از آغاز نا کامل بود و تقصیر انسان هم نیست. خوانندگانی که این دیدگاه را نادرست، نامعقول یا باژگونه می‌پندارند، می‌توانند از خواندن این گفتار دست بکشند. آنهایی که دست کم این موضوع برایشان جالب و احتمالاً باور کردنی است، می‌توانند احتمال دهند که قلباً گنوستیک‌اند.

هرچند امروز به‌ندرت کسی مدعی است که گنوستیک است، بدان‌گونه که مثلاً اعتراف می‌کنند که مسیحی، هندو یا بودایی‌اند، اما نادرست است اگر کیش گنوسی را صرفاً مسئله‌ای تاریخی بینداریم که زمانی یکی از مکاتب گمراه فلسفه معنوی غرب بوده که در سده‌های نخست عصر مسیحی رواج یافته و آنگاه حیات و جذابیتش را از دست داده، و فقط به صورت کیش اقلیت مورد علاقه محققان و متخصصان درآمده است. این همان چیزی است که دشمنان کیش گنوسی می‌خواهند جلوه دهند، اما طرفدارانش شامل نویسندگان و متفکران برجسته فرهنگ غرب‌اند مثل: ولتر، گوته، بلیک، ملویل، یتس، یونگ و هسه، که تنها نمونه‌های معدودی از اعصار نسبتاً متأخر به شمار می‌آیند.

در حقیقت، پیکره‌ای بنیادین از ادبیات گنوسی جدید را می‌توان یافت. مکتب ادبی-فلسفی اگزیستانسیالیسم (اصالت وجود) خویشاوندی زیادی با کیش گنوسی کهن داشت. کیش گنوسی، غیر از آن که منحصرأ به وسیله دانشمندان حفظ شد، حیات و جاذبه‌ای پایدار یافت. جاذبه‌اش مربوط به روان یا ضمیر ناخودآگاه است، یعنی آنجا که همه اسطوره‌های مهم و حقایقی که دربردارند، از آن سرچشمه می‌گیرند و بازتابنده آن‌اند. می‌گویند که شیطان بهترین سازها را کوک می‌کند و بنابه اعتقادات دین مسیحی ارتدکس (راست کیش)، کیش گنوسی دستاورد شیطان است.

کیش گنوسی جنبه‌های بسیار و گوناگون دارد، مجموعه‌ای شگرف از عقاید جزئی نامحدود و مضامین گوناگونی که تخیل، اندیشه‌ها و خودآگاهی انسان می‌تواند در برابر حقایق ژرف‌تر پاسخگو باشد، یا امکانات حیات را چالش‌پذیرتر از کیش ارتدکس رقم می‌زند.

در سده دوم میلادی، اسقف ایرنائوس لیونی^۱ گنوسیان را به خاطر باروری ادبی‌شان سرزنش می‌کرد و به تمسخر می‌گفت که آنها قادرند روزی یک انجیل جدید بنویسند. اشاره ایرنائوس بدین نکته بود که کثرت و تنوع نوشته‌های گنوسی، هرگونه ادعای رسیدن به حقیقت را نامعقول جلوه می‌داد و در نظر او، حقیقت را به روشنی می‌توان در کتب و آراء ارتدکس دریافت. این مسیحیت راست کیش به حقیقت صوری تعلیماتش، و به درام تاریخی ملکوت، معجزات، تصلیب و رستاخیز عیسی مسیح (ع) متکی بود. مسیحیتی که مفاهیم

1. Irenaeus of Lyon

حقایق نمادین یا روان‌شناسانه، یا اندیشه‌های بدعت‌گذارانه در باب آفرینش، کیهان، خدا، سرچشمه و سرنوشت انسان را تاب نمی‌آورد. هنوز ظاهرپرستان و بنیادگراها در کیش مسیحی امروز هستند، اما دو هزاره تحول اجتماعی، علمی و فلسفی، دیدگاه‌های ما را در باب کیهان، جهان و انسان سخت تغییر داده است. هیچ راه حل استواری در دست نیست که بتواند این تغییرات را با ظاهرپرستی جزمی دینی آشتی دهد، از این‌رو، بنیادگراها و ظاهرپرستان -با آنکه هیاوگرند- در اقلیت قرار دارند. در میان مسیحیان متفکر، حتی کسانی هستند که پیشنهاد کرده‌اند دین‌شان ممکن است با استفاده از جنبه‌هایی از کیش گنوسی، شیوه جدیدی برای زندگی سعادت‌مند در پیش گیرد.

اسقف ایرنائوس وحشت داشت که دشمن قدیم، یعنی "بدعت‌گذاران"، هنوز با دینی که او و بسیاری از شهدای دیگر جان بر سر آن نهادند، در ستیز است. اما جهان تغییر کرده است و مؤمنان در طول این دو هزاره، معنویت یا اخلاقیات نمونه‌وار خود را آشکار نکرده‌اند و امروز کسی که دنبال حیات مذهبی است، شاید بتواند از طریق رضایت و تسلیم در برابر عقاید جزمی و اقتدار، پیش رود، اما پیرو نوعی نظام معنوی است که احتمالاً در بهبود و رستگاری روح فرد و جهان دخیل است.

در سال‌های اخیر، بسیاری از مردم به ادیان شرقی گرویده‌اند تا به این نظام معنوی بپیوندند. بسیاری از آنها احتمالاً نمی‌دانند که گمشته خود را در کیش گنوسی بهتر می‌توانند پیدا کنند، بدین معنی که کیش گنوسی نوعی زیرساختار تاریخ فرهنگ غرب بوده است. معلمان و فیلسوفان گنوسی فردگرایانی بوده‌اند که آثار ادبی و فکری خود را بدون توسل به هیچ مجموعه اعتقادی خاص، رقم زده‌اند. در بخش‌های بعدی، ما برخی از مکاتب اصلی اندیشه گنوسی و متون مهم ادبی آنها را بررسی خواهیم کرد؛ اما اگر اصطلاح «گنوستیک» به روشنی معنی خاصی داشته باشد، افرادی که گنوستیک خوانده می‌شوند، باید چیزهای مشترکی داشته باشند، و ما باید در این مرحله، این عناصر یا عقاید مشترک را مشخص کنیم. یکی از این عقاید این است که می‌گویند جهان (مادی) آفریده یک ایزد ناسزاوار یا ایزد شر بوده است.

شخصیت ایزد برای آفرینش معیوب

این عقیده که ساده و صریح بیان شده، صرفاً عقیده‌ای فاسد به نظر می‌رسد یا کوششی است

برای تبرئه شرارت انسان و می‌خواهد تقصیر را به گردن ایزد (آفریننده جهان مادی) بیندازد. اما بحث گنوسی چندان هم شرارت‌آمیز نیست، بلکه می‌گویند که خدای حقیقی فراسوی جهان خلق شده و بسیار دور از آن است. این خدای متعال هرگز چیزی را آرزو نکرده و پدید نمی‌آورد. برای درک کیش گنوسی، ناگزیریم مفهوم تجلی ایزدی، یا "پدید آمدن" را برای مفهوم کنش ایزدی به کار ببریم. انواع بسیاری از اسطوره‌های بنیادی آفرینش در مکاتب گنوسی وجود دارد، چنان‌که بعداً خواهیم دید، و چکیده‌ی زیر را باید به منزله‌ی یک نمونه - نه از نوع کلی و بنیادی - به شمار آورد.

در آغاز فقط ایزد برتر بود، ایزدی که جاودانه در آسودگی، در کنار اصل مادینه، انوئیا^۱ (تفکر) به سر می‌برد، تا اینکه از اتحاد آن دو، دو کهن‌نمونه اندیشه (مذکر) و حقیقت (مؤنث) تجلی یافت یا پدیدار گشت. این دو اصل بنیادی بقیه را پدید آوردند، به صورت زوج‌های نر و ماده، در مجموع تا سی تن معروف به ائون‌ها^۲ (ایزدان) که به طور جمعی، قلمرو ایزدی معروف به پله‌روما^۳ (بهشت) یا کمال را تشکیل می‌دهند. از میان همه موجودات ایزدی، تنها اولی، یعنی اندیشه، عظمت پدر را می‌دانست و درک می‌کرد و می‌توانست او را ببیند، اما آخرین و جوان‌ترین ایزد، یعنی سوفیا^۴ (خرد)، بدو هوس برد و در اندوه این عشق و بدون آگاهی یا رضایت همتای مذکرش، از وجود خودش، ایزد شر را تجلی بخشید.

این باشنده سقط شده، دمیورژ^۵ (اهریمن)، آفریننده جهان مادی بود و خود را خدای مطلق پنداشت. جهانی که او آفرید، شامل تعدادی سپهر بود که هر یک تحت فرماندهی یکی از نیروهای کهنتر، یعنی آرخن‌ها^۶ (دیوان) قرار داشت که جمعاً بر جهان آدمی، یعنی زمین یا پایین‌ترین سپهر آفرینش پست، فرمان می‌راندند.

ثنویت و ضد و نقیض‌ها

ایزدشناسی، کیهان‌شناخت و فلسفه گنوسی در بردارنده ثنویتی مطلق است که به نحوی نیکو در نمادپردازی نور و ظلمت بیان شده است. قلمرو ایزدی قلمرو نور است و ایزدان باشندگان نورند و در تضاد با ظلمت سپهرهای کیهانی و فرمانروایانشان، دیوان، قرار دارند. خیر و شر، روح و ماده، معرفت و جهل، دیگر سویه‌های متضاد بنیادی نور و ظلمت‌اند.

1. Ennoia

4. Sophia

2. Aeons

5. Demiurge

3. Pleroma

6. Archons

نظرگاه گنوسی در باب جهان این است که جهان تاریک‌ترین سیاه‌چالهٔ آفرینش و درونی‌ترین سپهر کیهانی است که ماده، شر و جهل به‌ناگزیر در آن به سر می‌برند.

سرشت آدمی نیز دوگانه و شامل جزوی مادی و فانی و جزو دیگرش روحانی است که از پاره‌ای روح الهی سرشته شده یا گستره‌ای از رمزگرایی نور، یعنی «بارقه الهی» است. انسان از این بارقه الهی که در او مقیم است، آگاه نیست و دیوان هم مترصدند که او را ناآگاه نگه دارند و خواست‌ها و شهوت جسمانی انسان «طبیعی» را در او برمی‌انگیزند و او را محظوظ می‌کنند. بعضی از گنوسیان معتقدند که آدمی برای این آفریده شده که بارقه الهی را به چنگ آورد. چون اگر این عنصر الهی کلاً به صورت اصلی گردآورده شود، کیهان پست مادی یا قلمرو دیوان به پایان خواهد رسید. وقتی بارقه الهی از زندان جسمانی - به واسطهٔ مرگ - رها شود، می‌خواهد که با جوهر الهی‌اش محشور گردد، اما برای رسیدن به این هدف، باید سفری مخاطره‌آمیز را بپذیرد، سفری گرد سپهرهایی که دیوان همیشه قدرتمند در آن به سر می‌برند و منتظرند که تلاش‌های این بارقه الهی را مخدوش کرده، آن را به عقب باز رانند و از نو تجسد بخشند و در زندان شکنجه‌بار جهان مادی محبوس کنند.

ناآگاهی و غفلت انسان را بردهٔ دیوان می‌سازد، این تنها آگاهی (گنوسیس) است که می‌تواند او را رهایی بخشد. آگاهی از خدای متعال و الوهیت او و نیز آگاهی از شیوهٔ مبارزه با دیوان یا به دام انداختن آنان که روح را قادر می‌سازد به آنچه که آرزو دارد، بپیوندد. این معرفت نجات‌بخش را در این جهان، قلمرو ظلمت، نمی‌توان کشف کرد، بلکه باید آن را در قلمرو نور به دست آورد که یا در اثر کشف و شهود (اشراق) به دست می‌آید یا پیامبر و مُنجی متعال آن را به ارمغان خواهد آورد. در برخی از مکاتب گنوسی، مُنجی مسیح یا عیسی نام دارد، اما تفاوتی بنیادی هست بین عقاید مسیحیان، از این نظر که مسیح گنوسی نه به واسطهٔ گناه بلکه از طریق ناآگاهی مردم، رستگاری را به ارمغان می‌آورد. در واقع، رستگاری نمی‌بخشد، بلکه معرفتی به ارمغان می‌آورد که رهایی‌بخش است و خواهان عقیده و توبه نیست، بلکه خواهان تلاش و پشتکاری معنوی است.

نوعی نخبه‌گرایی آشکار در این دیدگاه به چشم می‌خورد. آگاهی از وجود بارقه الهی، فی‌نفسه به معنای جدا شدن از اکثریت ابناء بشر است؛ دست‌یافتن به گنوسیس یا معرفت نیز در واقع نائل شدن به تشخیص کمیاب معنوی است. از این گذشته، پست‌شماری جهان مادی و جسمانی به آسانی می‌تواند به پست‌شماری انسان‌هایی منجر گردد که به طور غریزی همه

چیز این جهانی را خطا نمی‌دانند. پست‌شماری آفریننده جهان مادی نیز می‌تواند به انکار اصول اخلاقی و ممنوعیت‌ها و تلقی مرتبه‌ای فراتر از شریعت ختم شود که در آنجا هرکاری مجاز است.

نخبه‌گرایی و نیست‌انگاری هر دو نتایج محتمل جهان‌نگره گنوسی‌اند، چنان‌که پدران کلیسا هرگز از هشدار دادن به آن خسته نشدند، اما اسناد تاریخی تخلف گنوسیان از قواعد اخلاقی و ارتکاب جرایم بر ضد بشریت، در قیاس با اسناد مربوط به دشمنان و سرکوب‌کنندگان کیش گنوسی، به‌راستی اندک است.

کیش گنوسی در عصر جدید

برخی از دلایل ماندگاری، جاذبه و رواج کیش گنوسی در عصر حاضر، شاید بر پایه‌ی طرح مباحث اصلی آن است.

نخست اینکه کیش گنوسی، روایتی نمایش‌گونه از آفرینش و دیدگاه جهان‌آفریده شده مادی ارائه می‌دهد که شاید بدیع و شگفت‌آور باشد، اما همسو با شیوه‌ای است که ما اغلب انتظار داریم: یعنی شرایط نامساعدی که خدا را در آن به فراموشی می‌سپاریم.

دوم اینکه تأکید این کیش بر ثنویت و مبارزه بین عناصر مادی و روحانی سرشت آدمی، با حس و تجربه ما در اختلال روانی همسویی دارد و چهارچوبی نظری در اختیار ما می‌گذارد که به ماکمک می‌کند آن را درک و حل و فصل نماییم.

سوم اینکه تعالیم گنوسی، مناسبت و جاذبه‌ای روان‌شناسانه دارد که هر پرسشی در باب حقیقت راستین را ملغی می‌کند. هیچ گنوستیکی تاکنون در پی عقیده‌ای اجباری نبود، چون عقیده و ایمان، راه دست یافتن به گنوسیس (معرفت) نیست. حقیقت آشکار است و در دسترس نیست، بلکه پوشیده و مستلزم پشتکاری برای جست‌وجوی آن است. ادبیات گنوسی به فرآیند این جست‌وجو کمک می‌کند، فرایندی که خود به خود به کشف خویشتن و رشد روانی می‌انجامد. کسی مجبور نیست اعتقاد داشته باشد که دیوان در سپهر آسمانی می‌زیند و دریابد که آنها هستند و در روان هر شخصی، شرارت می‌افکنند.

چهارم اینکه، این کیش بخشی از فرهنگ غرب است و هرچند مفاهیمش عجیب است، اما غریب و بیگانه نیست. ما غربی‌ها که با پشتوانه فرهنگ مسیحی، دیگر در معرض تهدید یا اتهام بدعت‌گذاری نیستیم، شاید یکباره کیش گنوسی را به روشنی دریابیم و از نظر عقلانی و

معنوی به قدر کافی با آن چالش داشته باشیم تا علاقه و تلاش هایمان را معطوف آن کنیم.

کیش گنوسی در گذر تاریخ

اکنون به چشم انداز تاریخی نگاهی می افکنیم تا ببینیم که کیش گنوسی از کجا و از چه زمانی سرچشمه گرفت و رواج یافت و گنوسیان چه کسانی بودند. بحث جالب و پژوهشگرانه ای در این باب هست که آیا کیش گنوسی صرفاً یک بدعت گذاری مسیحی است یا اینکه پیش از مسیحیت وجود داشته است. بی شک، دو قرن اول عصر مسیحی، دوران رواج کیش گنوسی بود، یعنی زمانی که آموزه ها و آموزگاران بزرگ عرض اندام می کردند و حجم عظیمی از نوشته ها خلق می گردید.

این دو قرن، دوران جوش و خروش فوق العاده مباحث معنوی و فلسفی در حوزه مدیریت شرقی بود، یعنی زمانی که عقاید و اساطیری که قرن ها رو به فراموشی سپرده شده بودند، به دست نوابغ دینی به نظام هایی پیوند یافتند که تأثیری ژرف بر اندیشه ها و زندگی جمع کثیری از مردم گذاشت. موضوعاتی که گنوسیان را به هم پیوند داد، مربوط به منابع ایرانی، مصری، یونانی، بابلی و یهودی بود، همراه با آموزه های متعددی از این عناصر که نویسندگان مستقل گنوسی مطرح می کردند.

جهانی که در آن، آراء مسیحی و گنوسی با هم تحول می یافت، هنوز زیر سیطره فرهنگ هلنی و زبان یونانی بود که به زودی زیر سلطه رومیان و زبان لاتین قرار می گرفت، و همچنان که مسیحیت با نظام جهانی نوین غرب می آمیخت، به نظام کهن هلنی خود نیز، به عنوان مکتبی کافرکیش و در تاریکی جهل مانده نظر داشت و می خواست همه بازمانده های فرهنگ هلنی را از جهان نگره خود محو و نابود کند. از این رو، پدران کلیسا چنین استناد می کردند که کیش گنوسی، مستقل از فلسفه یونانی، به ویژه فلسفه افلاطونی است و آن را بر این شمار معرفی می کردند، نه تنها به خاطر اینکه کیشی التقاطی است، بلکه از آن رو که می گفتند هر فلسفه ای که پیش از رویدادهای تاریخی - که شاخص و نمودگار حقیقت اند - قاعده مند شود، آشکارا یا دروغین است یا ناقص و بی ربط.

نویسندگان پیرامون سرچشمه های کیش گنوسی، یا به توجیه پدران کلیسا نظر دوخته اند یا اصل کهن تر شرقی را پیشنهاد کرده اند.

اگر بگوییم که فرهنگ متأخر یونانی بخش بزرگی از تفکر و اساطیر شرقی را در خود

جذب کرده، این مسئله پیچیده‌تر می‌شود. فتوحات اسکندر کبیر در مشرق زمین در اواخر سده چهارم پیش از میلاد، یک امپراطوری هلنی پدید آورد که در آن، ادیان و فلسفه‌های گوناگون - که از قبل به پیروان بومی محدود می‌شده - بسی گسترده‌تر گشتند. این فرآیند زمانی ادامه یافت، زیرا نفوذی دو جانبه داشت و نوعی آمیختگی بنیادی دو شیوه متفاوت اندیشه و بیان، یعنی شیوه اندیشه خردگرا و مفهومی یونانی و اندیشه‌ای نمادپرداز، اسطوره‌گرا و شرقی به شمار می‌رفت. به هر حال، آغاز عصر مسیحی که تفکر شرقی در اندیشه یونانیان نظام‌مند و با زبان یونانی تشریح شد، در موقعیتی بود که به نحوی نیرومند با این دین جدید، در قلمرو اندیشه‌های آد미ان، رقابت می‌کرد.

دیدگاه گنوسی جهان به عنوان نبردگاهی اخلاقی، برگرفته از ایران و دین باستانی پارسیان، کیش مزدایی، بود. در این نبردگاه، نیروهای خیر و شر، که شکل نمادین نور و ظلمت به خود گرفته بودند، برای کسب اقتدار، با هم ستیزه می‌کردند. مفهوم شر به عنوان یک قدرت و اصل ماوراءالطبیعی که عملاً در جهان فعال بود، دور از اندیشه یونانی بود، چون یونانیان معمولاً کیهان را به مثابه نظامی تحت حاکمیت قانون ایزدی تصور می‌کردند و بنابراین، به طور غریزی تعریف خوبی از آن داشتند. خداشناسی ثنوی در ایران، در برابر دیدگاه خردگرای یونانی نسبت به جهان و کائنات قرار داشت و نویسندگان گنوسی، آن را به عنوان اصل بنیادی نظام فکری خود برگزیدند.

سرزمین بابل، مرجع دیگری برای آنان بود. در اینجا بود که دین کهن، ایزدان خود را با ستارگان و سیارات یکی می‌پنداشت و نظام پیچیده‌ای را تحول می‌بخشید که مشخص می‌کرد قوای کیهانی بر رویدادهای زمینی و زندگانی آدمیان حاکم‌اند. این سرچشمه نجوم بود که به نحوی گسترده در فرهنگ متأخر یونانی پراکنده گشت و محبوبیت یافت. نویسندگان گنوسی بر این مفهوم چیره گشتند، اما تفاسیر ویژه و جدید خود را بدان افزودند و حاکمیت کیهانی را به تحمیل استبدادی روح و تبدیل ایزدان نجومی به دیوان ضد ایزدی، تعبیر کردند. دین مصری نیز در شکل‌گیری این کیش سهم داشت. کتاب مردگان از مخاطرات روح سخن می‌گوید که پس از مرگ متوفا، به جهان زیرزمینی خواهد شتافت و می‌گوید که رستگاری به دانستن پاسخ‌های درستی وابسته است که روح باید به چندین ایزد بازجو - که روح باید از جلوی آنها بگذرد - بر زبان آورد. در کیش گنوسی، هبوط روح نوعی صعود است و بازپرسان شریتر از همتای مصری‌شان هستند، اما به همین گونه باید دانست که این کلید رستگاری

است؛ چنان‌که به‌راستی در کیش‌های اسرارآمیز ادیان کهن یونانی مثل کیش ارفه‌ای، کلدانی، دیونیزی و الویزی بود. این تصور مسیحی در باب رستگاری به واسطه ایمان بود که تازگی داشت و نه تصور گنوسیس. ادیان باستانی همیشه بر این عقیده استوار بودند که دین به معرفت مربوط می‌شود و اینکه، اسراری وجود دارد که انسان شاید با آنها آشنا شود یا آنها را درک کند و روح فرد از این تشرف با درک ویژه‌ای بهره‌مند می‌گردد. مفهوم گنوسیس و رستگاری به واسطه معرفت و آگاهی، به‌راستی از نظر اصالت، کمتر به آراء گنوسیان تعلق داشت و تنها از این‌رو مطرح بود که پدران کلیسا آن را مخصوصاً دشمن مخرب شعار رستگاری بخشنده اُرتدکسی می‌پنداشتند و در چالش‌های خود، آن را برجسته می‌کردند.

برای شرح منابع برخی از آراء بنیادی کیش گنوسی، باید این مسئله را مطرح کرد که آیا این کیش چیزی غیر از یک فلسفه دینی التقاطی، نظامی تلفیقی متشکل از عناصر دیگر نظام‌هایی نبود که گاهی با دگرگونی یا تفسیری نو عرضه می‌شد؟

برخی از بدنام‌کنندگان کیش گنوسی، آن را التقاطی می‌دانند، اما اگر این کیش صرفاً ترکیبی از سنت‌ها و آراء گوناگون همراه با نوآوری‌های مهیج فکری بود، جاذبه‌ای مصنوعی و زودگذر داشت و فاقد عنصر عاطفی و معنوی بود که بدون آن، نظام‌های فکری بی‌روح و بی‌حاصل‌اند. گنوستیک‌ها گزینش‌گر عقاید نبودند، بلکه آشتی‌دهنده و منتقل‌کننده فلسفه معنوی بودند که از اعصار باستان به آنها رسیده بود. این که عناصر سنتی تشکیل‌دهنده آن متنوع بود؛ چندان اهمیتی نداشت این عناصر همین‌طور ناشیانه کنار هم قرار نگرفتند، بلکه به شکل متعالی و شورانگیز با هم آمیختند، و روح آنها در این فرآیند از بین نرفت، بلکه تقویت شد.

امروز برای مادشوار است که جوش و خروش معنوی و فکری شرق مدیترانه را در دو قرن نخست مسیحی تصور کنیم. این تندیس عظیم که از دل کشمکش‌ها پدید آمد، چشم‌اندازی مبهم دارد. در آن زمان کثرت شعارها، کیش‌ها، بصیرت‌ها، فیلسوفان، آموزگاران، مکاتب، فرقه‌ها، جوامع، جماعت کشیشان، جادوگران، قدیسان و مُنجیان، گیج‌کننده بود. سنت‌ها، آراء و مکاتب فکری بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند یا اغلب با هم منازعه داشتند، و گاهی با هم می‌آمیختند. مردم در راه عقاید خود، به شادمانی جان می‌دادند و بعضی در راه حقیقت کشته می‌شدند. گرسنگی فکری و معنوی مردم شگفت‌آور بود و به نحو عجیبی نیز تغذیه می‌شدند. به همین دلیل ما باید ضرورت و تحول کیش گنوسی را بررسی کنیم.

ادبیات اصیل گنوسی بازمانده، باید بخش کوچکی از فرآورده‌هایی بوده باشد که در

روزهای شکوفایی‌اش پدید آمده بود و تازه آن بخش بازمانده نیز به صورت ناقص به دست ما رسیده است.

وقتی کتابخانه بزرگ اسکندریه در ۳۸۷ م. به دست متعصبان مسیحی غارت شد و آنچه از آن باقی ماند، در ۶۴۱ م. به دست مسلمانان به خاکستر تبدیل شد، گنجینه عظیمی از ادبیات گنوسی می‌بایست نابود شده باشد. تا سده ۱۹ م.، منبع اصلی آگاهی ما از کیش گنوسی، اشاراتی طعنه‌آمیز بود که پدران کلیسا در نوشته‌های خود بدان داشتند، چه آنان در ردیه‌های خود، چکیده‌ای از متون گنوسی را می‌آوردند و گاه کل متن را از آنها نقل می‌کردند. در سده‌های نوزده و بیست میلادی، شماری از متون اصیل گنوسی کشف گردید. مهم‌ترین آنها شامل کتابخانه‌ای با پنجاه و دو متن بود که در ۱۹۶۴ در نجع حمادی واقع در مصر علیا کشف شد. دانشمندان بعدها مشخص کردند که اینها به فرقه‌ای از رُهاد مسیحی تعلق داشته که از ترس آنکه مبدا این نوشته‌ها به دست مقامات کلیسایی بیفتد و آنها را به بدعت متهم کنند، در حدود ۳۶۰ م. کتاب‌های ممنوعه خود را مهر و موم کرده و در کوره بزرگی جای دادند و آن را در شنزار پایین صخره‌ای نزدیک صومعه‌شان دفن کردند.

چنین فرقه‌هایی با مجموعه نوشته‌هایشان باید زیاد بوده باشند، اما تندخویان کلیسا در سرکوب عقاید مخرب و در مبارزه با افرادی که این عقاید را می‌پراکنند، بی‌رحم بودند و از هیچ کاری دریغ نمی‌ورزیدند. از این رو، دانشمندان با شکیبایی و کوشش مداوم، از آموزه‌ها و آموزگاران گنوسی - که پدران کلیسا آنها را بس تهدیدآمیز تصور می‌کردند - تصویر منسجمی به دست داده‌اند و این تصویر که به طرق گوناگون به دست آمده، مؤید ترس آنان است. کیش گنوسی اساساً با دین نهادینه، مبلغ و حاکم بر توده‌ها مخالف بود و اگر "بشارت نیک" رستگاری به واسطه عیسی مسیح، سنگ بنای دین جدید به شمار می‌آمد، گنوستیک‌ها با فردگرایی، تکیه بر دشواری سفر معنوی، و عقاید ویژه خود در باب هویت عیسی (ع) و آموزه و کردار او، به راستی بشارتی نه چندان امیدبخش با خود به ارمغان می‌آوردند. پس آنها با آثارشان باید از بین می‌رفتند.

کیش گنوسی و مسیحیت

مشهورترین، یا تقریباً برجسته‌ترین، شخصیت گنوسی در نزد مسیحیان، شمعون مغ^۱ بود.

1. Simon Magus

آنها ماجرای او را در عهد جدید، کتاب اعمال رسولان می‌توانستند بخوانند، هرچند روایت مربوط به او کوتاه است و طبعاً چهره‌ای نامطلوب از او به دست می‌دهد. در انجیل آمده است که وقتی فیلیپوس حواری برای موعظه به سامره رفت، مردم را مقهور تعالیم شمعون یافت. شمعون ادعا می‌کرد که مسیح است و جزو همراهان او زنی بود به نام هلنا که او را در روسپی‌خانه شهر صور یافته و رستگار کرده است، چونان که هر کسی پیرو او گردد، به رستگاری درآید. این همسری مشکوک برای بی‌اعتباری شمعون کافی بود، و گر نه او، با آرزوی دست‌یافتن به قدرت اصیل و معنوی فیلیپوس حواری، سعی می‌کرد به آن حواری رشوه دهد تا راز قدرتش را افشا کند. پس، یا باید به گناه "شمعونی" تن در می‌داد، یا درصدد کسب قدرت برمی‌آمد.

این حکایت انجیلی فی‌نفسه ارزش و اهمیت کمی دارد، جز اینکه چالش تعالیم گنوسی در اوایل عصر حواریون را نشان می‌دهد. اما نویسندگان مسیحی در ادوار متأخر، برای شمعون اهمیت بیشتری قایل گردیده‌اند، اگر او را بزرگ‌نشمرده باشند، دست کم او را پدر همه بدعت‌ها قلمداد کرده و نشان داده‌اند که نوشته‌های گسترده شمعونی وجود دارد که احتمالاً از آثار او یا پیروان مکتب او بازمانده است. تفسیرهای آنان درباره این نوشته‌ها و نقل قول از آنها، مؤید اشارات داستانی کتاب اعمال رسولان نیست که می‌گوید شمعون یک آدم شارلاتان، لاف‌زن، شعبده‌باز و سراپا هرزه بوده است. این آثار حاکی از آن است که او آموزگار تیزبین و نظام‌بخش گنوسی بود و شامه تیزی برای رساندن پیامش داشت.

در روایت شمعونی در باب اسطوره گنوسی آفرینش، آمده است که یک اصل مؤنث به نام انوثیا، خدای آفریننده جهان مادی (دمیورژ)، را زاد، به دست قدرت‌هایی که زادگان او در این جهان مادی بودند، از بلندترین آسمان هبوط کرد به آنجا که،

رنج می‌برد و به شیوه‌های گوناگون با او بدرفتاری می‌کردند، و او نمی‌توانست به بالا به سوی پدر بازگردد، و چنین بود تا در گوشت انسان محبوس گردید و قرن‌ها از آوندی به آوند دیگر در ابدان زنان در گردش همی بود. و از آن هنگام همه قدرت‌های آسمانی برای به چنگ آوردنش در ستیز و نبرد بودند و جنگ در میان ملل درگرفته بود در آنجا که او ظاهر همی گشت... و از تنی به تن دیگر در مهاجرت بود تا آنکه سرانجام، برگونه روسپی در روسپی‌خانه‌ای ظاهر گشت.^۱

مطابق کتاب اعمال، شمعون او را از همان‌جا برگرفت. بدین‌گونه هلنای او فقط یک روسپی

1. Hans Jonas, *The Gnostic Religion*, Boston, 1963.

نبود که او نجاتش داده باشد، او همان انوثیا، تجلی زنانه و جفت ایزد بُرزوار^۱، اصل ایزدی محبوس در ماده، روح به دام افتاده و تنزل یافته در گوشت بود. شمعون خود مدعی بود که تجسد والاترین ایزد است که،

آمد نخست او (انوثیا) را برخیزاند و از زنجیره‌ها نجاتش دهد و آنگاه به واسطه معرفت خود، رستگاری برای همه مردم به ارمغان آرد. چه از زمانی که فرشتگان شریر بر جهان فرمانروایند، از آن‌رو که هر یک از آنان آرزوی تصاحب در سر دارند، از فراز آمده تا همه چیز را درست کند و هبوط کرده، مبدل شده و خود را با پرهیزگاران و قدرت‌های آسمانی یگانه کرده است تا به فرجام، در میان مردمان به گونه انسانی ظاهر گشت، هرچند او یکی نبود و می‌پنداشتند که او در یهودیه رنج می‌کشید، هرچند رنج نکشید.^۲

بنابه گفته یکی از پدران کلیسا، آنچه او می‌آموخت،

پیامبران بر زبان آوردند نبوت خود را مُلهم از فرشتگانی که جهان را آفریدند؛ در آنجا آنان‌که به او چشم امید داشتند و هلنای او دیگر بی‌نیاز از اعتنا به آنان، آزادانه هرکاری که آنان دوست داشتند، انجام می‌داد. چه به واسطه فیض او (شمعون) بود که مردم نجات یافتند، به واسطه اعمال نیکو. زیرا اعمال نه فی‌نفسه، که به واسطه وجوب بیرونی است که نیک و بد است. فرشتگانی که جهان را ساختند، به آنان چنین فرمان دادند، با فرامینی از این دست، تا آدمی را به خدمت گیرند. در آنجا او پیمان بست که جهان باید تحلیل رُود و خود باید آزاد گردد از تسلط آنانی که جهان را آفریدند.^۳

به نظر می‌رسد که این آموزه گنوسی نسبتاً به طور کامل و هوشمندانه در ایام زندگی شمعون تحول یافت. اسطوره آفرینش و تکوین جهان بعدها به واسطه ایزدشناسی و ایفای نقش سوفیا کامل‌تر شد، اما اجزای بنیادی آن ثابت ماند؛ یعنی تمایز بین خدای متعال و آفریننده جهان مادی، آمیزش دو اصل نر و ماده در الوهیت، قصه هبوط، تسخیر و زندانی شدن روح و هبوط ایزد مُنجی در سپهرها، آموزه تجسد دوباره، تلاش برای جهان مادی و دستورات و اصول مقرر برای هدایت انسان. بُن‌مایه‌های اساسی کیش گنوسی عموماً اینها بود. مباحثی که خاص تعالیم شمعونی بود عبارت بودند از: شخصیت‌بخشی ایزد مؤنث در هلنای روسپی، مدعای شمعون در مقام خدا پدر و تجسد پیشین او در مقام پسر خدا به هیئت عیسی، و همسان‌پنداری آفریننده شر با خدای یهودان. این مورد اخیر در نوشته‌های پدران کلیسا درباره شمعون آمده که رساله‌ای را بدو نسبت دادند که از خدای عهد عتیق و قصه مار در سفر پیدایش انتقاد کرده

۱. واژه‌ای پهلوی به معنی "متعال". م.

۲. همان مأخذ.

۳. همان جا.

است. چنان‌که بعداً خواهیم دید، دیگر نویسندگان گنوسی این مضامین را تحول بخشیدند. تنها اسنادی که از زندگی و تعالیم شمعون در دست داریم، از نویسندگان مسیحی است و بنابراین، سرشار از تعصب ورزی است. در این نوشته‌ها او را فقط به صورت یک جادوگر و شعبده‌باز معرفی کرده‌اند. روایتی در دست است که او به روم سفر کرد و در آنجا با پطروس حواری بحث و مجادله داشت. در این قصه آمده که او می‌خواست قدرت خود را در پرواز (یا بنا به روایتی دیگر، برای صعود به آسمان) نشان دهد، اما گویی با دعای نیکو خوانده پطروس، نقش زمین شد. به هر حال، همه روایات مربوط به شمعون، مانند این روایات صرفاً جنبه توهین‌آمیز و جدلی ندارد. به‌ویژه یکی از گفته‌های شمعون در دست است که کاملاً درست به نظر می‌رسد. این گفتار خطاب به پطروس است و در آن شمعون گوید:

تو به‌راستی گیج و مدهوش، دائم نگاه داشتی گوش‌هایت را مبدا که به کفر آلوده شوند و می‌گریزی بی آنکه پاسخی داشته باشی؛ و مردمان بی‌فکر با تو موافق‌اند و تأییدت می‌کنند، چونان کسی که تعلیم می‌دهد آنچه را که برایشان آشناست؛ اما مرا نفرین می‌کنند به‌سان کسی که چیزهای نو و ناشنیده بر زبان می‌آورد.^۱

این قصه در کتاب اعمال ما را وامی‌دارد که باور کنیم شمعون سرانجام تغییر کیش داد و غسل تعمید یافت و جالب است که پدران کلیسا که در باب او مطالبی نوشتند، این بخش از اناجیل رسمی را به شکل اساسی نیاوردند. پس، آشکار است که او به فرجام، در انتظار مردم، بی‌توبه و ستیزه‌جو، سرسخت در منازعه و در عقیده‌اش ثابت قدم بازماند. داستان تغییر کیش او شاید بر زبان توده‌های مؤمن و ساده‌لوح رفته است، اما مسیحیان فرهیخته و هوشمند به همین سادگی‌ها از این «پدر بدعت‌گذاران» دست بردار نبودند. "چیزهای نو و ناشنیده‌ای که او می‌آموخت، یعنی مطالب مربوط به کیش گنوسی، باید تهدیدی جدی تلقی می‌شد و این کیش را باید رقیبی برای «دین راستین» به شمار می‌آوردند، پس باید به شکل عقلانی آن را رد می‌کردند و به باد استهزا می‌گرفتند. از آنچه مسیحیان راست‌کیش پیرامون شمعون مغ نوشته‌اند، می‌توان دریافت که تهدیدی که آنان تصور می‌کردند و دشمنی که با او می‌جنگیدند، هیچ در بین آنها نبود. او که با کشیدن آن روسپی به دنبال خود و با ادعاهای فاحش، شخصیت یک مُنْجی تمسخرآمیز به خود گرفت، شاید رقیب شمرده می‌شد، اما آشکارا رقیبی سست و بی‌مایه بود. با این حال، بدعت گنوسی به آسانی از میان نرفت و برکنار نشد؛ گنوسیان بسیاری بودند که خود را مسیحی خوب و تمام‌عیار به شمار می‌آوردند.

۱. همان مأخذ.

تأسیس کلیسا

باید به یاد داشت که دیر زمانی طول کشید که پایگاهی مسیحی، چه از جهت ارشاد یا ترویج اعتقادات، تأسیس گردید. مجموعه کتب رسمی تا آغاز سده دوم میلادی هنوز تدوین نشده بود، بلکه در ۳۲۵ م. بود که اصول عقاید آیین مسیحی توسط شورای نیسیه^۱ پایه‌ریزی شد. از آن پس، آنچه که راست‌کیشان مقرر کرده بودند، کاملاً مشخص نبود. نخستین آیه انجیل لوقا و آخرین آیه انجیل یوحنا می‌گوید که بسیاری از اناجیل غیررسمی دیگر نیز در دست است. چهار انجیل که بعدها در عهد جدید گردآوری شد، به دلیل قدمتشان وثوق یافتند و نیز به این دلیل که به قلم خود حواریون (متی و یوحنا) یا پیروانشان (مرقس و لوقا) نوشته شدند. اما انجیل‌هایی نیز بود منسوب به پطروس، فیلیپ، توماس و مریم مجدلیه، و هرچند این نسبت‌دادن‌ها به احتمال زیاد جعلی بود، اما کلیسا می‌خواست ثابت کند که اناجیل رسمی این‌گونه نبوده‌اند.

اناجیل زبده (متی، مرقس و لوقا) با انجیل‌های غیررسمی از نظر شکل روایی متفاوت‌اند. چون آنها داستان زندگی، رسالت، مرگ و رستاخیز عیسی را روایت می‌کنند و به رویدادهایی اشاره دارند که فرضاً در زمان تاریخی اتفاق افتاده است. مسیحیت راست‌کیش بنا را بر حقیقت این رویدادها نهاد و اجتماعات خود را ملزم به اقرار این حقایق کرد بی‌آنکه مفهوم رمزی آنها را در نظر گیرد. انجیل‌های غیررسمی روایت کوتاهی دارند، محتوای آنها منحصر به تعالیم عیسی، گفته‌های او و پاسخ به پرسش‌هایی است که پیروان از او می‌کرده‌اند، و بسیاری از اینها معماگونه یا دوپهلوست، چه عیسای مذکور در این انجیل‌ها آموزگار گنوس یا معرفتی است که به رشد و روشنگری معنوی منجر می‌گردد. مرقس و متی هر دو گزارش داده‌اند که عیسی به نزدیکان چیزهای خاصی را می‌آموخت و سعی نمی‌کرد آنها را به توده‌ها منتقل کند، و با آنها تنها به تمثیل سخن می‌گفت. (به شما سپرده شده که اسرار ملکوت آسمان را بدانید، اما به آنها سپرده نشده است. انجیل متی ۱۳: ۱۱). کشف کتابخانه نجع حمادی به‌ویژه از این جهت هیجان‌انگیز بود که معلوم شد انجیل توماس احتمالاً جزو تعالیم باطنی مفقوده عیسی مسیح بوده است.

می‌توان درک کرد که چرا پدران کلیسا انجیل‌هایی را برگزیدند که بتوانند مجموعه کتب

رسمی را تدوین نمایند. آنها در صدد تأسیس کلیسا بودند نه اینکه در جهت رشد و روشنگری معنوی مردم تلاش کنند؛ آنها می‌خواستند دینی را گسترش دهند که همه قادر به درک و اجرای اعمال آن باشند، نه دینی برای برگزیدگان و روشنفکران معنوی. آیا عیسی (ع) خود نفرموده بود که کلیسایی پدید خواهد آمد و پطروس حواری "سنگ بنایی" خواهد بود که این کلیسا بر او نهاده خواهد شد؟ آنها چنین اعتقادی داشتند و چون عیسی مشخص نکرده بود که این کلیسا چگونه تأسیس و تحت چه قوانینی اداره خواهد شد، و درباره شکل عبادت کم سخن گفته بود، پدران کلیسا خود وارد میدان شدند و جزئیات شریعت را رقم زدند. آنان پطروس را "سنگ بنا" قرار دادند و پس از مرگش او را اولین اسقف روم قلمداد کردند، و گفتند که جانشینانش "سلسله حواریون" را تشکیل می‌دادند که مقام و صلاحیت‌شان بلامنازع بود. پیام مسیحی این بود که همه ابناء بشر می‌توانند نجات یابند. این بدان معنا بود که کلیسا باید جهانی (یعنی "کاتولیک") باشد که به نوبه خود، اشاره بدین نکته داشت که شکل سازمانی و نوع پرستش و آیین در همه جا باید یکسان باشد و بنابراین، باید شدیداً تحت فرماندهی سلسله مراتب خاصی قرار گیرد. همین نکته را در مورد آموزه به کار بردند، مردم باید نظرها مقامات دین را در مورد درستی و مجاز بودن امور بپذیرند؛ اگر آنها مجاز به خواندن و اندیشیدن آزادانه بودند، دیگر هرگز اجماع عقیده به وجود نمی‌آمد.

گنوسیان و کلیسا

گنوسیان به مقامات کلیسا چندان بها ندادند. در میان آنان کسانی بودند که اساساً هر نوع مقام زمینی را که از سوی "خدای ناسره" ای که جهان مادی را آفریده و بر آن حکم می‌راند، انکار می‌کردند. گروه‌های دیگر نیز تسلیم در برابر مقامات کلیسا را راه رسیدن به معرفت نمی‌دانستند و می‌گفتند کسی که به معرفت دست یافته، تسلیم مقامات معنوی نخواهد شد. در میان نحله‌های گنوسی، آموزگارانی بودند که خود، پیروان و شاگردانی داشتند و حتی آیین‌های تشرّف به جامی آوردند، اما علاقه‌ای به اطاعت از مقامات کلیسا نداشتند.

در اواسط سده دوم میلادی، گروه‌هایی از مسیحیان گنوسی به کلیسا وابسته بودند که به هنگام اجرای مراسم عبادت، افرادی را جذب می‌کردند تا تعیین کنند که از میان آنها چه کسی باید نقش کشیش را ایفا کند، شعایر دین را به جا آورد، متون مقدس را بخواند یا خطابه ایراد کند. راست‌کیشان این کار را غصب می‌شمردند و به سبب تمسخر مقامات کلیسا از جانب

گنوسی‌ها، آنها را لعنت می‌کردند و از اینکه آنها زنان را همپایه مردان در جوامع مسیحی راه می‌دادند، بیشتر ناراحت بودند.

گنوسی‌ها نه به خاطر این که زنان را همپایه مردها می‌دانستند بلکه به این علت که جزو نخبگان معنوی بودند در مظان اتهام قرار داشتند. به این ترتیب، شکاف میان کیش گنوسی و مسیحی روز به روز عمیق‌تر شد. در نتیجه، کلیسا اسقف سالاری شد (و در واقع هنوز نیز چنین است) و قدرت مطلقاً دست مردهاست و زنان باید اطاعت بی‌چون و چرا داشته باشند و امور روحانی و مکتبی را اجابت کنند و در عین حال، خود را در نقش مادر تقدیس نمایند و نهایت حرمت و احترام را به جای آورند.

گنوسی‌ها چندان دو قطبی نبودند و برای جنس زن و مرد، چه در مکتب و چه در اعمال، تمایز قابل نمی‌شدند. بی‌شک خدای متعال آنان چهره‌ای پدرانه داشت، اما با اصل زنانه یا انوئیا، یگانه بود، و قلمرو آسمانی ایزدان را زوج‌های مذکر و مؤنث تشکیل می‌دادند.

هرچند سوفیا، ایزد مؤنث بود، که تخلفش باعث پدیداری آفریننده جهان فاسد مادی گردید، این آفریننده جهان مادی نیز مذکر است و در بسیاری از متون گنوسی آمده که سوفیا (نامش به معنی «خرد») او را به سبب خطا و خودبینی‌اش، نابود می‌کند.

نگرش‌های مسیحی نسبت به زن مأخوذ از کیش یهودی است. با در نظر گرفتن ریشه‌های شرقی‌تر کیش گنوسی یا اینکه تا حدی روح دوره متأخر مادر سالاری در یکی از جریانات متعدد عهد باستان سرّیان داشت، می‌توان گفت که کیش گنوسی -بیشتر از کلیسا- برای جنس زن هم از نظر ماوراءالطبیعی و هم در زندگی مادی، پایگاه و احترام قابل بود.

اسطوره‌های آفرینش

دو قصه توراتی در باب آفرینش هست. یکی می‌گوید که حوّا از دنده آدم آفریده شده، و در روایت دیگر آمده که "بگذار انسان را از تمثال خود بیافرینم، همانند خود... و به تمثال خداوند او را آفرید و آنان را مرد و زن آفرید (سفر پیدایش ۱: ۲۶-۲۷)". روایت اخیر را می‌توان چنین تفسیر کرد که خداوند اصل مرد و زن را با هم آمیخت و حتی اگر چنین قرائتی مورد منازعه باشد، حداقل برابری زن و مرد را نشان می‌دهد، در حالی که روایت دیگر در باب از دنده مرد آفریده شدن زن به پایگاهی ثانوی و اطاعت‌کننده دلالت دارد. آنجا که نویسندگان گنوسی به قصه‌های سفر پیدایش اشاره می‌کنند، همواره روایت برابری زن و مرد را

تأیید می‌کنند و دیدگاه‌های خود را بر همین اساس تحول می‌بخشند. روایت "از دندهٔ مرد آفریده شدن زن"، از طرف دیگر، اغلب مربوط به نویسندگان مسیحی است که به هنگام منازعه در باب پایگاه زن، چه در کلیسا و چه در خانواده، بدان استناد کرده‌اند.

از این گذشته، در قصهٔ باغ عدن، حوا خیلی از اعتبار برخوردار نیست، چون فریب مار را می‌خورد و با فریب زنانه‌اش بر آدم غلبه می‌کند تا از خداوند سرپیچی کند و میوهٔ درخت معرفت را بخورد. اما تفسیرهای گنوسی در این باره معنی درونی‌اش را آشکار می‌کند. مار خردمندترین آفریده در بهشت است. و ممنوعیت از سوی خداوند (آفرینندهٔ جهان پست مادی) شرارت‌بار و رشک‌آمیز است، چون او نمی‌خواهد که آدمی از درخت معرفت آگاه گردد. از این گذشته، تهدید او به مرگ، تهدیدی پوچ و توخالی است. در یک متن گنوسی آمده: پس اصل مؤنث معنوی نزد مار آموزشگر آمد، و مار به آنها آموزش داد، گفت... "شما نخواهید مرد، چه از رشک و حسادت برون بود که او این را به شما گفت. از این گذشته، چشمان شما گشوده خواهد شد، و شما چون ایزدان خواهید گشت و خیر و شری را باز خواهید شناخت..." و فرمانروای متکبر آن زن را نفرین کرد... و... مار.^۱

خدای عهد عتیق بی‌تردید غرقه در خشم، رشک، انتقام، تعصب قومی و ریاست طلبی بود و شگفت‌آور است که چرا پدران کلیسا تورات یهودی را جزو کتب رسمی دینی خود، در کنار نوشته‌های برگزیده در باب عیسی مسیح نجات‌بخش گنجانند. آشکار است که آنان بدان سبب این کار را کردند که پیشگویی‌های مربوط به ظهور مسیح در عهد عتیق، به آموزه‌های آنان اطمینان و اعتبار می‌بخشید، چنان‌که معلوم می‌شد که عیسی که بود و بر کارکرد زمینی او تکیه می‌کردند و نیز از آن‌رو که آموزهٔ آنان به این نیاز داشت که گناه اصلی آدم را در قربانی شدن مُنجیانۀ مسیح تجسم بخشد، هرچند آنان برای کسب احترام فراگیر نسبت به دین جدید، فهرستی از اعمال نیک و بد ایزد - که آشتی دادن آنها با مفهوم خدا پدر، سرچشمۀ عشق و عدالت، دشوار بود - فراهم کردند.

می‌توان جاذبه و مؤجّه‌نمایی آراء گنوسی را درک کرد که می‌گویند خدای راستین، خدایی متعال است، نه تنها از نظرگاه تکوین جهان، بلکه از آن‌رو که مافوق رفتار انسانی رفتار می‌کند، چه از نظر رشک‌ورزی یا انتقام‌جویی. اگر خدایی بود که رفتارش درست همان چیزی بود که قسمت‌هایی از کتاب مقدس توصیف کرده است، باید شخصیتی متظاهر و دُرُوند

۱. همان مأخذ.

بوده باشد. از این گذشته، اگر او با غفلت و خودبینی‌اش واقعاً اعتقاد داشت که شخصی برتر و سرزنش‌نشده‌ای است، تنها سزاوار تحقیر بود. آنهایی که درباره اشارات روایات عهد عتیق عمیقاً بیندیشیدند، گنوسی‌ها را کافرانی شریر و ملعون معرفی کردند، یا قانع شدند که "روش‌های اسرارآمیز" خداوند فراتر از درک و قضاوت آنهاست، اما در حقیقت، فرضیه دو خدایی کیش گنوسی را می‌توان به این صورت تلقی کرد که آنان معنای ملموس‌تری را از جهان و تاریخ مضبوط در نظر داشتند تا یگانه‌پرستی یهودی-مسیحی، که با آموزه لغزش‌ناپذیری کتب مقدس آمیخته بود و مومنان را در موقعیتی قرار می‌داد که گزینه‌ای نداشتند جز اینکه درباب آن همچنان بیندیشند و به دینشان ایمان آورند. البته این همان چیزی بود که کلیسا از آن پشتیبانی می‌کرد.

ایمان، آزار و شهادت

مشهور است که ترتولیان^۱ گفته که او به حقیقت لفظی رستاخیز مسیح قطعاً اعتقاد دارد، چون‌که به نظر او واقعیت امر بیهوده است.^۲ از این رو، او دشمن سرسخت گنوسی‌ها بود و به دلایل بسیار و به این سبب که آنها استدلال و عقل را بر ایمان مقدم می‌شمردند، به آنان تاخته است و گفته:

همه تلاش‌ها در جهت ایجاد ترکیبی آمیخته از مسیحیت رواقی، افلاطونی و دیالکتیکی را به دور ریزید! بعد از عیسی مسیح، ما نیازی به هیچ نوع منازعه و بحث دقیق نداریم، و پس از بهره‌مندی از انجیل، دیگر نیازی به بازکاوی نیست! با ایمان خود، دیگر نیازی به عقیده خاصی نداریم.^۳

این تفکر و روح انتقادی که هیچ‌کس را به گذرگاه معنوی رهنمون نمی‌شود و نهایتاً باید از آن صرف نظر کرد، مورد تصدیق همه آموزگاران بزرگ و روایات دینی قرار گرفته است، اما حمایت بی‌چون و چرا از عقاید مربوط به معجزات خاص در گذشته و شگفتی‌ها و غرائب آینده، چیزی است که فقط در مسیحیت بر آن تأکید کرده‌اند. روح چیزی نیست که باید از خواب بیدار شود، آموزش ببیند و پالوده گردد، یا در پی تلاش معنوی در طول زندگی، از کلاف‌های سردرگم ماده و جسم رها شود، بلکه فقط از طریق اعتقادات، می‌تواند رستگاری و حیات شادمانه و جاودانه پس از مرگ را تضمین کند.

1. Tertullian

2. cerdo quia absurdum est

3. Elaine Pagels, *The Gnostic Gospels*, Weidenfeld, London, 1979.

به استهزا گرفتن کسانی که استدلال را رد کرده و صرفاً به ایمان تکیه می‌کنند آسان است، اما مؤمنان بحث قدرتمندی در دفاع از خود دارند و حاضرند در راه اعتقاداتشان جان دهند. در عین حال، وقتی گنوسی‌ها و پدران کلیسا درباره دیدگاه‌های خود به منازعه می‌پرداختند، آن‌ها اغلب در شرایط وحشتناک و خشونت‌بار اجتماعی، هزاران مسیحی به دست رومیان کشته شدند، و با بُرداری فوق‌العاده و به شکل فجیعی به آغوش مرگ می‌شتافتند، خشنود از آنکه از طریق شهادت، به رستگاری و حیات ابدی دست خواهند یافت. حواریونی چون پطرس و یعقوب راه شهادت را برگزیدند؛ و شکی نیست که قدرت نهایی کلیسا و جاذبه مسیحیت با بُرداری و پیروزی اخلاقی آنان در جهت ایذا و آزار دشمنان، تثبیت شد. یکی از انتقاداتی که از گنوسی‌ها کرده‌اند، این بود که آنان مانند مسیحیان اصیل، آزار و شکنجه نشده و در دام مرگ نیفتاده‌اند. تروتولیان حتی گفته که بدعت چیزی نبود جز نیرنگی برای پوشاندن ترس و بُزدلی:

اکنون زمانه ایذا و آزار مسیحیان است. پس، وقتی ایمان سخت دچار آشوب گردد و کلیساها را آتش زنند... آنگاه گنوسی‌ها در هم شکنند و پیرامون والتین به لانه‌ها فرو خزند؛ آنگاه همه دشمنان شهادت همچون حباب بر هوا روند.^۱

این اشاره درست نیست، چون گنوسیانی بودند که به شهادت رسیدند، اما به طور کلی، نگرش گنوسی‌ها این بود که مردمی که به استقبال چنین مرگی شتافتند، به طور رقت‌آوری منحرف شده بودند، و اشتیاق رهبران کلیسا به شهادت و تبلیغات در این راه باعث شد که این امر به پیروان ساده‌دل و بی‌گناه، سخت تحمیل شود، به‌ویژه آنکه بخشی از قربانیان را کودکان تشکیل می‌دادند. وقتی مبلغان ادعا می‌کردند که شهادت موجب خشنودی خداوند است و خداوند با مسرت تمام به ارواح شهدای مسیحی در بهشت خوشآمد می‌گوید، گنوسی‌ها می‌پرسیدند کدام خدا می‌تواند از چنین توحش و آزار خشنود گردد و نتیجه بحث را به ایمان می‌کشاندند که پس جهان تحت حاکمیت ایزد (آفریننده جهان مادّی) دُرُوند و ناسزاوار است. کلیسای آزاردیده صدر مسیحیت در سده دوم میلادی، در سده چهارم خود در ردیف آزارگران و شکنجه‌گران درآمد و بعدها گنوسیانی که در دوران قبل توانستند با راست‌کیشان منازعات مکتبی داشته باشند، خود مورد بازخواست قرار گرفته، منزوی شده و به خاطر بدعت، گاه زنده زنده به آتش افکنده می‌شدند.

۱. همان مأخذ.

کلیسا چیره و کامیاب شد و از آزارگرانِ قبلی خود آموخت که چگونه یک سازمان حکومتی بنیان نهد و آن را گسترش دهد. بازپرسانِ مسیحی در سده ۱۲ م. با قدرت تمام، بقایای کیش گنوسی را در لانگه‌داک^۱ نابود کردند. این عمل خود مستلزم سوزاندن هزاران پیرو فرقه کاتار بود که ما بعداً قصه‌اش را خواهیم آورد.

متون نجع حمادی

اکنون به متونی اشاره می‌کنیم که در طول دوره آزار و شکنجه گنوسیان در سده چهارم میلادی، در بیابانی در مصر مدفون گردیده بود و می‌بینیم که این متون درباره عیسای گنوسی چه می‌گویند، چون این موضوع اصلی مناقشه بین مسیحیان راست‌کیش و گنوسی بود. این نکته بحث‌انگیزی است که آیا هیچ یک از متون نجع حمادی در بردارنده تعالیم واقعی عیسای تاریخی هست یا نه. هرچند کسی به طور جدی نمی‌گوید که عیسای یک گنوسی بود، اما مطمئناً می‌توان تشخیص داد که عناصری گنوسی در تعالیم او وجود داشت که عملاً از اناجیل رسمی زدوده شد. می‌دانیم که در قرن دوم میلادی، کار رایج و پذیرفته شده‌ای بود که نوشته‌هایی را به حواریون نسبت دهند. حواریونی چون توماس، فیلیپ و یوحنا و نیز مریم مجدلیه گنوسی‌تر از شهدایی چون پطرس و یعقوب به شمار می‌آمدند. بی‌شک اغلب نوشته‌های این کتابخانه باید به عنوان تصنیفات تخیلی خوانده می‌شد که برای ما آنچه پیرامون کیش گنوسی گفته‌اند اهمیت دارد نه آنچه در باب عیسای پرداخته‌اند. اما یکی از این متون، انجیل توماس، برجسته‌تر است و این مسئله و سوسه‌انگیز را پیش می‌آورد که احتمالاً در زمره اناجیل معتبر است. انجیل مزبور با این جمله آغاز می‌شود: "این است کلام رازآمیزی که عیسای زنده بر زبان راند و آن را دیدیموس یهودای توماس^۲ ثبت کرد." در این جمله، هیچ چیز مبهمی نیست و وقتی گواهی مرقس و متی را به یاد می‌آوریم که گفتند تعالیم رازآمیزی (در سخن عیسی) بود، این احتمال را که محتوای انجیل توماس نیز بخشی از آن تعالیم باشد، نمی‌توان رد کرد. از این گذشته، دانشمندان تاریخ نگارش انجیل توماس را همزمان، و همچنین به احتمال زیاد پیش از تصنیف، اناجیل رسمی دانسته‌اند. بسیاری از سخنان این انجیل برای ما آشناست و فقط اندکی با روایات عهد جدید تفاوت دارد، در کل با فصاحت کمتری تصنیف گردیده و به پایان رسیده است. به نظر می‌رسد که انجیل توماس از همان منبعی استفاده کرده

1. Languedoc

2. Didymos Judas Thomas

که اناجیل رسمی از آن استفاده کرده‌اند، یا اصلاً خود این انجیل مأخذ قرار گرفته است. در دو گفتار نخست، اشاره‌ای گنوسی هست که تکان‌دهنده است: هرکه تفسیر این سخنان را دریابد، مرگ را تجربه نخواهد کرد.

و:

بگذار او که می‌جوید به جستارِش ادامه دهد تا دریابد. چو دریابد، به زحمت خواهد افتاد. چو به زحمت افتد، متعجب خواهد شد، و بر همه چیز فرمان خواهد راند.^۱

تفسیر، درک، جست‌وجو، یافتن و کشف اسرار؛ اینهاست چیزهایی که گنوسیان برای رستگاری تجویز می‌کرده‌اند و در آن، ترغیب به سمت ایمان دیده نمی‌شود. گفتار سوم نیز به همین سیاق، با قاعده‌آشنای گنوسی به خودشناسی، ادامه می‌یابد:

وقتی به شناخت خویشتن می‌رسید، آنگاه شناسا خواهید گشت، و تشخیص خواهید داد که این شماست فرزندان پدر زنده، اما اگر شناسای خویشتن نگردید، در فقر به سر خواهید برد و آن فقر خود شماست. در گفتار برجسته بعدی این انجیل، مطلبی پیرامون خودشناسی هست که هر روان‌درمان متخصص امروز می‌تواند آن را در اتاق مشاوره خود به نمایش بگذارد: اگر آنچه را که درون توست برون ریزی، آنچه بیرون می‌ریزی، تو را نجات خواهد داد. اگر به میان نیاوری آنچه را که درون توست، آنچه درون توست نابود خواهد کرد.

از این نکته برمی‌آید که گنوس صرفاً درک معرفت و یک چیز منفعل نیست، بلکه نوعی کنش و مطرح کردن، فراافکنی و بیان عناصری از روان است که به درستی باید تکمیل گردد تا به خودشناسی و کمال رسد. شگفت‌آور نیست که روان‌شناسی چون کارل گوستاو یونگ مجذوب گنوسی‌ها شده بود.

پافزون بر این سخنان، انجیل توماس در بردارنده بخش‌هایی از مکالمات بین عیسی (ع) و شاگردان است که عموماً به صورت پرسش و پاسخ است. شاگردان پرسش‌های ساده‌ای را مطرح می‌کنند و عیسی به نحوی مناسب اما معماگونه به آنها پاسخ می‌دهد. عیسی در اینجا گاه شوخ طبع است. از جمله در پاسخ به این پرسش که آیا ختنه مفید است یا نه، پاسخ می‌دهد، "اگر مفید بود، پدرانشان آنها را ختنه کرده از مادر به دنیا می‌آوردند." او از سویی در مقام پرسشگر قرار می‌گیرد و از شاگردان می‌پرسد که او را با کسی مقایسه کنند و بگویند که به چه کسی شبیه است. پطرس پاسخ می‌دهد که او مثل "یک فرشته راستکار" است. متی

1. James Robinson (editor), *The Nag Hammadi Library*, San Francisco, 1988.

می‌گوید او مانند فیلسوفی خردمند است، اما توماس در جواب می‌گوید که "استاد، زبان از گفتن اینکه به که مانده‌ای، کاملاً قاصر است." عیسی بدو پاسخ گفت که "من استاد تو نیستم، زیرا تو مست کرده‌ای و سرمستی از چشمه جوشانی که من پیموده‌ام." معنی عبارت اخیر در جمله بعدی تصریح شده:

"هر که از دهان من نوشد، مثل من خواهد شد. من خود او خواهم بود، و چیزهایی که پنهان است بر او آشکار خواهد گشت." پس توماس در وادی معرفت از دیگر شاگردان پیشی گرفت. اکنون عیسی او را در کنار خویش می‌گیرد و سه چیز به او می‌گوید. وقتی توماس پیش دیگر شاگردان باز می‌گردد، از او پرسند که چه شنیدی؟ و او همی‌گوید: "اگر یکی از چیزهایی را که به من گفت، به شما بازگویم، سنگ‌ها برگیرید و به جانب من همی‌افکنید؛ و آتشی از سنگ‌ها بر خواهد جهید و شما را خواهد سوزاند." اشاره به این است که سطوحی در عرصه معنوی هست که در آن، چیزهایی می‌تواند شناسانده شود که در سطوح پایین‌تر به درستی نتوان درک کرد یا حتی ویرانگر خواهد بود.

عیسی، همچون استاد آیین ذن، گاه به سؤالات صریح، پاسخی معماگونه می‌دهد و شاگردان پرسیدند: "پس آیا ما همچون کودکان، وارد ملکوت خواهیم شد؟" پاسخ داد:

وقتی که دو تا را یکی و درون را همچون برون کنید و برون را همچون درون، و فراز را همچون فرود، و مرد را چون زن و برعکس، کنید، چنان که مرد مرد نباشد و زن نه زن؛ و وقتی چشم را به جای چشمی و دستی را به جای دستی دیگر و پایی را به جای پایی دیگر، و شباهتی را به جای شباهتی دیگر رقم زنید، پس آنگاه وارد ملکوت خواهید شد.^۱

همواره چیزی برای آنها بود که درباره‌اش تعمق کنند. یکی از مشغله‌های اصلی شاگردان این بود که ملکوت آسمان کی بر زمین خواهد آمد. عهد جدید عموماً اشاره می‌کند که این رویدادی در زمان تاریخی خواهد بود، نوعی خیزش یکسویه و باززایی نظام زمینی، و شاگردان در انجیل توماس چنین انتظاری دارند. دوباره می‌پرسند که ملکوت کی خواهد آمد، و عیسی پاسخ می‌دهد: «آنچه را که شما انتظار می‌کشید، از قبلکه آمده است، اما شما نمی‌شناسیدش»، و «با انتظار کشیدن، نخواهد آمد و موضوع این سخن نخواهد بود که "اینجاست" یا "آنجاست". بلکه ملکوت پدر بر زمین گسترده است، و آدمیانش نمی‌بینند." از این تعلیم بر می‌آید که این جهان نیست که باید تغییر کند، بلکه معرفت انسان باید دگرگون

شود. این پیام بنیادی گنوسی به انجیل لوقا راه یافت ("ملکوت خدا در توست"، لوقا ۱۷: ۲۱)، اما اظهارات دیگری در عهد جدید هست که مشوق انتظار دگرگونی جهان به واسطه مداخله الهی است، نه به واسطه تلاش معنوی افراد.

البته وجود عیسی در جهان، نمونه مداخله الهی است و این نکته‌ای است که مسیحیان راست‌کیش و گنوسی هر دو آن را قبول داشتند. منجی تجسم یک موجود روحانی است که از ملکوت پدر - یا در نظر گنوسیان، از جهان ایزدی فراسوی این جهان فاسد و بدفرماندهی شده - هبوط کرده تا ارواح را از فلاکت و زنجیره زمینی برهاند. انجیل توماس با روایت نمایش‌وار هبوط یا تمثیل ملموس پست شدن روح - بدان گونه که شمعون مغ روایت کرده - ما را به سفره معرفت فرا نمی‌خواند، بلکه در اینجا عیسی از اصطلاحات ویژه گنوسی بهره می‌گیرد، وقتی که وحشت خود را از کشف این نکته بر ملا می‌سازد که آدمیان چه پرت افتاده‌اند:

در میانه جهان جای گرفتم، و در گوشت آدمیان ظاهر شدم. همه آنان را مست یافتم؛ تشنگی در هیچ یک از آنان نبود. و روحم آزاده گشت از فرزندان آدمیان، زیرا کورند آنان در قلب‌هاشان و بینایی ندارند؛ زیرا تهی به دنیا آمده‌اند آنان، و تهی نیز از دنیا خواهند رفت. اما در حال همه مست و بی‌خبرند.

و در ادامه، از پست‌شماری جسم - مضمون رایج گنوسی - داد سخن می‌دهد:

اگر گوشت پدید آمد از برای روح بود، این خود شگفتی است. اما اگر روح به سبب تن به وجود می‌آید، شگفتی شگفتی‌ها می‌بود. به راستی در شگفتم که چگونه این گنج در این فقر و فلاکت خانه کرده است.^۱ شگفت آور نیست که شاگردان در حیرت بودند که این موجود فوق‌العاده دیگر کیست که به راستی با آنها چنان کسی سخن می‌گوید که از این جهان نیست. آنان پرسیدند: «کیستی تو که چنین سخنانی بر زبانت جاری است از برای ما؟» پاسخ داد: «نمی‌دانید که از سوی که آمده‌ام و چه می‌گویم به شما؟» آنان باید آموخته باشند که انتظار پاسخ‌های صریح به چنین پرسش‌هایی نداشته باشند، اما آنان در پرسش‌های خود همچنان پای فشردند: «به ما نشان بده منزلگاه حقیقات را، چون که بر ما فرض است جست‌وجوی آن». و پاسخ در رسید: «هر که گوشی دارد برای شنیدن، بگذار بشنود. نور در مرد نورانی هست و او روشن گرداند کل جهان را. اگر نمی‌درخشد، پس خود ظلمت است.»

بار دیگر زبان و استعاره از نوع گنوسی است مانند جمله‌های قاعده‌مند و آشنای انجیل که

۱. همان مأخذ.

وعدۀ سعادت جاودانی در آنها داده شده، اما جوهر آن کاملاً با آنها متفاوت است: «متبرک باد انزوا و گزیدگی، زیرا شما ملکوت را در خواهید یافت. زیرا شما از آنید و بدان بازخواهید گشت.»

افراد فروتن و فقیر، زحمتکشان، اسیران و مستضعفان، بیماران و افلیج‌ها و کودکان از خدمات عیسای گنوسی بهره‌مند نیستند. این خداوندگار بخشایشگر نیست که پیکر جسمانی یافته و برای رحمت آوردن به انسان‌ها، آزمایشات سخت و محنت‌های تن را تحمل می‌کند. مُنجی برای درمان بیماران و وظایف حیات‌بخشی به بیماران به اینجا و آنجا سفر نمی‌کند. او اساساً آموزگار و مرشد معنوی و رهنمودار برگزیدگان به سوی معرفت است. هرچند نگفته‌اند که برگزیدگان همان نخبگان معنوی الهی‌اند، آشکار است که تعریف شرایط ورود به وادی طلب (جست‌وجوی گنوسیس)، بس دشوار و مستلزم ترک دنیا و لذایذ مادی است و فقط اقلیتی از افراد مستعد زهد قادر به این کار خواهند بود. درست است که عامۀ مسیحی که غسل تعمید می‌یابند، مثلاً "دنیا، نفس و شیطان" را ترک می‌گویند، اما برگزیدگان گنوسی مسیحی تفاوت‌شان در این است که آنها واقعاً تارک دنیا می‌شدند برای ارتداد و رو آوردن به ضعف اخلاقی، مراسم اعتراف و برائت به جانمی‌آوردند و برای حیات مذهبی خود، هیچ شرطی قایل نبودند.

بی‌تردید، چیزی ناانسانی، یا حتی ضد بشری در کیش گنوسی هست. گنوسی‌ها به چیزهایی که ما انسان‌ها بدان وابسته‌ایم، احساس نفرت می‌کنند. این بی‌شک توجیه‌کننده آن است که چرا مسیحیت راست‌کیش، با تأکیدی که بر شخصیت انسانی عیسی دارد، غلبه یافته است. اما باید پذیرفت که این نظرگاه راست‌کیشان، نتیجه خداشناسانهٔ فرآیند منازعه در کلیسای صدر مسیحیت بود که گنوسی‌ها نقش برجسته‌ای در آن داشتند. اصل داستان مصائب عیسی مسیح، مصلوب شدن و رستاخیز او، چندان غیرمادی، اساطیری و رازناک است که دیگر تعجبی بر نمی‌انگیزد از اینکه در تفسیر و تعبیر آن باید به مباحثه‌ای جدی پرداخت. از گواهی مورخان بی‌علاقۀ معاصر عیسی مسیح، جوزفوس^۱ و تاسیتوس^۲، برمی‌آید که عیسی بر صلیب رفت و احتمالاً بر روی صلیب جان سپرد، اما رویدادهای بعدی، مثل رستاخیز، ظاهر شدن متعدد او بر بعضی از شاگردان، وعظ‌ها و تعالیمی که در این مواقع بر زبان می‌آورد، و صعود به آسمان بعد از چهل روز آشکارا ویژگی تفسیری سنگینی دارند که حقیقت عینی آن را

پرسش‌انگیز می‌کنند؛ و در واقع، نیاز به اینکه حقیقت عینی باید به نحوی جزئی تأیید شود، نیز تردیدآمیز می‌شود؛ معانی نمادین و نمونه‌وار آنها کافی است که بدین وسیله، دین را پایه‌ریزی کنند.

گفتار منسوب به شمعون مغ مبنی بر اینکه او قبلاً در پیکر یهودا تجسد یافت^۱ به گونه‌ی انسان - هرچند انسان نبود - و گویی مصیبت دیده بود... هرچند مصیبت ندیده بود، می‌تواند به دیدگاهی مربوط باشد که یکی از اولین جریانات گنوسی، نحله‌ی دسه‌تائیه^۲ (وهم‌گرایان) پرورده بودند، و بنابراین به مکتب دسه‌تیسیم^۳ معروف شد. آنها می‌گفتند که سرشت عیسی اساساً معنوی است و اصلیت پیکر مادی او که در آن تجلی یافت، وهمی بود. در بین متون نجع حمادی، مکاشفه‌ی پطرس نیز یافت شد که به این مکتب متعلق است و در آن از زبان پطرس می‌گوید که عیسی را "شاد و خندان" دیده بر صلیب، در حالی که دست و پایش می‌خکوب شده بود. عیسی می‌فرماید:

او که شما بر دازش دیدید، شاد و خندان، عیسی زنده است. اما اینکه دست‌ها و پاهایش می‌خکوب گردیده، بخش جسمانی اوست، وجودی بدلی که به شرم افکنده شد و همان است که شبیه او به پیدایی آمد. اما بنگر به او و به من.

در متن گنوسی دیگر، اعمال یوحنا، نویسنده می‌گوید که در زمان تصلیب، به کوه زیتون گریخته بود و در آنجا عیسی در غاری بر او ظاهر گشت "غرقه در نور" و فرمود:

به توده‌ی مردم در آن پایین، در اورشلیم، به صلیب کشیده شدم و با شلاق‌ها و ترکه‌های بی دریده شدم. و زرداب و سرکه به من نوشاندند. برای شما اکنون سخن می‌گویم... به حرفم گوش فرا دهید. من بودم که آن را در قلبتان نهادم تا از این کوه بالا روید، بُوَد که بشنوید که شاگرد از استاد باید بیاموزد، و انسان از خدا.^۴

بعضی از گنوسیان، مانند هندوها، افلاطونیان، و به‌راستی فیزیکدانان جدید، گفته‌اند که جهان مادی و فیزیک در نهایت، تجلی و وهم است، در حالی که دیگران بر مادیت آن تأکید دارند تا به شکل تحقیرآمیزتری بر اسارت روح در ماده شفتت آورند و از این‌رو، بعضی

۱. Docetae: کیشی که در صدر مسیحیت بنیان نهاده شد و پیروانش معتقد بودند که عیسی مسیح با تنی مینویی بر مردم ظاهر شد و پیکر مادی نداشت و رنج او نیز بر صلیب واقعی نبود. م.

2. Docetism

3. James Robinson (ed.), *The Nag Hammadi Library*, San Francisco, 1988.

درباب تصلیب می‌گویند که بر صلیب شدن عیسی رویدادی در جهان تجلی بوده که فقط افراد فریب خورده و ناآشنا به دین مشاهده کردند (در مکاشفه پطرس، از زبان این حواری آمده که جمعیت، تصلیب عیسی مسیح را به چشم دیده‌اند اما عیسی "شاد و خندان" را ندیده‌اند، "خداوندگارا، کسی بر تو نگریست" و عیسی پاسخ گوید، "به شما گفته‌ام که جماعت کوران را به حال خود واگذارید."، در حالی که دیگران بر نادرست بودن مصائب عیسی بر صلیب تأکید می‌ورزند. هر دو دیدگاه در آموزهٔ راست‌کیشان کفرآمیز بود، چون بر مصائب جسمانی و حتی عیسی مسیح استوار بود ("خداوندگارا، چرا مرا ترک کردی"). می‌توان درک کرد که یک دین - که بسیاری از پیروانش در شرایطی حتی موحش‌تر از مصائب عیسی به شهادت رسیدند - باید هر نظری دربارهٔ انکار یا فروکاست مصائب جسمانی مُنجی را خوار می‌شمرد. این نیز قابل درک است که یک دین رستگاری‌بخش متحمل ضربه‌های عاطفی بیشتری می‌شود تا نجات‌بخشی را مسلم‌انگارد که رنج کشیده و مانند یک انسان عادی در یک مکان و زمان خاص جان سپرده تا گناهان جمعی و فردی آدمیان را پالوده گرداند. در تعالیم گنوسی، هیچ چیز بیشتر از همین مورد، آتش خشم پدران کلیسا را برنمی‌انگیخت، چون این به عنوان درد دل و حل مشکلات اخلاقی - وجدانی تلقی می‌شد که به واسطهٔ حقیقت و درستی مصائب عیسی مسیح میسر می‌شد. اما از نقطه نظر عینی، مسیحیت راست‌کیش، کمتر از کیش گنوسی، بر تفسیر و تکمیل یک رویداد مسلم تاریخی استوار نیست. ظاهری و موقتی بودن این رویداد ممکن است در تعالیم مکتب رستگاری‌بخش تأکید شود، یا درستی نمادین واقعهٔ مزبور را می‌توان در علایق مربوط به توسعه یا تعلیم یک فلسفهٔ روحانی کشف کرد. همان‌طور که کی‌یرکگارد^۱ گفته، حقیقت امری ذهنی است.

آموزهٔ دیگری که به جسمانیت عیسی مربوط می‌شود، رستاخیز اوست. راست‌کیشان سرسختانه در این عقیده که عیسی "مصلوب شده، در گذشته، مدفون گردیده" و در سومین روز، به پیکر جسمانی از گور برخاسته، پای می‌فشارند. اناجیل رسمی در حقیقت در این باب ابهام‌آمیزند. عیسی وقتی که بر مریم مجدلیه ظاهر گشت و به او فرمان داد که او را لمس کند، و نیز وقتی عیسی در راه اماثوس^۲ بر دو شاگرد خود آشکار شد و پس از گفت و گو با آنان و متبرک گرداندن ریش آنان، ناپدید گشت، گویی حضوری غیرجسمانی دارد، اما وقتی تکه‌ای از ماهی کباب‌شده را جلوی شاگردان متحیر می‌خورد، و وقتی به "توماس مردّد" دستور می‌دهد

1. Kierkegaard

2. Emmaus

که دست بر جراحاتش نهد، آشکارا حضوری جسمانی دارد.

در نظر گنوسیان، عقیده به رستاخیز جسمانی نامعقول و متناقض بود، زیرا جسم اساساً به آفرینش پست مادی متعلق است و هدف گنوسیان آزاد کردن روح از جسم خاکی بوده است. آن دسته از گنوسیان مسیحی که درباره رستاخیز عیسی مسیح مطالبی نوشته‌اند، مسیح برخاسته از گور را به مثابه حضوری غیرجسمانی و روحانی قلمداد کرده‌اند، هرچند اشاره نمی‌کنند که این کمتر واقعی بود یا رؤیا یا وهمی بیش نبود. در واقع، آنان ژرف‌ترین و رازآمیزترین تعالیم را به مسیح رستاخیز کرده نسبت می‌دهند، و پیکره اصلی ادبیات گنوسی شامل روایاتی از تجلیات پس از مرگ عیسی و تعالیم اوست. اگر مسیحیت راست‌کیش از دیدگاه گنوسی رستاخیز استقبال می‌کرد - و به راحتی نیز می‌توانست این کار را بکند، چون حتی در اناجیل رسمی نیز بدان اشاره شده - مطمئناً دینی قابل قبول‌تر برای اذهان خردگرا پدید می‌آورد و به راستی در برابر حساسیت‌ها کمتر تناقض‌آمیز جلوه می‌کرد، زیرا چه کسی می‌توانست به مفهوم برخاستن مرده از گور با پیکر جسمانی در روز بازخواست بیندیشد و احساس نامطبوع نداشته باشد؟ حتی نقاشی استنلی اسپنسر^۱ از این رویداد، ترس بر دل آدمی می‌افکند.

اصلاً چرا پدران کلیسا اعتقاد به مرگ جسمانی و رستاخیز عیسی را به یک موضوع بنیادی دین بدل کردند؟ چنان‌که الن پاژل^۲ اشاره کرده، این نکته دلیلی سیاسی داشت. هر کسی می‌تواند مدعی دیداری روحانی با مسیح شود و تعالیم رسمی را به چنین دیداری نسبت دهد، اما اگر مسیح برخاسته به پیکر جسمانی بود، که در طول چهل روز بین رستاخیز و صعودش به آسمان، در برابر شاگردان ظاهر شده و با آنان حرف زده، این دیدارها و تعالیم ساده شده از جانب آنها موثق‌تر از دیدارهای روحانی یا رؤیایی و مفروض بود. در حقیقت، می‌توانستند ادعا کنند که فقط آنها موثق‌اند. افزون بر این، گفته‌اند که مسیح برخاسته از گور، پطرس را جانشین خود کرد، و پایگاه پطرس در مقام نخستین اسقف روم مشروعیت یافت و اعتبار همه جانشینانش را در آن مقام و گسترش مقام‌های پایین‌تر در سلسله مراتب کلیسایی - که اعتبارشان از سوی اسقف اعظم تعیین می‌شد - مشروعیت بخشید. اعتقاد به حضور واقعی و جسمانی عیسی در طول آن چهل روز، برای تعیین مشروعیت نظام کلیسایی و اعتبار و حفظ آن در طول همه اعصار، اهمیت حیاتی داشت. پدران کلیسا اگر این هوشمندی را نداشتند، هیچ

1. Stanley Spencer

2. Elaine Pagels

از اعتبار برخوردار نمی شدند.

مکاتب اصلی اندیشه گنوسی

والنتین

درباره این شخصیت که عموماً او را بزرگ ترین آموزگار گنوسی خوانده اند، آگاهی کمی داریم. والنتین در حدود ۱۰۰ م. در مصر زاده شد، در حدود ۱۳۵-۱۶۰ م. در روم به تعلیم سرگرم بود، آنگاه به اسکندریه مصر برگشت و در حدود ۱۸۰ م. در آنجا درگذشت. گفته اند که او نویسنده پرکاری بود و آثاری در فلسفه و شعر نوشت، اما فقط قطعاتی از آثارش که در نوشته های دشمنان نقل شده بازمانده است، هرچند بسیاری از دانشمندان معتقدند که یکی از متون نجع حمادی، معروف به انجیل حقیقت، به خامه اوست. به هر حال، برجستگی و نفوذ گسترده او را پدران کلیسا گواهی داده اند. آنها پیوسته با سخنان تند و طعنه آمیز بر والنتین تاخته اند و او را سردمدار بدعت گذاران و ریاکاران خوانده اند از آن رو که آنان به آیین مسیح اقرار کردند، اما تنها ظاهر آن را نگه داشتند و نیز از آن رو که پرستش آنان براساس معیارهای راست کیشی نبود (رک. "گنوسی ها و کلیسا" در صفحات قبل). والنتین خود یک مسیحی بود. ترتولیان نوشت که دلیل خروج نهایی او از روم این بود که او را به جلسه اسقفان فراخواندند. همین نشانه آن است که دانشمندان آن را به عنوان یک بحث جدلی عادی کلیسایی رد می کنند. گناهان مسیحیان والنتینی از نظر اسقف اعظم، به روایت ترتولیان، غرور و پیش داوری آنان بود. آنان در اجتماعات غیرقانونی خود جمع شده و اعتبار اصلی برابریشان را انکار می کردند و به شکل نفرت انگیزی برای وعظ و انجام اعمال مقدس، نوبت می گرفتند. ترتولیان این گونه آنان را تحقیر کرده است: «چه پوچ، چه پست، چقدر مادی، فاقد جدیت، بی اعتبار و بی نظم اند!» آنچه که بیش از همه پدران کلیسا را آزرده کرد، این بود که والنتین گفت که تعالیم مسیحیت راست کیش خام و ابتدایی است و فقط کمک می کند که پیروان را مطیع "خدای آفریننده جهان مادی" نگه دارند، ایزد دروندی که اسقفان و کشیشان کلیسا نیز به دام او افتاده و بنده او بودند.

اسقف ایرنائوس لیونی اصرار داشت که اعتقاد به یک خدا شرط بلا فصل دین مسیحی است، اما تلاش او برای ضربه زدن به والنتینی ها در بحث ایزدشناسانه ناموفق بود، چون آنان

با او فقط از این نظر موافق بودند که فقط یک خداست که سرچشمهٔ نهایی هستی است و آن را نباید با تصاویر انسان‌گونهٔ او به عنوان خداوندگار، پدر، یا داور یکی پنداشت. چونان که مقامات اعظم کلیسا که این نقش‌ها را به عنوان نمایندگان مفروض زمینی خداوندشان بر عهده داشتند، صرفاً می‌توانستند الهیات و التئینی را به عنوان شیوهٔ شرارت‌بار و فاسدی تعبیر کنند که اعتبار آنان را زیر سؤال می‌برد و در نتیجه، نظام کلیسا را با هرج و مرج مواجه می‌ساخت. در واقع، حتی اگر قصدش هم این نبود، نتیجه‌اش این شد. اگر مکتب والتین غلبه می‌یافت، کلیسا مثل انجمن جورج فاکس وابسته به کوئیکرها^۱ می‌شد. اجتماعی از برابرهای هریک از آنها با "نور درون" می‌توانست به وعظ بپردازد یا بر تجربهٔ روحانی‌اش گواهی دهد. دستاورد برتر منسوب به خود والتین، ترکیب گنوس بود یعنی تلفیق سنت‌های متعدد اندیشهٔ گنوسی و شکل‌دادن آنها به صورت نظامی منسجم شامل تکوین جهان، کیهان‌شناخت، الهیات، و روایتی از منشاء طبیعت و سرنوشت جهان و انسان.

اما نظام والتین هرگز به پیکرهٔ یک آموزهٔ ثابت درنیامد، بلکه بیشتر چهارچوبی بود که افراد پیرو مکاتب والتین، نمودارهای فکری یا تجربهٔ گنوسی خود را براساس آن مشخص می‌کردند. متن‌ها و رسالات موجود منسوب به جنبش والتین به هیچ‌وجه بایکدیگر هماهنگ نیستند و حتی گاه ممکن است متناقض به نظر برسند، اما بدنام کردن آنها از این نظر، چنان‌که پدران کلیسا کردند، به معنی از دست دادن نکتهٔ اصلی دیدگاه گنوسی است که از هماهنگی پرهیز دارد و متکی به کشف و اندیشهٔ فردی است. پولس قدیس نوشت که "لفظ می‌گشود، اما معنی زنده می‌کند"؛ این یک بیان صریح و موجز گنوسی است.

در حاشیه - اما نه کلاً خارج از مدار بحث - می‌توان گفت که عناصر مشخص گنوسی در نوشته‌های پولس قدیس وجود دارد. از جمله، می‌گوید که او وجود خویش را به گونه‌ای تجربه کرده که "در آسمان سوم است - نمی‌دانم به پیکر جسمانی بوم یا نه"، و آموخت "چیزهایی را نمی‌توان گفت که انسان نمی‌تواند بر زبان آورد" (قرن‌تین دوم ۱۲: ۲-۴). او از "اسرار نهانی" و "خرد رازآمیز" سخن می‌گوید که فقط می‌توان آن را با خواص مسیحی در میان نهاد. یکی

۱. George Fox's Society of Quakers: "انجمن دوستان" در سدهٔ ۱۷ م. که به دست جورج فاکس تأسیس شده بود و دو مرام آنها سادگی پوشاک و سادگی گفتار و حذف القاب بود. در این انجمن، اعضا خاموش می‌ماندند تا یکی در نتیجهٔ تحریک روح و به واسطهٔ "نور درون" به سخن درآید. م.

از کسانی که این آموزش رازآمیز را با او در میان نهاد، شاگردش تیوداس^۱ بود. والتین گفته که او خود نیز از شاگردش چیز آموخته است.

یک نمونه از دگرگونی‌های والتینی در باب یک مضمون را در نظر بگیرید (قیاس موسیقایی درست است، چون که بر سرشت آزاد و خلاق اندیشه گنوسی تأکید دارد). چکیده اسطوره آفرینش مبنی بر این است که قلمرو مینوی با تجلی و صدور خداوند و قلمروهای فاسد مادی / زمینی، از طریق حماقت و شهوت ائون سوفیا پدید آمده‌اند. این نکته اساساً قاعده و برداشتی والتینی است و ما در بخش دوم دیدیم که روایت شمعونی چقدر در جزئیاتش با آن متفاوت بود. به هر حال، در نوشته‌های والتینی نیز روایات متفاوتی هست؛ از جمله، توجیهات گوناگونی در باب تحرک سوفیا در پدید آوردن نویسنده روایت آفرینش جهان ظلمت، دردست است. برخی آن را به فرض و احتمال، برخی به عشق پدر نسبت می‌دهند و بقیه آن را میل به تقلید از او و یگانگی با سوفیا - بدون همسر مذکر - می‌دانند (این دیدگاه به مفهوم خدای ازلی به عنوان خدای مذکر و اولین عمل آفرینش با فراقنی همتای دوگانه‌اش مربوط است). روابط بین سوفیا و دمیورژ (خدای آفریننده جهان مادی) نیز به طرق گوناگون مورد تفسیر قرار گرفته است؛ در بعضی روایات آمده که سوفیا نخست نظام معیوب آفرینش را پدید آورد و بعد دمیورژ را به عنوان نماینده فرمانروایی‌اش خلق کرد، در حالی که دیگران می‌گویند که آفرینش جهان مادی کار خود دمیورژ بود. از این گذشته، بعضی از گنوسی‌ان سوفیا را در ماجرای آفرینش دخیل نمی‌دانند و پیوسته بر حمایت او افسوس می‌خورند، و بعضی او را به گونه‌ای معرفی می‌کنند که بر این جهان هبوط کرده و در معرض انواع رنج و خوارداشت قرار می‌گیرد، در حالی که دسته‌ای دیگر به وجود دو سوفیا قایل‌اند، سوفیای برتر در پله‌روما (بهشت) است و همواره سوگوار و در اندیشه آزمایش‌های سختی است که همسرش (یا به روایاتی دیگر، دخترش) در جهان پست متحمل می‌شود. در چند روایت گنوسی آمده که خدای دروند جهان مادی لاف می‌زند که تنها خداست و فراتر از او خدایی دیگر نیست. این باعث می‌شود که سوفیا از بالای آسمان او را پند دهد.

اسطوره خطا و هبوط ایزدی و فرآیند رستگاری و احیای نهایی کمال پله‌روما (بهشت)، به گونه‌ای نمایشی در همه انواع اسطوره‌های مربوط به سوفیا آمده و هسته اصلی مکتب گنوسی والتینی را تشکیل می‌دهد. یکی از متون بازیافته در نجع حمادی که دانشمندان آن را به یک

مکتب متأخر والتینی (حدود میانه سده سوم م.) نسبت می دهند، شکل نمونه وار همین اسطوره را شرح می دهد، اما به نحو یکسونگرانه ای محتوای آن را تغییر داده، فاجعه کیهانی شکاف قلمرو بهشتی را به یک ایزد مذکر، یعنی لوگوس (خرد)، منسوب می کند. این لوگوس تحت تأثیر "عشق بیکران" و صرفاً جست و جوی "شکوه بخشیدن به پدر آسمانی"، موجودات دیگر را می آفریند، اما وقتی می فهمد که اینها فروتر و بدتر از آفریدگان پدر آسمانی اند و در واقع فقط سایه ها و اشباح آنها هستند، "فاقد خرد و نور"، از شک و تردید خود آزرده می شود و خودش را به وادی انزوا و غفلت پرت می کند، آفریده های معیوب تر بیشتری خلق می کند، "معلولین کوچکی که در اثر بیماری ها پس رانده می شوند و خود او نیز بدین وسیله پس رانده می شود".

این لوگوس معیوب، که در آفرینش خود محبوس گردیده، تحت وساطت و شفاعت همتای ایزدی خود، لوگوس بهشتی، قرار می گیرد که همه ایزدان را به درخواست از پدر آسمانی فرا می خواند و می گوید که: "باید از بالا کمک فراز آید... چون این لوگوس تباه به هیچ طریقی کمال پذیر نیست."^۱ از این رو، پدر آسمانی "فرزند محبوبش، منجی را فرا می خواند و او را برای نجات لوگوس هبوط کرده اعزام می کند و آفرینش تباه را رهایی می بخشد. ظهور منجی باعث می شود که انسان ها به سه طبقه تقسیم شوند: طبقه مینوبی^۲، که بی درنگ او را می شناسند، طبقه مادی^۳ که او را طرد می کنند، و طبقه روحی^۴ که بعضی از آنها کم کم بدو پاسخ می دهند. این طبقه اخیر به طور تلویحی به مسیحیان عادی، و گروه اول به مسیحیان گنوسی والتینی تبدیل می شوند.

این متن، که به رساله سه بخشی^۵ معروف است، آشکارا بیانگر کوشش در جهت محو عناصر غیر مسیحی، مثل اسطوره سوفیا، از قصه کیهان شناختی است و می خواهد روایتی از آن به دست دهد که با الهیات راست کیشان سازگارتر باشد، و در آن آمده که این رساله در پاسخ به انتقادات پدران کلیسا نوشته شده است.

هرچند رساله مذکور از نظر ساختاری یک اثر بلامنازع گنوسی است، اما نمی توان احساس کرد که پیام گنوسی اش با تجدید نظری یکسونگر، تضعیف گردیده، به ویژه در حذف

1. James Robinson (ed.), *The Nag Hammadi Library*, San Francisco, 1988.

2. Spiritual

3. Material

4. Psychic (یا روانی)

5. Tripartite Tractate

شخصیت زنانه سوفیا (به جز آنجا که می‌گوید لوگوس تباه به هیئت زن درآمده) و با آن ابهام خاص در باب فرآیند رستگاری؛ زیرا هم اصل بنیادی گنوسی را بیان می‌کند که رستگاری به واسطه معرفتی به دست می‌آید که مُنجی به ارمغان می‌آورد و در عین حال، اشاره دارد به اینکه رستگاری می‌تواند از طریق آیین غسل تعمید نیز اعطا شود.

چنین ابهامی در انجیل حقیقت، یکی از متون نجع حمّادی که احتمالاً به دست خود والتین نوشته شده، وجود ندارد (بدعت‌شناس معروف، ایرنائوس، اثری به این نام را به او نسبت داده است)، این انجیل مانند دعایی است که خطاب به تشرّف‌یابندگان خوانده می‌شود، زیرا زبانش اغلب رمزی و تلمیحی است و نشان دهنده آشنایی با اسطوره هبوط و رستگاری ایزدی است، ارجاعات خاص به شخصیت نمایشی^۱ و ماجراهای اسطوره کیهان‌شناختی را حذف کرده، اما پیوسته به آن اشاره می‌کند، به شیوه‌ای که تشرّف‌یابندگان به مکتب والتین بتوانند آن را بفهمند.

هانس یوناس پیشنهاد کرده که آنچه در انجیل حقیقت می‌بینیم، "در اصل همان است که خود والتینی‌ها آن را بُن آموزه خود پنداشته‌اند"، یعنی "هسته فلسفی" مکتب والتینی، که "محورهای اساطیری‌اش حذف شده است."^۲

اصل حرف آنها این است که گنوس (معرفت) به تنهایی کلید رستگاری، نه تنها به مفهوم روشنگری و ارتقاء فرد انسان، بلکه به موازات آن در فرآیند جهانی احیای کمال و وحدت پله‌روما (بهشت) است. به عبارت دیگر، حصول معرفت توسط فرد باعث شرکت و سهم بودن در فرآیند جهانی است. این مفهوم باطنی متن‌های اصلی انجیل حقیقت است. از جمله:

فراموشی از سوی پدر آسمانی صدور نیافت، هرچند در حقیقت به سبب او پدید آمد. اما آنچه در او به وجود می‌آید، معرفت است، که بدین منظور ظاهر گشت که فراموشی نابود گردد و پدر آسمانی شناخته شود. چون فراموشی پدید آمد از آن‌رو که پدر آسمانی شناخته نبود، پس اگر پدر آسمانی شناخته شود، فراموشی از آن لحظه به بعد به وجود نخواهد آمد.^۳

اهمیت واژه "فراموشی" در این بافت، برای تازه‌واردان روشن نیست، اما بعداً در همین متن،

1. dramatis personae

2. Hans Jonas, *The Gnostic Religion*, Boston, 1963.

3. James Robinson(ed), *The Nag Hammadi Library*, San Francisco, 1988.

به جای آن، بارها واژه "عیب و نقص" به کار می‌رود که به نحو آشکارتری به نظام ثانوی و تباه آفرینش اشاره دارد. پس، این است آموزه اصلی والتینی: حصول معرفت توسط فرد، که در نظم جهان نتایج مثبتی به بار می‌آورد، در حقیقت به احیای آن نظم مربوط است تا به شرط ازلی کمال و وحدت برسد. انجیل حقیقت متنی مسیحی است، از این نظر که آورنده معرفت را به عنوان "پسر محبوب" خداوند، عیسی مسیح، معرفی می‌کند، اما آن اصل بنیادی را به پایان نمی‌رساند که معرفت به تنهایی - نه هر مراسم و آیینی - قدرت رهایی‌بخش دارد.

مرقیون

تعالیم مرقیون گنوسی فاقد تیزبینی و پژوهش اساطیری مکتب گنوسی والتینی است و در واقع، فاقد عناصر مفهومی اندیشه گنوسی است که بعضی از دانشمندان آن را ضروری می‌شمارند، اما در این حقیقت شکی نیست که او عمیقاً تحت تأثیر جنبش گنوسی بود و حتی به طور جانبی درون این جنبش جای داشت.

مرقیون کشتی‌دار مرفه‌الحال بندر پونتوس - واقع در دریای سیاه - بود که به درجه اسقفی نیز رسیده بود. او بین سال‌های ۱۵۰ و ۱۶۰ م. مدتی در روم به سر می‌برد و ظاهراً در پایان، به سبب دیدگاه‌های بدعت‌گذارانه خود از کلیسای روم گسست. اما تعالیم او هواداران زیادی یافت و در پایان سده دوم میلادی، کلیساهای مرقیونی در سراسر جهان یونانی-رومی تأسیس شد، و با سلسله مراتب کلیسا، کتاب‌های مقدس و پذیرفته شده و اعمال نیایش و آیینی مشابه مراسم کلیسای کاتولیک در اعصار متأخر، تکمیل گردید. اشاراتی در باب کلیساهای مرقیونی در دست است که نشان می‌دهد این کلیساها تا سده پنجم میلادی وجود داشت. مرقیون از میان همه گنوسی‌ها، بزرگ‌ترین چالش در برابر نهادی چون کلیسای راست‌کیش به شمار می‌رفت و گفته‌اند که این چالش سهم به‌سزایی در قاعده‌مندی و استحکام آیین راست‌کیش داشت.

بنیاد بلامنازع گنوسی در تعالیم مرقیونی بر پایه پذیرش وجود دو ایزد استوار است، یکی آفریننده و فرمانروای همین جهان و دیگری خدای "نهانی" و متعال، ناشناخته و شناختنی در این جهان از آن‌رو که در آفرینش آن سهمی نداشت. ثنویت مطلق است، دو ایزد به هیچ طریق به هم وابسته یا مرتبط نبودند و هرچند ایزد متعال، غرقه در خیر مطلق، خواهان آزادی انسان‌ها از قدرت سرکوبگر ایزد جهان مادی، به واسطه میانجی‌گری فرزندش، عیسی مسیح،

است اما این صرفاً عملی فُتاض است و هیچ نشانه‌ای نیست که قلمرو ایزدی افزون شود یا حتی خشنود گردد، به‌ویژه آنگاه که ارواح از وحشت و حقارت این دنیای پست، بدان پناه می‌برند. این ثنویت آشتی‌ناپذیر کمتر ملهم از ملاحظات ماوراءالطبیعی بود تا این موضوع که مرقیون در صدد قاعده‌مند کردن دین مسیحی به طور کامل بود و از این‌رو از یهودیت و عهد عتیق گسست. یهوه، ایزد کتب مقدس یهود، آشکارا ایزدی ناسره و خُرد از نظر معنوی بود و کوشش در جهت هماهنگی بین عهد عتیق و عهد جدید، به واسطهٔ معرفی وقایع در عهد جدید بدان گونه که در عهد عتیق پیشگویی شده بود، و به واسطهٔ پیشگویی این مطلب که عیسی همان مسیح وعده داده شده به یهودان است، توسط مرقیون مردود اعلام شد. مرقیون این تلاش‌ها را نیرنگ‌هایی برای تأسیس یک کلیسای "کاتولیک" قلمداد کرد که می‌توانست با نوکیشان یهودی تبار مطابقت داشته باشد.

مرقیون دیدگاه رایج گنوسی دمیورژ در مقام ایزدی ناشایست، ستیزه‌جو و حتی (بناباه روایات ایرانی) اساساً شریر را تعدیل نمود و تصدیق کرد که این ایزد تباه همان ایزد "شریعت"، و فی‌نفسه "دادگر" است، اما می‌گوید که کیفیت خیر این ایزد که توسط عیسی مسیح آشکار گردیده، به طور غریزی با کیفیت دادگری متفاوت و از آن برتر است. شریعت و دادگری در جهان مادی لازم است تا از بازگشت او به آشوب ازلی - که خمیرهٔ اوست - جلوگیری شود، اما در قلمرو خیر مطلق، ضرورت ندارد.

مرقیون جهان مادی و علایق و شهوات جسمانی را تحقیر می‌کند چون که انسان را اسیر خود می‌سازد و مطیع فرمانروایی سرکوبگر و متلّون آفرینندهٔ جهان مادی می‌کند. اما در دیدگاه او در باب روح انسان، عنصر "بارقهٔ ایزدی" نیست و نمی‌گوید که روح آدمی از خانهٔ راستین خویش تبعید گردیده و آرزوی بازگشت به آنجا را دارد. انسان‌ها آفریدهٔ ایزد کهنترند و اگر بخواهند به قلمرو ایزد متعال بروند، به منزلهٔ بازگشت به منزلگاه حقیقی نیست، بلکه به منزلهٔ پذیرش حرم و پناهگاهی است که از سر خیرخواهی عطا می‌شود. اگر مرقیونی‌ها خدای خیر را گاهی به عنوان "پدر" می‌خواندند، این اصطلاح به منزلهٔ علقهٔ پدرانه برای سرنوشت ارواح بشری نبود، بلکه تنها مؤید رابطهٔ این خدا با فرزندش، منجی (یا مسیح) بوده است. او را خدا پدر و نه "پدر ما" خوانده‌اند، چنان‌که در "نیایش خداوندگار" می‌آید.

این دیدگاه با بسیاری از تعالیم منسوب به عیسی در اناجیل (چهارگانه) ناسازگاری دارد. هرچند کلیسا در روزگار مرقیون هنوز قطعاً مجموعهٔ اناجیل رسمی عهد جدید را اعلام

نکرده بود، و بسیاری از انجیل‌های دیگر غیر از انجیل‌های متی، مرقس، لوقا و یوحنا هم بود و پدران کلیسا انجیل یوحنا را محرمانه قلمداد کردند. اما مرقیون هیچ یک از آنها را موثق و مبرا از تحریف نمی‌دانست و می‌گفت که آنها برای تداوم تاریخی و تطبیق ایزدشناسانه یهودیت و مسیحیت طراحی شده‌اند. مرقیونی‌ها انجیل ویژه خود را داشتند و مدعی بودند که این انجیل به دست پولس حواری نوشته شده، اما چون هیچ نسخه‌ای از آن بر جای نمانده و هیچ مدرک موثقی دال بر نگارش انجیل به قلم پولس در دست نیست، محتوای آن فقط در حد حدس و گمان است. بدعت‌شناسان گفته‌اند که این انجیل روایت ناقصی از انجیل لوقاست - که در بین چهار انجیل، در واقع محتوای یهودی‌اش حداقل و بیشتر صبغه پولسی دارد - اما مرقیونی‌ها به‌ویژه این اظهار نظر را رد کردند. خود مرقیون پولس را نخستین مسیحی قلمداد کرد که واقعاً رسالت مسیح را درک کرده است، چیزی که خود به خود منحصر به فرد باید تلقی شود، بدین معنی که تفاسیر یهودی تنها به ابهام موضوع کمک می‌کند و استاد دانشمند، جی. ر. س. مید^۱، پیشنهاد کرده که انجیل مرقیونی مجموعه‌ای از سخنان عیسی بوده که در کلیساهای پولسی آن زمان استفاده می‌شده است.

خوارداشتن دنیا و آفریدگار جهان مادی باعث شد که مرقیونیان به زهداندیشی سرسختانه رو آورند. لذت بردن از آفریده‌های این ایزد منفور، حتی غذا خوردن و نوشیدن در نزد آنها نشانه ضعفی بود که فقط می‌توانست بیانگر چابپلوسی و تقویت قدرت او باشد. آنها در صدد محدود کردن استفاده از چیزهای مادی برای ابتدایی‌ترین نیازمندی‌های خود بودند. آنها از امور جنسی پرهیز می‌کردند، نه براساس اصل اخلاقی، بلکه از آن‌رو که نتیجه‌اش پدید آوردن ارواح بیشتر، در این جهان بود و قلمرو این آفریننده را گسترش می‌داد. همان طوری که زاهدان مسیحی خواهان یک حیات مقدس و معنوی بودند و اعتقاد داشتند که پرهیزگاری بر معنویت و تقدس آنان می‌افزاید، زهد مرقیونی چیزی نداشت جز انکار و طرد اهانت‌آمیز دنیا و شورش علیه آفریننده آن؛ و از این نظر، اساساً مشربی گنوسی بود و به اصلی عمل می‌کرد که مثل شیوه گنوسی‌های دیگر، اغلب در حد یک مشرب فلسفی یا ادبی به شمار می‌آمد. مرقیونی‌ها هر چند تیزبین و هشیار نبودند، اما مطمئناً استوار و ثابت قدم بودند. آنان برعکس والتینی‌ها که دارای ذهنی پیچیده و متفکر بودند، مشتاق شهادت و ترک شادآگین جهان مادی بودند که همیشه آن را خوار می‌شمردند و این موضوع بیانگر تفاوت اصلی آنهاست.

والنتینی‌ها اصل شهادت را رد می‌کردند چون به نظر آنها هیچ رستگاری جز از طریق معرفت دست نمی‌دهد.

مانع اصلی برای دانشمندان در جهت طبقه‌بندی نحلۀ مرقیونی در راستای جنبش گنوسی، این است که مفهوم گنوسیس نقشی در آن ندارد. رستگاری از طریق ایمان به دست می‌آید و به واسطۀ فیض الهی اعطا می‌شود؛ این موقعیت، نحلۀ مرقیونی را به مسیحیت راست‌کیش نزدیک‌تر می‌کند تا به مکاتب فکری گنوسی. مُنجی معرفت باطنی نمی‌آورد و تعلیم یا هدایت نقشی در تبلیغ آنان ندارد. تجسّد مُنجی معرفت ارواحی است با این مزیت که برای نخستین‌بار می‌توانند بین دو ایزد، یکی را برگزینند، یعنی یا در این دنیای پست بمانند یا راه قلمرو ایزد متعال را در پیش گیرند. مُنجی هیچ نوع مکاشفۀ سرشت پدر آسمانی یا روح پس از مرگ را عطا نمی‌کند، بلکه فقط "مژده نیکو" و این فرصت را برای حیات آنها می‌آورد که برای زندگی آینده کاملاً متفاوت با حیات ظلمانی مادی در این جهان پست، اختیارگزینش داشته باشند. روح بدبخت و ظلمانی از چه چیزی می‌توانست خودداری ورزد؟ فهم این نکته دشوار نیست که چرا کلیسا در صدر مسیحیت، از نحلۀ مرقیونی احساس خطر بیشتری می‌کرد تا مکاتب دیگر تفکر گنوسی، یا چرا این جنبش کارهای بعدی آن را جذب کرد.

بازیلید

وقتی کارل گوستاو یونگ «هفت خطابه برای مردگان» را نوشت، نگارش آنها را، به شیوۀ درست گنوسی، به بازیلید اسکندریه نسبت داد، شهری که مُلتقای شرق و غرب است. از این‌رو، یونگ فیلسوفی مسیحی گنوسی را ستود که معتقدند اندکی پیش از والنتین، احتمالاً در حدود سال‌های ۱۲۰-۱۳۰ م. آوازه یافت.

مشهور است که بازیلید بیست و چهار کتاب تفسیر پیرامون تعالیم انجیلی نوشت، هرچند ارجاع خاصی به نوشته‌هایی که بعداً جزو اناجیل رسمی شد، ندارد. همچنین آورده‌اند که او خود انجیلی نوشت و آن را نشانهٔ "معرفت امور مافوق زمینی" دانست. انجیل او بر پایهٔ تعالیم ماتیاس^۱ (یکی از شاگردان عیسی که پس از خودکشی یهودای اسخریوطی^۲ جانشین او

1. Mathias

۲. Judas Iscariot: یکی از دوازده حواری مسیح که به او خیانت کرده و او را لو داده بود. و پس از تصلیب عیسی مسیح، دست به خودکشی زد. م.

شد تا دوازده حواری تکمیل گردد) بود که مستقیماً از عیسی - پس از رستاخیز - کسب کرده بود. نه این مأخذ مفروض و نه انجیل خود باز یلید بر جای نمانده، اما از تعالیم باز یلیدی بر اساس رذیه‌های مخالفان می‌توان برداشت کرد، آشکارا توان گفت که آنها آثاری باطنی و تفاسیر روایات رازآمیز مخصوص تشرّف‌یابندگان و مریدان مُخلص بوده‌اند. باز یلید از مریدانش نه تنها خواهان اخلاص و وقف، بلکه خواهان پنج سال سکوت بود، احتمالاً در زمینه‌هایی که می‌خواستند نخستین قدم‌ها را به سمت گنوس (معرفت) بردارند. باز یلید حتی تصریح کرد که از هزار تن فقط یک نفر سفر معنوی خود را تکمیل می‌کند.

گفته یونگ در باب اسکندریه، که آن را مُلتقای شرق و غرب خوانده بود، نه تنها در مورد این شهر مصری در سده ۲ م. صدق می‌کرد (حتی مبلغان بودایی در آن زمان در آنجا فعالیت داشتند)، بلکه هشدار داده بود که آموزه باز یلیدی فلسفه معنوی شرق و غرب را با هم تلفیق کرده است. هر چند نقطه شروع و اتکای آن آموزه، همان انجیل مسیحی بود، اما باز یلید، مانند گ.ر.س. مید، "بر آن بود که انجیل همچنین توجیه فلسفی همگانی کل ماجرای جهان بوده است." وقتی گزیده‌ها و چکیده‌های انجیلی را که پدران کلیسا فراهم کرده‌اند، می‌خوانیم، به راستی نظام‌های پیچیده فکری ماوراء الطبیعه گرایان بودایی و هندو و نیز گاهی نظریه‌های کیهان‌شناختی فیزیکدانان در ذهن مان نقش می‌بندد، به طوری که شباهت‌های قابل توجهی با فلسفه‌های شرقی دارد.

در اینجا روایت آفرینش و پایگاه عدم را که جهان از آن پدید آمد، می‌آوریم:

هیچ نبود، نه ماده، نه عنصر، نه تهیگی عنصر، نه سادگی، نه ناممکنی ترکیب، نه تصورناپذیری، نه نامحسوسی، نه انسان، نه فرشته، نه اعداد؛ سرانجام، هیچ یک ابدأ نامی نیافت برای آدمی، نه هیچ کاری که به دریافت و تصور او درآید. چنین بود پایگاه عدم، یا اینکه بسی ورای قدرت درک آدمی بود، (اگر بتوانیم از "وقتی" سخن گوئیم در لازمان و لامکان) پس وقتی خداوند فراسوی وجود، بی‌اندیشه و حس و اختیار یا انتخاب، یا بی‌اجبار یا اشتیاق، اراده کرد تا "جامعیت" را خلق کند... و این "جامعیت" همان جهان بُعدی و تغییرپذیر ما نبود که بعد پا به هستی گذارد و از کیهان‌های دیگر جدا شد، بلکه بذر همه کیهان‌ها بود... بدین‌گونه خداوند فراسوی وجود، "جامعیت" را فراسوی هستی آفرید، یک چیز واحد را نهاد و سبب زیست آن گردید...^۱

1. Mead, G.R.S., *Fragments of a Faith Forgotten*, New York, 1960.

در فلسفه هندو، "تخم همه کیهان‌ها" مولاپراکرتی^۱ نام دارد و کیهان‌شناسان امروز اصطلاح "تقرّد"^۲ را به کار می‌برند تا به حالت اصلی کیهان پیش از "انفجار بزرگ"^۳ اشاره کنند، یعنی آن وقتی که همه ماده کیهانی در یک نقطه واحد فشرده شده بود؛ آنان هیچ قید و شرطی برای پذیرش بیانیه باز یلید نداشتند که گفته بود "این تخم کیهانی بالقوه همه چیز را در خود داشت."

باز یلید اکنون مفهوم "فرزندیت"^۴ را مطرح می‌کند و می‌گوید که این مفهوم به طور ذاتی در تخم پتانسیل کیهانی به سه شکل - یا درجات متفاوت هوشمندی - وجود داشت. وقتی تخم کیهانی کاشته شد، اولین فرزند از آن جدا گشت و بی‌درنگ صعود کرد تا با خدای فرا سوی وجود، یگانه شود. دومین فرزند نیز صعود کرد، هر چند به خاطر سرشت کم‌هوش‌تر خود به بال‌های روح القدس نیاز داشت تا پرواز کند، اما وقتی به "فضای خجسته" رسید، خود روح القدس دیگر نتوانست همراهی‌اش کند، پس به عنصر و سرشتی ناسازگار با آن فضا مبدل گشت، و دوباره صعود کرد و در خود ماند، اما آثاری از فرزند دوم بارو ح القدس یگانه گشت. بعد این آثار و نشانه‌ها در هر چیزی در کیهان خلق شده نفوذ کرد، چون همه چیز بارو ح القدس آمیخته بود.

اکنون به متمایزترین جنبه گنوسی در نظام باز یلیدی اشاره می‌کنیم:

آنگاه از تخم کیهانی و هم آمیختگی آمیزه تخم، فرمانروای اعظم، سرکرده جهان محسوس پا به هستی گذارد و چندان زیبا، پُر جاذبه و توانا بود که هیچ کس قادر به نابود کردنش نبود... او پس از پا به هستی گذاشتن، خود را بالا کشید و فراز رفت و در تمامیت خود در پهنای فلک اعظم زاده شد و در آنجا ماند، چه، می‌اندیشید که کسی فراتر از او نیست... و خود را خداوندگار و فرمانروا پنداشت، خردمند سازنده‌ای که خود به خلق آفریده‌های کیهان مبادرت ورزید.^۵

البته این همان دمیورژ (خدای آفریننده جهان مادی) است و برای ما آشناست، اما در آثار مربوط به باز یلید، آن بدنامی معمول گنوسی‌ها در باب بی‌کفایتی و نخوت او دیده نمی‌شود. او

1. Mulaprakriti

2. Singularity

3. Big Bang

4. Sonship

۵. همان مأخذ.

محدود است، چون از وجود قلمرو آبر کیهانی وجود خبر نداد، اما این جهل او هم سرشت چیزهاست و سزاوار سرزنش نیست.

کار آفرینش که به دست این فرمانروای اعظم انجام می‌گیرد، جنبه مادی ندارد، بلکه "اثیری" است، در غیر این صورت، آگدود^۱ نامیده می‌شود و در این کار، فرزندش او را همراهی می‌کند، فرزندی که او را از تخم کیهانی پدید آورده و خردمندتر از پدر است و بنابراین، انرژی در او دمیده و ایده‌ها را در او القا کرده است. باشندگان قلمرو اثیری، آبدان یا آشکال خود را از پدر می‌گیرند و روح آنان از جانب فرزند عطا می‌شود.

بین قلمرو اثیری و زمینی، جهان دیگری نیز هست که ترکیب دیگری از پدر-فرزند آن را آفریده و بر آن فرمانرواست. این جهان معروف به هیدومد^۲، تنها جهان آبر مادی است که آدمیان می‌شناسند و فرمانروای آن نیز همان خدای آدمیان است. در روی زمین، این تنها لایه‌ای است که آمیزه نطفه ازل به شکل‌ها یا عناصر مادی "دارای بُعد و تغییر پذیر" درآمده و قوام یافته است.

این جهان شناخت باز یلیدی - با نظام‌های چندگانه موجودات که هر یک فروتر از بالایی است و تحت حاکمیت فرمانروایان «قدرت و دانش معیوب» اند - گونه هوشمندانه و ماوراء الطبیعی قصه کیهانی است که در دیگر روایات گنوسی، به شکل اسطوره‌ای و بیشتر به شکل نمایشی در آمده است. ایزدان شخصیت یافته یا کنش‌های تجاوزگرانه مثل آفرینش مستقل سوفیا در آن دیده نمی‌شود و هرچند هر لایه از وجود به سبب ناآگاهی محدود است، به هیچ یک از آنان به سبب محدودیت و کرانه‌مندی، توهین نمی‌شود، و هیچ انتساب اخلاقی یا اسنادنیک و بد، در آن به چشم نمی‌خورد. باز یلید فقط می‌گوید که این نظم چیزهاست که ویژه خداوند فراسوی وجود است، آنگاه که او تخم همه کیهان را پدید آورد.

به هر حال، این نظام نظامی ایستا نیست. به گفته باز یلید، "همه چیز از پایین به سمت بالا و از بدتر به سوی بهتر می‌شتابند. وقتی نظام‌های چندگانه وجود از تخم کیهانی برآمده‌اند، هنوز فرزند سومی در آن بود که می‌خواست با دو فرزند دیگر و با خدای فراسوی وجود، یگانه گردد."

در اینجا تشابهی آشکار در مفهوم دو سوفیای والتینی به چشم می‌خورد، یکی در پله روما (بهشت) و دیگری تنزل یافته و اسیر در جهان مادی. فرزند سوم در نگره باز یلید، آرزویش را

از روح القدس می‌گیرد. روح القدس آن را می‌آلاید و به عنوان «فرزند خداوند» یا «بارقه‌های ایزدی» در جهان متجلی می‌سازد که در «آمیزه-تخم» ناپالوده مانده است تا "ارواح ما را آگاهی بخشد و اصلاح و کامل کند، چه ارواح ما گرایشی طبیعی به سوی پایین دارند تا در پایگاه «وجود» بمانند.

میل ذاتی در سومین فرزند و «بارقه‌های ایزدی» در انسان‌ها نمی‌توانست چیزی از اراده آنان را برآورده کند. گنوس برای رستگاری آنان ناگزیر شد از بالاترین سطح آسمان نازل گردد. به گفته بازیلید، این گنوس همان انجیل است:

انجیل نخست به واسطه "فرزند خداوند" از فرزند فرزند فرزند آمد که با فرمانروای اعظم همنشین است؛ و فرمانروا آموخت که او خدای برترِ همگان نیست، بلکه ایزد آفرینشگر است و فراتر از او، گنجینه ناگفتنی و نام‌ناپردنی است که فراسوی وجود، و از فرزند فرزند آمده است. و او توبه کار و هراسان گشت از درک اینکه در چه جهلی به سر می‌برده است... پس خردورزی آغاز کرد به واسطه تعلیم مسیح همنشین با وی، آموخت که چیست فراسوی وجود، و کیست فرزند خداوند، روح القدس کیست و دستگاه کیهانی چیست، و چیست شیوه احیای آن.

پس از آنکه آگدود "گنوس" را دریافت کرد، نوبت هبدو مَد شد که فرمانروایش تعلیم یافت، این هم به واسطه فرزندش بود که از طریق فرزند فرمانروای اعظم (مسیح)، به اشراق رسید. آنگاه زمان مناسب فرا رسید برای تنویر بی‌شکلی جهان ما، و رازی که باید آشکاره گردد برای فرزند خداوند که در بی‌شکلی رها شده بود... پس، نور از هبدو مَد... بر عیسی بن مریم فرود آمد، و او منور گشت...^۱

عیسی به مثابه تجسم زمینی همین اشراق عظیم، یعنی گنوس، همچون وسیله‌ای برای ارتباط آن با "فرزند سوم" خداوند - که در ابتداء بشر به شکل "بارقه‌ای الهی" به ارث می‌رسد - عمل کرد، و در این قالب، مُنجی (عالم بشریت) گشت. رستگاری به واسطه تطهیر، عبارت است از جدایی روح فناپذیر از جسم مادی و فانی. تکمیل فرآیند رستگاری وقتی خواهد بود که "فرزند آسمانی" به طور کامل صعود کند و از مرز بزرگ بگذرد، یعنی به کلیت فراسوی وجود برسد. این به معنی اجرای بازسازی حالت ازلی عدم نیست، بلکه به عنوان فرجامین کنش اصیل و آفرینشگر و مشیت خداوند فراسوی وجود است، که هر چیز را در جهان موجود

- مطابق قوانین طبیعت خویش - در برمی‌گیرد و برای حصول اطمینان این نکته است که حالت نهایی نظام کیهانی دیگر دچار آشوب نخواهد شد:

خداوند در کل جهان، جهل عظیم پدید خواهد آورد، تا همه چیز در حالت طبیعی خود بازمانند، و هیچ چیز آرزومند چیزی نباشد که متضاد سرشت آن است... (زیرا) همه چیز نابود ناشدنی‌اند اگر که در حالت درست خود بازمانند، اما اگر به جستن و تخطی از مرزهای طبیعی خود کام ببرند، در معرض نابودی قرار خواهند گرفت.^۱

خواننده آشنا با ادیان شرقی، تشابهات بیشتری در فلسفه بازپلیدی خواهد یافت. عبارت "آن آن است"^۲ بیانگر فلسفه اوپانیشاد است؛ آن وجود، به زعم بازپلید، همان واقعیت معنوی نهایی و بیان‌نکردنی، یا همان ایزد است. حالت فراسوی وجود که روح در پی آن است، مربوط به نیروانای بودایی است، و مفهوم «فرزند سوم آسمانی» در جهان همچون "پسر خدا" (در مسیحیت) است که کارکردش کمال بخشیدن ارواح است و همانند مفهوم نیروانای ترک‌کننده بودی ستوها^۳ است تا در جهان بازماند و روشنگری برای جان‌های میرا به ارمغان آورد.

نظام بازپلیدی همچنین پذیرای مفاهیم شرقی تجسد مجدد و کارما^۴ است و می‌آموزد که جان میرا چندین بار به وجود زمینی‌اش برمی‌گردد، آدمیان به سبب اعمالشان در زندگی‌های پیشین رنج خواهند کشید و فقط روح کامل است که به گنوس یا انجیل جاودانه دست می‌یابد. نمی‌دانم آیا بازپلید تحت تأثیر ادیان شرقی بوده یا نظام ماوراءالطبیعه خود را به طور مستقل پرورده است. در حقیقت، آنچه از این فیلسوف و آموزگار بزرگ گنوسی می‌دانیم، تنها همان است که در یک رساله ردیه، نوشته هیپولیتوس، یکی از پدران کلیسا، آمده است. این اثر در ۱۸۵۰ در کتابخانه یک صومعه واقع در کوه آتوس^۵ کشف شده است.

اگر نوشته‌های اصیل بازپلیدس از بین نمی‌رفت، ادیان شرق و غرب این همه با هم متفاوت نمی‌شدند یا لااقل فلسفه مسیحی به نحو هشیارانه و جامعی، با فلسفه‌های دینی شرق برابری

۱. همان مأخذ.

2. Tat twam asi

۳. Bodhisattvas: تجلیات بودا.

4. Karma

5. Athos

داشت.

در پایان، باید موضوع آبراکسوس^۱ (یا آبراساکس^۲) را یادآور شویم. این نام بارها در نوشته‌های گنوسی می‌آید و در واقع، در خطابه‌های بازپلیدی به روایت یونگ، زیاد دیده می‌شود. آگاهی اندکی که دربارهٔ مکتب بازپلید پیش از کشف ۱۸۵۰ در دست است، شامل این مطلب است که به‌رغم پیروان این مکتب، خدا آبراکسوس نام داشت و او فرمانروای نخستین آسمان از میان ۳۶۵ آسمان بوده است. از آنجایی که نام آبراکسوس در بسیاری از جواهرات طلسم‌گونه دیده شده، انتساب مذکور احتمالاً تدبیری بوده برای آنکه کیش گنوسی را با خرافات عوام مربوط سازند. آبراکسوس در روایت یونگ، ایزد عظمت و قدرت هیبت‌انگیز بود، همانند فرمانروای اعظم اگدود، اما در حقیقت، زمینهٔ انتساب این نام به بازپلید بسیار اندک است.

قائنی‌ها و کرپوکرات‌ها^۳

بیرون کشیدن حقیقت از معدن پُر از سوء تعبیرهای عمدی همیشه دشوار است، به‌خصوص وقتی که تنها منبع آگاهی ما دربارهٔ یک مکتب گنوسی، نوشته‌های پدران کلیسا باشد، و این به‌ویژه در مورد فرقه‌های به‌اصطلاح قائنی و کرپوکراتی صادق است؛ زیرا دیدگاه‌های منسوب به آنان، از نظر راست‌کیشان به نحو مفرطی هرزه و شرارت‌بار بوده است. احترام به دو چهرهٔ کتاب مقدس به نام قائن (قابیل) و یهودا، در مقام قاتل و خائن، از نظر اخلاقی کاری ناشایست است، اما قائنی‌ها دلایل خاص گنوسی برای این عمل داشتند. آنان مانند مرقیون معتقد بودند که یهوه، خدای عهد عتیق، ایزد دروندی بوده و او را ایزد آفرینش و متفاوت با ایزد برتر روشنگری و خرد می‌شمردند. هماهنگی با قوانین و فرامین این ایزد فروتر، نشانهٔ ناآگاهی و ظلمت بود، در حالی که طرد و مبارزه جویی با او به منزلهٔ روشنگری و جوهر گنوسی به شمار می‌رفت. از این رو، آنان قائن را محترم می‌شمردند.

انجیل یهودایکی از نوشته‌های بنیادی قائنی‌ها بود. اصل این کتاب و خلاصهٔ محتوای آن نیز بر جای نمانده است، اما از نوشته‌های ایرنائوس می‌توان استدلال کرد که آنان به یهودا احترام می‌گذارند.

1. Abraxus

2. Abrasax

3. Cainites and Carpocratians

به زعم آنان، یهودا در وادی گنوس، بس پیشتاز بود. او آشکارا تمایز بین ایزد برتر و فروتر را درک کرد و آموخت که روح متمایل به ایزد برتر باید کاملاً خود را از اعمال و خاصیت‌های ایزد فروتر جدا کند.

مسیح روح هبوط کرده از بالاترین سطح آسمان بود تا بر ایزد آفرینش (جهان مادی) چیره گردد و آدمیان را از اسارت او نجات بخشد، و او با درافکندن جسم مادی (مخلوق) خود به مرگ، این کار را انجام داد. "خیانت" یهودا در حقیقت، در راستای هدف مسیح بود و از این رو، او در طرح نجات بخشی مشارکت داشت.

چهره تاریخی مشهوری از قاننی‌ها شناخته شده نیست، اما از نوشته‌های پدران کلیسا درباره این مکتب گنوسی برمی‌آید که آنها در عقایدشان منفور و ملعون و در طریقت‌شان شرارت بار بوده و بنیانگذار پُرآوازه‌ای هم داشته‌اند.

کریوکرات‌ها معاصر باز یلید بودند و در اسکندریه تعلیم می‌دادند. روایت ایرنائیوس از آموزش آنان، مختصر و نخست مربوط به آموزه هجرت روح یا تجسد مجدد است. او اشاره می‌کند که کریوکرات‌ها خردگرایی مربوط به آزادی روح را تحریف کردند.

ایرنائیوس نوشت که آنان معتقدند روح "از قدرت فرشتگان سازنده جهان نخواهد رست، بلکه همیشه تجسد خواهد یافت تا زمانی که از انجام همه کار در جهان برآید."^۱

به هر حال، این آزادی برای بعضی ارواح در طول یک دوره از حیات، میسر بود. از این رو، رفتار غیراخلاقی تأیید می‌شد، هم به این سبب که قانون اخلاقی که از آن تخطی کرده، از سوی ایزد فروتر صادر شده، و هم اینکه روح را از زندان طبیعت و جسم‌رهای بخشیده، چون آنان را به راه خودافکننده و در نتیجه، قدرت را از آنها سلب کرده است. ایرنائیوس آورده که "در هر عمل گناه‌آلود و نامتعارف، فرشته‌ای حاضر است، و هر که مرتکب آن می‌شود... با ذکر نامش، به او خطاب می‌کند، "تو ای فرشته، عمل تو را انجام می‌دهم! تو ای قدرت چنین و چنان، کرده تو را به اجرا می‌آورم!"^۲

این عقیده که اعمال گناه‌آلود نه تنها مجاز، بلکه برای روحی که در جست‌وجوی رهای قطعی از چرخه زایش و مرگ است کاملاً ضروری است، و اینکه یک «گناهکار مخلص» می‌تواند این رهایی را در یک روز از حیات تضمین کند، جزو شاعت و پلیدی اخلاقی گنوسیان به

1. Hans Jonas, *The Gnostic Religion*, Boston, 1963.

۲. همان مأخذ.

شمار می‌رفت و به شکلی افراطی در احکام راست‌کیشان آمده است. ایرنائیوس آورده که او در این نکته تردید داشت که کریپوکرات‌ها به آنچه موعظه می‌کردند، خودشان عمل کنند، و به نظر می‌د، ایرنائیوس به هر طریق "به سبب عدم درک بنیادی‌ترین حقایق مربوط به آموزه تجسد دوباره، آنها را بد معرفی کرد."^۱ به هر جهت، آموزش منسوب به کریپوکرات‌ها کم‌کم داشت نفوذی ژرف و گسترده پیدا می‌کرد، فلسفه متضمن برخی اعمال آیینی جادو و "شیطان پرستی" را پدید می‌آورد، و بر آثار ادبی از افسانه فاوست گرفته تا داستان‌های تخیلی تجاوزکارانه مارکی دوساد^۲ تأثیر می‌گذاشت.

کتابنامه

- Blake, William, *The Complete Poems*, London: Penguin Books, 1977.
- Churton, Tobias, *The Gnostics*, London: Weidenfeld, 1987.
- Duvernoy, Jean, *La Religion des Cathares*, Toulouse: Esouard Privat, 1976.
- Goethe, Johann Wolfgang von, *Faust* (tr. Walter Kaufmann), New York: Anchor Books, 1961.
- Hoeller, Stephen, A., *The Gnostic Jung*, Wheaton, Illinois: Theosophical Publishing House, 1982.
- Jonas, Hans, *The Gnostic Religion*, Boston: Beacon Press, 1963.
- Ladurie, Emmanuel Le Roy, *Montaillou*, London: Penguin Books, 1980.
- Mead, G.R.S., *Fragments of a Faith Forgotten*, New York: University Books, 1960.
- Pagels, Elaine (ed.), *The Nag Hammadi Library*, San Francisco, Harper, 1988.

1. Mead, G.R.S., *Fragments of a Faith Forgotten*, New York, 1960.

2. Marquis de Sade

کیش گنوسی از آغاز تا سده‌های میانه^۱

گیلز کیسپل

1. Gilles Quispel, "Gnosticism from Its Origins to the Middle Ages", in *Enc. of Rel.*, vol 5, pp. 566-74.

گنوس (gnosis) واژه‌ای یونانی از ریشه هند و اروپایی است و با واژه انگلیسی "know" و سنسکریت "Jnāna" هم‌ریشه است. این اصطلاح از زمان‌های پیش در دین‌شناسی تطبیقی به کار رفته و نشان‌دهنده جریان فکری کهنی بود که بر آگاهی از رازهای ایزدی تأکید می‌ورزید. چنین گمان می‌رفت که گنوس یا معرفت از راه تجربه مستقیم مکاشفه یا تشرّف به سنت رازآمیز و باطنی به دست می‌آید.

گنوس پیش از مسیحیت

در آغاز دوره مسیحی، گروه‌های بی‌شمار دینی و فلسفی، تمدن آرامی، یونانی و رومی گنوس را بس ارج نهادند. گنوس واژه کلیدی طومارهای یهودیان فرقهٔ اِسنی^۱ است که در قومران^۲ یافت شده است. در انجیل رسمی یوحنا از قول عیسی آمده است که در شام آخر فرمود:

«و حیات جاودانی این است [نه «جاودانی خواهد بود»]، که تو را خدای واحد حقیقی، و عیسی مسیح را که فرستاده‌ای بشناسند» [نه «معتقد شوند»].^۳

۱. Essene: نام فرقه‌ای یهودی که بیشتر گرایش عرفانی داشت.

۲. Qumran: شهری در مصر که اسناد و نسخه‌های خطی گنوسی در آن یافت شد.

۳. یوحنا، ۳/۱۷.

حتی فلسفه رایج عصر، معروف به افلاطونی‌باوری میانه^۱ نیز نتوانست کاملاً از حوزه تأثیر این جنبش همگانی دور بماند. افلاطونی‌باوری میانه در وهله نخست، نحله‌ای دینی و معتقد به جهان دیگر بود؛ میان استدلال عقلی و کشف و شهود تفاوت قایل می‌شد و به آموزش قربت روح با الوهیت می‌پرداخت؛ این آموزه‌ها بر سنت شفاهی مکاتب افلاطونی استوار بود. نوشته‌های هرمس تریسمجیستوس^۲ ("سومین هرمس بزرگ" که با توت، خدای مصری، یکی شمرده می‌شد) شامل هژده رساله و بازگوکننده چنین حال و هوایی است.^۳ این هژده رساله که مهم‌ترینشان پویی‌ماندرس^۴ و آسکلهپیوس^۵ است، از حکمت شفاهی مصر باستان تأثیر پذیرفته‌اند. در مجموعه ارمنی منسوب به هرمس تریسمجیستوس که به تازگی کشف گردیده، این سخن آمده است: "هر که خویش را بشناسد، همه را شناسد". نویسنده پویی‌ماندرس نیز چنین بینشی را بازگو می‌کند:

«فرزانه نخست خویش را شناسد، آنگاه خواهد دانست که جاودانی بود، اروس^۶ سرچشمه مرگ است، پس، او همه را خواهد شناخت.»

نویسنده در بیان این گفتار، داستان موجودی ایزدی را می‌آورد به نام آنتروپوس^۷ (انسان) که شیفته جهان پست طبیعت می‌گردد و به این ترتیب، به گونه تن مادی هبوط می‌کند. بیشتر رساله‌های هرمسی گفتارهای کوتاه را دستاویز قرار می‌دهند و به همین صورت به تفسیر آن می‌پردازند. این رساله‌ها صبغه کمرنگی از اساطیر مصری را نیز در خود حفظ کرده‌اند. مصریان باستان درباره آمیزش جنسی و عادت همجنس‌بازی ایزدان خود، آزادانه سخن

1. Middle Platonism

۲. Hermes Trismegistos: مجموعه رساله‌هایی که شارح آراء هرمس است.

۳. رک. ذیل هرمس تریسمجیستوس در:

M. Eliade, *Encyclopedia of Religion*, 1987.

4. Poimandres

5. Asclepius

۶. Eros: ایزدبانوی عشق در اساطیر یونان که همزمان با ولادت زمین تولد یافت. او را پسر هرمس و آفرودیت دانسته‌اند. برای آگاهی بیشتر رک. پیرگرمال، فرهنگ و اساطیر یونان و رُم، ترجمه احمد بهمنش، تهران: امیرکبیر ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۹۷.

7. Anthropos

می‌گفتند. تصویر جنسی اسطوره‌های مصر در یک نیایش هرمسی به گونه‌ی آشکار آمده است که همسر ایزد را با این عبارت مخاطب قرار می‌دهد:

«تو را می‌شناسم، زهدانی که پدر باردارش کرده است.»

اندیشه‌ی تجلی نیز در دین مصری بسیار عرض اندام می‌کرد. اساطیر مصر، نیل را همچون اشک رع، خدای خورشید تصویر می‌کنند. این مفهوم در نوشته‌های هرمسی نیز مشاهده می‌شود. از سوی دیگر، این نوشته‌ها تأثیر فلسفه‌ی یونانی را نیز نشان می‌دهند. در اسکندریه مکتب افلاطونی ائودوروس^۱ وجود داشت.

تأثیر سفر پیدایش و عرفان یهودی نیز در این نوشته‌ها بسیار آشکار است، اما در مجموعه‌ی دست‌نوشته‌های هرمسی^۲ تأثیرات مسیحی هیچ به چشم نمی‌خورد. رساله‌هایی را که در این گروه از آثار می‌توان یافت، همه در حدود آغاز عصر مسیحی در اسکندریه نوشته شده‌اند و چنین می‌نماید که این نوشته‌ها جزو کتاب‌های مقدس مکتبی عرفانی بوده‌اند. در این مکتب، شعایری روحانی شده، مانند "غسل تعمید"، "خوراک مقدس" و "بوسه‌های صلح" را به جا می‌آوردند.

کیش گنوسی

از هنگام برپایی همایش «مسینا» در ایتالیا که در ۱۹۶۶ درباره‌ی سرچشمه‌های کیش گنوسی برگزار شد، پژوهندگان میان گنوس و مکتب گنوسی (گنوستیسیزم) تمایز قایل شدند. گنوستیسیزم اصطلاحی نوین است و پیشینه‌ای تاریخی ندارد. حتی واژه‌ی یونانی گنوستیک (عرفانی: gnostikos، عارف)، که در نوشته‌های آباء کلیسا یافت می‌شود، هرگز برای نشان دادن یک جنبش معنوی فراگیر به کار نرفته، بلکه تنها به یک فرقه‌ی ویژه و منحصر به فرد اطلاق می‌شده است، امروز مکتب گنوسی اصالتاً همچون کیشی تعریف می‌گردد که بنابر اسطوره‌های آن، خدای ناشناخته^۳ همان خدای آفریننده (جهان‌آفرین، یهوه) نیست و جهان خطایی بیش نیست و صرفاً نتیجه‌ی هبوط و جدایی از الوهیت است؛ و انسان، انسان مینویی، با

1. Eudorus

2. Corpus Hermeticum

3. the Unknown God

جهان طبیعی بیگانه و به خدا پیوسته است و آنگاه که واژه "وحی" را بشنود، از ژرف‌ترین نفس خویش آگاه گردد. سبب بدی نه گناه و لغزش، بلکه ناآگاهی است.

تازمان‌های اخیر کیش گنوسی را منحصرأ از طریق گزارش‌های مخالفان و بدعت‌شناسان مسیحی مانند ایرنائوس^۱ (حدود ۱۸۰ م.)، هیپولیتوس^۲ (۲۰۰ م.)، و اپیفانیوس^۳ (۳۵۰ م.) می‌شناختند. در سده هژده، در مصر دو مأخذ اصیل، یعنی دست‌نوشته‌های آسکه و یانوس^۴ (نامش از طبیعی به نام آ. آسکو^۵ گرفته شده) و دست‌نوشته‌های بروسیانوس^۶ (نامی که به جهانگرد اسکاتلندی، جیمز بروس^۷، متعلق است) کشف شد. این مجموعه در بردارنده چندین دست‌نوشته گنوسی به زبان قبطی بود: (۱) دو کتاب جئو^۸ مربوط به آغاز سده سوم؛ (۲) کتاب چهارم پیستیس سوفیا^۹ تقریباً مربوط به ۲۲۵ م.؛ و (۳) پیستیس سوفیا، کتاب‌های اول، دوم و سوم، مربوط به نیمه دوم سده ۳ م.

اکنون بر این مجموعه می‌توان نوشته‌هایی را افزود که در ۱۹۴۵ در نزدیکی نجع حمادی^{۱۰}، واقع در مصر علیا پیدا شد. به داستان‌هایی که درباره این کشف بر ساخته‌اند، نمی‌توان چندان اعتماد کرد. تنها حقیقت مسلم این است که تاکنون حدود سیزده مجموعه دست‌نوشته (به گونه کتاب و نه طومار) شامل حدود پنجاه و دو متن، در موزه قبطی قاهره قدیم نگهداری می‌شود و گروهی به سرپرستی جیمز م. رابینسن^{۱۱} آنها را به انگلیسی ترجمه کرده است.

همه این نوشته‌ها گنوسی نیست: انجیل توماس (۱۱۴ گفتار منسوب به عیسی) زاهدانه^{۱۲}

۱. Irenaeus: قدیس مسیحی (۱۲۵-۲۰۲ م.)، اسقف شهر لیون، متولد آسیای صغیر و مؤلف رساله برضد بدعت یا علیه کیش گنوسی.

2. Hippolytus

۳. Epiphanius: قدیس مسیحی (۳۱۵-۴۰۳ م.)، پدر روحانی کلیسای شرق، متولد فلسطین. پیرو و شاگرد هیلاریون. در ۳۳۵ م. صومعه‌ای در نزدیکی الوتروپولیس تأسیس کرد و اسقف قسطنطنیه بود و رسالاتی بر ضد بدعت‌گذاران نوشت.

4. Askewianus

5. A. Askew

6. Brusianus

7. James Bruce

8. Jeu

9. Pistis Sophia

10. Nag Hammadi

11. James M. Robinson

۱۲. encratitic: در اصل مربوط به فرقه‌ای از نصاری (Encratites) که از گوشتخواری، باده‌نوشی و همسرگزینی دوری می‌کردند. م.

است؛ تندر، اندیشه کامل^۱ یهودی؛ کارنامه پطرس و دوازده حواری^۲ یهودی-مسیحی؛ نیایش شکرگزاری^۳ هرمنسی؛ و آموزه اقتداری^۴ زیر تأثیر کاتولیک‌های نخستین است (که ویژگی‌اش حکومت مطلقهٔ اسقفان، مجموعه‌ای از نوشته‌های مقدس و اقرار به دین است). اما رسالهٔ ائوگنوستوس^۵ و انجیل جعلی یوحنا^۶ ما را به زمان‌های دورتر و به سرچشمه‌های کیش گنوسی اسکندریه می‌برند.

سرچشمه‌ها

فرضیه‌ای که بر مبنای آن کیش گنوسی خاستگاهی ایرانی داشت و روزگاری ریچارد رایتزنشتاین^۷، گئو ویدنگرن^۸ و رودلف بولتمان^۹ از آن پشتیبانی می‌کردند، اکنون دیگر طرفدار ندارد. معمای ایرانی معروف به "منجی رستگار شده" دیگر نفی شده است. اکنون بسیاری از پژوهندگان بر این باورند که کیش گنوسی شالوده‌ای هلنی-یهودی دارد و می‌توان جای پای آن را در مراکزی چون اسکندریه یافت که مانند نیویورک کنونی، مناطق یهودی‌نشین بسیار داشت. مباحثات کلامی در نوشته‌های فیلسوف یهودی، فیلون^{۱۰}، که خود دشمن بدعت‌گذاران بومی بود، تصریح می‌کند که وی چند گروه یهودی را می‌شناخت که قبلاً برخی عناصر کیش گنوسی را تدوین و تنسیق کرده بودند، هرچند هنوز نظام استواری در روزگار پیش از مسیح وجود نداشت.

1. Thunder, Wholoe Mind

2. Acts of Peter and Twelve Apostles

4. Authoritative Teaching

3. Prayer of Thanksgiving

5. Eugnostos

۶. Apocryphon of John شامل ۱۴ کتاب انجیل است که پروتستان‌ها آن را غیرقانونی می‌دانند، زیرا در

دست‌نوشته‌های عبری موجود نیست. از این تعداد یازده کتاب مورد قبول کاتولیک‌های رومی است. م.

7. Richard Reitzenstein

8. Geo Widengren

9. Rudolf Bultmann

۱۰. Philo: از فلاسفه بزرگ یهودی یونانی (۳۵ پ.م. - ۴۰ م.). ظاهراً در اسکندریه چشم به جهان گشود و از خانواده‌ای توانگر و با نفوذ بود. زندگی او نیز ظاهراً در اسکندریه سپری شده و تنها اواخر عمر سفری به رُم کرد تا دربارهٔ قوم یهود، نزد امپراطور روم، گایوس کالیگولا، شفاعت کند. او شرح این سفر را در کتاب سفارت نزد گایوس آورده است.

انسان ایزدی

حزقیال نبی در نخستین بخش کتابی که نام وی را بر خود دارد می‌گوید: در ۵۹۳ پ.م. هنگامی که در بابل مسکن داشت، جلوه حق را به گونه مجسم دید که او را حتی در تبعید هم رها نمی‌کرد. این شخصیت که در آن واحد هم نور بود و هم انسان، به گونه‌ای توصیف شده که گویی به هیئت ظاهری آدم، یا انسان است.^۱ عرفان یهودی بر همین پندار استوار است.

در آغاز سده دوم پیش از میلاد، حزقیال تراگیکوس^۲، نمایشنامه‌نویس یهودی اسکندرانی، در نمایشنامه یونانی خود، اکسودوس^۳ (تبعید)، که بخشی از آن در پرائپاراتیو اونجلیکا^۴ (۹، ۲۹) اثر اسقف مسیحی، اوسه بیوس^۵ محفوظ مانده است، به شخصیت همانندی اشاره می‌کند. در این نمایشنامه، موسی (ع) در خواب تختی را بر فراز کوه سینا می‌بیند. انسان (یونانی: ho phos) بر این تخت می‌نشیند، تاجی بر سر و عصایی در دست چپ دارد. او با دست راستش موسی را به تخت فرا می‌خواند، تاجی به او پیشکش می‌کند و از او می‌خواهد در کنارش بر تخت مجاور بنشیند. بدین گونه، موسی در دست راست خداوندگار بر تخت می‌نشیند.

گفتار مشابهی نیز در یهودیت فلسطینی پیدا می‌شود. به گفته عقبه بن یوسف (آغاز سده سوم پ.م.) که پایه‌گذار جنبشی در یهودیت بود، دو تخت در بهشت هست، یکی برای خداوندگار و دیگری برای داوود.^۶ این کهن‌ترین مرجع موجود درباره آدم قدمن^۷ (آدم قدیم) است که بعدها مهم‌ترین شخصیت ادبیات تفسیری و رمزی^۸ گردید.

چندی بعد در کتاب دانیال نبی که اندکی پس از ۱۶۸ پ.م. نوشته شده، همین شخصیت فرزند انسان (انسان ایزدی) نام گرفت. همانند این شخصیت در انجیل‌ها نیز مشاهده می‌شود. در انجیل چهارم، از فرزند انسان با عنوان "شکوه خداوندگار" سخن رفته است که از بهشت می‌آید، لحظه‌ای زمین را لمس می‌کند، به شکل عیسای انسانی تجسد می‌یابد و سرانجام به

۱. حزقیال، ۱: ۲۶.

2. Ezckiel Tragicus

3. Exodus

4. Praeparatio

5. Eusebius

6. Aqiva

7. B.T., Hag. 14a

8. Adam Qadmon

۹. qabbalism: تفسیر عرفانی دست‌نوشته‌هایی که به طور شفاهی در میان دانشمندان یهود رایج بود و به مسیحیان سده‌های میانه نیز رسوخ کرد. عقیده آنان این بود که خدا مبداء اصلی موجودات بوده و نیروهای بدی و پلیدی مغلوب خوبی و نیکوکاران خواهند شد. آنان می‌گفتند که با خط می‌توان به رازهای ایزدی پی‌برد و از این‌رو، برای هر کلمه یا حرف یا عددی که در کتب مقدسه ذکر شده، تفاسیر و معانی خاصی قایل بودند. در اسلام نیز فرقه حروفیه این‌گونه می‌اندیشیدند.

قلمرو بهشتی باز می‌گردد. در نامه‌های پولس رسول، این شکوه، واپسین آدم نامیده می‌شود (بسنجید با کاود^۱ حزقیال نبی)، که موجودی آسمانی است و با نخستین آدم سفر پیدایش (باب اول و دوم) که موجودی خاکی است، تفاوت دارد. در جهان یونانی، این انسان ایزدی همان انسان مُثل افلاطونی است.

افلاطون خود هرگز نمی‌گوید که چیزی مانند "مُثل انسان"^۲ هم وجود دارد. وی حتی در مکالمات پارمنیدس، مفهوم مُثل انسان را نیز به ریشخند می‌گیرد. این گفتار احتمالاً بازتابی از مباحثه میان افلاطونیان و مکتب‌های دیگر است. به نظر می‌رسد که شکاکون برای مُثل انسان وجود مستقلی قایل نبودند، زیرا در این صورت، انسان تجربه‌مند و مُثل او دارای مشترکاتی می‌شدند و لازمه آن پیداشدن اندیشه تازه‌ای به نام "انسان سوم" بود. اما در بسیاری از منابع افلاطونی دوره میانه ظاهراً مُثل انسان وجود دارد. مترجم حزقیال در عهد عتیق^۳ آنجا که عبارت "demut ke-mare'eh adam" را به "homo ioma hos eidos anthropou" ترجمه می‌کند - که نقل قول یونانی شده‌ای از افلاطون است - شخصیت انسان ایزدی را با مُثل افلاطونی یکی می‌پندارد.

در پویی‌ماندرس که اثری هرمسی است و آشکارا زیر تأثیر یهودیت اسکندریه قرار دارد، همین شخصیت را می‌توان باز یافت. این نوشته چنین می‌گوید: "خداوند فرزندی آفرید و همه آفریدگان را به دست او سپرد." این فرزند دو جنسی و برابر فوس^۴ (انسان، آدم، نور) و زوئه^۵ (حوا، حیات) است. این آفریده که هنوز با لوگوس (کلمه) تفاوت دارد، برای آفریدن فرود می‌آید، اما به طبیعت دل می‌بندد و تجسد می‌یابد. به همین سبب است که انسان‌ها هم فانی و هم جاودانی‌اند. با این حال، تن آدمی نیز همانند انسان اصلی است. بی‌شک، این نظرگاهی یهودی است و نظایری نیز در نوشته‌های رَبی‌ها دارد. تن انسان و نه روان او، از روی نگاره خداوند آفریده شده و همانند اوست.

اکنون می‌رسیم به آثار فیلون اسکندرانی. او آیه ۲۶ از باب نخست حزقیال را در این باره که شکوه خداوندی به شکل انسان است، هرگز نقل نکرده است؛ با این همه، احتمال می‌رود که

1. Kavod

2. eidos anthropou

۳. Septuagint: ترجمه یونانی عهد عتیق که در سده سوم پ.م. انجام گرفت. این واژه به معنی "هفتاد" است و به ۷۰ یا ۷۲ دانشمند یهودی که بنا به سنت، تورات را در ۷۲ روز در سرزمین فاروس ترجمه کردند، اشاره دارد (حزقیال، ۲۶/۱). م.

4. Phos

5. Zoe

وی با نظریه پردازی‌های عرفانی درباره شخصیت ایزدی آشنا بوده است. فیلون، لوگوس (کلمه) را انسان می‌پندارد که به هیئت خداوندی است یا "انسان خدا" است و آن را با مُثُل انسان یکی می‌پندارد. بی‌کالبد و فاقد جنسیت. او اما بر ضد این انگاره که انسان آسمانی را دو جنسی می‌پندارد، به ستیز اندیشگی برمی‌خیزد و می‌گوید:

«خدا انسان را آفرید و او را از روی نگاره خویش آفرید. نه ماده آفرید - اکنون نه "او را" بلکه "آنان را".»^۱

آشکار است که پیش از فیلون، اندیشمندان یهودی دیگری نیز بودند که انسان آسمانی را دو جنسی می‌پنداشتند. طرح آنتروپوس گنوسی در این محافل شکل گرفت و رد پای آن را در آموزه ساتورنینوس^۲ نیز می‌توان باز یافت. در دستگاه کلامی او، جنس مادینه به کلی حذف شد. گویند جهان ما به دست هفت فرشته یا هفت سیاره آفریده شده است. بنابراین، خدای ناشناخته نگاره درخشان خود، یعنی شکوه انسان آسمانی را متجلی ساخت. فرشتگان دستگاه آفرینش تلاش کردند این آنتروپوس (انسان) را توقیف کنند، اما پیروز نشدند؛ آنتروپوس بی‌درنگ به آسمان رهسپار گردید. باری، فرشتگان کالبدی انسانی همانند انسان آسمانی بساختند. اما این آفریده نمی‌توانست روی پا ایستد و چون کرم بر زمین می‌لولید. آدم آسمانی که بر این آدم خاکی دل می‌سوزاند، بارقه حیات، یعنی روان را نزد وی فرستاد که او را بلند کرد و زندگی‌اش بخشید. همین بارقه است که به هنگام مرگ به خانه مینوی خود فرامی‌رود، اما بدن به اجزای سازنده خود تجزیه می‌شود.

گونه دیگر اسطوره ساتورنینوس در چند دست‌نوشته نجع حمادی آمده است. والنتن^۳ به این اسطوره اشاره می‌کند؛ آنجا که در یک قطعه به دست آمده می‌گوید: آدم سفر پیدایش در فرشتگانی که او را آفریدند ترس القا کرد، چه او به گونه انسان آغازین^۴ سرشته شده بود.

مانی (۲۱۶-۲۷۷ م.) نیز به همین داستان اشاره می‌کند و می‌گوید که در آغاز، انسان قدیم (هرمز دین) به راه می‌افتد تا با نیروهای تاریکی بستیزد. این آرکانتروپوس^۵ (انسان قدیم)

1. Who Is the Heir, p. 164.

۲. Saturninus، سیاستمدار رومی انطاکیه، حدود ۱۵۰ م.

۳. Valentinus، یکی از بنیانگذاران کیش گنوسی اسکندریه، قدیس شهید مسیحی سده سوم میلادی.

4. Preexistent Anthropos

5. Archanthropos

شکست می خورد و ناگزیر می شود که "دوشیزه ای را که روح اوست، و ماده احاطه اش کرده، رها کند." لازم است کل روند جهان، انسان کامل را شکل بخشد تا حالت اصلی دو جنسی (نر و ماده) بازگردانده شود. همه این اندیشه ها در بردارنده انسان خدایی است که در کتاب حزقیال نبی^۱ آمده است. از این گذشته، احتمالاً پولس رسول هم آنجا که گفت: «مسیح هم قوت خدا (dunamis) و هم حکمت (sophia) اوست»^۲، با این مفهوم آشنا بوده است.

سوفیا

حکمت سلیمان، که بخشی از انجیل کاتولیکی، یونانی و رومی به شمار می رود و در اسکندریه و آغاز دوره مسیحی نوشته شده، به حکمت، شخصیتی انسانی بخشید و او را سوفیا نام نهاد، گویی روح پاک یا روح القدس است که در همه چیز رخنه می کند.^۳ از او همچون جریان شکوه خداوند، تجلی نور جاودانی و آینه معصوم کنش خداوندگار نیز سخن رفته است. او محبوب انسان خردمند و محبوب خداوندگار، حتی همسر او است.^۴

در رساله تندر، اندیشه کامل، که از همان دوره و هزاره است، سوفیا خویشتن را همچون حکمت یونانیان و گنوس بربرها، قدیس و روسپی و عروس و داماد می نمایاند. او بارها این مکاشفات تکان دهنده و متناقض نما را با قاعده "من هستم" باز می شناساند.

بنا به سنگ نبشته های سده ۸ پ.م. مکشوف در نزدیکی حبرون^۵ و نگف^۶، خدای بنی اسرائیل همسری بیگانه داشت که ایزدبانوی کنعانی یا عاشره^۷ بود. در سده پنجم پیش از میلاد سربازان یهودی که در الفانتین (نزدیک آسوان، مصر) پادگان داشتند، ایزدبانوی دیگری را به نام آنت یهو^۸ می پرستیدند که همسر خداوندگار و ایزدبانوی باروری بت پرستان بود. پیامبران و کاهنان یهودیه همه تلاش خود را به کار گرفتند تا یهوه را همچون خدایی مذکر فرمایند و همه نشانه های مادر سالاری نخستین را از وی زدودند، اما "حکمت" به همین نام، به ویژه در اسکندریه به حیات خود ادامه داد.^۹

این است شالوده سوفیای گنوسی که شرحش در آموزه شمعون سامری مشهور آمده است،

۲. رساله اول پولس به قرنتیان، ۱: ۲۴.

۱: ۲۶.

۳. رک. ذیل واژه Sophia در *Enc. of Rel*

4. Wis, 8: 30.

5. Hebron

6. Negev

7. Asherah

8. Anat Yahu

۹. رک. ذیل *Hokhmah* در *Enc. of Rel*

آیینی که جذب مسیحیت نخستین شد و زود طرد گردید،^۱ سامری‌ها و اسپین بازماندگان ده قبیله شمال فلسطین و یهودیانی بدعت‌گذار بودند و هنوز هم هستند. آنان شریعت موسی (ع) را می‌پذیرند، اما بقیه مندرجات کتاب مقدس را انکار می‌کنند و انتقال دهنده سنتی درباره حکمت به مثابه آفریدگار یگانه جهان، به شمار می‌روند.

به گفته شمعون، سوفیا همسر خداوندگار است. او روح القدس و نخستین اندیشه خدا نیز نامیده می‌شد و مادر همه بود. سوفیا به سرزمین‌های پست فرود آمد و فرشتگانی زاد که به واسطه آنان جهان آفریده شد. نیروهای این جهان او را شکست دادند و بگرفتند تا بتواند به جایگاه خویش بازگردد. او حتی بارها به گونه پیکر انسانی، همانند پیکره هلن در اساطیر و شعر یونان، دوباره تجسد یافت. سرانجام آمد تا همچون روسپیان در روسپی خانه شهر فنیقی صور^۲ نشیمن گزید. جایی که شمعون یا "نیروی بزرگ" خداوند او را یافت و رهایی بخشید. در انجیل جعلی یوحنا و نیز در مکتب والتین، این نمونه سوفیا با "انسان" درآمیخته است و هر دو ریشه در روزگار پیش از مسیح دارند.

خدای ناشناخته و خدای جهان‌آفرین

رَبّی‌های سده‌های نخستین مسیحی همواره از بدعت‌گذارانی^۳ که وجود دو خدا را آموزش می‌دادند، شکوه می‌کنند. آموزگاران ناسازگار یهودی بر این باور بودند که خداوند نماینده‌ای دارد به نام یائو^۴ (نام اختصاری یهوه) و بنابراین، یائوئیل^۵ خوانده می‌شود. بنابر این دیدگاه، یائوئیل بر تختی کنار اورنگ خداوندی نشست و متاترون^۶ نام گرفت. باری، یائوئیل چیزی به جز فرشته نیست و آن هم مهم‌ترین فرشته‌ای که در انجیل عبرانی، فرشته خداوندگار خوانده می‌شود.

برخی از یهودیان ناسازگار به نام مغاریان^۷ می‌گفتند که همه جنبه‌های انسانی که در عهد

۱. کتاب اعمال رسولان، ۸.

۲. شهری در فنیقیه، جنوب لبنان، ساحل دریای مدیترانه و از سده‌های ۱۱ تا ۵۷۳ پ.م. پایتخت و مرکز تمدن فنیقیه و در سده ۱۵ پ.م. جزو صیدون بود.

۳. minim: پیرو آیینی بدعت‌گذار که در سده ۱۵ میلادی توسط سنت فرانسیس پائولایی بنیان نهاده شد.

4. Jao

5. Yael

۶. وائم واژه‌ای یونانی: Metatron

۷. Magharians: یکی از فرقه‌های یهودی که آراء آنان به کیش گنوسی نزدیک است.

عتیق برای خداوند قایل شده‌اند، در واقع برای این فرشته بوده است، نه برای خدا؛ فرشته‌ای که گفته می‌شود جهان را آفریده است. در یک مأخذ سامری (یهودی مرتد) به نام مالف^۱، اثری متأخر اما وارث سنت‌های پیشین، آمده که فرشته خداوندگار، تن آدم را از خاک این زمین سرشت و خداوند نفَس زندگی را در او دمید.

فیلون اسکندرانی احتمالاً با چنین دیدگاه‌هایی آشنا بوده و با آنها سرستیز داشت. در عین حال، لوگوس (کلمه) را -که وسیله آفرینش است- از یک سو "دومین خدا" و "فرشته مقرب" و از سوی دیگر، "خداوندگار" (یهوه) نیز خوانده‌اند.

عارفان یهودی، مانند شمعون و سرینتوس^۲، تأیید می‌کنند که جهان‌آفرین (یهوه) در حقیقت، همین فرشته خداوندگار است که هنوز بر خداوند نشوریده است.^۳ این فرشته در انجیل جعلی یوحنا فرشته ساکلاس^۴ (واژه‌ای آرامی به معنی "نادان") نام دارد، زیرا نمی‌داند که خداوندی بزرگ‌تر از او نیز وجود دارد. والتین، مرقیون و آپلس^۵، که با این اسطوره توصیف شده در انجیل جعلی یوحنا آشنا بوده‌اند، همگی گفته‌اند که "خدای جهان‌آفرین" فرشته‌ای بیش نبوده است. این یک مفهوم نمونه‌وار یهودی است.

یک غیریهودی که از بدبختی جهان به تنگ آمده، ممکن بود به سادگی بگوید که داستان سفر پیدایش، اسطوره‌ای دور از حقیقت بود؛ او نمی‌توانست به خاستگاه شریعت یهود بی‌توجه باشد. تنها آنهایی که چنان پرورش یافته بودند که کلمه به کلمه کتاب مقدس را باور کنند، بدین ایمان چنگ انداختند که خدا یکی است و دلیلی یافتند تا بر میراث خود بشورند و به راه حل گنوسی روی آورند و بگویند که خدا یکی است و انجیل حقیقت را آشکار می‌سازد، اما انسان‌گونه انگاری خدا، همچون هنر صنعتگری خلاق، و بیرون دادن قوانین شخصی، به فرشته‌ای نسبت داده می‌شود که خود فرمانگزار خدای یگانه است.

یگانگی با خداوند

در سفر پیدایش آمده است:

1. Malef

۲. Cerinthus؛ بدعت‌گذار سده نخست مسیحی که احتمالاً اهل سوریه و بنیانگذار فرقه سرینتیان بوده است.

۳. رک. ذیل واژه Demiurge در Enc. of Rel.

4. Saklas

۵. Apelles؛ نقاش یونانی دربار فیلیپ و پسرش اسکندر مقدونی در سده چهارم پ.م.

«پس خداوند آدم را از خاک بسرشت، و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد.»^۱

پیش از این، در برخی از گفتارهای عهد عتیق^۲، این نفس همان روح خداوند است. این گفته به ویژه در طومارهای بحرالمیت آشکار است:

«من که از خاک آفریده شده‌ام، به یاری روح دانسته‌ام که تو آن را به من بخشیده‌ای.»

یهودیان اسکندریه این مفهوم را کامل کردند و گسترش دادند. آنان با فلسفه یونانی آشنا بودند و می‌دانستند که پیروان اورفه^۳، افلاطون و رواقیون، روح انسان را به منزله بخشی از الوهیت می‌پنداشتند. آنان از فیلسوف رواقی، پوزیدونیوس^۴ (حدود ۱۰۰ پ. م.) متأثر بودند که می‌گفتند:

«روح درون^۵ ما با روح خداوند که در هم حلول می‌کند، یکی و هم‌گوهر است.»

کهن‌ترین مترجمان عهد عتیق واژه "نفس" (عبری: neshamah) را در سفر پیدایش^۶، به "روح"^۷ (یونانی pneuma) برگرداندند.

در ترجمه عهد عتیق به زبان لاتینی باستان، همین واژه به spiritus (روح) ترجمه شده است. فیلون با این ترجمه خاص می‌ستیزد و می‌گوید چنین برگردانی انسان‌گناهکار را به مرتبه

۱. سفر پیدایش، ۲: ۷. ۲. ایوب ۳۴: ۱۳-۱۵، زبور ۱۰۴: ۲۹-۳۰.

۳. Orphics: اُرْفِه در اساطیر یونان شاعر و موسیقیدان به شمار می‌رود. آموزه فلسفی اُرْفِه از آیین‌های رازآمیز یونان و زیرتأثیر عرفان افلاطونی است و درباره سرچشمه گناه، رستگاری و تطهیر روح از راه تجسد دوباره، رهنمودهایی دارد. م.

۴. Posidonius: فیلسوف رواقی یونان در آغاز سده نخست پ. م. که در سوریه چشم به جهان گشود، در رودس درس خواند، تاریخ عمومی جهان را در دوره‌ای بین ۱۴۶ تا ۸۸ پ. م. نوشت که بالغ بر ۵۲ جلد می‌شد. رساله‌ای نیز در فلسفه طبیعی در ۱۵ جلد و کتابی ۱۳ جلدی درباره خدایان نگاشت که هیچ یک از آنها در دست نیست. م.

5. Daimon

۶. سفر پیدایش ۲: ۷.

۷. یونانی: pneuma. میتو یا روح که در نزد فیلسوفان یونان، اصل جهان به شمار می‌رفت. م.

ایزدی برمی‌کشد.^۱ با این حال، حکمت سلیمان اسکندرانی - که تا آن روزگار در همه انجیل‌های کاتولیک رومی آمده بود - آشکارا می‌گوید که روح (pneuma) فسادناپذیر خداوند در همه چیز هست (۱۲: ۱). بسیاری از گنوسیان این ترجمه جهت‌دار را نگه داشتند و آن را پایه نگرش‌های اساطیری خود قرار دادند. این ترجمه موجب می‌شد که آنان بگویند: «چنین افتاد که روح در انسان می‌خسبد، پس چگونه می‌توان بیدارش کرد.» والتین و مانی نیز چنین می‌اندیشیدند. امروزه تنها شمار اندکی از مردم می‌دانند که همه فیلسوفان یونانی درباره این بُن‌مایه‌های اساطیری اتفاق نظر دارند و این امر ریشه در کتاب مقدس دارد.

کیش گنوسی یهودی

موضوعاتی که در بالا مورد بحث قرار گرفته، عناصر بنیادی پیدایش کیش گنوسی یهودی را تشکیل می‌دهند و اسطوره‌ی مربوط به آن در کتاب جعلی یوحنا و نوشته‌های همانند دیگر، مکشوف در نجع حمادی، آمده است. پدر روحانی، ایرنائوس این آموزه را به گنوسیان^۲ نسبت می‌دهد. او این نام را تنها برای پیروان فرقه‌ی ویژه‌ای به کار می‌برد و منظور همه آن کسانی نیست که پژوهندگان معاصر نام «گنوستیک» بر آنان می‌نهند. اگر آنان را شیشی (بازماندگان شیش فرزندان آدم) بنامیم، به کژراهه رفته‌ایم، چنان‌که امروز برخی از پژوهندگان چنین می‌کنند. کتاب جعلی یوحنا (شاگرد عیسی) به رغم نامش و به جز پیش‌گفتار و الحاقات مختصر آن، بهره‌ای از مسیحیت نبرده است و آن را می‌توان به گونه‌ی زیر خلاصه کرد:

جهان مینوی از خدای ناشناخته (که فراسوی اندیشه و نام می‌زید) و همسرش (که همتا و آئینه‌ی اوست) پیداکشت. سوفیا، واپسین گوهر مینوی، گستاخ شد و هیولایی را به نام «جهان‌آفرین»^۳ هستی بخشید. منطقه‌ی البروج و هفت اباختر (سیاره) بساخت و چنین گفت: «من خدای رشک‌ورزم، به جز من خدای دیگری نیست.» آنگاه ندایی شنید که به او آموخت: بر فراز تو خدای ناشناخته و همسر وی بزنند. آنگاه نخستین انسان به گونه‌ی انسان زمینی خویشان را به فرشتگان فروپایه، نشان داد. او شکوه حزقیال است (۱: ۲۶). جلوه‌گاه او در

۱. تفسیر تمثیلی ۷۴، ۱: ۱۲.

2. gnos tikoi

۳. Demiurge. در لغت به معنی «جهان‌آفرین» و در واقع، خدای آفریننده جهان مادی است.

آب‌های آشفته‌گی نخستین^۱ است (بسنجید با آیینهٔ آنتروپوس در پویی‌ماندرس)، سپس فرشتگان فروپایه کالبد آدم را از روی نگاره‌ای که دیده بودند، به تقلید از انسان، که آشکارا نمونهٔ ازلی^۲ و آرمانی کالبد انسانی است، آفریدند. این کالبد مدت‌ها بی‌حرکت بر زمین دراز کشیده بود، چه هفت فرشتهٔ اباختری نمی‌توانستند او را برخیزانند. آنگاه سوفیا "جهان‌آفرین" را واداشت که روحی را که وی به ارث برده بود، به چهرهٔ آفریده‌اش بدمد. بدین‌گونه، مبارزه‌ای دیرنده میان سوفیای رهایی‌بخش و "جهان‌آفرین" بدکار آغاز شد، مبارزه‌ای له و علیه بیدار کردن معرفت مینویی انسان.

اسطورهٔ موصوف در انجیل جعلی یوحنا - که نوشته‌ای بنیادی و ریشه‌ای است - آنتروپوس را با شخصیت سوفیا در هم می‌آمیزد. طرحی پیچیده و رازگونه است، اما در خاور نزدیک نفوذ گسترده‌ای داشت که تا امروز بازمانده‌های آن را در دین‌های بزرگ می‌توان دید. (مثلاً می‌توان اشاره کرد که در دههٔ ۱۹۸۰، ۴۲۰ سامری و ۳۰/۰۰۰ نسطوری وجود داشتند). حتی امروز حدود ۱۵۰۰۰ مندایی (اصطلاح آرامی برای پیروان کیش گنوسی) در عراق و ایران می‌زیند. ویژگی منداییان تطهیر در آب جاری و آیین‌های خاک‌سپاری است. در مرگ یک مندایی، یک روحانی مراسم رازگونه‌ای را انجام می‌دهد تا روح را به جایگاه آسمانی خویش بازگرداند و آن را تن مینویی در پوشد. بدین‌گونه، آنان بر این باورند که آن مرحوم با آدم رازآمیز^۳، شکوه و کالبد ایزدی خداوند، یکی شده است. این نام مؤید آن است که شخصیت ایزدی و آسمانی - همچون آنتروپوس پویی‌ماندرس و آدم قدمن^۴ تصوف متأخر یهودی - منتج از بینش حزقیال پیامبر است. سوفیا در سنت مندایی به گونه‌ای منحط و چونان آفریده‌ای پست و هرزه به نام روح‌القدس پدیدار می‌شود. آفرینش جهان از آن "جهان‌آفرین" پست‌تری است. پتاهیل^۵ نام مستعار جبرائیل فرشته است (که در نظر منداییان و مغاریان، فرشتهٔ جهان‌آفرین می‌باشد).

پولس حواری (با یکی از شاگردان وی) ادعا می‌کند که مسیح - که در نظر او دومین آدم است - "در رأس کلیسا قرار دارد و پیکر آن است."^۶ مسیحی از راه تعمید، با این پیکر یکی می‌شود.

۱. chaos: آشفته‌گی و هرج و مرج و بی‌نظمی کیهان پیش از آفرینش نظام‌مند.

2. archetype

3. Secret Adam

4. Adam Qadmon

5. Ptahil

۶. آفسیان، ۱: ۲۲-۲۳.

اندیشه‌های مندایی دربارهٔ آدم رازآمیز، روشن‌کنندهٔ منظور پولس است. این حواری در شرح دیدگاه خود دربارهٔ کلیسا به عنوان کالبد عرفانی مسیح نشان می‌دهد که محتملاً با اندیشه‌های تطبیقی یهودی و یونانی دربارهٔ "کاؤد" (شکوه ایزدی) به عنوان کالبد خداوند آشنا بوده است. در حقیقت، از آیات حزقیال تراگیکوسی روشن شد که مدت‌ها پیش از آغاز دورهٔ ما، چنین اندیشه‌هایی در اسکندریه رواج داشته است. آنان مقارن پایان نخستین سدهٔ میلادی به گونهٔ حلقه‌های کوچک پدیدار شدند و سنت‌های رازآمیز و محرمانه‌ای را دربارهٔ سفر عرفانی خردمند از طریق هفت جایگاه آسمانی برای دیدن انسان خدا برآورنگِ خداوندی به میراث گذاشتند.

نویسندهٔ شعور قومه^۱ در باب "اندازه‌گیری کالبد" خداوند، یعنی ابعاد بزرگ اعضاء خداوندگار بحث می‌کند. پیروان کیش اُرفه می‌آموختند که کیهان در واقع تن ایزدی است. پیش از آن، در مصر دوران هلنی نیز اندیشه‌هایی مانند این رواج یافته بود که سرچشمهٔ اندیشه‌های برجستهٔ روحانیون فلسطینی دربارهٔ کالبد عرفانی خداوند گشت (این اندیشه‌ها در نهایت به ظُهر^۲ منجر شد). تصادفی نیست که شکوه در برخی از نوشته‌های نجع حمادی "گراداماس"^۳ (کهن - آدم)، در منابع مندایی "آدم" و در کیش گنوسی یهودی سده‌های میانه "آدم قدمن" نامیده می‌شود.

در سدهٔ نهم میلادی، گروه‌هایی چند از گنوسی‌ان مسلمان از جنوب عراق برخاستند. در پایان دوران عتیق نیز چند فرقهٔ دیگر گنوسی بدان جا پناهنده شدند؛ مندایی‌ها نیز تا به امروز در آنجا می‌زیند.^۴ پُرآوازه‌ترین گنوسی‌ان مسلمان عبارتند از: اسماعیلیان که رهبر دینی آنان آقاخان^۵ بود. مفاهیم مهم اساطیری دین آنها عبارتند از: (۱) دوره‌های هفت پیامبر؛ (۲) تخت و مکاتیب؛ (۳) کون (Kuni)، اصل آفریننده، که مؤنث است (نمونهٔ اسطوره‌سازی دوبارهٔ دین یکتاپرستی پدر)؛ (۴) گروه متعالی پنج نفره؛ (۵) شیفتگی "جهان‌آفرین" فروپایه؛

۱. Shi'ur Qoma: نام کتابی یهودی است.

۲. Zohar: واژه‌ای مأخوذ از یک آیهٔ سفر دانیال که می‌گوید: "دانشمندان (هوشمندان) همانند ضیای سپهر (zohar splendeur) ... تا ابد آباد رخشان خواهند بود (دانیال، ۱۲: ۳).

3. Geradamas

۴. رک. کیش مندایی در صفحات بعد.

۵. Aga Khan: امام فرقهٔ نزاری اسماعیلیه. برای آگاهی بیشتر رک. مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، ج ۱،

(۶) هفت سیاره و دوازده نشانه منطقه البروج؛ (۷) آدم ایزدی؛ و (۸) هبوط و عروج روح. از زمان پیدایی دست‌نوشته‌های نجع حَمّادی چنین شهرت یافت که مفاهیم بالا در اصطلاحات اسلامی مربوط به اساطیر گنوسی به گونه‌ای مقلوب اما به بهترین صورت تشریح گردیده است و می‌توان آن را در انجیل جعلی یوحنا و اسناد مربوط به کیش گنوسی یهودی باز یافت.

گنوس مسیحی

بنابه یک سنت معتبر، برنابا^۱، یکی از مبلغان مسیحی جماعت اورشلیم، نخستین کسی بود که انجیل را طی سفری نسبتاً بی‌دردر به اسکندریه آورد. مسیحیت در مصر سرچشمه‌ای یهودی دارد و ناسره است. همه عارفان بزرگ مصر ظاهراً یهودی تبارند. پیروان باز یلید می‌گفتند، «ما دیگر نه یهودی هستیم و نه مسیحی». پیروان والتین نیز گفته‌اند: «آنگاه که ما عبری تبار بودیم، یتیم بودیم».

باز یلید و والتین هر دو، خدایی را فراسوی خدای عهد عتیق مطرح کردند و هر دو، با اسطوره توصیف شده در انجیل جعلی یوحنا آشنایی داشتند و بدان رنگ مسیحی بخشیدند. مرقیون نیز چنین بود، او درباره کتاب مقدس عبری و کاستی‌های آن آگاهی کامل داشت و پدرش محتملاً اسقفی یهودی تبار بود. مرقیون به یاری سردو^۲، یا عارفی همانند او، از نظام گنوسی پیشین آگاهی یافت. آنان که خدای عهد عتیق را رد می‌کنند، بی‌تردید به دین یهودی گرایشی ندارند، اما با وجود این، هنوز از نظر قوم‌شناسی وابسته به نژاد یهودند.

والتین و مرقیون هر دو به روم رفتند و بین سال‌های ۱۴۰ و ۱۵۰ م. در آنجا تکفیر شدند. باز یلید که جایگاهش در اسکندریه بود، تا هنگام مرگ پایگاه استادی داشت و از احترام برخوردار بود. مسیحیان اسکندریه که چندین کنیسه داشتند و به گروه‌هایی بخش شده و به یکدیگر به دیده اغماض می‌نگریستند، هنوز فاقد اسقف بودند. دین آنان چندگونه بود. محور اندیشه‌های باز یلید، والتین و مرقیون، مسیحیت بود و زیر تأثیر انجیل یوحنا و رسالات پولس قرار داشتند.

۱. Barnabas: در فارسی انجیل او به انجیل برنابا آوازه یافته است. م.

۲. Cerdo: عارف مسیحی و سریانی سده دوم میلادی که می‌پنداشت دو بُن جادویی هست، یکی بُن بدی و گناه که در عهد عتیق هست و دیگری بُن نیکی که در عهد جدید مسیحیان است. م.

مرقیون

مرقیون مرد ثروتمند و کشتی‌داری اهل سینوپ، واقع در پونتوس (در دریای سیاه) بود که تکفیر شد و کیش بزرگ دیگری را بنیان گذارد که زمانی دراز، به‌ویژه در شرق (از جمله ارمنستان) دوام آورد.^۱ مرقیون چونان سازی بود که تنها یک زه داشت، نابغه‌ای دینی با آرمانی مستحکم که می‌گفت: خداوند، پدر عیسی، بهوهٔ عبری نیست. او همانند گنوسی‌ان، میان خدای ناشناخته (که وی احساس می‌کرد تنها خدای اصیل است) و یک خدای فروپایه‌تر، یعنی "جهان‌آفرین"، - که مسئول آفرینش جهان است و کارکرد او با انسان درمی‌آمیزد - فرق می‌گذاشت. از این گذشته، مرقیون مسحور رسالهٔ پولس به غلاطیان بود. او به پیروی از پولس، شریعت عهد عتیق و دین بنی‌اسرائیل را در برابر "انجیل بخشایش" - که نشان‌دهندهٔ نیکویی خداوند بود - قرار داد.

مرقیون همچون آب‌مرد خویش، پولس، مغلوب عشق بی‌قید و شرط و بی‌چون و چرای خداوند نسبت به آفریده‌های بینوا شد و همین باعث شد که او، آن آرمان گنوسی که نفس باطنی انسان را وابسته به الوهیت می‌پنداشت، منکر شود. از نظر مرقیون، انسان هیچ نیست، به‌جز آفریدهٔ یک "جهان‌آفرین"؛ اما خداوند محبوب که او را رهایی بخشیده، بی‌هیچ بُن‌مایهٔ نهانی، تنها بخشنده و مهربان است و رحمت را آزادانه عطا می‌کند، اما در مجموع با انسان، سرشت و سرنوشت وی بیگانه است.

تا زمان آگوستین، هیچ کس به اندازهٔ مرقیون پولس را درک نمی‌کرد؛ با این حال، مرقیون، آن شاگرد صدیق، درک نادرستی نیز از پولس داشت. پولس، برعکس مرقیون و به‌رغم اندیشه‌های متناقض خود، هرگز جهان‌آفرینش، جنسیت، یا قوم بنی‌اسرائیل را طرد نکرد.

بازیلید

وی رهبر فعال مکتبی در اسکندریهٔ عصر امپراطور هادریان (۱۱۷-۱۳۸ م.) و آنتونیوس پیوس (دوران سلطنت ۱۳۸-۱۶۱ م.) بود. او ظاهراً یکی از آن یهودیان آزادی‌خواه بی‌شماری است که مفهوم اعتقاد به خدای ناشناخته در قالب خداوندگاری شخصی، یادگار آنان است. با وجود این، او هرگز تکفیر نشد و تا دم مرگ از وابسته‌های بزرگ‌داشته شدهٔ کلیسای

۱. رک. ذیل Marcion در *Enc. of Rel*

اسکندریه بود.

بازیلید می‌بایست از اسطورهٔ ماقبل مسیحی توصیف شده در انجیل جعلی یوحنا مربوط به اسکندریهٔ متقدم آگاه بوده باشد. او نیز کیهان شناخت خویش را با خدای ناشناخته می‌آغازد:

«خدای هستی نایافته‌ای که جهانی هنوز هستی نیافته را - با هستی بخشیدن به یکتا نطفهٔ همگانی - از هیچ بساخت.»

این نطفه همان آشفتگی نخستین یا آشوب ازلی^۱ بود در زمان مقرر، عنصری در پی عنصری دیگر به بالا شتافت، در حالی که در زیر، تنها سؤمین فرزند معروف، یا روح انسان مینویی، بر جای بماند.

عیسی (ع) در زمان مناسب، به هنگام تعمید در رود اردن (بنا به باور داشت یهودی - مسیحی) به آگاهی دست یافت. او نمونهٔ ازلی همهٔ انسان‌های مینویی به شمار آمد، که همگی از راه کلام روشن‌گرش از وجود درونی خویش یعنی روح، آگاه می‌شوند و به اقلیم مینوی فراز می‌روند.

وقتی "سؤمین فرزند" (روح) خویشتن را کامل رها کرد، خداوندگار دلش به حال جهان سوخت و اجازه داد که "ناآگاهی بزرگ" بر دیگر انسان‌ها نازل شود. آنگاه هیچ باشنده‌ای پی نخواهد برد که اصلاً چیزی همانند روح وجود داشته است. بازیلید جامعه‌ای بی‌خدا و بی‌طبقه را پیشگویی می‌کرد.

والنتین

والنتین شاعر و بزرگ‌ترین چهرهٔ گنوسی همهٔ زمان‌ها به شمار می‌رود. او به‌رغم نام لاتینی‌اش، یونانی‌تبار بود و در حدود سال ۱۰۰ م. در مصب نیل زاده شد و در اسکندریه تحصیل کرد. او و پیروانش از کلیسای اسکندریه جدا نشدند، بلکه فرهنگستانی برای پژوهش آزاد به راه انداختند که به نوبهٔ خود، شبکهٔ آزاد گروه‌های محلی را به صورت دینی رسمی شکل بخشید. سخنوری و نبوغ او حتی در میان دشمنان نیز آوازه‌ای بلند یافت. بنابه گفته‌های والنتین، دیدگاه‌های او از تجربه‌ای بصری سرچشمه می‌گرفت که در آن

کودکی نوزاده را می‌دید. او در یک مزمور شرح می‌دهد که این بصیرت "اسطوره‌ای غمناک" را بدو الهام بخشیده است. در این مزمور آمده که چگونه همه چیز از سرزمین وجود به نام ژرفا و از همسرش، زهدان یا سکوت تجلی یافته است. آنها مسیح یا لوگوس را پیش می‌کشند که همه ائون‌ها (موجودات ایزدی)^۱ بدو وابسته‌اند و به واسطه آن است که همه چیز متصل و مرتبط است.

والنتین از راه مکاشفه مسیح، تمامیت همه چیز، کلیت وجود و عدم "من و تو" (در کیش هندو معروف به advaita) را تجربه کرد. اصل مهم واقعیت، نه آیین دو بُنی^۲، بلکه دو بُنی^۳ است. از نظر والنتین، خداوند خودش واحدِ مستعالی ژرفا و سکوت است؛ ایزدان جهان مینوی^۴، یگانگی عرضی ارکان نرینه یا آفریننده و مادینه یا پذیرنده است؛ مسیح و سوفیا (خرد) زوج یکدیگرند (که زمانی به سبب تعدی و سقوط سوفیا جدا بودند، اما در پایان، شادمانه دوباره به هم پیوستند). انسان و فرشته نگهبان یا شریک آسمانی او، پیوند عرفانی عروس و داماد (خود^۵ و نفس^۶) را جشن می‌گیرند. جاذبه دو قطبی (یونانی: suzugia؛ لاتین: coniunctio) ویژگی همه چیزهای مینویی است. بر پایه چنین دیدگاه ماوراءالطبیعی است که والنتین و پیروانش بر جنسیت و ازدواج، دست کم برای روحانیان^۷، ارج می‌نهادند. دست‌نوشته‌ای بازمانده از مکتب والنتین، گفتار عیسی در انجیل یوحنا را به گونه‌ای تفسیر می‌کند که مسیحی در جهان می‌زید، اما از جهان نیست: «هرکسی در این جهان بزید و زنی را دوست نداشته باشد، چنان‌که با وی یکی گردد، بر حق نیست و به حقیقت نخواهد رسید؛ و او که از این جهان بُود و با زنی یگانه شود، به حقیقت دست نخواهد یافت، چه او تنها از روی شهوت عشق ورزیده است.»^۸ برای پیروان والنتین، آمیزش، تنها برای مردان و زنانی روا بود که قادر به اجرای آن به گونه‌ای رازآمیز و آیینی بودند، یعنی آنهایی که "روحانی" بودند. آنان آمیزش را برای کسانی که "سایکیک"^۹ (یهودی و کاتولیک) یا "مادی"^{۱۰} (مادی‌گرا) بودند، منع

۱. aeons: موجوداتی نیمه فرشته، نیمه آرمانی (half-ideal). برابر نهاد آنها در اساطیر مانوی "شهرها و اقالیم نور" است. م.

2. dualism

3. duality

4. Pleroma

5. Ego

6. Self

۷. Pneumatics: در آراء گنوسیان، به بالاترین طبقه از سه طبقه‌ای که در میان انسان‌ها وجود دارد، اطلاق

۸. یوحنا، ۱۷: ۱۴-۱۶.

می‌شود. م.

۱۰. hylics: جهان مادی و گیتیانه.

۹. psychics: جهان جسمانی و فیزیکی.

کردند، زیرا این دو طبقه فرودست چیزی به جز خواهش تن نمی‌شناختند. والتین تنها بازمانده مسیحی متقدم است که درباره آمیزش جنسی و زنانگی عاشقانه سخن گفته است و می‌بایست عاشق بزرگی بوده باشد.

مجموعه دست‌نوشته‌های یونگ

در ۱۰ مه ۱۹۵۲ در پی سفارش آموزشکده یونگ در زوریخ، یکی از سیزده مجموعه دست‌نوشته باز یافته در نجع حمادی (۱۹۴۵) به دست این جانب رسید. نوشته‌های مزبور به افتخار روان‌شناس بزرگی که آنها را در دسترس پژوهندگان برجسته قرار داد، مجموعه دست‌نوشته‌های یونگ نام گرفت و دربرگیرنده پنج نوشته والتین است:

۱. نیایش پولس حواری.

۲. انجیل جعلی یعقوب، نامه‌ای که به ظاهر دربردارنده مکاشفات عیسای به معراج رفته است که برادر او، یعقوب، نگاشته است. این انجیل به واقع دربردارنده اندیشه‌های والتین است که با ریشه و فربهی (برکت) درخت زیتونی پیوند خورده است که مبلغان عبری اورشلیم (حدود ۱۶۰ م.) آن را در کنار آب‌های نیل کاشته‌اند.

۳. انجیل حقیقت، تفکری است در باب انجیل راستین و جاودانی که به زبان مسیح آمده تا نفس درونی انسان یا روح ناآگاه را بیدار کند. این انجیل احتمالاً در ۱۵۰ م. به دست خود والتین نوشته شده است.

۴. رساله به رگینوس در باب رستاخیز^۱، شرح کامل دیدگاه پولس درباره رستاخیز است: انسان همیشه از پیش، منتظر زندگی جاودانی است و پس از مرگ، کالبدی اثیری خواهد یافت.

۵. دست‌نوشته‌ای معروف به رساله سه‌بخشی^۲، شرح نظام‌مند و مستحکم تاریخ همگان است و می‌گوید که چگونه روح از طریق دوزخ یک مرحله مادی (کفر آیین یا "غیرمینوی") و برزخ یک مرحله اخلاقی (یهودی و کاتولیکی یا "روحانی") تا آمدن مسیح تحول می‌یابد، مسیحی که در بهشت و مقصد نهایی را می‌گشاید، بهشتی که در آن، انسان مینوی از خویش آگاه و با خدای ناشناخته محشور می‌گردد. نویسنده که از پیروان آموزه رومی والتین است،

1. Epistle to Rheginos

2. Tripartite

بیشتر به هراکلیون^۱ (حدود ۱۷۰ م.) همانند بود. فلوپین^۲، فیلسوف نوافلاطونی، رساله در ردّ گنوسیان (حدود ۲۵۰ م.) را بر ضد این تعبیر والتین از گنوس نوشته است.

تحولات بعدی

پژوهندگان همیشه بر این رأی بوده‌اند که اُریگن^۳ (حدود ۱۸۰-۲۵۴ م.)، بزرگ‌ترین جزم‌گرای کلیسای یونان، اشتراکات بسیاری با پیروان والتین داشت، از جمله این که ارواح از سوی خداوند نازل شده‌اند و پیش از آفرینش گیتی، به جان بدل می‌گردند. عیسی نه تنها به مؤمن رستگاری می‌بخشد، بلکه معرفت را نیز برای "روحانیون" به ارمغان می‌آورد. والتین علوم طبیعی و قدری را می‌آموزاند (آموزشی که باعث رستگاری انسان مینوی از جانب طبیعت می‌گردد)؛ اُریگن برعکس، بر اراده آزاد بسیار تأکید می‌ورزید.

رساله سه‌بخشی این وضعیت اعتداری را تحلیل برده است. دیگر آن خدشه‌پذیری اندوهبار که برای سوفیا پدید آمده بود، از میان رفت و اختیار جای آن را گرفت. از این گذشته، نوشته مزبور کاملاً خوش‌بینانه است. همه چیز بهترین است در بهترین جهان‌های ممکن، و مشیت ایزدی انسان را در راه شناخت آگاهی کامل رهنمون می‌شود، چنان‌که در "مبحث رستگاری" اُریگن آمده است. طریقت مأخوذ از دیدگاه اندوهبار والتین تا خوش‌بینی هراکلیون و از هراکلیون تا اُریگن، گام تازه‌ای بیش نبود.

پیروان والتین در غرناطه به زبان لاتین سخن می‌گفتند و حال آنکه مسیحیان روم، یونانی زبان بودند. چون پیروان والتین اصطلاحات فنی خود را از یونانی برمی‌گرداندند، برابر نهاده‌های بیکران^۴، هم‌گوهر^۵، تثلیث^۶، ذات^۷، و جوهر^۸ را ابداع کردند. سرانجام، کلیسای کاتولیک روم این اصطلاحات را پذیرفت. مکتب والتین در غرناطه تنها مکتبی است که زبان ویژه‌ای آفریده است.

۱. Heracleon: مسیحی گنوسی سده دوم میلادی شاگرد والتین. پیروانش نیز هراکلیونی نام گرفتند.

۲. Plotinus: فیلسوف نوافلاطونی (۲۵۰-۳۷۰ م.) متولد مصر و از تباری رومی بود؛ در اسکندریه تحصیل کرد و برجسته‌ترین چهره نوافلاطونی است.

۳. Origen: نویسنده و معلم مسیحی اسکندریه (۱۸۵-۲۵۴ م.) بنیانگذار مکتبی در همین شهر، مطالعاتش در باب عهد عتیق بوده است.

4. infinite

5. consubstantial

6. trinity

7. person

8. substance

مانی

کیش گنوسی هنگامی به یک دین جهانی تبدیل شد که مانی (۲۱۶-۲۷۷ م.) کیش مسیحی دیگرگونه‌ای را پی ریخت که بیش از هزار سال زیست و در سرزمین‌هایی پیرو داشت که از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام گسترده بود.^۱ او از چهار تا بیست و پنج سالگی در جامعه یهودی-مسیحی مُغتسله، پیروان الخسای^۲ نبی (حدود ۱۰۰ م.) به سر بُرد. در آنجا او نخستین بار شنید که عیسی "پیامبر راستین"، تجلی شکوه خداوندی^۳ است که نخست، به صورت حضرت آدم درآمده، آنگاه خویشان را بر مطران‌های عهد عتیق آشکار کرد و در پایان، به گونه عیسی مسیح تجسم یافت. بار دیگر آگاهی یافت که غسل و تعمید لازمه رستگاری است؛ بار سوم چنین شنید که خداوند سرچشمه بدی است، چه اهریمن دست چپ خداوند است. مانی عقیده نخستین را تغییر داد و خویشان را چون واپسین پیامبر، پس از بودا و زرتشت در خاور، و عیسی در باختر، بازشناساند. او از دومین نظریه رو بر تافت و به راستی هرگز هیچ آیینی را نپذیرفت و به رغم لنگ بودنش، با همه توان، بر ضد سؤمین نظریه در تاخت. به نظر مانی، سرچشمه بدی نه از جهان نور که از بُنی دیگر، یعنی جهان ظلمت، مادی و آزیگر (شهوani) است.

مانی زیر تأثیر مَشْرَب زهد و ریاضتِ فرقه‌ای از مسیحیان آرامی آسیا از ازدواج، میگساری و گوشتخواری پرهیز می‌کرد و پیروان خویش را به دو بهره بخش نمود: گزیدگان، طبقه بلند پایه‌ای که مطابق دستورات خطابه کوهستان^۴ می‌زیستند و طبقه فروپایه نیوشایان که می‌توانستند همسر یا هم‌خوابه برگزینند و زاد و ولد نمایند. نخستین تجربه دینی مانی را در اندیشه‌های والتین به روشنی می‌توان دید. اسطوره تمام نمای او و برخورد با "ترجمیگ"، یا "همزاد آسمانی"، اصلی گنوسی و بسیار همانند اندیشه‌های والتین است:

«من او را بشناختم و دریافتم که او نفس من است و از او جدا گشته‌ام.»

۱. رک. بخش مانی و کیش مانی در همین کتاب.

۲. Elxai، الخسای یا الخسائیوس، یکی از بزرگان فرقه مغتسله و معاصر مانی.

3. kavod

4. Sermon on the Mount

مانی یک بار در دوازده سالگی و بار دیگر در بیست و پنج سالگی "ترجمیگ" را دید و همیشه احساس می‌کرد که همزادش با اوست. به هنگام شهادتش در زندان نیز به این یار آشنا می‌نگریست. در زندگی یک مانوی، دیدن گوهر همزاد، امری حیاتی است. راز اتصال و ازدواج مقدس خود و نفس، اصلی مردمی و عام گشته است. مانی برای نشان دادن این فرآیند، اسطوره‌ای ساخت که آن را مدیون جنبش‌های متقدم گنوسی است. از نظر مانی، روح زنده^۱ یا تجلی خداوند، جهان را آفریده است، و نه جهان آفرینی فرومایه. اما آنگاه که انسان قدیم (هرمز دِیج) در نبرد با نیروهای ظلمت ناپدید و مغلوب می‌گردد و روح خویش را چونان بارقه‌های نور رها می‌کند که سراسر جهان مادی و انسانیت را فرا می‌گیرد، در الوهیت شکاف ایجاد می‌شود. بدین‌گونه، انسان به آزیگری (شهوت) آلوده گشته که نیرویی اهریمنی و از جهان ظلمت است. کل نظام گیتی به منظور رهایی این پاره‌های نور ساخته شده است تا آدمیزاد به گونه انسان کامل با پرهیزگاری و کمال راستین احیا گردد.

آگوستین (۳۵۴-۴۳۰ م.) پیش از آنکه جزو آباء کلیسای کاتولیک روم گردد، بیش از ۹ سال از نیوشایان بود. او در این دوره، رساله‌ای نوشت به نام درباره زیبایی و هماهنگی و در آن آورده است که اندیشه فاقد جنسیت، با عنصر کاملاً بیگانه خشم و شهوت پیوند دارد. او همچون شکارگری بدعت‌گذار، بعدها اظهار می‌کند که شهوت نه آفریده خدا، بلکه زاده هبوط آدمی است. این نظریه که غریزه جنسی را بخشی از خوی انسانی نمی‌پندارد، دقیقاً ریشه مانوی دارد.

سده‌های میانه

کیش مانوی در غرب به کلی از میان رفت و جانشین نیافت. اصطلاح مانویت سده‌های میانه^۲ نادرست است. با این حال، مسیحیت در سده‌های میانه در اروپای غربی و شرقی به طور یکپارچه راست‌کیش (ارتدکس) نبود. در آن زمان، کیش گنوسی گسترش یافت. امروز کتاب‌هایی چون مونتایلو^۳ از امانوس لروی لادوری^۴ و نام گل سرخ از اومبرتو اکو^۵، نگاه

۱. یا "مهر ایزد"، از ایزدان آفرینش دوم در اسطوره کیهان‌شناخت مانوی. م.

2. medieval Manichae

3. Montaillou

4. Emmanuce Leroy Ladurie

5. Umberto Eco

بسیاری از بیگانگانِ علاقه‌مند را به وجود فرقه‌های دوگانه‌پرستی چون کاتارها^۱ در جنوب فرانسه و شمال ایتالیا و بوگومیل‌ها^۲ (یا "محبان خدا") در یوگوسلاوی و بلغارستان جلب کرده است؛ زیرا دیدگاه‌های آنان همانند گنوسیان قدیم است. در واقع، پیوستگی آنان با کیش گنوسی قدیم، هرچند مسئله پیچیده‌ای است، اما به اثبات رسیده است.^۳

پیروان پولس، فرقه‌ای ارمنی بودند که تا زمان‌های اخیر دوام یافتند. در ۱۸۳۷ در روستای آر‌ه‌اولا^۴ (ارمنستان شوروی) سکنی گزیدند و کتاب مقدس‌شان کلید حقیقت (سده ۸ م.) نام داشت. دو تفسیر از آموزه‌های آنان در دست است؛ در یکی از آنها آمده که عیسی فرزند خداوند است. در تفسیر دیگر آمده که دو خدا وجود دارد: یکی پدر آسمانی است و دیگری آفریننده این جهان. این امر را می‌توان به گونه زیر توجیه کرد:

مسیحیت در آغاز از ادسا به ارمنستان رسید و ادسا شناخت مسیح (اعتقاد به فرزندخواندگی مسیح) را مدیون ادای^۵، مبلغ یهودی-مسیحی اورشلیم است. در ۳۰۲ م. هنگامی که گریگوری اشراقی، کیش کاتولیک را به عنوان دین رسمی بنیان نهاد، مسیحیان ارمنی به الحاد متهم شدند. پیروان مرقیون و گنوسیان به این بخش کوهستانی و دور دست پناه جستند. آنان با معتقدان به فرزندخواندگی عیسی یگانه شدند و فرقه‌ای را تشکیل دادند به نام پیروان پولس که به زودی به گروهی جنگجو تبدیل شدند. امپراطوران بیزانس برخی از آنان را به بالکان، به ویژه به بلغارستان، تبعید کردند. در آنجا بود که فرقه بوگومیل پیدا شد. ویژگی اندیشه آنان چنین بود که می‌گفتند شیطان خدا^۶ این جهان را آفریده و بر آن فرمان می‌راند. اندیشه‌های بوگومیلی تا غرب گسترش یافت و از آغاز سده یازده به گونه کیش کاتاری به اوج خود رسید و در فرانسه و شمال ایتالیا نیرو گرفت. بنابراین، کیش گنوسی هرگز به تمامی سرکوب نشد، بلکه تا سده‌های میانه بر جای ماند.

گنوس نوین

۱. Cathari. پیروان نهضتی دینی که در سده‌های میانه شایع شد و مبتنی بر دوگانه‌پرستی بود و از مانویت و کیش گنوسی تأثیر بسیار گرفت. این نهضت از شبه جزیره بالکان به اروپای غربی راه یافت، در سده‌های ۱۱ و ۱۲ مسیحی تا انگلستان گسترده شد. م.

۲. Bogomils. بوگومیل‌ها یا محبان خدا، فرقه‌ای گنوسی، و بسیار تحت تأثیر مانویت بودند و در بلغارستان

نشو و نما یافتند. م.

۳. رک. ذیل Cathari در *Enc. of Rel*

4. Arh'wela

5. Addai

6. Satanael

گنوس (معرفت) در اعصار نوین، با یعقوب بوئمه^۱ درزی (حدود ۱۶۰۰ م.) آغاز شد که تا حد زیادی نتیجه تجربه‌ای بی‌واسطه بود.^۲ این گنوس با کیش گنوسی قدیم تفاوت دارد و حاکی از آن است که نه تنها نور، که ظلمت (یا خیر و شر) نیز از سرزمین وجود سرچشمه می‌گیرد. ویلیام بلیک (۱۷۵۷-۱۸۲۷ م.)، شاعر و هنرمند انگلیسی، تنها گنوسی برجسته جهان آنگلوساکسون، از بوئمه که عرفان نافذی را پی‌ریخته بود الهام می‌گرفت. در آموزه بوئمه بود که بررسی پژوهشگرانه کیش گنوسی ریشه دوانید. گوته فرید آرنولد^۳ در ۱۶۹۹ کتاب تاریخ بی‌طرفانه کلیسا و بدعت‌ها^۴ را نوشت. در این اثر وزین، همه بدعت‌گذاران، از جمله گنوسی‌ان، مسیحیانی راستین یا بزه‌های معصوم و بهتان‌زده، معرفی شده‌اند.

از آن پس، بررسی کیش گنوسی در آلمان موضوع قابل قبول فرهنگستان گردید، اما این تنها به کشور آلمان منحصر شد. گوته در جوانی کتاب آرنولد را خواند و نظام گنوسی خود را تصویر کرد، چنان‌که در شرح حال خویش گزارش داده است. او در پایان زندگی به یاد عشق جوانی افتاد و بخش پایانی فاوست، یعنی تفسیر مینوی "مادینگی جاودان" را نوشت که درباره سوفیای گنوسی، تجلی همه جانبه الهیّت است.

یوهان لورنتس فُن موشایم^۵ و دیگر تاریخ‌نگاران نیز گنوس را بسیار جدی تلقی کردند. اگوست نیاندر^۶، تاریخ‌نگار برجسته‌ای که نسبت به عصر روشنگری معروف به جنبش بزرگ احیا و بیدارگری^۷، جانب ارتجاع محافظه کارانه را گرفت، در ۱۸۱۸ کتابی به نام تحول تکوینی مهم‌ترین نظام‌های گنوسی نوشت.

فردیناند کریستیان بوئر^۸، از پیروان برجسته هگل، در ۱۸۳۵ اثر به یاد ماندنی خویش، گنوس مسیحی، را نوشت و در آن، به پشتیبانی از نظریه‌ای پرداخت که می‌گفت گنوسیس فلسفه‌ای دینی همسنگ آرمان‌گرایی شلینگ، شلایرماخر^۹ و هگل، و شالوده‌اش دیدگاه بوئمه است. بوئر می‌گوید که حتی ایده آلیسم آلمانی، گونه‌ای گنوسی به شمار می‌رود. با وجود این،

۱. Jakob Boehme: عارف تتوزوفی آلمان (۱۵۷۵-۱۶۲۴ م.) که مقامات کلیسا وی را به بدعت متهم و محکوم به مرگ کردند. او مشربی ثنوی داشت. م.

۲. رک. ذیل مدخل Theosophy در *Enc. of Rel*

3. Gotfrid Arnold

4. Impartial History of the Churches and Heresies

5. Johann Lorenz Von Mosheim

6. August Neander

7. Erweckungs bewegung

8. Ferdinand Chrstian Baur

9. Schleiermacher

وقتی در دوران بیسمارک، "افراد شاعر و اندیشمند" به بازرگانان و کارگران صنعتی بدل شدند، این شیفتگی حیرت‌انگیز و احساس‌رؤیایی نسبت به گنوس تقریباً به طور کامل از میان رفت. آدولف فن هارناک^۱ (۱۸۵۱ - ۱۹۳۰ م.)، نظریه‌پرداز امپراطوری ویلهلم، با تعریفی که از کیش گنوسی به دست می‌دهد، آن را همانند یونانی شدن مزین (خردگرایانه) و از خودبیگانگی مسیحیت، کیشی صریح و ارتدکسی برمی‌شمارد. در آن زمان، ستودن تجربیات رموز گنوسی سخت بود. ویلهلم بوسست^۲ در مسائل عمده گنوس (۱۹۰۷) این دین را به موزه سنگواره‌های کهن و بی‌جان خاورزمین (هندی، ایرانی، بابلی) همانند کرده است. همین دیدگاه غیرقابل تصور، باعث شد که ریچارد رابترنشتاین، گنوویدنگرن و رودلف بولتمان کیش رستگاری را در باورهای ایرانی مسلم‌انگارند، کیشی که هرگز شکل نگرفت و تنها قصدش این بود که کیش گنوسی، مانوی و مسیحی را تفسیر کند.

آموزه اگزیستانسیالیسم (اصالت وجود) و "روانشناسی ژرفا"^۳ ضرورت زمان بود تا احساسات ژرفی را که به جنبش گنوسی الهام می‌بخشید، دوباره کشف کند. هانس یوناس^۴ در دین گنوسی (۱۹۵۸)، این احساسات را به گونه ترس، از خودبیگانگی و بازگشت به هستی مادی ترسیم کرده است، گویی که گنوسیان پیروان هایدگر بوده‌اند. نوشته‌های کورت رودلف^۵، متخصص کیش مندایی، نیز از همین مقوله است.

این جانب و پژوهندگان دیگر (از جمله هنری شارل پوئش^۶ و کارل کرنی^۷) زیر تأثیر کارل گوستاو یونگ، رموز گنوسی را همچون تشریح (تصویر) اساطیری تجربه فردی پنداشته‌ایم. اریک پیترسن^۸، که به آیین کاتولیکی روم درآمده بود، با پرخاشگری سرچشمه کیش گنوسی را نه در ایران و یونان، بلکه در آیین یهود می‌جوید. نوشته‌های گنوسی نجع حمادی نشان داده که یونگ و پیترسن بر حق بوده‌اند و سرانجام، سرچشمه‌ها، تحول و هدف این فلسفه دیرپای فاش گردید.

1. Adolph von Harnak

4. Hans Jonas

7. Karl Kerényi

2. Wilhelm Bousset

5. Kurt Rudolph

8. Erik Peterson

3. depth psychology

6. Henri-Charles Puech

کتابنامه

- Jonas, Hans, *The Gnostic Religion: The Message of the Alien God and the Beginnings of Christianity*, 2nd. edition, Boston, 1963.
- Pagels, Elaine H. *The Gnostic Gospels*. New York, 1979.
- Quispel, Gilles. *Gnostic Studies*. 2 vols. Istanbul, 1974-1979-
- Robinson, James M.. et al. *The Nag Hammadi Library in English*. San Francisco, 1977.
- Rudolph, Kurt. *Gnosis*. San Francisco, 1983.

کیش گنوسی
از سده‌های میانه تا اکنون^۱
یوآن پترو کولیانو

1. Ioan Petru Culianu, "Gnosticism from the Middle Ages to the Present", *Enc. of Rel.*, vol. 5. pp. 574-78.

وجود یک سنت گنوسی پنهانی در مسیحیت، آیین یهود و اسلام از سده‌های میانه تا کنون می‌تواند یکی از مسائل تقریباً مسلم جهان تحقیق به شمار آید. جنبش‌های بدعت‌گذار مسیحی از زمان آگوستین تا سده هژده را می‌توان به سه مقوله گوناگون تقسیم کرد:

۱. فرقه‌های دوگانه پرست که آموزه‌های آنان از مفاهیم اساطیری گنوسی و مانوی بهره‌مند شده‌اند.

۲. فرقه‌های منشعب از کیش مرقیونی که نوعاً گنوسی نیستند، بلکه دوگانه پرست‌اند و میان یک خدای "دادگر" (توصیف شده در عهد عتیق) و خدای "صالح" عیسی مسیح تمایز قایل‌اند.

۳. جنبش‌های "درویشی"^۱ که اساساً غیر گنوسی و غیر ثنوی، اما محتملاً به دو فرقه نخست نزدیک‌اند. پیروان این جنبش‌ها بسیار ریاضت‌کش، پارسا (مخالف ازدواج و آمیزش جنسی)، تناقض‌اندیش (طرد‌کننده جهان مادی و آیین‌های دینی)، ضد روحانی و گاه گیاهخوارند.

از این گذشته، در سده‌های میانه به آموزه چند فرقه برمی‌خوریم که آمیزه‌ای از سنت اصیل مرقیونی است و عناصر گنوسی - مانوی بسیاری را در خود هضم کرده است. همین

۱. Pauperistic: از واژه لاتینی pauper به معنی "بینوا، درویش" آمده است. پیروان فرقه پوپریسم (Pauperism) یا فقرگرایی. م.

وضعیت را در دو شاخه اصلی بدعت‌گذاری اسلامی (زندقه)، غلاة و اسماعیلیه، و در مکتب تأویلی اسحاق لوریه^۱ می‌توان دید. دنبال کردن تاریخ عقاید و پندار گنوسی آسان نیست، چه این در واقع، تاریخ برخورد میان جنبش‌های گنوسی و مرقیونی است. اروپای شرقی گهواره بدعت‌گذاری پایان سده‌های میانه بود و ارمنستان - که در سده‌های چهارم و پنجم میلادی پناهگاه پیروان مرقیون، گنوسیان و مانویان از دست مظالم کلیسا بود - گهواره بدعت‌گذاری آغاز سده‌های میانه به شمار می‌رفت.

پولسیان (پیروان پولس رسول) اعضاء فرقه‌ای بودند که در پایان سده هفت میلادی به دست کنستانتین مانانالیستی^۲ به وجود آمدند و احتمالاً از سنت مرقیونی تأثیر گرفتند. پیروان پولس که از ستم مسیحیان و مسلمانان هر دو به تنگ آمده بودند، در سده ۸ م. تقریباً نابود شدند، اما در زمان مصلح اجتماعی سرگیوس تیخیکوس^۳ (متوفای ۸۳۵ م.)، دوباره اهمیت یافتند. صد هزار تن از آنان در دوران امپراطوری تئودورا^۴ جان باختند. افسر کاریاس^۵ که یک پولسی بود، از مرز گذشت تا به غرب ارمنستان رسید و در آنجا با پنج هزار پیرو، شهرهای تفریکه^۶ (دیوریگی امروز)^۷ و الاماره را بساخت. در حدود سال ۸۶۹ م. پیروان پولس می‌خواستند یک گروه مبلغ به تراکیه اعزام کنند. پس از یک سده، به دستور امپراطور جان تسمیسیس^۸ بسیاری از آنان به فیلیپوپولیس، واقع در تراکیه، گسیل شدند و تا ۱۱۱۶ م. در آنجا می‌زیستند.

در اسپانیا آراء پرسیلیان آویلایی^۹، که در ۳۸۵ م. به عنوان جادوگر و "مانوی" بدین دیار تبعید شده بود، به روشنی شناخته نیست. پیروان او در سده‌های پنجم و ششم مرقیونی بودند. کیش پرسیلیانی و پولسی متأخر دارای برخی ویژگی‌های همسان بود: آنها از نظر جهان‌شناخت و انسان‌شناسی دوگانه پرست، ریاضت‌کش، تناقض‌نگر و پیرو کیشی بودند که

۱. Isaac Luria: عارف یهودی متولد اورشلیم، از پیروان قتاله بود و مکتب قتاله نو (تفسیر سری کتاب مقدس) را در فلسطین ترویج کرد و در مصر نشو و نما یافت و در صدد درگذشت. م.

2. Constantine of Mananalist

3. Sergius Tychikos

4. Theodora

5. Karbeas

6. Tephrike

7. Divrigi

8. John Tsimisce

۹. Priscillian of Avila: متوفای ۳۸۵ م. اصلاحگر دینی اسپانیایی، فرقه‌ای مذهبی به نام پرسیلیانیسم را بنیان گذارد و اسقف آویلا شد. سرانجام متهم به بدعت و محکوم به مرگ گردید. م.

رنج مسیح را حقیقی نمی‌پنداشت.^۱ همه اینها در نتیجه آن بود که مرقیون به دو خدای متفاوت باور داشت که از میان آن دو، خدای شر (خدای عهد عتیق) نیز آفریننده جهان مرئی به شمار می‌رفت.

آراء گنوسی، مانوی و دیدگاه نجات‌بخشی یهودی ظاهراً نخستین چهره‌های گنوسی شیعه را تحت تأثیر قرار داد. همان‌گونه که شمعون مغ‌بدعت‌گذار کهن گنوس مسیحی بود، نخستین بدعت‌گذار "خاطی" اسلامی شخصی بود به نام عبدالله بن سباء که در کوفه می‌زیست. پس از وفات حضرت علی (ع)، ابن سباء به انتظارات نجات‌بخشی بیشتر دامن زد، چنان‌که این امر در میان یهودیان قوم فلاشه^۲ نیز رواج داشته است.

فرقه‌های گوناگون غلاة (افراطیون) معتقد بودند یکی از فرزندان علی (ع) الوهیت یافته و مدت‌ها پس از وفات او، مانند مسیح، انتظار برگشت او را داشتند. امروز واپسین بازماندگان آنان نصیریة سوری یا علویان‌اند. رساله أم‌الکتاب (پایان سده ۲ هـ) از آن غلاة کوفی است و مکاشفه‌ای حاوی بُن‌مایه‌ای روشن گنوسی است. از مکاشفات دیگر که در میان نصیریة رایج بود، کتاب‌الاضله است که شالوده‌اش اساطیر گنوسی است.

عرفان اسماعیلی و شاخه مهم آن، زنادقه، در سده سوم (هـ) توسط عبدالله خوزی پایه‌ریزی شد. او احتمالاً فرزند میمون، از شاگردان ابن‌دیمان، بود. عبدالله با دستیارش، اهوازی، به سوریه رخت بربست.

آنجا در روستای سلامیه، شاخه نورسته فرقه‌ای نضج می‌گرفت. حسین، چهارمین بازمانده عبدالله، به افریقای شمالی رفت و پایه‌گذار سلسله فاطمیه شد. اهوازی در کوفه عراق شاخه دوم فرقه معروف به قرامطه را پی‌ریخت که نامش مأخوذ از اشعث قرمط، از شاگردان اهوازی است. قرامطه عراق هیئت به یمن، سرزمین‌های مجاور آن و ایران فرستادند. فرقه ملاحده سده شش (هـ) شاخه‌ای از قرامطه بودند. امروز فرقه‌های گوناگون اسماعیلی در سوریه، لبنان، یمن و شمال غربی هند می‌زیند. مهم‌ترین این فرقه‌ها فرقه دروزیه یا درزیان^۳

۱. Docetism: آموزه‌ای که در آغاز مسیحیت به دست خود دُسه‌تائه Docetae: (وهم‌گرایان) بنیان نهاده شد و پیروان آن معتقد بودند که عیسی مسیح با تنی مینویی بر مردم ظاهر شد و تن مادی نداشت و رنج او بر صلیب واقعی نبوده است. م.

۲. Falasha: از اقوام یهودی اتیوپی.

۳. Druze: طایفه‌ای دارای آداب و عقاید خاص که در لبنان و سوریه سکونت دارند و خود را موخدون می‌خوانند. تعداد نفوس آنها در حال حاضر بالغ بر ۲۰۰/۰۰۰ نفر است. نام آنها مأخوذ از اسم درزی است که نخست از مؤسسان این مذهب بوده است. برخی آنها را از اعقاب مهاجران قدیم ایرانی می‌دانند و برخی مدعی شده‌اند که از

است که در آغاز سده پنجم (ه) به وجود آمد و پیروان آن اکنون در سوریه، لبنان و فلسطین به سر می‌برند. کهن‌ترین نوشته اسماعیلیه کتاب الکشف است. ظاهراً کهن‌ترین بخش‌های آن در سلامیه تصنیف شده است. تکوین جهان در کتاب الکشف بر اسطوره گنوسی درباره غرور و جهل "جهان‌آفرین" استوار است، موضوعی که در رساله دروزی کشف الحقایق نیز آمده است. بزرگ‌ترین اندیشمند اسماعیلی، کرمانی عراقی نام دارد که اندیشمندی نوافلاطونی است و در سده پنجم (ه) می‌زیست.

اکنون باید دید اساطیر گنوسی چگونه به غلاة و اسماعیلیه رسیده است؟ احتمال می‌رود که از طریق موالی کوفه منتقل شده باشد. موالی بیگانگانی بودند که پس از فتح پایتخت ایران، تیسفون، به اسلام روی آوردند و به دوران بنی‌امیه (۶۶۱-۷۵۰ ه.ق.) به کوفه کوچیدند. آراء یهودی، مسیحی، زرتشتی، گنوسی و مانوی نیز در میان موالی رواج داشت.

در سده ۱۰ م. در جهان مسیحی، جنبشی دوگانه پرست، که سرشار از اندیشه‌های گنوسی بود، زیر تأثیر هیأت تبلیغی پولسی در بلغارستان پیداکشت. این بدعت‌گذاران به نام پایه‌گذار آن، کشیش بوگومیل^۱ آوازه یافت و در زمان پتر امپراطور (۹۲۷-۹۶۹ م.) فعالیت داشت. بوگومیل‌ها نیز از نظرگاه جهان‌شناخت و انسان‌شناسی دوگانه پرست، تناقض‌نگر، پارسا، گیاهخوار و پیرو کیشی بودند که رنج مسیح را حقیقی نمی‌پنداشت.

اسطوره اصلی آفرینش در نزد بوگومیل‌ها قطعاً بوی گنوسی می‌دهد، اما به احتمال بسیار ریشه در فرهنگ توده‌ای داخل آسیا دارد. همانند این اسطوره‌ها در بافت‌های دینی دوگانه پرست سرزمین‌های دیگر، چون کیش زروانی ایران، به چشم می‌خورد. کیش بوگومیل تا تراکیه و آسیای صغیر گسترش یافت و در سده ۱۱ م. در پایتخت امپراطوری بیزانس به گونه جنبشی زیرزمینی رواج داشت. در آغاز سده ۱۲ م. رهبر این فرقه در قسطنطنیه، پزشکی بود به نام بازیلیوس^۲. برخی از اسطوره‌های اصلی کیش بوگومیل در بیزانس (آفرینش آدم و فریفتاری حوا)، به روشنی ریشه گنوسی دارند.

در سده ۱۲ م. کیش کاتار مستقیماً زیر تأثیر بوگومیل‌ها قرار گرفت. جنبش‌های پیشین غربی محتملاً در نتیجه تأثیرات متناوب بوگومیلی یا در پی احیای ژرف آرمان‌های دوگانه پرست پیدا شده‌اند. گروه‌های دینی که در باورهای چون دوگانه پرستی، ریاضت،

اعقاب نصاری لاتین‌اند که در نخستین جنگ‌های صلیبی به این نواحی آمده‌اند. م.

1. Bogomil

2. Basilus

تناقض‌نگری و گیاهخواری اشتراک داشتند، ضد کلیسا بوده‌اند، رنج مسیح را حقیقی نمی‌پنداشتند و در سده ۱۱ م. در شهرهای سراسر اروپا تحت پیگرد بودند. از جمله در اورلئان (۱۰۱۷-۱۰۲۲ م.)؛ لیژ، آراس، تولوز (۱۰۲۸ م.)؛ مونفورته (شمال ایتالیا، ۱۰۲۸ م.)؛ گاسلر (ساکسونی، ۱۰۵۲ م.)؛ شالسنور - مارن^۱ (۱۰۴۳-۱۰۶۲ م.)؛ واژن^۲ (۱۰۹۰ م.).

در میان این فرقه‌ها، تنها آنهایی که در اورلئان، لیژ، آراس و واژن به سر می‌بردند، مطمئناً دوگانه‌پرست بودند. مصاحبه‌گران اروپایی که واقعاً "مفتش" نبودند (تفتیش عقاید در ۱۲۲۷-۱۲۳۵ م. رواج یافت)، به اندازه الکسیوس، امپراطور بیزانس، شکیبایی نداشتند. او در ۱۱۱۱ م. چندین روز به حرف‌های بوگومیل بازیلیوس گوش فراداد، آنگاه دستور داد او را در میدان اسب‌دوانی زنده به آتش افکندند. اگر بدعت‌گذاران تایک روز رضایت نمی‌دادند که از کیش خود برگردند، پادافره ویژه‌ای درباره آنان اعمال می‌شد. بنابراین، از تاریخ‌نگاران وابسته به کلیساهای غرب نباید توصیفات دقیقی درباره آموزه‌های بدعت‌گذار - همانند تاریخ‌نویسان خاور که درباره بوگومیل‌های بیزانسی نظر داده‌اند - انتظار داشت. فرقه‌گرایان باخت‌ر در سده ۱۱ م. به بدعت‌گذاران سری معروف بودند که به کلیسا می‌رفتند و مراسم تعمید و عشاء ربانی را به جامی آوردند و گاه پس از آنکه مجرم شناخته می‌شدند، شهادت را به شادمانی پذیرا بودند. در میان آنان گیاهخواری سخت رواج یافته بود. اگر از کشتن جوجه‌ای سر باز می‌زدند، به اعدام محکوم می‌شدند. چنان‌که در ۱۰۵۲ م.، در گاسلر رخ داد. بعدها نیز چنانچه زن جوانی از آمیزش با مفتش سر باز می‌زد، او را به پیروی از کیش کاتار متهم می‌کردند.

کیش بوگومیلی به گونه جنبشی فراگیر در میانه سده ۱۲ م. در غرب گسترش یافت. کلیساهای کاتار در شمال ایتالیا و جنوب فرانسه احداث شد. شمار این کلیساهای افزون‌گردید و در ۱۲۰۸ م. یک جنگ صلیبی بر ضد آنها بر پا شد. جنگ صلیبی دیگر در ۱۲۲۷ م. به برافتادن مونسگور، واپسین سنگر کاتارها، منجر شد. این جنبش به تقریب، تا سده‌ای دیگر تحت پیگرد بود و سرانجام فرو پاشید.

کاتارهای فرانسه و ایتالیا در اروپای شرقی به دو کلیسای مادر وابسته بودند و این حقیقتی مسلم است. در طول برقراری شورای سن فلیکس د'کارامن^۳ (نزدیک تولوز)، کشیش

1. Chalonsur - Marne

2. Agen

3. Sain-Felix-de-Caraman

نیکه تاس^۱، اسقف بوگومیل‌های بیزانس، کاتارهای فرانسه و ایتالیا را از اُرد بلغاری^۲ به اُرد دروگونی^۳ - که خود بدان وابسته بود - تغییر داد. کلیسای بلغاری^۴ یا اُرد بلغاری دوگانه پرستی تخفیف یافته‌ای را اتخاذ کرد. در حالی که کلیسای دروگونی (احتمالاً مربوط است به دراگوویستا^۵ در تراکیه، نزدیک فیلیپوپی^۶) دوگانه پرستی تندروانه‌ای داشت. کاتارهای ایتالیا به اُرد بلغاری و اُرد دروگونی بخش شده بودند. کلیسای سومی در باگنولو سن‌ویتو^۷، نزدیک مانتوای^۸ ایتالیا وجود داشت که به اسکلاوینی^۹ یا اسکلاوی^{۱۰} (اسلاوها) تعلق داشت، فرقه‌ای که از کلیسای بوگومیلی بوسنی جدا شده بود. کاتارها همانند بوگومیل‌ها از نظرگاه جهان‌شناخت و انسان‌شناسی دوگانه پرست، ریاضت‌کش، پارسا، تناقض‌نگر، ضد کلیسا و گیاهخوار بودند و رنج عیسی مسیح را حقیقی نمی‌شمردند. اساطیر آنان بی‌چون و چرارنگ مانوی دارد، حقیقتی که هنوز توجیه تاریخی خشنودکننده‌ای نیافته است.

احیای اسطوره گنوسی در آموزه تأویلی^{۱۱} صَفَد^{۱۲} (فلسطین) نیز از نظر تاریخی هنوز توجیه نشده است. پایه‌گذار این آموزه اسحاق لوریه^{۱۳} (۱۵۳۴-۱۵۷۲) بود. تأویل لوریانی^{۱۴} دارای دو آموزه پرنفوذ بود: آموزه فلسطینی، که به دست حیم ویتال^{۱۵} (۱۵۴۳-۱۶۲۰) پی‌ریزی شد، و آموزه ایتالیایی که اسرائیل ساروگ^{۱۶} (شهرت یافته ۱۵۹۰-۱۶۱۰) آن را تبلیغ می‌کرد.

آموزه بنیادی تأویل لوریانی مبتنی بر "انقباض"^{۱۷} خداوند در خویشتن خویش بوده است تا قلمروی را از خود رها کند، که نتیجتاً از خدا محروم گشته، با آفرینش درآمیخته است. بعدها در روند آفرینش، "آوند"های مینوی فراشکست^{۱۸} و سرشار از ماده شد، در حالی که "پوسته‌ها"^{۱۹} در تهیگی آفرینش فرو افتاد. بُن‌مایه اسطوره‌ای «آوندهای شکسته» که در رساله والتینینی انجیل حقیقت آمده است، یک سنت کهن گنوسی است.

- | | | |
|-----------------------|-------------------|---------------------|
| 1. Niketas | 2. Ordo Bulgariae | 3. Ordo Drugunthiae |
| 4. Ecclesia Bulgariae | 5. Dragovista | 6. Philippopoli |
| 7. Bagnolo San Vito | 8. Mantua | 9. Sclavini |
| 10. Scclavi | | |

۱۱. qabbalistic: رک. یادداشت‌های، بخش نخست.

- | | | |
|-----------|-----------------|-----------------------|
| 12. Safad | 13. Lsaac Luria | 14. Lurianic Qabbalah |
|-----------|-----------------|-----------------------|

۱۵. Hayyim Vital: پاپ ایتالیایی (۶۵۷-۶۷۲ م). معاصر امپراطور کنستانس دوم.

- | | |
|-----------------------|----------------------------|
| 16. Yisra'el Sarug | 17. tsimtsim (contraction) |
| 18. Shevirat ha-Kelim | 19. qelippot |

تاویل لوریانی در اندیشه غربی نفوذ بسیار داشت. فریدریش کریستف اوئه‌تینگر^۱ (۱۷۰۲-۱۷۸۲)، مفسر رمزی لوتری، با آثار اساتید لوریه، از جمله حیم ویتال و عیمانوتل حی‌ریکی بن آوراها^۲ (۱۶۸۸-۱۷۴۳) آشنا بوده است. اوئه‌تینگر در آثار خویش نظریه "انقباض" و اندیشه مرقیونی را درباره متمایز بودن دادگری و بخشش خداوند مطرح کرد، تمایزی که در لوریانی قباله نیز بی‌تأثیر نبوده است. از نظر ارنست توپیش^۳، نوشته‌های نخستین هگل سخت زیر تأثیر فلسفه اوئه‌تینگر بوده است و بنابراین، هم هگل و هم شاگرد مادی‌گرای او، مارکس، را می‌توان فرزندان بی‌واسطه کیش گنوسی به شمار آورد.

با وجود این، اندیشه گنوسی "انحطاط" برای مارکس، که تحول‌گرایی، برجسته است، بیگانه می‌نماید. درست است که پرولتاریا همچون رهایی‌بخشنده جهان، و سنت کمونیستی گنوسی پنداشته می‌شود، اما این قیاس کافی نیست تا بتوان مارکس را یک گنوسی به شمار آورد.

آموزه گنوسی بر دیگر دستاوردهای فرهنگ غرب، از جمله فاوست‌گونه، تأثیر شایانی گذارد. در طول سده ۱۹، چندین شاعر رمانتیک ظاهراً اسطوره گنوسی را بازآفریدند و موقعیتی را توصیف کردند که دیگر رنگ گنوسی نداشت، بلکه بی‌شک نیست‌گرایانه^۴ بود. آنها شاعرانی بودند چون پ. ب. شلی (سراینده پرومته از بند رسته، ۱۸۱۸-۱۸۱۹)، لُرد بایرون (قائن، ۱۸۲۱)، گیاکومو لئوپاردی (آدریمان^۵، ۱۸۳۳)، آلفونسو دُلامارتین (مبوط فرشته، ۱۸۳۷)، ویکتور هوگو (سرانجام شیطان ۱۸۵۴-۱۸۵۷)، و میخائیل امینسکو^۶ (مورسانو و دمنیس^۷، ۱۸۷۳).

غیر از لئوپاردی، که با کیش گنوسی کهن آشنایی داشت، نویسندگان دیگر مجبور شدند اساطیری بیافرینند که گاه در جزییاتش نیز با اساطیر گنوسی پیوند داشت (این موضوع به‌ویژه

۱. Friedrich Ch. Oetinger: از الهیون پروتستان و تزوزوف آلمانی (۱۷۰۲-۱۸۸۲ م). رهبر "تقواپرستان" و مُرید بوئمه و سوبدربرک.

2. 'Imanu'el H'ai Ricci ben Avraham

3. Ernst Topitsch

رک. مقاله‌ای از او به نام:

"Marxismus und Gnosis" in Sozialphilosophie zwischen ideologie und Wissenschaft, Neuwied-Berlin, 1966.

4. nihilistic

5. Ad Arimane

6. Michail Eminescu

7. Muresanu and Demonism

در مورد بایرون و امینسکو صدق می‌کند). آنان می‌خواستند انسان را از زنجیر مسیحیت برهانند، به‌ویژه تا آنجا که به میراث عهد عتیق مربوط می‌شد، این آفرینش‌های هنری را جذّات می‌بخشیدند. هریک از این نویسندگان رُمانتیک از یک راه یا راه‌های گوناگون، به این آرمان مرقیونی رسیده بودند که خدای عهد عتیق، که آفریننده جهان پست مادی نیز هست، همان خدای شرّ است و باید با او درافتاد. تنها شلی در برابر این خدای شرّ، مینویی متعالی و پدری برتر و بخشنده قرار می‌دهد. بایرون و شاعران دیگر، این چهره برجسته گنوسی را در اسطوره‌های ادبی خویش محو کردند. از نظر آنان، جهان و انسان شایسته رها شدن از چنگال خودکامگان دینی بود و در راه رسیدن بدین هدف، عملاً به نوعی "نیست‌انگاری" رسیدند.

نویسندگان رُمانتیک با این کار، قطعاً پایه‌های گنوسی را مخدوش ساختند. آنجا که گنوسیان با دیدگاه ماوراءالطبیعی خود، این جهان را به سود جهانی متعالی ترانکار می‌کردند، رُمانتیک‌ها جهان متعالی را به سود این جهان انکار نمودند و "نیست‌انگار" شدند. بنابراین، با وجود آنکه فراورده‌های اساطیری رُمانتیسم به گونه‌ی شگفت‌آوری به کیش گنوسی وابسته بود، خود رُمانتیک‌ها شارح جهان‌بینی کاملاً متفاوتی بودند.

پژوهش‌های اخیر، کیش گنوسی و "نیست‌انگاری" نوین را سخت در هم آمیخته است. همه‌گونه آثار فلسفی و ادبی به سبب مفاهیم نیست‌گرایانه‌شان برچسب "گنوسی" خوردند. تنها در چند مورد می‌توان آنها را با هم قیاس کرد و معنی گنوسی بدان بخشید، از جمله در مورد فیلسوف تئودر آدرنو^۱ که چندین اسطوره گنوسی آفرید. برای نمونه، اسطوره هیوط جهل مطلق در جهان نوین که در اثری از او به نام پست‌ترین اخلاقیات^۲ (۱۹۴۴-۱۹۴۷) آمده است؛ این اسطوره به گونه‌ای دیگر توسط بازلیید، از گنوسیان سده دوم میلادی نیز توصیف شده است. کیش گنوسی برای نویسندگان معاصر نیز منبع الهام بوده است، از جمله آناتول فرانس (۱۸۴۴-۱۹۲۴)، الکساندر بلوک (۱۸۸۰-۱۹۲۱)، آلبرت وروی^۳ (۱۸۶۵-۱۹۳۷) و هرمان هسه (۱۸۷۷-۱۹۶۲). نویسنده روسی، میخائیل بولگاکف (۱۸۹۱-۱۹۴۰)، نیز در رمان مرشد و مارگریتا^۴ (۱۹۶۶) نقدی اجتماعی از کیش گنوسی به دست داده است. ک. گ. یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) اثری "گنوسی" به نام «هفت خطابه در برابر مردگان» آفرید که ملهم از اندیشه‌های بازلیید است.

1. Theodor Adorno

2. Minima Moralia

3/ Albert Verwey

4. The Master and Margaretha

در فلسفه و نقد ادبی معاصر، واژه‌های "گنوسیس" و "گنوستیک" بیشتر برای نشان دادن ویژگی نیست‌گرایانه یک مکتب فکری ویژه، وجود یک ظرفیت متعالی انسان، ویژگی تجلی‌گرایانه یک نظام، یا حتی نوعی "معرفت" رازآمیز و لاغیر، به کار می‌رود و مرزی میان این نگرش‌ها نیست. این گنوس چندان ربطی به کیش گنوسی ندارد که ویژگی‌اش دوگانه پرستی و نیست‌انگاری افراطی ماوراءالطبیعی است حتی پژوهندگان دینی معاصر درباره معنی دقیق «گنوسیس» هنوز اتفاق نظر ندارند. برای نمونه، لویی ماسینیون و هانری کُرین مفهوم "گنوس اسلامی" را گسترده‌اند و آن را بر همه نویسندگان و گرایش‌های اسلامی، که نه به غلاة شیعه و نه به اسماعیلیه مربوطند، تعمیم بخشیده‌اند.

اریک وژلین^۱ در کتاب علم، سیاست و کیش گنوسی (شیکاگو، ۱۹۶۰) از «گنوسیس»، چه به عنوان بدعت مسیحی، چه نگرشی مخالف با اصول اخلاقی که شایسته محکوم شدن بود، تعریفی جامع به دست داده است. اگر گنوس یک "کیش جهانی" بود، چنان‌که گیلز کیسپل در گنوس: کیش جهانی (زوریخ، ۱۹۵۱) ادعا کرده، کلاً به سبب تسلسل کیش گنوسی، مرقیونی (گاه به گونه کیش گنوسی)، مانوی، پریسیلیانی، پولسی، نگرش غلاة شیعی و اسماعیلی، آیین‌های بوگومیلی، کاتاری و آموزه تأویل لوریایی بوده است.

اساطیر ژمانتیک نیست‌گرایانه است، نه گنوسی، و تاریخ "نیست‌انگاری" معاصر را باید از تاریخ گنوسیان جدا انگاشت. همین آمیزش میان گنوس و "نیست‌انگاری" در آثار آن دسته از نویسندگان که مثلاً تلاش کرده‌اند نشان دهند که فلسفه اصالت وجود یا هستی‌شناسی معاصر، "گنوسی" است، به چشم می‌خورد. کاربرد بس‌آزادانه واژگان "گنوسیس" و "گنوستیک" بی‌آنکه برای پژوهش‌های معاصر واقعاً سودمند باشد، به این اصطلاحات، تنها تضعیف معنا می‌بخشد.

[برای بحث درباره تفسیرهای مسیحی درباره برخی از جنبش‌های یاد شده، رک. *Enc. of Rel.*، ذیل *Heresy*؛ مقاله‌ای درباره بدعت‌گذاری مسیحی؛ نیز ذیل *Manichaeism*].
 "Marcionism"، مقاله‌ای درباره کیش مانوی و مسیحی *Cathari*; *Waldensians*. برای تفسیرهای اسلامی، رک. ذیل مدخل‌های تشیع، اسماعیلیه، قرامطه، علویان و درزیان؛ برای تفاسیر یهودی، رک. ذیل *Qabbalah*].

پژوهشی نسبتاً قدیمی و حاشیه‌ای درباره تاریخ بدعت‌گذاری از کیش پریسیلیانی و پولسی تاکاتاری را در کتابی از دُلینگر می‌توان یافت:

Ignaz von Dollinger, *Beitrage zur Sektiengeschichte des Mittelalters*, vol. 1, *Geschichte der gnostisch - manichaischen Sekten im Fruhen Mittelalter* (1890; reprint, New York, 1960).

دُلینگر بر تسلسل تاریخی کیش کهن گنوسی و بدعت‌گذاری سده‌های میانه تأکید می‌ورزد، اما تمایزی بین گرایش‌های گنوسی، مرقیونی و جنبش‌های "درویشی" قایل نیست. در این باره کتابنامه تازه‌ای را می‌توان یافت:

Giulia Sfamini Gasparro, "Sur l'histoire des influences du gnosticism," in *Gnosis: Festschrift Fur Hans Jonas*, edited by Barbara Aland (Gottingen, 19780).

موثق‌ترین پژوهش‌ها درباره گنوس شیعی را در آثار زیر می‌توان یافت:

Heinz, Halm, *Kosmologie und Heilslehre der fruhen Ismailiya* (Wiesbaden, 1978) and *Die islamische Gnosis* (Munich, 1982).

درباره تاریخ بدعت‌گذاری سده‌های میانه، بررسی کلی و فشرده‌ای به قلم ملکم لمبرت وجود دارد که بسیار سودمند است و دربردارنده بهترین و تازه‌ترین کتابنامه است:

Medival Heresy: Popular Movements from Bogomil to ? (London, 1979).

درباره تأویل لوریایی و تأثیر آن بر جنبش مسیحایی شبّاتی (Shabbatean) در سده ۱۷، بهترین پژوهش تا امروز اثر زیر است:

Gershom Scholem, *Sabbatai Sevi: The Mystical Messiah, 1626-1679* (Princeton, 1973).

سخنرانی‌های یک گردهمایی درباره کیش گنوسی در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Gnosis und Politic, ed. by Jacob Taubes (Paderborn, West Germany, 1984),

که گردآورده مستندی درباره فرضیه‌های گوناگون گنوسی و تاریخ اندیشه‌های نوین، از آغاز سده نوزده تا کنون می‌باشد.

کیش گنوسی، بدعتی مسیحی^۱
فیم پرکینز

1. PHEME PERKINS, "Gnosticism as a Christian Heresy", *Enc. of Rel.*, vol. 5. pp. 578-80.

ائتلاف مسیحیان نخستین به گونهٔ دین و آیینی منطقه‌ای و چهره‌های متناوب اقتدار آن در سده‌های اول و دوم باعث شد که نتوانیم مرزبندی مشخصی برای مستثنا نمودن مرام یا فرقه‌ای ویژه و بدعت‌گذار ترسیم کنیم. ایرنائیوس در رساله در ردّ بدعت‌گذاران می‌گوید که پیشکسوتان او نمی‌توانستند گنوسیان را تکذیب کنند، زیرا دربارهٔ نظام‌های گنوسی آگاهی اندکی داشتند، و نیز بدان سبب که گنوسیان ظاهراً همان حرف‌های مسیحیان را بر زبان می‌آوردند.

گنوسیان سدهٔ دوم مدعی بودند که تفسیر رازآمیز و معنوی دست‌نوشته‌ها، آراء و روایات مسیحی را در اختیار داشتند. مخالفانِ راست‌کیش تلاش می‌کردند تا مسیحی بودن آنان را منکر شوند. چه، در شعایر گنوسی گاه رفتارهای غیراخلاقی وجود داشت، اساطیر و آموزه‌های آنان و مقاصدشان در جهت پرستش حقیقی خداوند، ویرانگر بود. کوتاه سخن آنکه ظاهراً دشمنان، پیش از آنکه گنوسیان خود را عضو روحانی جامعهٔ بزرگ مسیحی به شمار آورند، آنها را به بدعت متهم می‌کردند.

تأثیر‌پذیری متقابل کیش گنوسی و مسیحی را می‌توان به سه دورهٔ مشخص بخش کرد:

۱. از پایان سدهٔ نخست و آغاز سدهٔ دوم میلادی که در آن سنت‌های گنوسی همزمان با نوشته شدن عهد جدید پایه‌ریزی شد؛

۲. از میانهٔ سدهٔ دوم تا آغاز سدهٔ سوم، دورهٔ آموزگاران و نظام‌های بزرگ گنوسی؛

۳. از پایان سدهٔ دوم تا سدهٔ چهارم، یعنی دورهٔ ارتجاع بدعت‌شناسانه علیه کیش گنوسی. در آن زمان، مرزبندی‌های درون صدر مسیحیت باعث شد که سخن گفتن از کیش گنوسی به عنوان آموزه‌ای بدعت‌گذار، مشکلاتی پیش آورد. در این دوره، یعنی سدهٔ دوم میلادی،

نظام‌های گنوسی به چهارگونه بخش می‌گردید. نخست، تفسیر دربارهٔ سفر پیدایش که خدای یهود را همچون خدایی رشک‌ورز و برده‌پرور نشان می‌داد، آزادی به معنی گریز از زنجیرهٔ چنین خدایی بود. دوم، سنتی بر پایهٔ سخنان عیسی (ع) به عنوان خردی رازآمیز پیداکشت. سوم، موضوع نجات‌بخشی و فرازرفتنی روح برای پیوستن به الوهیت که از اندیشه‌های رایج افلاطونی‌گری الهام گرفته بود. و چهارم، احتمالاً داستانی اساطیری پرداخته شد که هبوط باشنده‌ای ایزدی از بهشت را مطرح می‌کرد و آن کیهان را چون خانهٔ راستین روح نشان می‌داد. هریک از سه نوع روایت اخیر، با نوشته‌های عهد جدید در تضاد یا در پردهٔ ابهام قرار دارند. برخی از پژوهشگران گفته‌اند که تلفیق گفته‌های عیسی در دوران زندگی‌اش، به گونهٔ روایت انجیلی، باعث شد که گفته‌های خداوندگار عروج (پدر آسمانی، مسیح) بر زبان پیام‌آوران مسیحی جاری و پخش شود. مسئلهٔ نجات‌بخشی و خداگونه شدگی روح از راه همسان شدن با خرد را - به‌رغم تناقضات بسیار - در رسالهٔ نخست پولس به قرنتیان می‌توان دید. نوشته‌های گنوسی سدهٔ دوم دنباله‌رو روایات فیلونی‌اند، چنان‌که پژوهندگان آن را در برابر قرنتیان اول قرار می‌دهند. اسطورهٔ مربوط به "رهایی‌بخشدهٔ" سدهٔ نخست، در پیوند با آراء یوحنایی مورد بحث قرار گرفته است. تصویر عیسی در انجیل یوحنا از روی روایات ماوراءالطبیعی و ساختار زندگی انجیلی عیسی تحول می‌یابد، در حالی‌که نامه‌های یوحنا نشان می‌دهد که مسیحیان یوحنایی بر سر تفسیر انجیل راه جداگانه‌ای در پیش گرفته‌اند. هم رسالهٔ نخست یوحنا و هم رسالهٔ دوم او مسیحیان دیگر را به بدعت متهم می‌سازد. بدعت‌گذاران، مرگ عیسی را انکار می‌کنند و به مسیحی ایمان دارند که پیکر مادی نداشت. هرچند انگاره‌های یوحنایی ممکن است بر پایهٔ اسطورهٔ هبوط یک "منجی" استوار نبوده باشد، اما این انگاره‌ها با تحولات گنوسی سدهٔ دوم در این باب سهیم‌اند و آن را به عیسی نسبت می‌دهند.

در سدهٔ دوم میلادی، نظام‌های گنوسی کاملاً پیشرفته‌ای پرورده شد. این نظام‌ها از سوی آموزگارانی مطرح گردید که مدعی بودند حقیقت باطنی را - بدان گونه که عیسی مکشوف کرده بود - نشان می‌دهند. در این دوره، اصل یونانی رساله‌های قبلی در نجع حمادی گردآوری شد. پنج کتاب ایرنائوس در رد گنوسیان از دیدگاه راست‌کیشی، نشان‌دهندهٔ بازگشت قطعی به خودآگاهی مسیحی بود. به دنبال آن، نوشته‌های ضد گنوسی هیپولیتوس، کلمنت اسکندرانی، اریگن، ترتولیان و اپیفانیوس به رشتهٔ تحریر درآمد. هرچند ممکن است ایرنائوس

رساله‌های خویش را بر پایه نوشته‌های متقدم ضد گنوسی، مانند سونتاگمای مفقود شده ژوستن تألیف کرده باشد، کتاب او به طرد نظام‌مند کیش گنوسی تمایل دارد.

ایرنائیوس غیر از شمردن فرقه‌ها و خطابه‌های آنان، با به کار بستن علم معانی و بیان قواعد بدیع در مباحثات فلسفی، به رد نظام‌های گنوسی پرداخت. او در عین حال تلاش می‌کرد تا آراء راست‌کیشان را با نظریه پردازی تشریح نماید و پاسخگوی مباحثات آموزگاران گنوسی باشد و ظاهراً درباره اندیشه والتین و برخی منابع پیشین اساطیر والتینی آگاهی فزاینده‌ای داشت.

ایرنائیوس، همانند دیگر بدعت‌شناسان، به مرقیون و کیش گنوسی او تاخته بود. مرقیون در مقام یک "بدعت‌گذار"، آماج حمله دشمنان واقع شد. چه او بر ضد عهد عتیق به ستیز برخاست و کتاب مقدسی را به وجود آورد که شامل بخش‌های ویراسته شده انجیل لوقا و نامه‌های پولس بود. مرقیون میان خود و جامعه بزرگ مسیحی مرزبندی‌هایی قایل شد، به گونه‌ای که آموزگاران گنوسی، که مدعی فراهم کردن تفسیر روحانی مسیحیت بودند، این مرزبندی‌ها را نداشتند. ایرنائیوس دو شاخص برای ترسیم این مرزبندی به وجود آورد که آموزگاران گنوسی را از جامعه مسیحی جدا می‌کرد.

نخستین شاخص در رگولافیدی^۱ و در رساله در رد بدعت‌گذاران (۱، ۱۰، ۳) آمده است و موضوعات نوینی را مطرح می‌کند، از جمله اینکه، اندیشه خداشناسانه و مشروع چه هنگام امکان‌پذیر است؛ در نتیجه، قوانینی را عرضه کرد که بیشتر برگرفته از اندیشه‌های کیهان‌شناختی آموزگاران گنوسی است.

شاخص دوم، مخالفت ایرنائیوس با تمثیلی کردن گنوسی کتاب مقدس است. او تأکید می‌کند که متن‌های انجیل باید همان معنی را داشته باشد که از ظاهرش برمی‌آید و اینکه، آنها را باید از روی قرائن تفسیر کرد.

ایرنائیوس در کتاب پنجم خود بحث می‌کند که گنوسی‌ان نتوانستند از آراء خود درباره رستاخیز مینوی رساله نخست قرن‌تیا (۱: ۵۰) دفاع کنند، زیرا ابعاد رستاخیز شناختی آیات بعدی را نادیده گرفته بودند. علاقه بدعت‌شناسان برای ترسیم مرزبندی میان مسیحیت راست‌کیش و آموزه‌های گنوسی، متضاد رویه گنوسی‌ان سده دوم بود. بسیاری از رسالات نجع حمادی آشکارا از سر مخالفت تألیف گردیده‌اند. نوشته‌هایی چون انجیل حقیقت و رساله سه

بخشی^۱ پیوند میان آموزه گنوسی و رویه آموزش و اجرای آیینی جامعه بزرگ مسیحیت را آشکارا نشان می‌دهند. نوشته‌های دیگر گنوسی در سوریه و مصر با الگوهای پیشرفته مسیحیت ریاضت‌مدار مطابقت دارند (از جمله، انجیل توماس، کتاب توماس ستیزه‌گر، گفت‌وگوی رهایی‌بخشنده).

سنت ریاضت‌مدار مسیحی می‌خواست با این فرضیه رایج مسیحی مخالفت کند که می‌گفت تعمیم معصومیت می‌آورد و برای رستگاری کفایت می‌کند و بر این مطلب ابرام می‌ورزد که تنها با پرهیز کامل از شهوات می‌توان رستگار شد. البته این گروه‌های پارسا میان خود و جامعه بزرگ مؤمنان مرزبندی‌های دقیقی داشتند، اما محفوظ ماندن مجموعه دست‌نوشته‌های نجع حمادی در میان راهبان مصری نشان می‌دهد که در برخی مناطق حتی تا سده چهارم میلادی، شکاف میان مسیحیان پارسا و غیرپارسا عمیق‌تر از شکاف میان "بدعت‌گذار" و "راست‌کیش" است.

نوشته‌های دیگر گنوسی نشان می‌دهد که تلاش بدعت‌شناسان در ترسیم مرزبندی میان گنوسیان، بر دشمنی راست‌کیشان و تفرقه گنوسیان افزود. (رک. انجیل جعلی پطرس، رساله دوم شیث بزرگ).

گواهی حقیقت که ظاهراً در سده سوم در اسکندریه نوشته شده، نه تنها بازگوکننده نزاع‌های آشکار با آراء مسیحیان راست‌کیش است، بلکه با فرقه‌ها و آموزگاران دیگر گنوسی، چون والتین، ایسیدور^۲ و بازیلید، به ستیز برمی‌خیزد. نویسنده این اثر گنوسی، افراد دیگر از جمله گنوسیان غیرپارسا را نیز در شمار بدعت‌گذاران می‌آورد. به هر حال، نویسنده هنوز به مسائل غیر جدلی می‌پردازد که ویژه آموزگاران نخستین گنوسی است و می‌گوید آموزگار راستین از بحث و جدل پرهیز دارد و خود را با همه برابر می‌داند.

نمونه دیگر تأثیرگذاری مباحثات کلامی راست‌کیشان در تعریف از گنوسیان بدعت‌گذار را در قوانین اجتماعی گنوسی می‌توان یافت که محبت و عشق میان برادران گنوسی را خواهانند و آن را نشانه حقیقی بودن ادعاهایشان بر ضد گسیختگی راست‌کیشان در تفسیر دانش به شمار می‌آورند. این خواسته آنان، ناقض یکی از نکات کلامی ایرنائوس است که

1. Tripartite Traetate

۲. Isidore: قدیس ایسیدوروس، ۵۶۰-۶۳۶ م. اسقف شهر سویل بود. شهرت او بیشتر به سبب تألیف پر حجمش، موسوم به اشتقاقیات یا اصول است که مجموعه‌ای از دانش عصر اوست.

می‌گوید گوناگونی و عدم وحدت فرقه‌های گنوسی در برابر وحدت گسترده و جهانی کلیسا، آموزه آنان را مخدوش می‌سازد.

برخی از پژوهندگان فکر می‌کنند که در این دوره سوم، گنوسیان به گونه مؤثری از سوی متکلمان راست‌کیش با برجسب "بدعت‌گذار" منزوی شدند و تغییر و تحول ویژه‌ای در حلقه‌های گنوسی ایجاد کردند. کیش گنوسی کم‌کم رنگ مسیحی را از خویشتن سترد، و غیر مسیحی و ریاضت‌کش تلقی شد. روایاتش از عناصر هرمتی سرشار گشت. گنوسیان عضو یک فرقه مستقل و ریاضت‌کش شدند. بیشتر به حلقه‌های اجتماعی مندایی یا مانوی گراییدند و در کنار گروه‌های نوافلاطونی اسکندریه زیستند که به کارهای معجزه‌آسا بس ارج می‌نهادند، یا در بیابان‌های مصر به راهبان پیوستند و روح خویشاوند خود را در میان آنان یافتند، و سرانجام، پارسایی و تصوف لرگنی را به هم درآمیختند. آن دسته که به کیش مانی یا به آموزه لرگن درآمده بودند، تلاش کردند تا خود را در زمره گروه‌های مسیحی بدعت‌گذار به شمار آورند. دیگران نیز از حوزه نفوذ مسیحیان برکنار ماندند.

[رک. *Enc. of Rel.* مدخل‌های مانویت، مکتب نوافلاطونی؛ کیش مرقیونی؛ و شرح حال کلیمت اسکندرانی، ایرنائیوس، لرگن، فیلون و ترتولیان.]

کسانی که به کیش گنوسی علاقه‌مندند، باید ترجمه مجموعه دست‌نوشته‌های نجع حمادی را تهیه کنند:

James M. Robinson, *The Nag Hammadi Library in English* (San Francisco, 1977).

کتاب دیگری که به ساختار و بحث‌های استدلالی گنوسی گردآوری نجع حمادی می‌پردازد، نوشته این‌جانب است:

PHEME PERKINS, *The Gnostic Dialogue: The Early Church and the Crisis of Gnosticism* (New York, 1980).

تنها برخورد ارزشمند دیگر با آثار به دست آمده نوین و ویژگی آن برای تأثیر متقابل کیش گنوسی و مسیحیت نخستین، نوشته‌های پژوهندگان است. سه جلد از مقالات پژوهشگران برجسته به آلمانی، فرانسوی و انگلیسی در این باره فراهم گردیده که بسیار جالب است:

Gnosis: Festschrift fur Hans Jonas, edited by Barbara Aland (Gottingen, 1978); *The*

Rediscovery of Gnosticism, vol. 1. *The School of Valentinus*, and vol. 2, *Sethean Gnosticism*, edited by Bentley Layton (Leiden, 1980-1981).

بهترین مباحثات کلامی گنوسی بر ضد مسیحیت راست‌کیش را در کتاب زیر می‌توان یافت:

Klaus Koschorke's *Die Polemic der Gnostiker gegen das kirchliche Christentum* (Leiden, 1978).

کیش مندایی^۱

یورون یاکوبسن بائلی

1. Jorunn Jacobsen Buckley, "Mandaean Religion", *Enc. of Rel.*, Vol. 9, pp. 150-53.

کیش مندایی ("از مَندا" به معنی "دانش و معرفت") نظامی جامع و ویژه است که در زمرهٔ مکتب‌های گنوسی دوران متأخر عهد عتیق قرار دارد. از این‌رو، کیش مندایی با ادیان یهود و مسیحیت پیوندی تنگاتنگ دارد و به دلایل جغرافیایی نیز نمایانگر برخی تأثیرات کهن محیط دینی ایران است.

منداییان امروز همانند نیاکان خود، هنوز در کنار رودخانه‌ها و آبراه‌های جنوب عراق و خوزستان ایران می‌زیند. همسایگان آنها را صُبی (مُغتسله) می‌خوانند که جامعه‌ای گنوسی و تعمیدکننده‌اند.

می‌توان منداییان را به سدهٔ دوم و سوم مسیحی متعلق دانست. آثار بازمانده از زبان و ادبیات آنان نشان می‌دهد که منداییان در سده‌های نخستین مسیحی از سرزمین‌های خاوری درهٔ اردن به کرانه‌های حَران، مرز میان ترکیه و سوریهٔ امروز، کوچیدند و سرانجام تا جنوب بابل نیز پیش رفتند. بنا به متن کتاب حَران گاوایتا^۱ (حَران داخلی)، آنان در پی آزار و شکنجه گریختند و با پشتیبانی یکی از سه پادشاه اشکانی اردوان نام که از سدهٔ نخست مسیحی تا ۲۲۷ م. فرمانروایی داشت، به خاور کوچیدند.

زبان مندایی که از گویش‌های خاوری آرامی است، دارای ویژگی‌های زبان‌شناختیِ باختر سوریه است که احتمال کوچیدن آنان را از باختر به خاور نشان می‌دهد. برای نمونه، واژهٔ yardna (آب جاری؛ همچنین تلویحاً به معنی "رود اردن")، sba (غسل کردن)، kushta (راستی؛ دست دادن آیینی)، manda (معرفت) و nasuraiia (نصروایی یا مشاهده‌گران). اصطلاح آخر (به انگلیسی: Nasoraeans) را مسیحیان نخستین نیز به کار می‌بردند. آنها

روحانیون مندایی را چنین می‌خواندند.

به نظر رودولف ماتسوخ^۱، تاریخ ۲۷۱-۲۷۲ میلادی در دست‌نوشته‌های یک نیایش (qulasta) به دست یک نسخه‌نویس مندایی انجام گرفته است که در مناجات‌نامه منداییان (لیدن، ۱۹۵۹) به چاپ رسیده و کهن‌ترین متن موجود مندایی است. ماتسوخ همچنین سکه‌های مکشوف در لرستان و خوزستان را متعلق به سده دوم و سوم میلادی می‌داند. نوشته‌های روی چرم، پاره‌های سرب و الواح رُسی، و نیز روی کاسه‌هایی که برچسب "جادویی" دارند و در "ادیان عامیانه" به کار می‌رفته است، وسیعاً در زمره منابع جدیدتر به شمار می‌آیند.

مجموعه دست‌نوشته‌ها و طومارهای مندایی را در کتاب مفصل گینزا^۲ می‌توان یافت که به دو جلد گینزای راست و گینزای چپ بخش‌گردیده و مجموعه‌ای از مطالب اساطیری، اشرافی، اندرزی و نیایشی است.^۳ گینزای راست حاوی نثرهایی عمدتاً درباره کیهان‌شناخت و مطالب این جهانی است. در حالی که گینزای چپ، که بیشتر بخش‌های آن منظوم است، به سرنوشت "دگرجهانی" روح می‌پردازد.

جنبه نمادین "راست" و "چپ" در کیش مندایی بسیار فراگیر است، اما کاربرد این اصطلاحات برای عناوین گینزا معماگونه است، چه "راست" معمولاً بر فراسوی دنیا و "چپ" بر جهان مادی دلالت دارد. رساله مندایی یوحنا دربردارنده بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌ها است. مناجات‌نامه منداییان شامل نیایش‌ها، مناجات‌ها و دستوراتی برای روحانیون است. موضوع مهم اسطوره‌ای و آیینی این اثر و نیز کتاب گینزا به سده‌های سوم و چهارم میلادی مربوط است. تفسیرها، تأویلات و دستوراتی را که برای شعایر دینی در مناجات‌نامه منداییان آمده است، در رسالات هزار و دوازده مسئله، اصل جهان بزرگ (عالم اکبر)، اصل جهان کوچک (عالم اصغر) و تاجگذاری شیشلام^۴ بزرگ نیز می‌توان یافت.

منداییان همچنین طومارهایی چون طومار آب‌اتور^۵ و طومار رودخانه‌ها و کتابی در اخترشناسی به نام کتاب منطقه البروج نگاشته‌اند. بیشتر این نوشته‌ها احتمالاً پس از سده

1. Rudolf Macuch

۲. Ginza: در لغت به معنی "گنج" است و با همین واژه فارسی هم‌ریشه است. در عربی نیز به "کنز" مبدل شده است.

۳. رک. مدخل Ginza در *Enc. of Rel*

4. Shishlam

5. Abatur

هفت میلادی گردآوری و ویراسته شده است، هرچند پاره‌هایی از آن کهن‌تر است. منداییان که به طور سنتی، هم با یهودیان و هم با مسیحیان دشمن بوده‌اند، با کشورگشایی‌های اسلامی سده هفت میلادی روبه‌رو شدند. رهبران مندایی متقابلاً کینزا را کتاب آسمانی، و یحیی تعمید دهنده را پیامبر خود شناساندند، چون داشتن کتاب آسمانی و پیامبر از جمله باور - داشت‌های اسلامی بود تا مردم آنها را به عنوان "صاحب کتاب آسمانی" به رسمیت بشناسند (مانند یهودیان، مسیحیان و صابیان) و از تغییر کیش اجباری معاف شوند.

منداییان در دوران فرمانروایی اسلامی سختی‌هایی را متحمل شدند، اما عمدتاً در صلح به سر بردند و چون هرگز خواهان قدرت دنیوی یا سیطره سیاسی نبودند، به طور سنتی و به صورت جامعه‌ای درون همسرگزین بر جای ماندند. در ۱۸۳۱ شیوع وبا جامعه آنها را تهدید کرد و موجب حذف طبقه روحانی گردید، اما روحانیون جدید از میان طبقات عامه با سواد روی کار آمدند. از این گذشته، پژوهندگان در سده بیست، کیش مندایی را به سبب علایق مادی منداییان در معرض خطر نابودی می‌دانند؛ با این حال، به نظر می‌رسد که فرهنگ مندایی تازه‌ای - به رغم غیرسنتی و غیر مذهبی بودنش - احیا شود.

در دهه‌های ۱۹۷۰، دو کولاب تعمید و یک مندی^۱ (کلبه گلی و نئی روحانیون) جدید در عراق ساخته شد. منداییان اخیراً کتاب منداییان عراق و ایران، اثر اتل، س، دراویر^۲ را که نخست در ۱۹۳۷ انتشار یافته بود، به عربی برگردانده‌اند. این مترجمان در ۱۹۷۲ رساله دینی منداییان را برای استفاده عوام تألیف کردند، در حالی که پیش از آن حتی مجاز نبودند به کتب مندایی دست بزنند.

مجموعه نوشته‌های مندایی از نظر حجم از نوشته‌های سنن دیگر بیشتر است، اما شاید همچند دست‌نوشته‌های مانوی نباشد. مشخص کردن پیوندهای کیش مندایی با دیگر گرایش‌های گنوسی دشوار است، اما در ۱۹۴۹، تورگنی ساو - سویدربرگ^۳ نشان داد که زبور مانوی توماس مربوط به ۲۵۰ تا ۱۷۵ م. است و سرچشمه‌ای مندایی دارد. از این گذشته، با پیدایی مجموعه دست‌نوشته‌های مانوی کُن^۴، دیدگاه معتبری که اندیشه مانی را متأثر از کیش مندایی می‌پنداشت، اکنون دیگر رد شده است. به هر حال، غزل‌های سریانی سلیمان و شماری از رسالات نجع حمادی، نمایانگر پیوندهایی با اندیشه‌های مندایی‌اند.

1. Mandi

2. Ethel S. Drower

3. Torgny Save-Soderberg

4. Cologne Mani-Codex

در سده‌های شانزده و هفده، مبلغان مسیحی پرتغال نخستین کسانی بودند که دست‌نوشته‌های مندایی را از خاورزمین بیرون بردند. آنان می‌اندیشیدند که منداییان همان "مسیحیان پیرو یوحنا ی قدیس" اند و مشتاق شدند که آنان را به خاستگاه مفروض مسیحی‌شان برگردانند. اوج مطالعات مندایی در نیمه نخست سده بیست امکان چنین ارتباط مسیحی را به وجود آورد. در دهه‌های اخیر بحث درباره پیوند کیش مندایی با مسیحیت نخستین بالا گرفته است. هرچند مسئله مندایی‌گری ماقبل مسیحی دیگر مانند گذشته چندان جاذبه‌ای ندارد.

کیش مندایی با آن که امروز همچون آیینی مستقل مورد بررسی قرار می‌گیرد، اما مقولات تطبیقی آن هنوز اهمیت دارد. پیوند میان عناصر اساطیری و آیینی از مقولات قطعی است، زیرا در کیش مندایی، ما با یک "گنوسیس" (معرفت) مواجه‌ایم که بسیار همسو با کنش‌های آیینی است. کورت رودلف به‌ویژه تلاش کرد که سیر تاریخی اساطیر و آیین‌های مندایی را روشن سازد و تسلسل بخش‌های گوناگون منابع را بازسازی نماید.

اساطیر مندایی

تردیدی نیست که چهارچوب اصلی کیش مندایی را دوگانه پرستی تشکیل می‌دهد که در آن، دو گوهر کاملاً متضاد نه تنها بایکدیگر برخورد می‌کنند، بلکه به هم می‌پیچند و تا حدی حقوق یکدیگر را می‌شناسند. نیکی و بدی، نور و تاریکی، روح و ماده از همان آغاز جهان، برای چیرگی بایکدیگر هم‌آوردند. اندیشه‌های اساطیری مندایی بیشتر بر گرد جهان روشنی ازلی (قلمرو فرازند و بهشتی) و آفرینش زمین و انسان‌ها و سفر بازگشت روح به سرچشمه جهان روشنی دور می‌زند. گوهر نخستین جهان روشنی "حیات اعظم" (نام‌های دیگری نیز دارد) است که با همسرش "کنز الحیة" و موجودات نورانی (اثیری^۱) بی‌شمار که پیش‌نمونه روحانیون زمینی است، به سر می‌برد. این موجودات نورانی کم‌کم با آفرینش پیوند می‌یابند. یک آشوب باعث پستی آنان و افزونی گناهانشان می‌گردد. یکی از آنان پتاهیل^۲، که آفریننده ناپیروز جهان مادی و انسان است، از سر پانگه داشتن آدم عاجز است، چون این آفریده تماماً مادی است. گاه از روی بی‌میلی، روح را از جهان روشنی می‌آورند و آدم را کامل می‌سازند. این روح نه تنها موجب سر پانگه داشتن او می‌شود، بلکه مانند یک مکاشفه‌گر عمل می‌کند و در

1. utria

2. Ptahil

"nasiruta" کل معرفت و کیش مندایی را به آدم و همسرش، حوّا، می‌آموزد. آدم می‌آموزد که جان و روحش را آزاد کند تا به جهان روشنی بازگردد و از تخته‌بند تن رها گردد. از سه عنصر سازنده انسان، روح در میانه است، سازه‌ای مبهم که بین تن و جان گسیخته است. یک روح شخصیت یافته نیز هست که گاه روح القدس^۱ نام دارد و اساساً پیش از آفرینش زمین و انسان از جهان زیرین بیرون کشیده شده است. پتاهیل ناگزیر با این روح شخصیت یافته، که شیفته انسان است، همکاری سرنوشت‌سازی را می‌آغازد. روح نیز سیارات و ارواح منطقه البروج، یعنی بچه‌های خود را فرا می‌خواند و از آنان یاری می‌جوید. آنان با هم زمان و فضا را اهریمنی می‌کنند. روح و دسته‌جات او برای محو کردن ندای مکاشفه‌آمیز جان در آدم، گروهی هیاهوگر ترتیب می‌دهند و تنها موفق می‌شوند که او را بترسانند و میل رستگاری در فراسوی زمین را از نو در او بیدار کنند.^۲

افزون بر یوشامین^۳، آباتور^۴ و پتاهیل، باشندگانِ اثیری دیگری نیز هستند که گرفتار قلمروهای پست‌ترند و کمتر آلوده شده‌اند. مندای حیّه (دانش زندگی) و فرزند / برادرش هیبیل^۵ فرستادگان، مکاشفه‌گران و منجیان جهان روشنی‌اند که میان جهان روشنی و زمین سخت در گردش‌اند.^۶

انوش اوترا^۷ - که از عیسی تقلید می‌کند و در عین حال با او در رقابت است - و شیتیل^۸ (یا شیتِ انجیل) دو پیام‌آور فروترند. شیتیل هم به گونه‌ی یکی از موجودات نورانی و هم در مقام فرزند نخست آدم ظاهر می‌شود. در این مقام دوم است که او به نیابت از پدر - که به دوران پختگی یعنی به هزار سالگی می‌رسد و از مردن می‌پرهیزد - جان می‌سپارد. شیتیل قربانی می‌شود، عروج می‌کند و جانِ خالص می‌گردد تا به واسطهٔ آن، جانِ همهٔ انسان‌ها را با ترازوهای آباتور که در آستانهٔ جهان روشنی نهاده شده است، بسنجد.

ماتاراته^۹ یا برزخ، که میان زمین و جهان روشنی قرار دارد، فراهم‌کنندهٔ آزمایش‌ها و "وَر"هایی برای فراز رفتن جان‌ها و ارواح است. ماتاراته - که در طومار آباتور ترسیم گردیده است - معرفت به موازات تقریبی جهان‌های زیرین است که پیش از آفرینش زمین به دست

1. Ruha d-Qudsha

۲. گینزای راست، ۳.

3. Yushamin

4. Abatur

5. Hibil

۶. رک. مندای حیّه.

7. Anosh-Utra

8. Shitil

9. matarata

هیلیل آراسته گشت.

دیوان، که شامل برخی از باشندگانِ اثیری تنزل یافته‌اند، نگاهبانان برزخ‌اند و وظیفه نامیمون آزمایش و پادافره را بر عهده دارند. "اوترا"ها و دیگر باشندگان ایزدی که به قلمرو خود وابسته‌اند، ممکن است خود را خوب یا بد نشان دهند. آباتور خودش را راما^۱ (رفیع) به صورت "ترازوداری" تنزل یافته است. او باید تا پایان زمان وظیفه‌اش را انجام دهد، هرچند سخت از آن گلایه می‌کند.^۲ غیرمؤمنان بدین آیین نیز از ماتاراته اجتناب نمی‌ورزند. عیسی که یک مندایی بود، محکوم است. برعکس، مادرش میریای^۳ (مریم) که از یهودیت به کیش مندایی گراییده بود، نخستین نمونه‌کوچیدن منداییان از باختر به خاور است. در رساله یوحنا (۳۰) آمده است که عیسی خواستار تعمید از سوی یحیی تعمیددهنده است. یحیی نخست با فهمیدن مقاصد عیسی تردید می‌کند، آنگاه در پی فرمانی از سوی آباتور نرم‌تر می‌شود، اما در لحظه تعمید روح، نشانه صلیب بر فراز اُردن نقش می‌کند و بی‌درنگ درخشندگی‌اش را از دست داده، به رنگ‌های گوناگون درمی‌آید که بدین‌من است.

شعایر

منداییان در روزهای یکشنبه و روزهای آیینی ویژه، بارها مراسم تعمید (masbuta) را به جامی آورند. دو رسم عادی وضو به نام ریشامه^۴ و تماشه^۵ را هر فرد مندایی انجام می‌دهد و برعکس تعمید نیازی به روحانی ندارد. تعمیدبینندگان مذکر، سپید جامه‌اند (زنان ردای سیاهی روی جامه سفید خود می‌پوشند) و در کنار رودخانه صف می‌بندند. هر بار یک نفر درون آب می‌پرد و سه بار زیر آب فرومی‌رود. در عین حال، روحانی مندایی که جامه کاملاً آیینی به تن دارد نیز او را سه بار زیر آب می‌برد. همان‌گونه که فرد تعمیدی زیر آب می‌رود، سه بار با آب پیشانی‌اش را مسح می‌کند و سه بار با کف دست آب می‌نوشد. بعد تاج گلی ظریف از موزد - که نماد روح و زندگی است - به او پیشکش می‌شود. پس تعمید پایان می‌پذیرد و افراد در کنار رودخانه می‌نشینند. آنگاه پیشانی هر یک با روغن کنجد مسح می‌شود و بر سر سفره نان (Pihta) و آب (mambuha) به خوردن مشغول می‌شوند. سرانجام،

1. rama

۲. رساله یوحنا، ۷۰-۷۲.

3. Mirjai

4. rishama

5. tamasha

هر فرد تعمید یافته به گونه آیینی با روحانی دست می‌دهد. در سراسر مراسم یک روحانی در حال اجرای نماز و شعایر دینی است و نیایش‌هایی را زیر لب می‌خواند.

عامه مردم تعمید را هر وقت که بخواهند، انجام می‌دهند و البته در موارد ویژه واجب می‌شود. از جمله هنگام ازدواج، پس از به دنیا آمدن نوزاد (برای زنان) و در حالت احتضار. آب نه تنها گناهان و آلودگی‌ها را پاک می‌کند، بلکه معرف جهان روشنی است که در این دنیای خاکی بازتافته است. تعمید پس از مراسم مرگ یا آیین مَسَقْتا^۱ (عروج) - که از مراسم پیچیده، طویل و اساساً رازآمیز مردگان است و از نظر عامه پنهان است - انجام می‌گیرد و گاه با آن همزمان است. زیرا آب تعمیدی رودخانه نمادی از جهان روشنی است. می‌توان گفت که تعمید نوعی عروج "افقی" را تشکیل می‌دهد: فرورفتگی در آب این جهانی، فراز رفتگی پایان زندگی را فراهم می‌آورد. عروج روح و جان از تن مردگان به جهان روشنی است. سه روز پس از خاک سپاری مرده، "مُهرها"ی گذاشته روی قبر شکسته می‌شوند، زیرا روح و جان اکنون به سفر مخاطره‌آمیزی می‌روند و از طریق ماتاراته^۲ (برزخ) به جهان روشنی برده می‌شوند. در روز سوم چند روحانی عروج را جشن می‌گیرند. هدف روحانیون در به دست گرفتن اشیایی که نماد عروج روح و جان است، سه گانه است: (۱) به هم پیوستن روح و جان، (۲) آفریدن یک تن جدید بهشتی برای این گوهر به هم پیوسته، (۳) پیوستن تن جدید به گروه منداییان مرحوم که در جهان روشنی می‌زیند.

بیشتر اشیای نمادین در فرآیند عروج، پاره خوراکی‌هایی هستند که شخص راحل را تغذیه می‌کنند و از اسباب آفرینش به شمار می‌روند. خوراک، زندگان را با مردگان پیوند می‌دهد و لائوفا^۳ را نگه می‌دارد که رابطه میان زمین و جهان روشنی است.

روحانیان، روح و جان فراز رونده را شخصیت می‌بخشند، همچون والدین تن جدید عمل می‌کنند و تجسم باشندگان نورانی‌اند.

روحانیان به عنوان میانجی باشندگان نورانی روی زمین‌اند و شعایر دینی را که از جهان روشنی گرفته برداری شده، در این جهان خاکی اجرا می‌کنند. گنزیرا^۴ (گنجور) و ترمیدا^۵ (تلمید، شاگرد) دو طبقه بازمانده روحانیت‌اند که هر یک به مراسم تشرّف ویژه‌ای می‌پردازند؛ منصب برتر ریشامه (مردم‌سالار) از میانه سده نوزده دیگر از میان رفته است.

1. Masiqta

2. matarata

3. laufa

4. Ganzibra

5. tarmida

روحانیون که (جناح) "راست" یا جهان روشنی را تشکیل می‌دهند، با توده مردم که (جناح) "چپ"، یعنی جهان مادی‌اند، مکمل یکدیگرند و بدون یکدیگر کاری از پیش نمی‌توانند ببرند؛ توده مردم شاهدان آیین‌های عمومی‌اند که به دست روحانیون انجام می‌گیرد. این نظم و ترتیب نمونه‌ای از جنبه‌های کاملاً دوگانه پرستی موجود در این آیین است. دوگانه پرستی و پیوند میان اسطوره و آیین در میان مبرم‌ترین مقولات پژوهشی، از جمله ویرایش و ترجمه دست‌نوشته‌های به چاپ رسیده مندایی قرار دارد.

دو مجموعه مهم مندایی به آلمانی به ویراستاری مارک لیدزبارسکی^۱ منتشر شده است:

Das Johannesbuch der Mandaer (1915; reprint, Berlin, 1966); *Ginza Der Schatz; oder, Das grosse Buch der Mandaer* (Gottingen, 1925).

ویرایش تازه‌ای از کتاب اخیر توسط کورت رودلف انجام گرفته است. مجموعه نیایش‌های مندایی را اتل س. دراور به سال ۱۹۵۹ در لیدن به چاپ رسانده است:

The Canonical Prayerbook of the Mandaean

گزیده‌هایی از این سه متن اصلی و منابع دیگر مندایی را در کتاب زیر می‌توان یافت:

Werner Foerster, (ed.), *Gnosis: A Selection of Gnostic Texts*, Vol. 2, *Coptic and Mandaean Sources* (Oxford, 1974).

دیباچه این کتاب را کورت رودلف نوشته است. درباره موضوع شهود عینی حیات دینی مندایی رک:

Ethel S. Drower, *The Mandaean of Iraq and Iran* (1937; reprint, Leiden, 1962).

دو جلد از آثار کورت رودلف به نام‌های:

Die Mandaer, vol. 1, *Prolegomena: Das Mandaer Problem*, and vol 2, *Der Kult* (Gittingen, 1960, 1961)

که جامع‌ترین اثر درباره کیش مندایی تا امروز است. کتابنامه اثر مزبور مکمل کتابنامه زیر است:

Rudolf Macuch; *Handbook of Classical and Modern Mandaism* (Berlin, 1962).

فهرست آثار مربوط به کیش مندایی پس از ۱۹۶۵ را می‌توان در اثری از رودلف ماکوب بازیافت:

Zur Sprache und Literatur der Mandaer: Studia Mandaica 1 (Berlin, 1976).

مانی و کیش مانوی^۱
گراردو نیولی

1. Gherardo Gnoli, "Mani", *Enc. of Rel.*, vol. 9, pp. 158-170.

مانی

مانی پیام‌آور و پایه‌گذار کیش گنوسی زیر تأثیر ادیان مسیحی، یهودی، زرتشتی و بودایی قرار داشت. وی در سال ۵۲۷ سلوکی، برابر ۲۱۶ م. (بنا بر منابع و محاسبات مبتنی بر گاه‌شماری بابلی، ایرانی، چینی و مصری) در هیجدهمین روز ماه نisan بابلی چشم به جهان گشود. این روز با ۱۴ آوریل یا هشتم ماه فارموتی^۱ در گاه‌شماری مصری برابر است.

زادگاه مانی جنوب خاوری تیسفون، شهری در ساحل خاوری دجله، استان اشکانی اسورستان، واقع در بین‌النهرین است. هرچند لقب "البابلیو" (بابلی) به او داده شد و او نیز خود را این‌گونه معرفی می‌کند: "پیامبر خدا که از بابل آمده‌ام" و "پزشکی هستم از بابل زمین"؛ با این حال، او اصل بابلی ندارد، زیرا پدر و مادرش ایرانی‌اند. پدرش، پتگ (یونانی: Pattikios، چنان‌که در مجموعه دست‌نوشته‌های مانوی گلن^۲ آمده)، بومی همدان، و مادرش، مریم (؟)، از تبار شاهزادگان اشکانی بود. نام مانی احتمالاً ریشه‌ی سامی دارد و Manichaios گونه‌ی یونانی شده‌ی مانی حیه (مانی زنده) است (شیدر^۳، ۱۹۲۷). در نوشته‌های مانوی، این لقب بیشتر به اشیاء یا باشندگان متعالی و بخشایشگر اطلاق می‌گردد. مانی همچنین لقب مَر (آرامی، "سرور") یا ماری (سریانی، به معنی "سرور من") دارد. نام چینی او مومونی^۴ است که گونه‌ی دیگری از مارمانی (خداوندگار مانی) است.

1. Pharmuti

2. Cologne

3. Schaefer

4. Mo-mo-ni

محیطی که مانی جوانی‌اش را در آن سپری کرده بود، به سبب عناصر نیرومند گزینش‌گرایی^۱ (مشرَب انتخاب آراء یا گلچین عقاید) و تلفیق آراء^۲ که ویژگی دین اوست، از اهمیت خاصی برخوردار است. در سده سوم میلادی، دین‌های گوناگونی در بین‌النهرین وجود داشت از جمله فرقه‌های گنوسی، گروه‌های مرتاض و پیروان مکاتب فلسفی و دینی که اندیشه‌های یونانی و ستاره‌شناسی کلدانی را تلفیق کرده بودند. از این گذشته، بابل و استان‌های همسایه آن و بخشی از شاهنشاهی اشکانی (به‌ویژه در مقایسه با فلات ایران) از نقطه نظر اجتماعی و فرهنگی دارای تمدن گسترده و پیشرفته‌ای بود. حلقه‌های نیرومند بازرگانی نیز بابل و سرزمین‌های آن را به روم غربی و شرقی (آسیای میانه، چین و هند) وصل می‌کرد.

گسترش کیش گنوسی، که جو معنوی حاکم در آن زمان بود، بر جو خانواده مانی نیز تأثیر گذاشت. پدرش رهرو دینی و جویای رستگاری از راه تطهیر وجود و رها کردن دانش بود. او نخست به گروهی پیوست که بنابه گفته ابن‌ندیم در الفهرست (۳۶۵ هـ)، در معبد بت‌پرستان گرد می‌آمدند. پتگ به زودی به فرقه مغتسله پیوست (آنان که خود را تطهیر می‌کنند و برابر یونانی آن baptistai است). پیروان این فرقه از آمیزش با زنان دوری می‌جستند و اصولی وضع نمودند که گوشت و شراب را منع می‌کرد. بنابه روایتی، این دگرگونی اندیشگی و دینی زمانی در پتگ پدید آمد که همسرش دوران بارداری تنها فرزندش را سپری می‌کرد. امروز می‌توانیم این جامعه دینی را با نام کیش مغتسله الخسای بشناسیم، فرقه‌ای یهودی-مسیحی و تعمیدگر که در آغاز سده دوم میلادی پیداکشت، در سراسر سرزمین‌های ماوراء اردن و آنگاه در سوریه، فلسطین و بین‌النهرین گسترش یافت. بنابه گفته ابن‌ندیم، پایه‌گذار این فرقه الخسای نام داشت و او همان کسی است که بدعت‌شناسان مسیحی او را الکسای^۳ نامیده‌اند و در مجموعه دست‌نوشته‌های مانوی کلن به گونه الخسائیوس^۴ از او یاد شده است.

اگر بخواهیم محیط معنوی‌ای را که مانی جوان در آن پرورش یافته بازسازی کنیم، باید حقایق یاد شده را در نظر گیریم، اما اگر عنصر یهودی-مسیحی را عامل تعیین‌کننده در شکل بخشیدن بعدی "پیامبر بابلی" بدانیم، سخت در اشتباهیم. همچنین اجزاء ضروری چون محیط

۱. electicism: مکتب انتخابی و گلچینی، فلسفه التقاطی.

۲. Syncretism: اعتقاد به توحید عقاید گوناگون، تلفیق و تألیف عقاید مختلف با یکدیگر. در فلسفه، نهضت مذهبی "لوتری"های مسیحی که شخصی به نام جورج کالیکستوس (George Calixtus) در قرن هفدهم آغاز نهاد و پیروان آن می‌کوشیدند تا میان مذاهب و فرقه‌های مختلف پروتستان وحدت عقیده ایجاد کنند. م.

3. Elkesai

4. Alkhasaios

دینی و فرهنگی بین‌النهرین آن زمان را در شرایط مساوی نادیده بگیریم، چنان‌که می‌دانیم همین عوامل بودند که جنبش‌های دینی، مانند کیش مندایی را هستی بخشیدند. سرچشمه‌های یهودی کیش مندایی، که تا امروز در جنوب ایران بازمانده است، با باورهای درآمیخته که سخت زیر نفوذ کیش گنوسی ایرانی بودند. نیز نباید از این حقیقت چشم پوشید که در اِسا، بخش شمالی سوریه، دو آموزگار بزرگ گنوسی به نام مرقیون پونتوسی (متوفای حدود ۱۶۰ م.) و ابن دیصان اِسایی (۱۵۴-۲۲۲ م.)، که هر دو سخت زیر نفوذ دوگانه‌پرستی ایرانی قرار داشتند^۱، از پیش مکاتبی را پی ریخته بودند.

مانی در چهار سالگی به کیش مغتسله پیوست. در دوازده سالگی -یا دقیق‌تر بگوییم، در هشتم نisan دوره سلوکی، برابر اول آوریل ۲۲۸ میلادی- و دو سال پس از پایان دودمان اشکانی و آغاز پادشاهی اردشیر پایه‌گذار دودمان ساسانی، نخستین وحی به واسطه فرشته توم (پارسی میانه: نَرجمیگ، "همزاد") بر او آمد که بدو دستور داد تا این فرقه را رها کند، اما تا هنگام بزرگسالی این کار را به تعویق اندازد.

در بیست و چهار سالگی، -یعنی هشتم نisan ۵۵۱ دوره سلوکی، برابر ۱۹ آوریل ۲۴۰ میلادی- و هفت سال پس از تاجگذاری شاپور اول، فرزند اردشیر، مانی از سوی فرشته‌ای فرمان یافت که در اجتماع ظاهر شود و آموزه راستین را بپراکند. او در میان افراد پیرامون خود چندان پیروزی به دست نیاورد. پس از درگیری با اشخاص با نفوذ فرقه مغتسله، به همراه پدر و تنها دو تن از شاگردان خویش از آن جدا گشت. اما اکنون دیگر او "فرشته روشنی" نام گرفت و فارقلیط به پیکر او پدیدار گشت، با این هدف که رسالت جهانی را به انجام رساند و رستگاری و امید را برای همه انسان‌های دردمند به ارمغان آورد. جامعه مانی به سبب آموزه شریعت‌مدار و سنتی خود نتوانست روح گسترده و سنت ستیز پیام نوین را درک کند. چون او می‌گفت تطهیر از راه تعمید، غسل یا وضو حاصل نمی‌شود، بلکه از جدایی نور از ظلمت، جدایی زندگی از مرگ و جدایی "آب حیات" از "آب مرگ" امکان‌پذیر است.

تردیدی نیست که این دین نو از دوگانه‌پرستی یکسونگر ایرانی الهام گرفته بود و ریشه در آن داشت. مانی نقشه بزرگ ایجاد دینی را بر پایه آموزه‌ای جهانی و پیامبرانه در سر می‌پروراند که با سنت‌های ویژه و حاکم بر خاور و باختر شاهنشاهی ساسانی کاملاً در تضاد بود. این سنت‌های ویژه در دیدگاه مانوی نتیجه تفسیرهای انحرافی از گفتار پیامبران بزرگ

گذشته - از جمله بودا، زرتشت و عیسی - بود؛ همه آنها بشارت دهنده حقیقت بودند و هر یک در گوشه‌ای از جهان و با زبان ویژه خود بدین کار دست یازیده بود. در حالی که مانی، واپسین پیامبران، مدعی بود که حقیقت را برای جهانیان آورده است، و مواظ او به همه زبان‌ها درآمده و قابل درک بود. همین مسئله برتری دین او را نشان می‌داد. در واقع، زندگی پیامبر وقف کار تبلیغی گردید و او این کار را با شور فوق‌العاده‌ای انجام داد. از وسایل ارتباطی بهره گرفت تا هر چه مناسب‌تر پیام فرشته‌وار را منتشر نماید: یعنی دست‌نوشته و نگاره‌های اثری که خود آفریده بود. مانی، شاگردان و جانشینان او به هنرهای دیداری، گرافیکی و خطاطی بس ارج می‌نهادند. به همین مناسبت، شهرت مانی به عنوان نقاش، سده‌های بسیار دوام یافت. ضرورت داشت که اخبار خوب "دین روشنی" به نگارش درآید و در حدامکان به زبان‌های گوناگون ترجمه گردد تا انتشار سریع و درست آن امکان‌پذیر شود.

بودا، زرتشت و عیسی چنین کاری را به این گستردگی نکرده بودند؛ پیامبران دیگر نیز اناجیل را برای خود نوشته بودند که موجب سوء تفاهم‌ها، گمراهی‌ها و خطاهای بسیار گردید. مانی در به کارگیری ابزار زبان‌شناختی خود نیز - تا آنجا که به زبان‌های ایرانی، چون فارسی میانه و پارسی (پهلوی اشکانی) مربوط می‌شد - نوآور بود. او در حقیقت پیچیدگی‌های نگارشی این زبان‌ها را اصلاح کرد، زبان‌هایی که دارای نشانه‌های نگارشی کافی نبود. هزوارش‌های آرامی بی‌شماری در آن به کار می‌رفت. مانی از مشکل رسم الخط و تلفظ پهلوی تا اندازه زیادی کاست و زبان نگارشی زنده را قابل فهم‌تر کرد، رسم الخط هزوارشی را کنار گذاشت و الفبای سریانی شرقی را جایگزین آن نمود.

مانی بخش بزرگی از آثار خود را نه به زبان ایرانی، بلکه به آرامی شرقی نوشت، هرچند شاپورگان (نبیگ یا کتابی که به شاپور پیشکش کرد) را که خطاب به شاه بزرگ ساسانی است، به فارسی میانه نوشته بود. مجموعه آثار او شامل انجیل زنده، گنج زندگان، رازان، رساله، کتاب کوان (غولان)، مکاتیب، زیور و نیایش‌هاست. غیر از کتاب‌های رسمی دینی، مانی آثار دیگری هم داشت. از جمله ارژنگ، نگارنامه‌ای که در آن، اصول و مفاهیم بنیادی آموزه مانی به تصویر کشیده شده بود، و شاپورگان، که احتمالاً به سبب رویدادهای اندوهباری که میانه او و دربار شاهی را بر هم زده بود، جزو مجموعه کتب دینی به شمار نیامد.

از این کتاب‌ها تنها قطعاتی بازمانده است، متن‌هایی که نویسندگان دیگر نقل کرده‌اند و

فهرست مباحثات آن را بر شمرده‌اند. آنچه از این نوشته بر می‌آید و آنچه که از ساختار آموزه مانوی استنباط می‌کنیم، باعث می‌شود که مانی را دانشی مردی با فرهنگ گسترده به شمار آوریم که بی‌تردید با اناجیل چهارگانه و رساله‌های پولس، مکاشفه‌های حضرت آدم، شیث، خنوع و نوح؛ و به احتمال بسیار با "اعمال" یوحنا، پطرس، پولس، آندریاس، و مهم‌تر از همه، توماس و پیامبر هند آشنا بوده است. همه اینها به یک معنی طرح پیامبرانه‌ای را برای او فراهم کرده بودند. او احتمالاً با نوشته‌های فلسفی و شاعرانه ابن‌دیسان نیز آشنایی داشت، چه در کتاب رازان، از او سخن می‌گوید و نیز سروش‌های غیبی و یشتاسپ را می‌شناخت. گذشته از این، تردیدی نیست که مانی - با آن که کتاب‌های زرتشتی تا آن زمان به طور کامل نوشته نشده بود و مغان زرتشتی در آن تصرفاتی کرده بودند - با سنت زرتشتی آشنا بوده است. بعدها در سفرهای تبلیغی خود با بسیاری از سنت‌های زنده دیگر آشنا گشت و بی‌شک فرصت مطالعه آیین بودایی مه‌ایانه را یافت.

بنابراین، نخستین سفر تبلیغی و پیامبرانه مانی به هند اهمیت دارد. او در امتداد سواحل فارس، مکران، بلوچستان و سند سفر کرده بود (۲۴۰-۲۴۲ م.). در آن زمان بود که تورانشاه بودایی و مقامات عالی‌رتبه دربار او را به کیش خود درآورد. این نخستین سفر تبلیغی، محیط بودایی را متمرکز کرد و احتمالاً بر دین نوین جامعه مسیحی، که بنیانگذار آن پولس حواری بود، فایق آمد.

بنا به نوشته کفلاای قبطی، مانی در سالی که فرزند اردشیر، شاپور اول، به شاهی رسید، به پارس و بابل بازگشت. او در این سفر، در پارس (۲۴۲-۲۴۴ م.)، شوش و میشان (۲۴۵-۲۵۰ م.) مردمان بسیاری را به کیش خود درآورد. برادران شاپور، مهرشاه و پیروز، هر دو به کیش مانوی گرویدند و به واسطه آنان بود که مانی توانست به حضور شاپور برسد. این باریابی با کامیابی روبه‌رو گشت. چه او به دربار شاهی راه پیدا کرد و اجازه یافت که در سراسر شاهنشاهی ساسانی آزادانه به تبلیغ بپردازد (۲۵۰-۲۵۵ م.). در آن زمان شاپورگان را نوشت و در لشکرکشی شاپور در جنگ با والرین، امپراتور روم (۲۵۵-۲۵۶ م.)، همراه او بود.

مانی در سال‌های ۲۵۸ و ۲۶۰ م. به شمال خاوری ایران، پارت و خراسان سفر کرد. آنگاه چند سال در وه‌اردشیر، واقع در ساحل باختری دجله، به سر برد و خود را وقف سرو سامان دادن دست‌نوشته‌ها و هیأت‌های تبلیغی کرد. او تا ۲۷۰ م. به سفر ادامه داد و حتی در ایالات

شمال باختری ساسانیان به مرز روم رسید.

تا این زمان، پیروزی دین زرتشتی چشمگیر بود. این پیروزی تا حدی به سبب لطف شاپور میسر گشت. مانی کتابی به او پیشکش کرد، شاید بدان امید که شاه را وادارد که آموزه نوین مانوی را دین رسمی قلمرو شاهنشاهی نماید و این بخشی از برنامه جهانی و سیاسی او به شمار می‌رفت. به هر حال، با مرگ شاپور در حدود ۲۷۲ م. علاقه دربار به مانی فروکش کرد. جانشینان شاپور، هرمزد اول (در ۲۷۳ پادشاهی کرد) و بهرام اول (دوران سلطنت: ۲۷۳-۲۷۷ م.)، نه تنها زرتشتی باقی ماندند، بلکه به طور روزافزونی زیر تأثیر مغان زرتشتی به رهبری موبد مسامحه کار و پرنفوذی به نام کرتیر، قرار گرفتند که سنگ‌نبشته‌های مهمی از او بازمانده است.

مغان زرتشتی که پیروزی روزافزون مانی را می‌دیدند، به هراس افتادند و هر روز آتش دشمنی را شعله‌ورتر ساخته، بر بهرام چیره گشتند. مانی نتوانست واپسین برنامه تبلیغی خود را به پایان برد و به سرزمین‌های خاوری کوشانیان سفر کند. او در حالی که گزمگان همراهی‌اش می‌کردند، ناگزیر شد به شوش و گندیشاپور، اقامتگاه خویش، بازگردد. به سعایت کرتیر، از مانی استنطاق اندوهباری به عمل آمد. او را متهم کردند که شاهزاده بات را به کیش خود درآورده است. آنگاه از سوی بهرام به مرگ محکوم شد. بنا به روایتی، استنطاق و شکنجه مانی یک ماه (به ترتیب چهار روز و ۲۶ روز) طول کشید. سرانجام در ۲۷۷ م. مانی که تقریباً شصت سال داشت و در حالی که احتمالاً به زنجیر کشیده شده بود، جان به جان آفرین سپرد.

مانی به ویژه نفرین همگان را نسبت به خود برانگیخته بود، از جمله زرتشتیان، مسیحیان و مسلمانان او را بدعت‌گذاری "شگرف" برشمردند و او قرن‌ها آماج تنفیری کینه‌توزانه قرار گرفت.

کیش مانوی: بررسی کلی

آموزه‌ای که مانوی مروج آن بود و راه‌رستگاری‌ای که او نشان داد، گونه‌ای کیش گنوسی به شمار می‌رود. سرچشمه آن به نیمه نخست سده سوم در بین‌النهرین بازمی‌گردد، منطقه‌ای از شاهنشاهی اشکانی که مکتب‌های گوناگون دینی و فلسفی بسیاری، مثل مسیحیت، دین یهود و آیین زرتشت را در دل خود پرورده بود. فرقه‌ها و جماعات این خطه، نفوذیک یا چند دین فوق را به درجات گوناگون نشان می‌دهند و نسبت به کیش گنوسی تمایل آشکار دارند. یونانی‌مآبی در بین‌النهرین (چنان‌که در همسایگی آن، سوریه)، به‌ویژه در مراکز حومه‌ای سلوکیان، به خوبی ریشه دوانید و گسترش یافت. بین‌النهرین جلوه‌گاه تبادلات بازرگانی و فرهنگی و سرزمینی در کنار شاهنشاهی گسترده اشکانی بود که به احتمال نزدیک به یقین، گرایش‌های معنوی و فرهنگی تلفیقی را جذب می‌کرد.

به هر حال، کیش مانوی نه تنها به مفهوم ساده‌اش گنوسی بود، بلکه در وهله نخست، یک کیش گنوسی جهانی به شمار می‌رفت. تنها کیش جهانی بزرگی که از دل سنت گنوسی خاور نزدیک برخاسته بود. هیچ یک از دیگر مکاتب گنوسی همچند مانویت به پیروزی دست نیافت و حتی آرزوی این را هم نداشت، چنان‌که این کیش انجام داد و خود را همچون کیشی واقعاً جهانی تثبیت کرد و روح تبلیغی تهورآمیزی آن را پایه‌گذار و تغذیه می‌کرد.

در مانویت، همانند همه جنبش‌های گنوسی، آمده که "دانش" به رستگاری منجر خواهد شد و این رستگاری به واسطه پیروزی "نورِ خیر" بر "ظلمتِ شر" به دست می‌آید. مانویت همچون کیش گنوسی دارای بدبینی عمیق و یکسونگر نسبت به جهان است، چنان‌که نیروهای شر از آن آگاه‌اند و آن را زیر سیطره خود گرفته‌اند و با میل فزاینده‌ای می‌خواهند زنجیرهایی را که در زندان ماده و تن به اصل مینویی و درخشان چسبیده‌اند، در هم شکنند. آگاهی از طریق خاطره‌ای به رستگاری منجر می‌شود که در آن، تشریف‌یابنده تشخیص می‌دهد که روحش پاره‌ای از نور و با خداوندگار متعال هم‌گوهر است.

نوشته‌ها و منابع

از دست‌نوشته‌های ارزشمند و گوناگون مانوی تنها مقدار کمی بازمانده است. ما مجموعه رسمی دست‌نوشته‌های مانوی را عمدتاً از عناوین آثار انفرادی باز می‌شناسیم که در میان آن

هفت کتاب منسوب به مانی است و قطعاتی که نویسندگان مخالف مانویت نقل کرده‌اند. گاه بیشتر بخش‌های یک متن را در اختیار داریم، برای نمونه، متنی از انجیل زنده که از سُرِیانی به یونانی گردانده شده است (مجموعه دست‌نوشته‌های اُکسیرینخوس^۱). بدین گونه، بخش‌هایی از گنج زندگان، که آگوستین و بیرونی نقل کرده‌اند، چندان کم نیست؛ فهرست مطالب کتاب رازان را این‌ندیم و بخش‌هایی از آن را بیرونی ترجمه کرده است؛ رساله، کتاب گوان و مکاتیب را این‌ندیم در فهرست خود آورده است؛ و از زیور و نیایش‌ها نیز آگاهی داریم.

همه آثار یاد شده به پایه‌گذار این کیش منسوب است و قطعات نایاب و پراکنده‌ای از آن در متن‌های مانوی آسیای میانه (تورفان) و مصر (فیوم) محفوظ مانده است. دو اثر دیگر به مانی نسبت داده‌اند که بیرون از مجموعه رسمی و دینی قرار دارند: ارژنگ و شاپورگان، کتابی که به شاه ساسانی، شاپور اول، پیشکش شده است. هدف ارژنگ به تصویر کشیدن مفاهیم عمده آموزه مانوی است به شیوه‌ای که حتی برای بیسوادان نیز قابل فهم باشد. شاپورگان تنها اثر مانوی است که به فارسی میانه نوشته شده است (مانی معمولاً به سُرِیانی یا آرامی شرقی می‌نوشت) و درباره کیهان‌شناسی، انسان‌شناسی و رستاخیز بحث کرده است و ما آن را از قطعات به جا مانده در دست‌نوشته‌های تورفان از روی نقل قول‌های ابوریحان بیرونی درباره خاتم پیامبری باز می‌شناسیم.

نوشته‌های بزرگان مانوی برای ما نسبتاً بیشتر شناخته شده است تا نوشته‌های مانی که اساساً از طریق متن‌های مکشوف در تورفان در آغاز سده حاضر و یافته‌های فیوم در ۱۹۳۰ به دست آمده است.

در میان آثار مربوط به شرح حال اولیا و قدیسان باید مجموعه دست‌نوشته‌های مانوی گلن، که ترجمه‌ای یونانی از اصل سُرِیانی باز یافته در اُکسیرینخوس و مربوط به سده پنجم میلادی است، و مواظ^۲ قبطی را باید یادآور شویم؛ در میان آثار آموزه‌ای می‌توان کفالایای قبطی و رساله چینی نُن هوانگ را نام برد؛ از سرودها و نیایش‌ها می‌توان زیور^۳ قبطی و

۱. Oxyrhynchus: منطقه‌ای در آن سوی بحر یوسف که تا غرب نیل ادامه دارد و غنی‌ترین مرکز پاپیروس‌های مصری بوده است. نیز به ۹۰۰ سطر نوشته از مورخی یونانی دلالت دارد که در این منطقه، از مصر یافت شده و مربوط به سده‌های چهارم پیش از میلاد است. م.
۲. Homilies: از کتاب‌های مهم مانوی که به زبان قبطی نوشته شده و شامل نیایش‌ها، سرودها و ادعیه و مناجات‌نامه و مواظ مانوی است. م.
۳. Psaltery

نیایش‌های ایرانی را نام برد که به فارسی میانه و پارتی است و در تورفان بازیافته شد، چنان‌که نمونهٔ چینی آنها نیز در دُن هوانگ به دست آمده است؛ در میان رساله‌های عملیه و مناجات‌نامه‌ها، می‌توان زبدهٔ آموزه‌ها و قوانین بودای روشنائی، مانی^۱ را نام برد که تاریخ ۷۳۱ میلادی را دارد و در دُن هوانگ کشف گردید و ترجمهٔ چینی از اصل پارتی رساله‌ای است برای استفاده در اجرای مراسم مانوی؛ و سرانجام باید از خواستوانیفت^۲ (اعترافات) نام برد که کتاب قواعد اقرار به گناه است و متن اویغوری آن از آسیای میانه به دست آمده است.

بدین‌گونه، بازیافته‌های سدهٔ بیستم، ادبیاتی را -هرچند تنها به گونهٔ قطعات پراکنده- آشکار نمود که در چند مورد، به‌ویژه در بخش مزامیر و نیایش‌ها، از نظر احساسات لطیف و شاعرانه ارزش ادبی بسیار چشمگیری دارد.

این نوشته‌ها اساساً چهرهٔ مانویت را که از طریق منابع غیرمستقیم پیش از پایان سدهٔ نوزده بازسازی شده‌اند، تغییر داده‌اند.

به هر حال، منابع یاد شده هنوز ارزشمندند و اکنون با بازسازی آموزه و تاریخ مانوی بسیار هماهنگ‌اند. این منابع بی‌شمارند و همه به دست نویسندگان مخالف نوافلاطونی، مسیحی، زرتشتی و مسلمان نوشته شده‌اند. منابع یونانی از الکساندر لوکوپولیسی^۳ تا آکتا آرخلای^۴؛ منابع لاتینی از ماریوس ویکتورینوس دروغین^۵ تا آگوستین؛ منابع سریانی در سدهٔ چهارم از افراتس^۶ و آفریم سوری^۷ تا تئودور برکونای^۸ (سدهٔ ۸ م.)؛ منابع فارسی میانه و پارتی از متن‌های دینکرد تا فصلی از گزارش گمان‌شکن (شکند گمانیک وِزار)، رساله‌ای

1. *Compendium of Doctrines and Rules of the Buddha of Light, Mani.*

2. Xwastwaneft

۳. Alexander of Lycopolis: نام کتابی که اندکی پس از وفات مانی (سدهٔ سوم میلادی) نوشته شده است. در متن انگلیسی اشتباهاً Nicopolis آمده است. م.

۴. Acta Archelai: نام کتاب 'اعمال آرخلائیوس'، تألیف هگمونئوس Hegemonius است که نیمهٔ نخست سدهٔ چهارم میلادی نوشته شده است. آرخلائیوس خود اسقف مسیحی معاصر مانی بود و حتی برخی معتقدند که کتاب یاد شده از خود اوست و حتی میان او و مانی مباحثاتی روی داده است. م.

5. Pseudo-Marius Victorinus

6. Aphraates

7. Ephraem of Syria

۸. Theodor Bar Konai: از نویسندگان سریانی نویس سدهٔ هشتم میلادی که آثاری در باب مانویت نوشته

است.

زرتشتی در کلام (سده‌های ۹ و ۱۰ م.)؛ منابع عربی و فارسی دوره اسلامی از یعقوبی (سده سوم هـ) طبری، مسعودی و ابن ندیم (سده ۴ هـ) تا بیرونی، ثعالبی (سده ۵ هـ)، شهرستانی (سده ۶ هـ)، ابوالفدا و میرخواند (سده‌های ۸ و ۹ هـ) را شامل می‌شود.

پیش از کشف دست‌نوشته‌های مانوی، آثار آگوستین، بیرونی، ابن ندیم، و آکتاآرخلای منابع بنیادی مائویت به شمار می‌رفت، هرچند اوضاع بی‌تردید به گونه چشمگیری تغییر کرد و از کشفیات جدیدتری برخورداریم؛ با این حال، برخی از آثار نویسندگان ضد مانوی هنوز اهمیت شایانی دارند، به‌ویژه هنگامی که با متن‌های مشابه مانوی سنجیده شوند.

اکنون به آسانی می‌توان متون کلامی و جدلی و مطالبی را که از آموزه‌های مانوی آگاهی دقیق و هشیارانه‌ای به دست می‌دهند، از هم باز شناخت. برخی از مآخذ بسیار اهمیت دارند، زیرا متضمن آگاهی‌های ارزشمند و شایسته‌اند: از جمله نامه بنیاد^۱ اثر آگوستین، کیهان‌شناخت مانوی تنود^۲ برکونای و نقل گفتارها و گلچین‌هایی از بیرونی و ابن ندیم.

آموزه‌های بنیادی: ثنویت

آموزه مانوی مفهوم دوگانه‌پرستی را که عمیقاً ریشه در اندیشه دینی ایرانی دارد، بسیار گسترش داد.

دوگانه‌پرستی مانوی همانند کیهان‌شناخت زرتشتی موصوف در متن‌های نسبتاً متأخر (سده ۹ م.) بر پایه آموزه دو بُن، یا دو اصل نور و تاریکی و سه دوره تاریخ کیهانی است: دوره زرین پیش از آمیختگی دو بُن: دوره میانه یا آمیخته، یعنی عصر کنونی که در آن، نیروهای نور و تاریکی برای چیرگی واپسین بر کیهان نبرد می‌کنند؛ و دوره پایانی که دوران جدایی چیزهای آمیخته و جدایی میان پیروان نیکی و بدی است. در این هنگام فرشگرد (در فارسی میانه به معنی "نوسازی"؛ اوستا: frašōkereti) که در آن، دو قطب نیک و بد دوباره از هم باز شناخته می‌شوند. کتاب‌های مقدسی که خود مانی آورده است درباره دو بُن و سه دوره‌اند. دو بُن عبارتند از: نور و تاریکی؛ سه دوره عبارتند از: گذشته، اکنون و آینده؛ این آگاهی همه مأخوذ از برگه‌ای از متن چینی است. آموزه‌ای است که آگوستین در رساله‌های ضد مانوی در رد فلیکس^۳ و در رد فاوست^۴، از آن به گونه "آغاز، میانه و پایان"^۴ یاد می‌کند. شرح کامل این

1. Letter of Foundation

2. Against Felix

3. Against Faustus

آموزه در متن دیگر چینی آمده است:

پیش از هر چیز باید دو بُن را بازشناسیم. او که می‌خواهد به این دین بپیوندد، باید بداند که دو بُن نور و ظلمت، دو گوهر کاملاً جداگانه‌اند: اگر نتواند این را تمیز دهد، چگونه تواند بدین آموزه پردازد؟

نیز بایسته است که "سه دوره" را بفهمد، یعنی دوره پیشین، دوره میانه و دوره پسین را. در دوره پیشین، آسمان و زمین هنوز نپدید شدند؛ تنها نور و تاریکی است که هر یک از یکدیگر جدا شدند. گوهر نور خرد، و گوهر تاریکی نادانی است. این دو در همه جنبش‌ها و ایستایی خود در جهت مخالف یکدیگر رفتند. در دوره میانه، تاریکی بر نور می‌تازد. نور به پیش خیز برمی‌دارد تا آن را به پس راند و بنابراین، خود وارد تاریکی می‌گردد و به هر قیمتی می‌کوشد تا آن را دور کند. بدبختی بزرگی به ما روی می‌کند و ما احساس بی‌زاری می‌کنیم؛ که به نوبه خود، ما را از تن جدا می‌کند؛ در منزلگاه سوزان عهد می‌بندیم که دست به گریز زنیم. (شاوان و پلیو،^۵ ۱۹۱۳)

این "بدبختی بزرگ" استعاره‌ای برای تن است و "منزلگاه سوزان" نماد جهان است که چونان خانه‌ای شعله‌ور تصویر می‌شود و فرد با گریختن از آن رهایی می‌یابد. در دنباله متن آمده است:

در دوره بعدی، آموزش و دگرگونی رخ می‌دهد. راستی و دروغ هر یک به بُن خویش بازگشته‌اند: نور به روشنی بزرگ، و تاریکی به توده ظلمت پیوسته است. دو بُن دوباره سازمان یافته‌اند. (شاوان و پلیو، ۱۹۱۳)

این دو بُن، زاده نیستند و چیزهای مشترکی ندارند؛ از هر سو کاملاً در تضاد قرار دارند. نور، نیکو و با خدا یگانه است؛ ظلمت، بد و با ماده یگانه است. زیرا خوب و بد همسال‌اند، مسئله سرچشمه بدی (اصل بغرنج آموزه مسیحی) به بهترین وجه حل شده است. هستی، بدی غیرقابل انکاری است؛ در همه جا هست و جاودانی است و تنها معرفت (گنوس) می‌تواند او را شکست دهد و از راه جدایی نور و ظلمت، باعث رستگاری خواهد شد.

این دو بُن به شیوه‌ای شناسانده می‌شود که یادآور اصل دو مینو در باور زرتشتی است. سپنته مینو و انگره مینو در همه چیز با هم متضادند (یسن، ۳۰، ۳-۶) و گزینش آنها میان خوبی و بدی، میان آشه (راستی) و دروج (دروغ) نیز پیش نمونه‌گزینی است که به دست انسان باید انجام گیرد. ارزش اخلاقی دوگانه پرستی چندان کم نیست، هرچند پاسخ آن به

مسئله شر بیشتر از نوع گنوسی است. مانویان از هرمزد و اهریمن - برابر نهاده پهلوی دو مینو - چون دو برادری که در تضاد بایکدیگرند، پرهیز داشتند. در متن اویغوری خواستوانیفت آمده است:

اگر زمانی ادعا کردیم که خرمزتا (هرمزد) و شیمنو (اهریمن) برادرند، یکی برادرِ کَهر و دیگری بُخ زاده^۱... من از آن روی توبه می‌کنم... می‌خواهم که گناهم بخشوده شود.^۲

بنابراین، آنان چندان از آیین دو بُن گاهانی سخن نمی‌گویند، چون با دو گانه پرستی متأخر کیش زروانی متناقض است، کیشی که پایگاه اهورامزدا را به نحو متناقضی همچند اهریمن تنزل داد و زروان را جایگزین او کرد و او را که زمان بیکرانه بود، در رأس این قاعده دو بُنی نهاد. به راستی مشاهده این نکته جالب است که چگونه مانویان هرمزد را احیا کردند و در نمایش ایزدی رستگاری و در دیدگاه گنوسی انسان قدیم^۳، برای او نقش مهمی قایل شدند، در حالی که از زروان تنها نامش را دارند. نام‌های دیگر ایرانی برای پدر بزرگی (زروان) سروشاو، "شهریار بهشت روشنی" و "بغ راستی‌گر" است که یکی از دو اصطلاح آیین دو بُنی است. اصطلاحاتی که برای قطب متضاد آن به کار می‌رود، عبارتند از: دیو، شیطان، اهریمن، شیمنو، هیولی، ماده، شر، آرخن بزرگ، و شاهزاده تاریکی.

ما در ریشه دو گانه پرستی مانوی، غیر از اندیشه ماوراء الطبیعی، تحلیلی از شرایط بدن انسان می‌بینیم، بدبینی‌ای که ویژه همه گونه‌های گنوسی و آیین بودایی است. انسان از این حقیقت که جسمانی شده، رنج می‌کشد؛ او طعمه بدی است و از گوهر نورانی خویش - تا زمانی که در خواب و در زندان ماده اسیر است و نادانی او را فرا گرفته است - ناآگاه می‌ماند. هنگامی که دو بُن بایکدیگر می‌آمیزند، تنها تباهی، شکنجه، مرگ و تیرگی می‌ماند:

از این پوچی ژرف، از این مغاک تباهی رهایم کن که چیزی به جز شکنجه و زخم‌های مرگ‌آور نیست و اندر آن

۱. نخست زاده شده، مهتر، ازلی.

نه فریادرسی هست نه یآوری؛ رستگاری هرگز در اینجا دست نخواهد داد! همه چیز تیرگی است... همه جا زندان است، و خروجگاهی نیست. (برگه‌های پارتی T2d شماره ۱۷۸).^۱

این نگرش بدبینانه به جهان و زندگی که خود را در بند ماده جاودان کرده است، در سراسر تاریخ مانویت با آن همراه بود و برخوردهای تلخ و اغلب تند میان مانویان و پیروان ادیان معتبر امپراطوری‌های خاور و باختر آن را به گونه‌ی شگرفی تقویت کرد. احتمالاً بر پایه‌ی گرایش متناقض این "بازگونه‌گران" است که در جهانی هراس‌انگیز، شرور و بی‌دادگر نمی‌توانند هیچ چیز رانیکو ببینند. این نکته شاید دلیل مهمی برای شکنجه‌ی رحمانه‌ای که آنان متحمل گردیده‌اند، بوده باشد. چنان‌که منابع زرتشتی آشکارا بر این امر گواهی می‌دهند^۲، اگر از اجرای مراسم و اعمال سنتی سر باز می‌زدند، به همین صورت شکنجه می‌شدند. همین موضوع سبب شد که مانی و کیش او نفرین جهانیان را برانگیزد.

آگاهی: راه رستگاری

یک از ویژگی‌های مهم و بارز کیش مانوی، جنبه‌ی گنوسی آن است که آمیخته‌ای از دین و دانش به گونه‌ای عرفانی است. مانویت می‌خواست تعریفی جامع و فراگیر از جهان به دست دهد و بر این باور نبود که تنها ایمان و عقیده‌ی دینی، ابزار مؤثری در راه رسیدن به رستگاری است. برعکس، آموزه‌ی رستگاری مانوی مبتنی بر معرفت بود. بنابراین، روشن است که آگوستین باید اقرار می‌کرد که در دوران گرایش خود به مانویت (۳۷۷-۳۸۲ م.) بیشتر جذب این جنبه‌ی کیش مزبور بوده است، جنبه‌ای که نوید می‌داد انسان می‌تواند از چنبره‌ی ایمان و سنت به در آید و تنها با نیروی خرد به سوی خداوندگار بازگردد.

مانویان سنت مأخوذ از عهد جدید یا روایات برگرفته از دست‌نوشته‌های زرتشتی (رک. کفالایا، ۷) را نمی‌پذیرفتند، مگر آنکه از پیش، راست و موثق بودن آن را با آنچه که بنابه نظر آنان، نتیجه‌ی اصلاحات و تحریفات فریبکارانه‌ی شاگردان جاهل یا ریاکار بود، تمیز داده باشند.

۱. بخشی از شعر مانوی هویدگمان (Huyadagmân) است. برای متن پارتی و ترجمه‌ی آن، رک.

M. Boyce, *Manichaean Hymn-Cycles in Parthian*, Oxford University Press, 1954, pp.

66-111 (م.)

۲. دینکرد، چاپ مَدَن، ص ۲۱۶-۲۱۸.

تنها مقام مانی و ثوقی ارزشمند داشت، چه مبتنی بر خرد و نشأت یافته از اشراق بود. او خود نیز با دقت بسیار و نگاهی موشکاف به نوشتن می‌پرداخت و اجازه نمی‌داد آموزه‌هایش به گونه‌ای ناگوار ارائه گردد. بنابراین، مانویان از این که بدون عقل و منطق هیچ حقیقتی را مکشوف نکرده‌اند و پیش از هر چیز، درهای معرفت را به روی خود گشوده‌اند، فخر و مباهات می‌ورزیدند.

این معرفت نهایتاً بیدارکننده و هوش‌آگین بود، یعنی اپی‌گنوس^۱، که همان شناخت و یادکردگی نفس، آگاهی از خود حقیقی و در عین حال، آگاهی از خداست. موجود پیشین با باشندۀ پسین هم گوهر است، پاره‌ای از نور که به آمیختگی تیره‌ی ماده‌ی هیبوط کرده است. بنابراین، ایزد "منجی‌رستگار شده" است، یا باید رستگار شود. این اصل متعالی و درخشان، روح یا خرد (nous) است و همان بخش برتر من انسانی است که در تن تبعید گردیده، موضوع کنش معرفت است؛ خوشا آنکه بدانیم در کجاییم، از کجا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت. انسان گوهر خویش را فراموش کرده، آمیزه‌ای از نور و تاریکی، مینو و ماده است. نیروی روشنگر معرفت باعث می‌گردد که انسان گوهر خویش و گوهر باشندگان گیتی و سرنوشت آنها را بشناسد. بنابراین، دانشی جهانی و آمیزه‌ای از خداشناسی، کیهان‌شناسی، انسان‌شناسی و رستاخیزشناسی است که همه چیز را، از طبیعت جسمانی گرفته تا تاریخ، در بر می‌گیرد. همه چیز خردمندانه است:

انسان نباید چیزی را باور کند، مگر زمانی که آن را با چشم‌های خود ببیند.^۲

اسطوره‌های کیهان‌شناختی و انسان‌شناختی

درک این نکته ممکن است متناقض به نظر برسد که آموزه‌ی مانوی مبتنی بر خرد است و اینکه، قدرت و مقام خرد ستوده است. این آموزه به زبان اسطوره‌ای بیان گردیده، اسطوره‌ای سرشار از شخصیت‌ها و تصاویری که بارنگ‌های تند و غالباً تیره تصویر شده‌اند. در حقیقت، اساطیر

1. Epignosis

۲. کفالا یا، ۱۴۲، از کتاب‌های مهم مانوی که در سده چهارم مسیحی به زبان قبطی نوشته شده است. بسیاری از مطالب آن ظاهراً از زندگی‌نامه‌ای اقتباس شده که به دست مانی تحریر شده بود و نیز چکیده‌ای از آموزش‌های مانی را در بر دارد. بخش‌های مهم آن عبارتند از: کتاب‌های مانی، پیشروان مانی (عیسی، زرتشت و بودا) که دین آورده‌اند و مطالبی درباره‌ی کیهان‌شناخت مانوی. م.

مانوی که آفریده شخص مانی بود، اساطیری معنوی و تقریباً دارای ویژگی استعاری است. اساطیر مانوی به منظور تصویر کردن حقایق درباره نمایش هستی، اعم از کیهان بزرگ (عالم اکبر) و کیهان کوچک (عالم اصغر) است و در این راه از تصاویر نیرومندی یاری می‌جوید که بیشتر آنها از میراث اساطیری روایات کهن سرچشمه گرفته‌اند - حقیقتی که وزن و مقام شکوهمندی به این اساطیر بخشیده است - و از شخصیت‌های ایزدی، اعم از فرشته یا دیو، که تا حدی تخیل عامه با آن آشناست، بهره گرفته است.

از آنجایی که آموزش‌های مانی برای همه جهانیان است، بازیگران این نمایشنامه بزرگ در هر جا به آسانی باز شناخته می‌شوند، زیرا این ایزدان نام هریک از خدایان محلی را بر خود دارند. بنابراین، اساطیر مانوی همانند مجموعه بزرگی از تصاویر است که به صورت رشته تنظیم گردیده و هدفش بیدار کردن خاطرات و کشف و شهودی ژرف است که او را به سوی معرفت راهبر خواهد شد. پس تعجبی ندارد که مانی، در مقام نگارگری چیره‌دست، باید کتاب مصوری چون ارژنگ (یونانی Eikon؛ فارسی میانه و پارتی: آرده‌نگ) برای توصیف آموزه خود بیافریند؛ شاگردان او نیز سپس در امور تبلیغی خود به نگارگری پرداختند.

این اساطیر ناگزیر باید رهگشای تفسیر خود باشند، زیرا نخست حضور و سیطره‌ای فراگیر دارند و بیانگر این اندیشه‌اند که روح در بند ماده از طریق خرد (nous) آزاد می‌گردد. برای درک اعمال نفرت‌انگیز آدم‌خواری و کنش‌های جنسی که در اساطیر توصیف گردیده‌اند، و نیز برای درک "خویش‌نابودی" و "خودخواری"^۱ ماده - که به عنوان کژراهه‌های اساطیر مانوی برشمرده می‌شود - باید دو قضیه بنیادی را در نظر بگیریم: اندیشه هندواروپایی برابری مینو، نور و نطفه^۲ و تقطیر نور از طریق "دستگاه معدی" گزیدگان، که به تطهیر بزرگ عناصر روشنی مربوط است (سُریانی: Ziwane)، و در آغاز زمان، به دست "جهان‌آفرین" و فرزندان او انجام گرفته است.^۳

قضیه نخست این است که نور در نطفه مأوی گزیده است و از طریق زایش، از کالبدی به کالبد دیگر رخت برمی‌بندد و مراحل دردناک زاده‌مرد (سنسکریت: سمساره) را پشت سر می‌گذارد.

1. self destructiveness and autophagia

۲. الیاده، ۱۹۷۱، ص ۳۰-۱.

۳. Tardieu: میشل تاردیو، نویسنده و پژوهنده فرانسوی که آثار ارزشمندی درباره مانی و مانویت نوشته

است. م.

چنین نگرشی در آموزه تناسخ (شریانی: tashpika؛ لاتین: revolutio؛ یونانی: metangismos) نیز به چشم می‌خورد، آموزه‌ای که خاستگاه هندی دارد و مانی آن را محور نظام فکری خود قرار داده است. قضیه دوم این است: همان گونه که کیهان در مانگاه همه ابدان نورانی است، پس معده نیز مانند انبیب بزرگ کیمیاگران است که در آن، گزیدگان ضمن برخورداری از درجه فرازمنده تطهیر، می‌توانند نور موجود در خوراک را از همه ناپاکی‌ها جدا کنند و از طریق یک دور مضاعف پالایش بازگردند. این دور، همان کیهان کوچک (عالم اصغر) است که کیهان بزرگ (عالم اکبر) آن پالودگی پاره‌های نورانی (ziwane) در ماه و خورشید است.^۱ اسطوره ریشه و بُن مانوی مبتنی بر آموزه دو بُن (نور و تاریکی) و سه دوره آفرینش است. دو بُن، که به گونه پدر بزرگی و شاهزاده تاریکی شخصیت می‌یابند، در نخستین دوره هستی جدا هستند و به ترتیب، در اباختر (شمال) و نیمروز ساکن‌اند. قلمرو فرمانروایی آن دو را مرزی از هم جدا می‌کند. شاهزاده تاریکی - یعنی ماده آشفته و نامنظم - آرزو می‌کند که به قلمرو شاهی پدر بزرگی دست یابد. پس، دوره دوم آغاز می‌گردد. پدر بزرگی در حالی که نمی‌خواهد پنج "ماوی" خویش (هوش، دانش، تفکر، اندیشه و آگاهی) را مصالحه دهد، مصمم می‌شود که با شاهزاده تاریکی بستیزد و ایزدی را می‌آفریند که مادر زندگی نام دارد. او به نوبه خود انسان قدیم (هرمزد بیغ) را می‌زاید. اما شاهزاده تاریکی، انسان قدیم را شکست می‌دهد و پنج فرزند او را می‌بلعد و بدین گونه سقوط او را فراهم می‌آورد؛ پنج فرزند انسان قدیم به گونه سمی هستند که در شکم او قرار دارند.

پدر بزرگی با آفریدن باشنده‌ای دیگر به نام (روح زنده) مهرایزد به پاسخ بر می‌خیزد. روح زنده نیز که صاحب پنج فرزند است، به همراه انسان قدیم در برابر دیوان و نیروهای تاریکی می‌ایستد و به این ترتیب، کنش "جهان آفرینی" آغاز می‌گردد: از تن دیوان آسمان‌ها، کوه‌ها، خاک و سرانجام، از یکی از پاره‌های نور آزاد شده خورشید، ماه و ستارگان هستی می‌یابند. پدر بزرگی آنگاه سومین باشنده را به نام نریسه ایزد (پیامبر سوم) می‌آفریند که تجسم خرد (nous) است. او بهمن بزرگ یا ایزد اندیشه (اوستا: وهمنه) نیز نامیده می‌شود. نریسه ایزد دوازده دوشیزه روشنی را فرامی‌خواند و آنان خویشان را برهنه بر دیوان نر و ماده می‌نمایانند و آنان با دیدن چنین زیبایی، منی‌شان فرو می‌ریزد و بدین گونه، پاره‌های نوری که فرو بلعیده و در بند داشتند، آزاد می‌کنند. نطفه پاشیده شده روی زمین خشک به پنج درخت هستی

می‌بخشد. پس کیهان پدید آمده است.

آنگاه آفرینش نژاد انسان آغاز می‌گردد: دروجان (دیوان ماده) که آبستن شده‌اند، بانیرنگ نریسه ایزد، غول‌ها را می‌زایند. آنان گیاهان را می‌بلکهند تا نور موجود در آنها را جذب کنند. آنگاه ماده (تاریکی) به چهره دیو آرز که گونه شخصیت یافته حرص است، در می‌آید تا پاره‌های نور را به شیوه امن‌تری زندانی کند و باعث می‌شود که دو دیو نر و ماده آشقلون^۱ و نمرائیل^۲، همه غولان را ببلعند و آنگاه با هم آمیزش کنند. آنگاه آنان نخستین زوج انسانی (گهمرد و مُردیانه در متون فارسی میانه) را هستی می‌بخشند. در این زمان رستگاری آغاز می‌گردد: گهمرد، که دام‌های تیرگی او را وحشی و جاهل بار آورده‌اند، به یاری منجی یا فرزند خدا از این موقعیت خویش آگاه می‌شود و نیروها، نور او را به بالا می‌فرستند. منجی، همان انسان قدیم یا هرمزدبغ، و آنگاه عیسای متعالی یا خدای خرد است. منجی آدم را از خواب بیدار می‌کند، چشم‌های او را می‌گشاید، روح خویش را که در این جهان مادی رنج می‌برد، به او نشان می‌دهد و سرچشمه دوزخی تن و منشاء آسمانی روح را بر او آشکار می‌کند. بدین‌گونه، آدم بر خویشتن آگاهی می‌یابد و روحش به واسطه معرفت احیا می‌گردد.

در دوره سوم، جنگ بزرگ میان نیروهای نیک و بد آغاز می‌گردد. از یک سو، شاهزاده تاریکی که بدی را از طریق زایش در سراسر کیهان می‌پراکند، نومیدانه تلاش می‌کند و زندان‌های جسمانی بیشتری برای در بند کردن پاره‌های نور می‌آفریند. از سوی دیگر، پدر بزرگی برای گستراندن نیکی دست به تلاش می‌زند. نور با به کارگیری قوانین دینی، به‌ویژه با ایستاندن دایره باززایی آزاد می‌شود؛ پس روح از راه آگاهی آزاد می‌گردد. در آن هنگام که دین دادگری پیروز شود، روان‌ها بازخواست شده، گزیدگان به بهشت رهسپار خواهند گشت. آنگاه کیهان پاکیزه خواهد شد و با آتشی که ۱۴۶۸ سال می‌پاید، نابود خواهد شد. همه پاره‌های نور، یا بخش بزرگی از آن، رهایی خواهند یافت؛ ماده با همه مظاهر خود و با همه قربانی‌هایش (نفرین شدگان) برای همیشه در یک گوی، درون مغاک بزرگ زندانی می‌شود که سر آن را با سنگی پوشانده‌اند. بنابراین، دو بُن برای همیشه از یکدیگر جدا خواهند شد.

سرچشمه‌ها

اکنون با سنجش مجموعه دست‌نوشته‌های مانوی کُن با مآخذ دیگری که در اختیار داریم و

عمدتاً به عربی است، می‌توانیم دربارهٔ سرچشمه‌های مانویت آگاهی بیشتری به دست آوریم. مانی در محیط اجتماعی فرقهٔ گنوسی، یهودی-مسیحی مُغسله پرورش یافت که مؤسس آن، الحَسایی (یونانی: Alkhasaios، لاتین: Elkesai)، شخصیتی بیشتر اساطیری بود تا تاریخی. آیین الحَسایی به‌ویژه در طول سده‌های سوم و چهارم در سوریه، فلسطین، بین‌النهرین، ماوراء اردن و شمال عربستان جنبش گسترده‌ای به وجود آورد و چندین سده دوام یافت. ابن‌ندیم، دانشنامه‌نویس پرآوازه، می‌گوید که این آیین تا سده‌های چهارم هجری در سرزمین‌هایی که اکنون جنوب شرقی عراق را تشکیل می‌دهند، به هستی خود ادامه می‌داده است.

به هر حال، اگر سرچشمه‌های مانوی را تنها و عمدتاً بر پایهٔ این دانسته‌ها بپنداریم، به گمراهه رفته‌ایم. چه ممکن است نتیجه بگیریم که الهام‌بخش اصلی آموزهٔ مانوی، کیش گنوسی یهودی-مسیحی بوده است. هنوز باید به سرچشمهٔ مانویت با تردید نگرست (چنان‌که به‌واقع، سرچشمهٔ کیش گنوسی نیز بدین گونه است).

اکنون با تفسیر بیشتر می‌توانیم سلطهٔ دوگانه پرستی ایرانی را در کیش مانی بازشناسیم، چون بدون تردید، آموزهٔ دوئینی در اندیشهٔ مانی، آموزش‌ها و شریعت او اصل مسلم است. به هر حال، باید وجود سه گونه آموزهٔ دینی را در نظر بگیریم: ایرانی، که اساساً زرتشتی است؛ مسیحی یا یهودی-مسیحی؛ و آموزهٔ بودایی مه‌ایانه. از اینها، آموزهٔ ایرانی در نظام مانوی جایگاه ویژه‌ای دارد و جوهر آن، دینی جهانی را نوید می‌دهد که قوام یافته از خمیره و خواست‌های کیش گنوسی است. اگر بخواهیم نظام مانوی را از عناصر مسیحی و بودایی آن جدا کنیم، سخت به گمراهه خواهیم رفت.

کیش مانوی را سال‌ها گونه‌ای بدعت‌گذاری مسیحی می‌پنداشتند، اما در پایان سدهٔ گذشته، این عقیده چندان هوادار نداشت و اکنون دیگر کاملاً مطرود شده است. ما باید همچنین دیدگاهی را که عناصر یهودی-مسیحی کمابیش متأثر از یونانی‌مآبی را عَلم می‌کند، مردود به شمار آوریم. (برکیت، ۱۹۲۵؛ شیر، ۱۹۲۷). امروزه دیگر همه سه چهرهٔ مانویت را که در بالا برشمردیم، می‌پذیرند و آن را کیشی مستقل و جهانی به شمار می‌آورند، هرچند این دیدگاه با توجه به پیوند میان مانویت و مسیحیت چندان گسترده نیست (تاردیو، ۱۹۸۱). با وجود این، اگر موارد اختلاف ویژه و آشکار مانویت را در نظر بگیریم، می‌توانیم گوییم که این کیش ریشه در سنت دینی ایرانی دارد و پیوند آن با کیش مزدایی یا زرتشتی کمابیش همانند پیوند

آیین مسیح با یهودیت است (بائوسانی^۱، ۱۹۵۹، ص ۱۰۳).

تاریخچه

آغاز این کیش را می‌توان از دومین مکاشفه‌ای که در بیست و چهار سالگی بر مانی دست داد، برشمرد؛ یعنی نخستین روز نisan ۵۵۱ دوره سلوکی، برابر با ۱۲ آوریل ۲۴۰ میلادی (نخستین مکاشفه در دوازده سالگی او روی داد که در آن هنگام مانی در میان فرقه مُغتسله می‌زیست). پس فرشته یا "همزاد" بر او پیداگشت (فارسی میانه: نرجمینگ؛ یونانی: suzugon؛ عربی: التوم) که "زیبا و آئینه برین" وجود او توصیف شده است. در این هنگام، مانی تبلیغ پیامبرانه و فرشته‌وار خویش را آغاز کرد و از آیین الحَسایی و سنت‌گرایی و شریعت خشک آن کناره گرفت. او خود را چون واپسین پیام‌آوران شناساند و آموزه نوینی را برای همهٔ مردم جهان - اعم از بودایی، زرتشتی و مسیحی - آورد.

چندین عامل موجب گردید که معتقد شویم مانی در آغاز پیام‌آوری خود، ایجاد دینی جهانی را در سر می‌پروراند تا در جامعه تازه پا گرفته شاهنشاهی ساسانی به رهبری اردشیر اول، بتواند دین رسمی ایرانیان گردد. او کتابی به فارسی میانه به شاپور پیشکش کرد و در سرآغاز آن، اندیشهٔ جهانی "واپسین پیام‌آور" را مطرح نمود. همپای جاه‌طلبی‌هایی که فرمانروای بزرگ ساسانی برای شاهنشاهی جهان در سر می‌پروراند، آموزه‌ای دینی که خود را چکیده و کمال همهٔ دین‌های بزرگ پیشین می‌دانست، شکل می‌گرفت. از همان آغاز، روح تبلیغی و دین‌پراکنی در مانویت پیداگشت. مانی نخست به سوی "کشور هندوان" سفر کرد (شاید می‌خواست رد پای توماس حواری را دنبال کند)، بدان امید که اجتماعات کوچک مسیحی را که در امتداد سواحل فارسی و بلوچستان پراکنده بودند، به کیش خود درآورد (تاردیو، ۱۹۸۱) و نیز شاید برای آنکه در سرزمین‌هایی متمرکز گردد که آیین بودایی از پیش در آن گسترش یافته بوده است.

در سنت مانوی، این نخستین سفر تبلیغی پیام‌آور فراموش نشدنی است، چه در این سفر بود که تورانشاه، فرمانروای بودایی توران زمین، قلمرو شاهی جنوب خاوری ایران، به کیش نو درآمد. این هیأت تبلیغی نسبتاً کوچک بود و در زمانی گسیل شده بود که رویدادهای مهمی در شاهنشاهی ساسانی رخ داد. مرگ اردشیر و تاجگذاری شاپور، "شاهان شاه ایران شهر"، باعث

گردید که مانی به پارس فراخوانده شود. در آن زمان مانویت در ایران گسترش یافته بود و پایگاهی برجسته داشت، مقامات برجسته دربار و اعضای خاندان شاهی نیز بدین کیش نو گرویده بودند. پشتیبانی شاه نیز تا اندازه‌ای آنان را بدین کار تشویق می‌کرد. در حقیقت، شاپور در سنت مانوی چهره‌ای مثبت دارد. چه کیش مانی می‌رفت تا دین رسمی شاهنشاهی پارس گردد. مانی خود پس از باریابی موفقیت‌آمیز شاپور، به دربار شاهی پیوست و فرمان یافت که آیین نو را به پشتیبانی سرکردگان ولایات در سراسر قلمرو شاهنشاهی تبلیغ کند. مانی شاپورگان را در دهه ۲۵۰ میلادی که دوران کامیابی مانویان در تبلیغ دین خود بود نوشت. اثری که به پشتیبان سلطنتی این کیش پیشکش شده بود و اکنون تنها پاره‌هایی از آن بازمانده است.

پایه‌گذار این آیین نو، کار خود را بر پایه دینی واقعی نهاده بود. به زودی کیش مانوی در آن سوی مرزهای پارس، چه در امپراطوری روم و چه در خاور، جنوب خاوری و جنوب گسترده گشت. مانی نوشت:

امید من (یعنی کیش مانوی) به شرق جهان و به همه سرزمین‌های مسکون زمین، از شمال تا جنوب رسیده

است... هیچ یک از پیامبران پیشین هرگز به چنین کاری دست نیازیده‌اند (کفالایا، ۱)

کامیابی سیاسی کیش مانوی در شاهنشاهی پارس چند سالی بیشتر نپایید. مغان زرتشتی که مروج دین رسمی دولت بودند، به گونه شگرفی به دشمنی با مانویان پرداختند. در رأس آنان موید بلند پایه‌ای چون کرتیر بود که دین زرتشتی را به گونه کیشی واقعی و ملی سازمان بخشید و روحیه ملی‌گرایی و تعصب شدید دینی را دامن زد. علل ستیز میان آیین زرتشتی مغان و مانویت در سده سوم میلادی بسیار است؛ از جمله وجود یک کاست روحانی موروثی با ساختار اجتماعی سلسله مراتبی که کاستی سنت‌گرا و محافظه کار بود؛ افق‌های فرهنگی و معنوی بخش‌های خاوری شاهنشاهی ایران چندان گسترده نبود و نمونه جامعه اشرافی و دهگانی به شمار می‌رفت، چنان‌که در فلات ایران، قوم‌ها و فرهنگ‌های گوناگون این گونه بود و در غربی‌ترین نقطه شاهنشاهی وحدت می‌یافت، جایی که تمدنی جهانشمول و شهری شکل می‌گرفت و رو به گسترش بود. وحدت میان تخت شاهی و مغان، که به رغم برخی تضادهای درونی در تمام دوران شاهنشاهی ساسانی مستحکم بر جای مانده بود، به مانویان فرصت نداد

تا چیره گردند و درگیری آنان هرچند گاه به کشتاری وحشیانه منجر می‌شد. سرانجام، پایگاه مانویان سست شد و موقعیت آنان به حداقل کاهش یافت.

آیین مانویت از سویی، اشتیاق‌ها و آرزومندی‌های مهم دین پیشین را منعکس می‌کرد که ناشی از محبت، رستگاری، آزادی اندیشه و ارج نهادن به تجربه خداگونگی فرد بود؛ از سویی دیگر، زرتشتی که مغان احیا کرده بودند به ساختار یک فرهنگ ملی گرایش داشت. این گرایش در سده سوم میلادی، در شاهنشاهی پارس و امپراطوری روم افزون گشت. از این دیدگاه است که ما می‌توانیم کیش مانی را بیشتر مدیون مشرب‌گزینی و تلفیق آراء دوره اشکانی یا "یکی از واپسین جلوه‌های تفکر اشکانی" بدانیم (بیوار^۱، ۱۹۸۳، ص ۹۷) تا مفسر تغییرات گسترده فرهنگی و سیاسی در زمان به قدرت رسیدن دودمان ساسانی.

نخستین دسیسه ضد مانوی در میان دولتمردان ایران پس از مرگ شاپور به دست جانشین وی، هرمز اول، قوت گرفت. مانی را به دستور بهرام اول محتملاً در آغاز سال ۲۷۷ م. کشتند. حوادث اندوهبار دیگر نیز گروه‌های مانوی سرزمین شاهنشاهی ایران را از خراسان تا تیسفون، واقع در سلوکیه بین‌النهرینی که تختگاه بزرگان مانوی بود، تحت تأثیر قرار داد. به هر حال، کیش مانوی کاملاً در ایران ریشه کن نشد، بلکه چندین سده بر جای ماند. قلمروهای ساسانی تبار، به رغم نفاق افکنی داخلی و درگیری نظامی، تا دوران خلافت بنی‌امیه هنوز به کیش مانی گرایش داشتند.

مانویت در سده‌های سوم و چهارم میلادی در باختر تا امپراطوری روم گسترش یافت. در مصر، افریقای شمالی، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، دالماسی^۲ و روم، تا شمال و بخش جنوبی گُل^۳ (فرانسه) و اسپانیا نفوذ کرد. پیروان مانی آماج یورش مقامات مرکزی و برون‌مرزی سلطنتی و دشمنی سرسختانه دستگاه سیاسی و دینی قرار گرفتند. در روم، مانویان را به دیده عنصری مخرب و خطرناک می‌نگریستند و آنان را اغلب نمایندگان دولت رقیب خود می‌دانستند. به رغم فرمان‌های سلطنتی دال بر شکنجه مانویان مانند فرمان دیوکلسین^۴ در ۲۹۷ م. مانویان به جز در برخی از نواحی باختری امپراطوری روم، سخت پایداری کردند.

1. Bivar

۲. Dalmatia: منطقه‌ای در ساحل آدریاتیک، یوگسلاوی. م.

3. Gaul

۴. Diocletien: امپراطور روم (۲۴۵-۳۱۶ م.) که برخی از بناهای بازمانده او شهرت دارد. م.

مانویت، دین مسیحی را نیز تهدید می‌کرد. مقامات کلیسا و دربار روم چندین بار به ابزار سرکوب دست یازیدند (از جمله پاپ لئوی کبیر^۱، در ۴۴۵ م.)؛ با وجود این، در ۵۲۷ م. امپراطور ژوستن و ژوستینین هنوز احساس می‌کردند که نیازمند گذراندن قانونی‌اند که پیروان آموزهٔ مانی را سخت پادافره دهد.

اسلام نیز از همان آغاز، همانند آیین زرتشتی و مسیحیت، مانویان را تحمل می‌کرد، اما سرانجام با آنان درافتاد و به اعمال خشونت پرداخت. با پیدایی خلافت عباسی، سرکوبی خونین مانویان از سر گرفته شد. عباسیان در سدهٔ چهارم هجری توانستند آنان را به سوی خاور و ماوراءالنهر گسیل دهند. مانویت در خراسان، خوارزم و سند گسترش یافت و این منطقه پایگاه برون مرزی برای اشاعهٔ انجیل مانی تا چین و آسیای میانه گشت. اما مانویان در واپسین دهه‌های سدهٔ نخست هجری، دچار تفرقه شدند و گروهی به نام دیناوریه (مؤمنان دین راست) پدید آمد که فرقه‌ای افراطی و سخت‌گیر بود و سمرقند تختگاه نوین رهبران مانوی گردید.

همزمان با پایان گرفتن سدهٔ دوم هجری کیش مانوی به خاور دور رسید. در پی فتح ترکستان خاوری به دست چینیان، همین که کاروان بزرگ جادهٔ ابریشم از کاشغر تا کوچا^۲ و قره‌شهر^۳ ره‌گشود، مانویان نیز عمدتاً به واسطهٔ مبلغان سُغدی به چین دست یافتند. در ۷۳۲ م. فرمان سلطنتی صادر شد و مانویان اجازه یافتند که در این سرزمین، آزادانه به مراسم دینی خود بپردازند. کیش مانی تا آسیای میانه، مغولستان و امپراطوری بزرگ اویغوری نیز گسترش یافت، چنان‌که در ۷۶۳ م. دین رسمی اویغورها گردید. اما در ۸۴۰ م. در پی فروپاشی امپراطوری اویغوری، پایگاه بلند مانویان در آسیای میانه نیز درهم شکست، هرچند گمان می‌رود که تا سدهٔ سیزده میلادی در آنجا دوام داشته است. مانویان چین در سدهٔ نهم میلادی تحت آزار و شکنجه بودند و در ۸۴۳ م. درست پس از فروپاشی اویغورها، در پی فرمانی تکفیر شدند. با این حال، کیش مانوی تا سدهٔ چهارده در اینجا دوام یافت و در کنار آیین‌های تائویی و بودایی در لفاف انجمن‌های سَرّی محفوظ ماند.

تشکیلات مانوی

طبقات دیناور درون ساختار روحانیت مانوی از ویژگی‌هایی برخوردار بودند و به چهار

1. Pope Leo the Great

2. Kucha

3. Karashahr

گروه بخش می‌شدند: نخست، آموزگاران یا حواریون، که شمارشان هرگز بیش از دوازده نبود؛ دوم، اسپسگان (خادمان یا شماسان) که شمارشان ۷۲ تن بود؛ سوم، مهستگان که ۳۶۰ تن بودند و چهارم، گزیدگان که نخبگان سراسر جامعه مانوی را تشکیل می‌دادند. توده مردم نیز طبقه پنجمی را تشکیل می‌دادند (که نیوشایان نام داشتند). در سه طبقه نخستین، تنها مردان اجازه ورود داشتند، یعنی دیناوران راستی که در رأس آنان "رهبر دین" قرار داشت. دیناوران گزیده در دیرهای شهر می‌زیستند و از پیشکش‌ها و صدقاتی که نیوشایان به آنان می‌بخشیدند، گذران زندگی می‌کردند. این سنت بی‌شک با نظام بودایی بیشتر سازگار بود تا رهبانیت مسیحی (بوئر، ۱۸۳۱؛ ویدنگرن، ۱۹۶۵).

گزیدگان و نیوشایان دارای وظایف اخلاقی گوناگون بودند. گزیدگان ناگزیر به پیروی از پنج فرمان بودند: راستی، بی‌آزاری، پرهیز از زن و گوشت، خوراک و نوشابه ناسالم، و درویشی. نیوشایان ناگزیر به: (۱) پیروی از ده قانون بهرفتاری بودند. یکی از این قوانین به آنها اجازه می‌داد که یک همسر برگزینند و از همه گونه خشونت بر ضد انسان یا حیوان پرهیز کنند؛ (۲) چهار بار در روز نماز گزارند (سپیده‌دم، نیمروز، غروب و شب هنگام)، که نیازمند وضو و غسل بود؛ (۳) ده یا هفت بهره از درآمد خود را به گزیدگان ببخشند؛ (۴) هفته‌ای یک روز (یکشنبه‌ها) و سالی سی روز، پیش از مراسم جشن بما، روزه بگیرند؛ و (۵) (در روزهای دوشنبه) به گناهان خویش اقرار کنند و همچنین هر سال در پایان ایام روزه به اعتراف گروهی بپردازند. آداب نماز عشاء ربّانی ساده برگزار می‌شد و یادآور داستان زندگی مانوی، شهادت او و نخستین یارانش بود. جشن مهم مانویان، بما (یونانی و پارسی میانه: gah؛ به معنی "تخت، منبر یا کرسی") نام داشت که در اعتدال بهاری برگزار می‌شد و با نیایش انجیلی، رنج مانوی را بزرگ می‌داشتند؛ اعتراف گروهی به گناهان؛ خواندن سه نیایش برای مانوی؛ خواندن انجیل مینوی پیامبر، نامه مهر؛ سرودهایی که این کیش پیروزمند را شکوه می‌بخشید؛ و ضیافت مقدسی که نیوشایان برای گزیدگان بر پا می‌داشتند. در پرستشگاه‌های مانوی، به هنگام جشن بما، تختی خالی و پنج پایه می‌نهادند به یادبود کسی که از جهان رخت بر بسته تا راهنما و داور

۱. Bema: در لغت به معنی تخت، منبر یا کرسی است و مراسمی بوده است که هر ساله مانویان در سالروز مرگ مانوی برگزار می‌کردند. به نظر مانویان، مرگ مانوی در واقع پیوستن او به سرزمین روشنی محسوب می‌شد و به همین دلیل هر سال در اعتدال بهاری جشن می‌گرفتند و عروج روحانی پیامبر خود را بزرگ می‌داشتند. یک تخت یا بمای خالی به یادبود مانوی می‌گذاشتند و تصویری از او در کنار آن می‌نهادند. م.

نامرئی آیین خود باشد، تخت خالی محتملاً سرچشمه‌ای بودایی داشت و نمادین بود.

میراث و بازمانده‌ها

بازمانده کیش مانوی الهام‌بخش بسیاری از بدعت‌گذاری‌های سده‌های میانه در غرب گردید و مسائل پیچیده‌ای را پیش کشید. دوگانه‌پرستی مانوی بیانگر سرچشمه این جنبش‌های بدعت‌گذار بود و آن را توجیه می‌کرد. این جنبش‌ها همگی مبتنی بر دوگانه‌پرستی، زهد و ریاضت و تا حدودی تناقض‌نگری ویژه‌ای بود. مخالفان بدعت‌گذاری که بدعت‌های مسیحی را سخت حقیر می‌شمردند، پیروان بدعت‌گذاری را به مانویت متهم می‌کردند تا پیوند آنها را با آموزش‌های مانوی نشان دهند، هرچند بی‌تردید، وجود چنین پیوندی را به سختی می‌توان ثابت کرد.

آیین پریسیلیانی که در پایان سده چهارم میلادی در اسپانیا به وجود آمده بود، محتملاً ارتباطی با مانویت نداشت، اگرچه در سده هفتم میلادی از کیش پولسی ارمنستان و کیش بوگومیلی متأثر بود. کیش بوگومیلی در سده ۱۰ م. در بلغارستان پیداکشت و در سده‌های دوازده و سیزده، در امتداد شبه‌جزیره بالکان تا سواحل آسیای صغیر، همزمان با فرقه کاتار در جنوب فرانسه و شمال ایتالیا گسترش یافت؛ اینان همگی حلقه‌های یک زنجیر به شمار می‌رفتند و می‌توان آن را "مانویت سده‌های میانه" یا "مانویت نوین" نامید.

پیوند میان این جنبش‌ها احتمالی است و تنها ارتباط میان بوگومیل‌ها و کاتارها امری مسلم است. به هر حال، نمی‌توان ثابت کرد که این کیش‌ها ریشه مانوی دارند. ویژگی عام آنها یعنی محیط اجتماعی که آنان را پرورش داد و سرشت گنوسی مانویت، همگی بیشتر بر نفوذ همه‌جانبه کیش مذکور گواهی می‌دهند و نمی‌توان آنها را شاخه‌ای از مانویت به شمار آورد، چه مانویت کیش بزرگ دوگانه‌پرستی بود که پشتوانه و الهام‌بخش زمان‌های متأخر گردید. اکنون می‌توان با اطمینان گفت که مانویت، به‌رغم ممنوعیت و شکنجه پیروان آن در سده شش میلادی به‌ویژه در آفریقای مستعمره روم، باقی ماند.

سرگذشت مانویان در خاورزمین نیز، به‌جز در چین، این‌گونه بوده است و چنان‌که می‌دانیم کیش مانی در اینجا دوام یافت و تا سده ۱۴ م. خود را در لفافه آیین دائویی یا بودایی پنهان کرد. همین بُن مانوی را برای کیش مزدک نیز قایل شده‌اند که جنبشی دینی و اجتماعی در ایران دوره ساسانی سده‌های پنجم و ششم میلادی بود (کریستن سن، ۱۹۲۵). برخی از

تأثیرات مانوی آن را نمی‌توان انکار کرد، هرچند اگر با دقت بیشتری بدان بنگریم، محتملاً آن را جانشین بدعت‌گذار به شمار خواهیم آورد که ریشه در دین زرتشت دارد. برخی خواسته‌اند که زندیق (در عربی به معنی "بدعت‌گذار، آزاداندیش") دوره اسلامی را برابر "مانوی" بدانند. اصل این واژه پارسی میانه زندیگ است که زرتشتیان آن را به شخصی که پیرو زندقه بود، اطلاق می‌کردند. زند ترجمه و تفسیر اوستا به شیوه‌ای بدعت‌گذارانه است. با آن که زندیق بیشتر به معنی "مانوی" به کار می‌رفت، معنایش واقعاً گسترده‌تر از این است؛ به هر حال، زندقه را نمی‌توان به طور کامل با مانویت یکسان دانست باری، مانویت در جهان اسلام بر جای ماند. حتی آزار و شکنجه‌های خلفای عباسی نیز نتوانست جلوی آن را بگیرد و در جریان‌های گنوسی جهان تأثیراتی شگرف داشت. در پایان، می‌توان احتمال داد که پیوندی مستقیم میان مانویت و برخی از آراء کیهان‌شناختی تبّت، که محتملاً از طریق هندوکش منتقل شده‌اند، وجود دارد (توچی^۱، ۱۹۷۰).

Christensen, Arthur, *L'Iran sous les Sassanides*, 2nd ed. Copenhagen, 1944.

Cumont, Franz, "Mani et les origines de la miniature persane", *Revue archeologique* 22 (1913): 82-86.

Decret, Francois, *Mani et la tradition manicheenne*, Paris, 1974.

Ernst, J. W. *Die Erzählung von Sterben des Mani aus dem Koptischen Übertragen und rekonstruiert*, Basel, 1941.

Haloun, Gustav; W. B. Henning, "The Compendium of the Doctrines and Styles of the Teaching of Mani, the Buddha of Light", *Asia Major*, n. s. 3 (1952): 184-212.

Henrich, A., and Ludwig Koenen, "Ein griechischer Mani-Codex", *Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik* 5 (1970): 97-216.

Henning, W. B., "Mani's Last Journey", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 10 (1942): 941-953.

Jackson, A. V. W. "The Personality of Mani, the Founder of Manichaeism," *Journal*

of the American Oriental Society 58 (1938): 235-240.

Klima, Otakar, *Manis Zeit und Leben*, Prague, 1962.

Klimkeit, Hans-Joachim, *Manichaean Art and Calligraphy*, Iconography of Religion, sec. 20, fascs. 4-8 Leiden, 1982.

Lidzbarski Mark, "Warum Schrieb Mani aramaisch?", *Orientalistische Literaturzeitung* 30 (1927): 913-917.

Maricq, Andre, "Les debuts de la predication de Mani et l'avenement de Shapuhr Ier", *Melanges Henri Gregorie*, pp. 245-268, Brussels, 1951.

Ort, L.J.R., *Mani: A Religio-Historical Description of his Personality*, Leiden, 1967.

Pestalozza, U., "Appunti sulla vita di Mani", *Rendiconti, Reale Istituto Lombardo di Scienze e Lettere*, 2nd series, 81 (1938): 3-52.

Puech, Henri-Charles, *Le Manicheisme: Son fondateur, sa doctrine*, Paris, 1949.

Sundermann, W. "Zur fruhen missionarische Wirksamkeit Manis." *Acta Orientalia* 24 (1971): 79-125.

Taqizadeh, S. H., *Mani va din-i 'u*, Teheran, 1955.

-----, "The Dates of Mani's Life." *Asia Major*, n.s. 6 (1957): 106-121.

Widengren, Geo. *Mani and Manichaeism*. New York, 1965.

اثری که تاکنون به تاریخ متقدم آیین مانی می‌پردازد، تاریخ انتقادی مانی و مانویت، نوشته اسحاق دبوسوبر است:

Isaac de Beausobre, *Histoire critique de Manichee et du manicheisme*, 2 vols. (Amsterdam, 1735-1739),

که کیش مانی را همچون مسیحیتی اصلاح شده معرفی می‌کند. صد سال بعد مطالعات مانوی با کتاب زیر به اوج می‌رسد:

F. C. Baur, *Das manichaische Religionssystem nach den Quellen neu untersucht und entwicthelf* (Tübingen, 1831),

که زمینه‌های هند و ایرانی، زرتشتی و بودایی کیش مزبور را به طور اخص برمی‌شمارد. در سال‌های بعد، چندین اثر به چاپ می‌رسد که مانویت را به طور کلی مورد بررسی قرار می‌دهند و هنوز اهمیت خود را از دست نداده‌اند:

G. Flugel, *Mani, seine Lehre und seine Schriften* (Leipzig, 1862); K. Kessler's *Mani: Forschungen uber die manichaische Religion*, vol. 1 (Berlin, 1889; F. C. Burkitt, *The Religion of Manichees* (Cambridge, 1925); and H. H. Schaeder; *Urforn und Fortbildungen des manichaischen Systems* (Leipzig, 1927);

هرچند تاکنون بسیاری از مطالعات و یافته‌های نوین به آثار فوق افزوده گردیده‌اند، اما آثار زیر در این باره سودمندند:

A. V. W. Jackson, *Researches on Manichaeism, with Special Reference to the Turfan Fragments* (New York, 1932) and H.-J. Polotsky, *Abriss des manichaïchen Systems* (Stuttgart, 1934);

یک ربع قرن بعد، دو اثر مهم از پژوهش‌های مانوی به چاپ رسید:

H. S. Nyberg, "Forschingen uber den Manichaismus", *Zeitschrift fur die neutestamentliche Wissenschaft und die kunde der alteren kirche* 34 (1935): 70-91, and Julien Ries's "Introduction aux etudes manicheennes," *Ephemerides Theologicae Lovanienses* 33 (1957): 453-482 and 35 (1959): 362-409.

آثار کلی که هنوز ارزشمندند، ولی تا حدی تصویر متفاوتی از آیین مانی به دست می‌دهند، عبارتند از:

Henri-Charles Puech's *Le manichisme: Son Fondateur, sa doctrine* (Paris, 1949) and Geo Widengren, *Mani and Manichaeism* (London, 1962).

ما همچنین مدیون مجموعه مقالات پوشش هستیم:

Puech, *Sur le Manichisme et autre essais* (Paris, 1979),

و به‌ویدنگرن برای اثر دیگری با دیباچه مهمی درباره مانویت:

Der Manichaismus (Darmstadt, 1977).

و نیز برای مقاله تازه‌اش:

"Manichaeism and Its Iranian Background."

تاریخ ایران کمبریج، جلد ۳، به ویراستاری احسان یارشاطر (کمبریج، ۱۹۸۳)، ص ۹۶۵-۹۹۰.
 کتاب *Der Marichaismus* در بردارنده برخی از مهم‌ترین مطالب درباره کیش مانی است که به طور کامل یا بخشی از آن (به آلمانی) به مقالاتی از ه.س. نیبرگ، اف. سی. برکیت، ه. ه. شیدر، ریچارد رایتزشتاین، ه.جی. پولوتسکی، هنری شارل پوئش، و. استگمان، الکساندر بوهلیگ، مارک لیدزبارسکی، فرانتس روزنتال، و. بنگ کاوپ، آ. باوماستارک، چارلز، آر. سی آلبری، پراسپر آلفاریک، و. سستن، جی. ا. ل. ورگوت، و. ب. هنینگ، ژرژ واژادا، کارستن کوله و آ. و. دلیو، جکسن مزین شده است.
 دو تحلیل برجسته درباره مانویت به زبان فرانسه عبارتند از:

Francois Decret's *Mari et la tradition maricheenne* (Paris, 1974) and M. Tardieu's *Le maricheisme* (Paris, 1981):

کتاب اخیر به‌ویژه سرشار از پیشنهادات اصیل است. دو اثر از دهه ۱۹۶۰ در دست است که یکی اساساً درباره پیشینه فرهنگی و اجتماعی کیش مانی است و دیگری به شخصیت دینی پایه‌گذار این کیش می‌پردازد:

Otakar Klima's *Manis Zeit und Leben* (Prague, 1962) and L.J.R. Ort's *Mani: A Religio Historical Description of His Personality* (Leiden, 1967).

هرچند یک اثر کلاسیک درباره دست‌نوشته‌های مانوی از پراسپر آلفاریک به نام:

Les ecritures maricheennes, 2 vol. (Paris, 1918),

هنوز دارای اعتبار است، آثار ارزشمند تازه‌تری نیز هستند که می‌توانیم به آنها اشاره کنیم. فهرست کامل اسناد ایرانی به دست آمده در آسیای میانه را می‌توان در اثری از مری بویس یافت:

A Catalogue of the Iranian Manuscripts in Manichaean Script in the German Turfan Collection (Berlin, 1960).

ویراست‌های برجسته متون ایرانی و ترکی به دست اف. و. ک. مولر، آ. فن لوکوک، ارنست والاشمیت و لنگانگ لنتس، و بنگ، آنماری فن گاباین، اف. سی. آندریاس، و و. ب. هنینگ انجام گرفته که بین سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۳۶ در فرهنگستان علوم آلمان با عنوان *Abhandlungen* و *Sitzungsberichtc* به چاپ رسیده است. مری بویس، شاگرد و. ب. هنینگ، گذشته از فهرست فوق‌الذکر، دو اثر مهم دیگر نیز درباره مطالعات مانوی به چاپ رسانده است:

The Manichaean Hymn Cycles in Parthian (Oxford, 1954) and *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, "Acta Iranica," no. 9 (Teheran and Liege,

1975).

ویرایش متن‌های ایرانی را به همراه بررسی‌های بسیار دقیق می‌توان در "مجموعه مقالات هنینگ" یافت:

W. B. Henning's *Selected Papers*, 2 vols., :Acta Iranica," nos. 14-15 (Téhéran and Liège, 1977),

در این اثر است که کار اساسی هنینگ تحت عنوان:

Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch Turkestan,

که با همکاری اف. سی. آندریاس بین سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۴ منتشر شده بود، آمده است. و. زوندرمان و پ. زیمه دو پژوهنده فرهنگستان علوم جمهوری دمکراتیک آلمان، اکنون درباره متن‌های ایرانی و ترکی بازیافته در تورفان که فعلاً در برلین نگهداری می‌شود، به پژوهش سرگرم‌اند. از میان آثار برجسته آنان کتاب‌های زیر را می‌توان یاد کرد:

Sundermann, *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichear* (Berlin, 1973);

Zieme, *Manichaisch - Turkische Texte* (Berlin, 1975).

برای پژوهش درباره متون ایرانی رک:

Sundermann, "Lo studio dei testi iranici di Turfan," in *Iranian Studies*, edited by me (Rome, 1983), pp. 119-134.

ن. سیمز ویلیامز و ای. مورانو به راهنمایی ایلیا گرشویچ (کمبریج) پژوهش تازه‌ای درباره متون سُغدی مانوی انجام داده‌اند. همچنین در زمینه متون آسیای میانه، کتاب اعتراف به گناهان را جس پ. آسموسن، پس از کار و. بنگ و و. ب. هنینگ، به دقت ویراسته است:

Xwastvarift: Studies in Manichaeism (Copenhagen, 1965);

دی. ان. مکنزی نیز مقاله‌ای درباره شاپورگان نوشته است:

"Mani's Shabuhragan", *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 42 (1979): 500-534 and 43 (1980): 288-310.

درباره متون چینی، آثار سودمند بسیاری را می‌توان ذکر کرد. درباره رساله چینی مانوی، رک:

Edouard Chavannes and Paul Pelliot, "Un traite manicheen retrouve en Chine," *Journal asiatique* (1911): 499-617 and (1913): 99-392.

درباره خلاصه مطالب (Compendium) رک:

Chavannes and Pelliot, "Compendium de la Religion du Buddha de Lumiere, Mani," *Journal asiatique* (1913): 105-116 (Pelliot fragment), and Gustav Haloun and W.B. Henning, "The Compendium of the Doctrines and Styles of the Teaching of Mani, the Buddha of Light," *Asia Major*, n.s.3 (D52): 184-212 (Stein fragment).

درباره کتاب نیایش چینی لندن، غیر از کتاب ارنست والت اشمیت و ولفگانگ لنتس، رک:

Tsui Chi, "Mo-ni-Chiao hsia-pu tsan," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 11 (1943): 179-219.

درباره متون قبطی قیوم مصر و بررسی پژوهش‌هایی در این زمینه رک:

A. Böhlig, "Die Arbeit and den koptischen Manichaica," in *Mysterion und Wahrheit* (Leiden, 1968), pp. 177-1870

برای متن‌های ویرایش شده، رک:

Manichäische Homilien, by H.-J. Polotsky (Stuttgart, 1934), *Kephalaia*, by C. Schmidt, H.-J. Polotsky, and Alexander Bohlig (Stuttgart, 1935-1940; Berlin, 1966), and Charles R. C. Allberry's *A Manichaean Psalm - Book*, vol. 2 (Stuttgart, 1938).

درباره مجموعه دست‌نوشته‌های مانوی کلن رک:

Albert Henrichs and Ludwig Koenen's "Ein Griechischer Mani-Codex," *Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik* 5 (1970): 97-216, 19 (1975): 1-85, and 32 (1979): 87-200.

در میان منابع فرعی می‌توان آثار زیر را یادآور شد: درباره آگوستین، رک:

R. Jolivet and M. Jourion's "Six traites antimanichens," in *Oeuvres de Saint Augustin*, vol. 17 (Paris, 1961);

درباره تئودور برکونای رک:

Franz Cumont's *Recherches sur le manichéisme*, vol. 1 (Brussels, 1908);

درباره منابع زرتشتی، رک:

J. P. de Menasce's *Une apologetique mazdeenne du neuvieme siecle skand-gumarik Vicar* (Fribourg, 1945);

و درباره منابع اسلامی، رک:

Carsten Colpe's "Der Manichaeismus in der arabischen Überlieferung" (Ph. D. diss., University of Gottingen, 1954).

سه گزیده با ارزش از متون مانوی عبارتند از:

A. Adam's *Texte zum Manichaeismus*, 2d ed. (Berlin, 1962), Jes P. Asmussen's *Manichaeian Literature* (Delmar, N. Y., 1975), and Alexander Bohlig and Jes P. Asmussen's *Die gnosis*, vol 3 (Zurich, 1980).

درباره گسترش مانویت در آسیا، آفریقای شمالی و امپراطوری روم، آثار بسیاری وجود دارد، اثر

قدیمی

E. de Stoop, *Essai sur la diffusion du manicheisme dans l'Empire romain* (Ghent, 1909)

در رأس فهرستی از آثاری در این باره است که عبارتند از:

Paul Pelliot's "Les Traditions manicheennes au Fou-Kien," *Toungpao* 22 (1923): 193-208; M. Guidi's *La lotta tra L'islam e il manicheismo* (Roma, 1927); Uberto Pesalozza's "Il manicheismo presso i Turchi occidentali ed orientali," *Rendiconti del Reale Istituto Lombardo di Scienze e Lettere*, 2 d Series, 67 (1934): 417-497; Georges Vajda's "Les Zindiqs en Pays d'Islam au debut de la Periode abbaside," *Revista degli Studi Orientali* 17 (1937): 173-229; Giuseppe Messina's *Vristianesimo, budhismo, manicheismo nell'Asia antica* (Rome, 1947); H. H. Schaeder's "Der Manichaeismus und sein Weg nach Osten," in *Glaube und Geschichte: Festschrift fur Friedrich Gogarten* (Giessen, 1948), pp. 236-245; O. Maenchen-Helfen's "Manichaeans in Siberia," in *Semitic and Oriental Studies Presented to William Propper* (Berkeley, 1951), pp. 161-165; Francesco Gabrieli's "La Zandaqa au premier Siecle abbaside," in *L'elabration de l'Islam* (Paris, 1961), pp. 23-28; Peter Brown's "The Diffusion of Manichaeism in the Roman Empire," *Journal of Roman Studies* 59 (1969): 92-103; Francois Decret's *Aspects du manicheisme dans l'Afrique romaine* (Paris, 1970); and S.N.C. Lieu's *The Religion of Light: An Introduction to the History of Manichaeism in China* (Hong Kong, 1979) and *Manichaeism in the Later Roman Empire and Medieval China* (Manchester, 1985).

در میان مطالعاتی که هر یک به موضوع ویژه‌ای پرداخته‌اند، می‌توان آثار زیر را برشمرد:

Charles R. C. Alleberry's "Das manichaische Bema Fest," *Zeitschrift fur die neutestament liche Wis Senschaft und die Kunde der alteren Kirche* 37 (1938: 2-10); Geo Widengeren's *The Great Vohu Manah and the Apostle of God* (Uppsala, 1945) and *Mesopotamian Elements in Manichaeism* (Uppsala, 1946); Heri-Charles Puech's "Musiques et hymnologie manicheennes," in *Encyclopedie des musiques sacrees*, vol. 1 (Paris, 1968), pp. 353-386; and Mircea Eliade's "Spirit, Light, and Seed," *History of Religion* 11 (1971): 1-30.

از کارهای خودم باید مقالات زیر را یادآور شوم:

"Un particolare aspetta del simbolism della luce nel Mazdeismo e nel Manichaeismo," *Annali dell'Istituto Universitario Orientale di Napoli* n.s. 12 (1962): 95-128, and "Universalismo e nazion alismo nell, Iran del III Secolo," in *Incontro di religioni in A sia tra il III e il X secolo* edited by L. Lanciotti (Florence, 1984), pp. 31-54.

جامع ترین نقد در باره مانویت در کتابی دایره المعارف گونه از هنری شارل پوئش آمده است به نام

در: *Le manicheisme*

Histoire des religions, vol. 2, edited by Puech (Paris, 1972), pp. 523-645.

همچنین بررسی کامل درباره میراث و بازمانده های مانویت را به همراه یک کتابنامه در اثر زیر

می توان یافت

Raoul Manselli, *L'eresia del male* (Naples, 1963).

به رغم طولانی شدن کتابنامه حاضر، هنوز برخی از آثار هستند که در مقاله ای دیگر آنها را نقل

کرده ام و در اینجا بدان اشاره نشده است. درباره پیوند میان مانویت و آیین زرتشت، رک.

Alessandro Bausani's *Persian religionsa* (Milan, 1959);

درباره میراث پارتی مانویت، رک.

A.D.H. Bivar's "The Political History of Iran under the Arsacids," in *The Cambridge History of Iran*, vol 3, edited by Ehsan Yarshater (Cambridge, 1983), pp. 21-97;

(متن فارسی این کتاب با نام: تاریخ ایران. از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، به ترجمه حسن انوشه

(امیرکبیر، ۱۳۶۸) منتشر شده است. م.)؛ در باره نفوذ مانویت در تبت، رک.

Giuseppe Tucci's *Die Religionen Tibets* (Stuttgart, 1970)

که به انگلیسی نیز برگردانده شده است:

The Religion of Tibet (Berkeley, 1980).

کیش مانوی و مسیحی^۱

جی. گ. دیویس

آموزه مانوی (۲۱۶-۲۷۷ م.) جوهری گنوسی داشت و عناصر سازنده آن از دین ایرانی، به ویژه از آیین زرتشتی و گونه زروانی آن، سرچشمه گرفت و از مرقیون پونتوسی (متوفای حدود ۱۶۰ م.) و کیش گنوسی یهودی-مسیحی ابن دیصان ادسائی (۱۵۴-۲۲۲ م.) نیز متأثر بود.

مانویت با آنکه تأثیرات شگرفی از ابن دیصان پذیرفته است، اما با تردید می توان آن را گونه ای بدعت گذاری مسیحی به شمار آورد. برای بدعت گذار بودن این کیش باید گفت: مانوی خود اظهار کرده بود که او یکی از حواریون عیسی مسیح و وارث فارقلیط است. در امپراطوری روم نیز مانویان خود را مؤمنان راستین و عضو کلیسای نیمه مسیحی به شمار می آوردند. فاوستوس، اسقف مانوی میلویس^۲، بنا به گفته یکی از مخالفانش به نام آگوستین هیپویی^۳ و بنا بر نوشته های او، که مربوط به سال ۴۰۰ میلادی است، مدعی شده بود که موعظه عیسی را پذیرفته و به تثلیث ایمان آورده است.

به هر حال، مانوی خود بر این باور بود که مروج کیشی نو و جهانی است که باید جانشین همه ادیان دیگر شود. اما با آنکه مانوی در غرب پیروان بسیاری داشت، نتوانست خود را مسیحی به شمار آورد. از این گذشته، وقتی کیش مانوی به خاور زمین نفوذ کرد، جلوه ای دیگر یافت. مانوی

1. G. Davies "Manichaeism and Christianity", *Enc. of Rel.*, vol. 9, pp. 170-71.

2. Milevis

3. Augustin of Hippo

در جنوب چین به گونهٔ تجسم دوبارهٔ لائوتسه^۱، پایه‌گذار کیش مانوی در خاور و باختر یکسان نبود. مثلاً زبور قبطی که نشان دهندهٔ گسترش این کیش در مصر سدهٔ چهارم میلادی است، با زبور ارتدکسی متفاوت است. سرودهای پارتی مانوی نیز که مکرراً به یک منجی اشاره دارد، از منجی‌ای سخن می‌گوید که نامش متفاوت است. این عدم ارجاع مستقیم را تنها می‌توان در آن دسته از اسناد مانوی یافت که به طور اتفاقی باقی مانده‌اند. اما بیشتر محتمل است که حذف منجی تعمّدی بوده تا اصطلاح "منجی" را برای همهٔ نجات‌بخشان به کار برند. چه زرتشت، مسیح، بودا، لائوتسه، یا مانی. نظام التقاطی مانی گاه مسیح و گاه بودا را به عمد برجسته می‌کند تا با هر موقعیتی سازگار شود.

مانویت اساساً کیشی دوگانه پرست بود و به دو اصل جاودانی باور داشت: نور (یا روح) و تاریکی (یا ماده). جهان کنونی از کنش و واکنش‌های میان این دو تشکیل شده است و زائیدهٔ نبرد میان تاریکی و نور است که به پراکندگی پاره‌های نور منجر شد. انتشار گوهر مینوی و محبوس ماندن آن در ماده، به وجود روح در آدمیان و زندگی گیاهی منجر گشت. همهٔ اینها بی‌تردید، باوری گنوسی است و مفهوم اصلی آن "طلا در گِل" (یعنی روح محبوس در ماده) است، عنصر ارزشمندی که نیازمند رهایی است تا به سرچشمهٔ خویش بازگردد.

در مانویت مسیحی‌گرا، این رهایی تا حدی به یاری عیسی امکان‌پذیر است، کار باشنده‌ای متعالی به شمار می‌رود و تجلی خرد (هوش) است. اوست که معرفت رهایی‌بخش را به فلسطین آورده است. اما این عیسی چهره‌ای غیر جسمانی دارد؛ او تنها به نظر می‌رسد که انسانی دارای گوشت و خون است، و روند زایش را پشت سر نگذاشته و به‌راستی بر صلیب نرفته است و بنابراین، ناگزیر به فرازرفتی از تن میرا نیست.

مانویان مفهوم رنج عیسی را حفظ کرده‌اند، این امر مربوط به رنج مفروضی بود که برای هریک از میوه‌های انواع درختان می‌توان فرض کرد. عیسی تا پایان جهان رنج می‌کشد، تا آنکه به گونهٔ داور خواهد آمد؛ آنگاه نور و تاریکی یک بار دیگر از هم جدا خواهند گشت. این آموزه که از مسیحیت راست‌کیش بس دور است، در دست‌نوشته‌های مانوی، یعنی نوشته‌های مانی و ویرایش ویژه‌ای از عهد جدید، ستوده شده است. انجیل مانوی در واقع ترجمهٔ بازبین شده‌ای از اناجیل است (که احتمالاً با انجیل تاتیان، حدود ۱۶۰ میلادی هماهنگ است)، همراه با برخی از رسالات عهد جدید که کاملاً تغییر کرده شیوه‌ای مرقیونی دارد. آثاری

که به نظر می‌رسید ملحقات کتب دیگر باشد، کاملاً طرد گشت و معلوم شد که این آثار را حواریون دروغین جعل کرده‌اند.

مانویت در غرب چیزهایی را مدیون مسیحیت راست‌گیش و سازماندهی ویژه آن است، از ویژگی اسقف‌ها، کشیشان و شماسان گرفته تا حواریون، همه به اقتباس از این مسیحیت است. احتمالاً گزیدگان و نیوشایان زیر تأثیر آیین بودایی بوده‌اند. نیوشایان با پیروی از قاعده سه مهر به گزیدگان خدمت می‌کردند. این قاعده عبارت بود از: *Signaculum oris*، یعنی از گوشت و خون بهره‌ای نداشتند؛ *Signaculum manus*، یعنی نباید به امور دنیایی (از جمله کشت زمین) سرگرم باشند؛ و *Signaculum sinus*، که بنا بر آن، نباید آمیزش جنسی داشته باشند یا ازدواج کنند.

در دهه‌های پایانی سده چهارم، کیش مانوی در مصر و شمال آفریقا گام‌های بلندی برداشت، اما در ۴۳۹ م. بسیاری از مانویان به سبب یورش واندال‌ها^۱ پناهنده شدند. در این هنگام، در روم لئوی کبیر (دوران پادشاهی: ۴۴۰ - ۴۶۱ م.) سخت تلاش می‌کرد تا پناهندگان مانوی را سرکوب کند. در ۵۲۷ م. قوانینی علیه آنان در قسطنطنیه به تصویب رسید. با وجود این، تا پایان سده ۸ م. برخی از مانویان در شمال آفریقا باقی ماندند. از سوی دیگر در خاور، به‌ویژه در ترکستان چین، مدارکی در دست است دال بر اینکه مانویان تا سده ۱۳ م. نیز در آنجا می‌زیسته‌اند.

بنا به اظهارات نویسندگان مسیحی سده‌های میانه، کیش مانوی در غرب نیز دوام یافت. پولسی‌ها، بوگومیل‌ها و کاتارها، همانند پیروان پریسیلیان، همگی خاستگاهی مانوی دارند. در حقیقت، همه این تشکیلات اصطلاح "مانوی" را مترادف با "دوگانه پرست" می‌دانستند و هر آموزه‌ای را که گرایش دوگانه پرستی داشت، مانوی می‌نامیدند. توصیف آموزه پریسیلیان (حدود ۳۷۰ م.) و پیروان او چندان آسان نیست، اما انتساب لقب "مانوی" بر آنان محل تردید است. پولسی‌ها که نخست در سده هفتم میلادی در ارمنستان آوازه یافتند، ظاهراً گنوسیانی اصیل بوده، بر بوگومیل‌ها که در سده دهم در بلغارستان فعالیت داشتند، تأثیر شایانی نهادند. در سده یازدهم، کاتارها در ایتالیا، آلمان و فرانسه کم‌کم پُر آوازه شدند. در فرانسه آنها را

۱. Vandala، یکی از اقوام باستانی آلمان که در سده‌های ۴ و ۵ م. در جنوب بالتیک، میان ویستولا و اُدِر اسپانیا مسکن داشتند و در ۴۵۵ وارد ایتالیا شدند و روم را تسخیر کردند، آنان بسیاری از آثار تاریخی، هنری و ادبی را از میان بردند و در ۵۳۴ میلادی به آفریقا رانده شدند. م.

آلبیژنسی^۱ خواندند. پیوند تاریخی میان این فرقه‌ها و مانویان نخستین غیر محتمل است. (رک. ذیل مدخل کاتارها در *Enc. of Rel.*)

جامع‌ترین بررسی دربارهٔ مانویت را در اثری از ویدنگرن می‌توان یافت به نام

Mani and Manichaeism, translated by Charles Kessler (London, 1961),

که دارای کتابنامهٔ بسیار خوبی است. برای مانویت مسیحی‌گرا، به‌ویژه تا آنجا که به آگوستین مربوط می‌شود، رک. فصل‌های ۴ و ۵ کتاب زیر:

Gerald Bonner's *St. Augustine of Hippo: Life and Controversies* (London, 1963).

و فصل ۵ کتابی از پیتر براون:

Peter Brown, *Augustine of Hippo: A Biography* (London, 1967).

نوشته‌های آگوستین که شارح دیدگاه‌های فاوستوس است در جلد پنجم کتاب زیر ترجمه شده است:

A Select Library of Nicene and Post-Nicene Fathers of the Christian Church (1956; reprint, Grand Rapids, Mich., 1979).

عنوان کتاب زیر:

Steven Runciman, *The Medieval Manichee* (1947); reprint, Cambridge, 1955).

ممکن است کمی ما را به اشتباه بیندازد، اما عنوان فرعی آن به گونهٔ دقیق‌تری محتوای آن را روشن می‌سازد:

A Study of the Christian Dualist Heresy,

که دربارهٔ پولسی‌ها، بوگومیل‌ها و کاتارهاست.

تاریخچه پژوهش‌های مانوی^۱

جس پ. آسموسن^۲

مانی پیام‌آور ایرانی، در سده سوم میلادی آموزه رستگاری را بنیان گذارد.^۳ جوامع دینی عصر از همان آغاز آن را همچون خطری مهم تلقی کردند. جامعه مسیحی و زرتشتی هر دو با تنفر بر ضد این انسان و آموزه وی شوریدند، آموزه‌ای که به زودی نوگروندگان پر شور مانویت آن را بسیار گسترش دادند.

موید کرتیر که مانویان او را مسئول اصلی مرگ اندوهبار مانی دانستند، در میان زرتشتیان فعالیت مؤثر و ویژه‌ای داشت. او در یک سنگ‌نبشته بزرگ با خودخواهی بسیار مدعی شد که مانویان در طول زندگی او به دوران پادشاهی ساسانی، شکنجه‌های سختی را تحمل کرده‌اند.^۴

1. Jes P. Asmussen, *Manichaean Literature*, Delmar, New York, 1975, pp. 1-5.

۲. جس پ. آسموسن استاد زبان‌های ایرانی دانشگاه کپنهاک (دانمارک) است. او در دوم نوامبر ۱۹۲۸ در جوتلند به دنیا آمد. طی سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۴ در کپنهاک به مطالعه الهیات پرداخت. سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ را با سمت دین‌یار در گرین‌لند به سر برد. از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰، به جز دوره‌ای که در خارج (کمبریج، لندن و هامبورگ) به مطالعات ایرانی همت گماشت، مدیر آموزشی در کپنهاک بود. در ۱۹۶۰ استادیار شد، در ۱۹۶۵ دکترای فلسفه گرفت، در ۱۹۶۶ دانشیار شد و بالاخره به سال ۱۹۶۷ به درجه استادی نائل گردید. از او چندین کتاب و مقاله درباره فرهنگ و دین‌های ایران و خاور نزدیک به چاپ رسیده است. م.

۳. درباره زمان زندگی مانی، رک:

G. Haloun and W. B. Henning, "The Compendium of the Doctrines and Styles of the Teaching of Mani, The Buddha of Light," *Asia Major*, n. 5, London, 1952 p. 196-201

همچنین رک. س. ح. تقی‌زاده، "گاهشماری زندگی مانی"، همان مأخذ، شماره ۶ (۱۹۵۷)، ص ۱۵-۱۰۶.

۴. بی‌تردید واژه *zndyky* (زندیق) در این سنگ‌نبشته در آغاز سطر ۱۰، در واقع اشاره به مانویان است. رک:

در نوشته‌های مانوی، از او چون، مردی با هیبتی شریر سخن رفته است.^۱ اما کثیر در این مورد تنها نبود. دشمنی زرتشتیان با کیش مانی قرن‌ها دوام یافت که به‌ویژه در نوشته‌های مفصل کلامی سده سوم هجری نمودار است، از جمله در رسالهٔ شکند گمانیک وزار (گزارش گمان‌شکن، که از دیدگاه زرتشتی با، مسیحیت، دین یهود، مانویت و اسلام برخورد می‌کند)، تمامی فصل ۱۶ به انتقاد از مانی و میراث او اختصاص یافته است. رسالهٔ گجستگ ابالیش (ابالیش ملعون) به کلی بیانگر مناظرهٔ میان ابالیش زندیق و موبد آذر فرنیغ است که البته چنان‌که از نخستین سطر آن پیداست، برای ابالیش نتیجه‌ای اسفبار در پی دارد و او کاملاً مقهور می‌گردد؛ به‌راستی "او گویی کشته می‌شود" (فصل ۹، بند ۴).^۲

در اثر دیگری به همین اهمیت، اما شاهکاری نه چندان شناخته شده به نام دینکرد، تفاوت دیدگاه‌های مانویت به نمایندگی شخص مانی و دین زرتشتی به نمایندگی آذریاد مارسپندان، با دوازده موضوع نمایانده شده است (چاپ مَدَن ۱۹، ۲۱۶، ۱۵، ۲۱۸). در این اثر، از هر فرصتی برای نشان دادن انزجار نسبت به مانی و آموزهٔ او استفاده شده است.

کیش مانی در پایان سده سوم میلادی در غرب نفوذ کرد. در فرمانی از امپراطور دیوکلسین^۳ به سال ۲۹۷ م.^۴ بدان اشاره رفته است که نشانه‌ای از مقبول افتادن کیش مزبور در ایالات مدیترانه‌ای امپراطوری روم می‌باشد. در حدود سال ۳۰۰ نیز در مصر علیا، الکساندر

Sprengling's text: *Third Century Iran* (Chicago, 1953), p. 47; H. H. Schaeder, *Iranische Beiträge*, vol. 1, (Halte, 1930).

۱. متن پهلوی به شمارهٔ T.H D 163 (M 6031) سطر ۱۱؛ رک:

Henning, *BSOAS* 10:948.

۲. گجستگ ابالیش، ویرایستهٔ آ. بارتملی (A. Barthelmy)، پاریس، ۱۸۸۷، ص ۳۱.

۳. Diocletien (۲۴۵-۳۱۳ م.). امپراطور روم در سال‌های ۲۸۴ تا ۳۰۵ میلادی از خانوادهٔ گمنامی بود. ولی در خدمت نظام به مناصب عالی رسید و تحت فرماندهی کلروس با ایران جنگید. پس از مرگ نومریانوس، ارتش او را امپراطور اعلام کرد و با همراهی کارینوس حکومت کرد. پس از کشته شدن کارینوس، یگانه فرمانروا شد. برای دفع مهاجمین، ژرمن ماکسیمیانوس را شریک خود در امپراطوری قرار داد و ادارهٔ قسمت غربی امپراطوری را به او واگذاشت و خود امپراطوری شرقی را بر عهده گرفت (۲۹۶ م.). جنگ‌های ایران و روم تجدید شد و ایرانیان مغلوب شدند. آخرین قتل عام مسیحیان در دورهٔ او روی داد و مسیحیان سال‌های آخر حکومت وی را "دورهٔ شهدا" می‌نامند. غلامحسین مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ذیل همین نام. م.

۴. رک:

De mathematicis, maleficis et Manichaeis; in A. Adam, *Texte zum Manichaeismus* (Berlin, 1954), pp. 82-83.

لوکوپولیس^۱ نوافلاطونی رساله پُرآوازه اش را در انتقاد از آموزش های مانویان نگاشت^۲ و در آن، موبه موبه رد آنها پرداخت. این ستیز نوافلاطونیان بر ضد کیش گنوسی در پرتو فلوطین و فرفور یوس بود.^۳

الهیون کلیسای باستان کم کم خطر را به چشم می دیدند و نخستین تلاش ضد مانوی مسیحیان آغاز شد که حاصل آن آکتا آرخلای اثر هگمونوس^۴ بود که در سده های بعد، خطوط کلی مقلدان جدلی مسیحی را رقم زد^۵. آفریم سوری^۶ بیشتر فعالیت گسترده اش را به مبارزه علیه مانی اختصاص داد و ابن دیصان^۷ و مرقیون^۸ را نیز به باد انتقاد گرفت. از نظر آفریم، مانی جامه شیطان یا مانا^۹ به شمار آمد و این گونه ای قرینه سازی لفظی بود.^{۱۰} تقریباً همزمان با آفریم، سراپیون تموئسی^{۱۱}، دوست آتاناسیوس^{۱۲}، رساله ای در رد مانویان

1. Alexander of Lycopolis

۲. ویراسته Aug, Beinkmann، لایپزیک ۱۸۹۵.

۳. Porphyrios، یا پورفور یوس (۲۳۳-۳۰۴ م.)، فیلسوف یونانی، از نوافلاطونیان و شاگرد فلوطین. در فلسطین یا در صور متولد شد و در ۲۶۴ م. به روم رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست. آثار فلوطین را شرح کرد و زندگی نامه فیثاغورس و فلوطین را نوشت. آثار وی در نقل فلسفه یونان در میان مسلمانان تأثیر بسیار داشت. از آثار یونانی او "ایساگوگه" است که ترجمه عربی آن "ایساگوچی" می باشد. غ. مصاحب دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۸۸۵ م.

4. Hegemonius' *Acta Archelai*.

۵. چاپ چ. ه بیسن (Bceson)، لایپزیک، ۱۹۰۶. نویسنده اثر مذکور دقیقاً شناخته نیست. برای آگاهی از تأثیر آکتا آرخلای در نسل های بعد، رک. هنری شارل پوئش، کیش مانی، پاریس، ۱۹۴۹، ص ۹۹، یادداشت ۱۰.

6. Afrem the Syrian

۷. Bardaisan (۱۵۴-۲۲۲ م.) فیلسوف مسیحی. آخرین گنوسیان و مؤسس فرقه دیصانیه. اصلاً از پارت بود و پدر و مادرش در ۱۳۹ م. از ایران به الرها کوچ کردند. در ۱۷۹ م. به کیش مسیحی درآمد. آثارش منبع عمده افکار مانی به شمار می آید و از این جهت اهمیت خاصی دارد. دیصانیه معتقد به دو اصل نور و ظلمت بودند و آنها را منشاء خیر و شر می شمردند. مصاحب، دایرة المعارف فارسی، ج ۱، ذیل همین نام. م.

۸. Marcion. متولد سینوپ، نزدیک آنکارا. متوفا به سال ۱۶۰ م. او بنیانگذار یک فرقه مسیحی گنوسی است که مبتنی بر دوگانه پرستی است. پیروانش به دو خدا باور داشتند. یک خدای آفریننده که همان خدای موسی است و دیگری عیسی مسیح. او در حدود ۱۳۰ م. به روم رفت و به فرقه مسیحی پیوست. دایرة المعارف بریتانیکا، ۱۹۷۴ ج ۶، ص ۶۰۵ م.

9. Mana

10. A. Rucker, *Des Syrens Hymnen gegen die Irrelejen* (Munich, 1928), p.4.

11. Serapion of Thmuis

12. Athanasius

نگاشت. اما او آگاهی ژرفی در این باب نداشت.^۱ هدف او نه تفسیر مفصل خداشناسی مانوی، که تکذیب آن بود. به هر حال، رساله یاد شده در وهله نخست مبارزه‌ای علیه دوگانه‌پرستی به شمار می‌رفت. شاید هدف اصلی آن تنها درافتادن با مانویت نبود، بلکه به اظهار عقیده‌ای نه چندان معتبر، از جمله اعتقاد به خیر مطلق که در سرشت انسان است، پرداخته بود. از این دیدگاه، سراپیون تموئیزی از میراث آنتونیوس^۲ بهره گرفت و از مریدان پر و پا قرص او گردید.^۳ چند سال بعد، اسقف تیتوس بوسترایی^۴ چهار کتاب به یونانی در رد آموزش‌های مانی نوشت^۵ که بنا به گفته فوتیوس^۶، خشم آدای^۷، حواری مانی، را برانگیخت. پاره‌هایی از متن اصلی یونانی در دست است، اما ترجمه کامل آن به سریانی محفوظ مانده است.^۸

در پایان این سده (سوم میلادی)، آگوستین جوان به کیش مانی گروید و به مدت نه سال در حلقه نیوشایان زیست. طی این نه سال، بینش و درک کاملی از آموزش‌های مانی به دست آورد. اما بعدها به خطرناک‌ترین چهره مخالف آن بدل شد. آگوستین طی چندین رساله از دین پیشین خود به گونه‌ای شورانگیز و به کمال انتقام گرفت. حتی در رساله‌هایی نیز که درباره مانویت نیست، گاه مخالفت خود را نشان می‌دهد.^۹ به هر حال، همه آثار آگوستین تقریباً منابع دست اول این دین به شمار می‌رود.

در سده‌های بعد، نوشته‌های ضد مانوی افزایش یافت، هرچند شمار نوشته‌های اصیل اندک بود. در سده پنجم رساله اودیوس^{۱۰} را باید ذکر کرد که علیه مانویان و درباره آفرینش از

۱. منتشر شده توسط R. P. Casey، پژوهش‌های الهیات هاروارد، شماره ۱۵: ۱۹۴۱، ص ۱۶.

2. Anthonius

3. Athanasius, Vita Antonii, Migne PG 26, 957, 15. CF. vita 20.

4. Titus of Bostra

5. E. Chavannes et P. Pelliot. "Un Traite Manicheene Retrouve en Chine", J. A., 1911, P. 501.

6. Photius

7. Addai

8. Ed. P. de Lagarde, *Titi Bostreni quae ex opere contra Marichaeos editio in codice Hambuirgensi servata sunt graece, and Titi Bostreni contra Marichaeos libri quatuor Syriace.*

که هر دو در سال ۱۹۵۹ در لایپزیک به چاپ رسیده‌اند.

۹. برای رساله‌های ضد مانوی آگوستین، رک:

Prosper Alfarié, *Les Ecritures Manicheennes*, vol. 1 (Paris, 1918), 115.

10. Evodius

دیدگاه مانئ است و همچنین حاوی نقل قول‌هایی از رسالهٔ دو بُن^۱ است. البته منابع موجود این دوره نظام سازمان یافته‌ای ندارند تا بتوان آنها را تحقیقات واقعی به شمار آورد. شاید در آن زمان، ارزیابی عینی کیش مانوی از دیدگاه روان‌شناسی غیرممکن بود. کیش مانئ چنان مسئلهٔ داغ و بحث‌انگیزی بود که نمی‌شد تحلیل بی‌غرض و معتدلی از آن به دست داد.

نخستین رسالهٔ پژوهشگرانه دربارهٔ مانویت، تاریخ نقد مانئ و کیش او از هوگوئو اسحاق بُوسوبر^۲ بود که در نخستین نیمهٔ سدهٔ هجده تألیف شده است. نویسندهٔ آن، که عضوی از اقلیت مورد آزار و شکنجه بود، بی‌تردید علاقهٔ ویژه‌ای به مانویان منفور در سراسر جهان داشت. اثر مزبور اگرچه نیازهای امروز را برای یک کار علمی برآورده نمی‌کند، اما هنوز از ارزش والایی برخوردار است. بوسوبر به لحاظ خاص، بینش روشن‌تری نسبت به بیشتر پژوهندگان متأخر داشت، از جمله، نسبت به منابع مانئ برای کتابی دربارهٔ فرشتگان هبوط کرده و فرزندان غول‌پیکر آنان (رک. سیفرپیدایش).^۳

در سدهٔ نوزده، پژوهش‌های مانوی راه‌های پرثمری را پیمود، پژوهش‌های کهن جای خود را به جستاری نوین و سودمند داد و منابع ناشناختهٔ پیشین کشف گردید. از زمانی که یافته‌های آسیای میانه در آغاز سدهٔ کنونی مسائل کاملاً متفاوت و پیش‌بینی نشده‌ای را به وجود آورد، پژوهش‌های دامنه‌دار سدهٔ نوزده بیشتر مقبول افتاده است.

نظام کیش مانوی اثر اف. سی. بوئر^۴ به سال ۱۸۳۱ منتشر شد و بحث منظم و جامعی دربارهٔ این کیش بدوی به میان آورد. نفوذ فلسفهٔ تاریخی توئیگن در این اثر آشکار است و دیدگاه عمومی بوئر، به شکل افراطی‌اش - مانویت همچون نظامی هندی، بودایی - پذیرفتنی نیست. به هر حال، به سبب تخیل علمی و دقت فراوان بوئر، این کتاب را می‌توان نقطهٔ عطفی در تاریخ تحقیق و بررسی به شمار آورد و حتی به هنگام کاوش در یافته‌های نوین ترکستان

۱. Epistula Fundamenti. رک: Alfarić (ibid, P. 111 f.) که کتابنامهٔ مختصری دارد شامل مهم‌ترین رسالات مسیحی و اسلامی علیه مانویت در طول سده‌های متمادی. (سفر الاسرار و فرقاطیا که در مأخذ ایرانی ظاهراً بُنگاهیک است. شاید همین کتاب است که در مأخذ چینی کتاب دو ریشه یادو اصل نامیده شده و به قول پلیو (Pelliot)، ظاهراً در ایرانی دوئین نامگ نام داشته است. رک. س. ح. تقی‌زاده، مانئ و دین او، ص ۲۳. م.)

2. Huguenot Isaac de Beausobre, *Histoire Critique de Marichee et du Maricheisme*, two vols. (Amsterdam, 1734-39).

۳. و. ب. هنینگ، کتاب گوان (غولان)، BSOAS, ۱۹۴۳، ۵۲.

4. F. C. Baur, *Das manichaische Religionssystem*.

چین، رجوع مکرر به آن ضرورت داشت.

اثر تازه دیگر در این زمینه مانی: آیین و دست‌نوشته‌های اوست که گوستاو فلوگل^۱ در ۱۸۶۲ آن را به چاپ رساند. این کتاب بخشی از الفهرست ابن‌ندیم درباره مانی است که فلوگل آن را در دسترس پژوهندگان قرار داد.^۲ در این باره نکته بسیار مهمی وجود دارد و آن این است که گزارش ابن‌ندیم بیشتر بر اساس نوشته‌های اصیل مانوی بوده است. از سوی دیگر، گزارش تازه و بی‌طرفانه بیرونی که در ۱۸۷۸ توسط زاخو^۳ منتشر شد، از نظر اهمیت همتای الفهرست است.^۴ در ۱۸۸۹ کتابی از کسلر^۵ درباره مانی تحت تأثیر طرفداران بابل‌شناسی^۶ به رشته تحریر درآمد. کسلر در تحلیل خود به اکثا آرخلای و منابع سریانی توجه بیشتری داشت و به نتایج زیبا اما نه چندان معتبر دست یافت.

در پایان این سده، اثر مهم دیگری به شمار مأخذ سریانی افزوده گشت: کتاب المکاتب^۷ اثر تئودور برکونای، نویسنده سوری سده هشتم میلادی که هپوئون^۸ متن و ترجمه آن را در حلب به چاپ رسانده است.^۹

اسناد مهم باز یافته معمولاً مشکل‌گشای مسائل بسیارند، اما مسائل لاینحلی را هم به وجود می‌آورند. این در مورد پیدایی دست‌نوشته‌های مانوی آسیای میانه - مانند یافته‌های قومران^{۱۰} - نیز صدق می‌کند. به هر حال، اهمیت این باز یافت‌ها و رای تخمین است. درباره کیش مانی، آدم خود را ناگهان در میان این همه متون که مانویان برای جامعه مانوی نوشته‌اند، می‌بیند. به ویژه که متن‌های مزبور در سرزمین‌هایی پیدا شده‌اند که این کیش

1. Gustav Flügel, *Mari: Seine Lehre und Seine Schriften*.

۲. چاپ کامل آن توسط فلوگل، ژ. رودریگر و مولر در سال‌های ۷۲-۱۸۷۱ انجام گرفت.

3. Sachau

4. *Chronologie orientalischer Voker von Alberuni* (Leipzig, 1818; English edition, 1879).

5. Kessler

6. Pan-Babylonism

7. *Book of Scholia (Ketaba d'eskolhon)*.

8. H. Pognon

9. *Inscriptions mandates des coupes de Khouabir*, (Paris, 1898).

این متن همچنین در دست‌نوشته‌های سریانی سری ۲، جلد ۶۶، چاپ Scher آمده است. فرانتس کومون نیز شرح مبسوط آن را در مقاله‌ای به نام "کیهان‌شناخت مانوی پس از تئودور برکونای" در پژوهش‌های مانوی، ج ۱، بروکسل، ۱۹۰۸ ص ۸۰-۱۰ آورده است. ویلیام جکسن نیز در جستارهایی در کیش مانی، ص ۵۴-۲۱۱ و ۲۵۵ از آن یاد کرده است.

10. Qumran

در آنجا حمایت می‌شده است و دیگر کسی پیرو بی چون و چرای مخالفان معاند و جدلیان یکسونگر نبوده است. هیأت‌های اکتشافی اروپا این یافته‌ها را به سرزمین خود بردند و در ۱۹۰۴ وقتی خاورشناس بزرگ آلمانی، اف. و. ک. مولر^۱ راهگشای شیوه‌های درست زبان‌شناختی در کار پژوهش شد، متن‌های مهم فارسی میانه، پارتی، سغدی، چینی و اوغوری، یکی پس از دیگری به چاپ رسید و همزمان با آن، دیدگاه‌های اصیل به وجود آمد که زمینه نوینی را در پژوهش‌های مانوی پی‌ریخت. این پژوهش‌ها هنگامی به نقطه اوج خود رسید که در آغاز دهه ۱۹۳۰ م. و. ب. هنینگ بر پایه نوشته‌های بازمانده از ایران‌شناس بزرگ آلمانی، اف. سی. آندریاس متونی را به نام نوشته‌های مانوی ایرانی میانه در ترکستان چین ۱-۳ به چاپ رساند.^۲

در ۱۹۴۹، ه. ش. پوئش^۳ رساله‌ای تحلیلی و تلفیقی درباره کیش مانی منتشر کرد و از آن زمان به بعد، پژوهش‌های بنیادی بی‌شمار و باارزشی نه تنها توسط و. ب. هنینگ، بلکه به شیوه برجسته‌ای به دست شاگردش، استاد مری بویس^۴، و خاورشناسانی چون ا. کلیما^۵ از پراگ، گئوبدنگرن^۶ از اپسالا و پیتر زیمه^۷ و ورنر زوندرمان^۸ از برلین صورت گرفت.^۹ به هر حال، با آنکه بسیاری از مسائل در زمینه پژوهش‌های مانوی حل شده‌اند، هنوز هم مشکلاتی وجود دارد. در آغاز دهه ۱۹۳۰ متن‌های اصیل و بسیار مهم مانوی یکباره در گرو تحقیق درآمد.

از جمله دست‌نوشته‌های قبطی مکشوف در مصر، به احتمال زیاد فیوم^{۱۰}، در ۹ فقره که شامل شش نوشته گوناگون است به نام کفالایا^{۱۱} یا نکات عمده (در اصل عقاید مانوی)، زبور^{۱۲}، و مواعظ^{۱۳} که منتشر شده‌اند. بخش‌های مهم این کتابخانه‌های قبطی در جنگ جهانی دوم

1. F.W.K. Muller, "Handschriftenreste in Estrangelos schrift aus Turfan", *SPAW*, 1904, p. 348-52

۲. در اینجا باید اثری از هنینگ هم ذکر شود به نام: *SPAW*, 1932, 33, 34.

"Ein manishaisches Bet-und Beichtbuch", *APAW*, 1930.

3. H.C. Pauch

4. Psalms-Book

5. O. Klima, *Maris Zeit und Leben* (Parague, 1962).

6. Geo Widengren

7. Peter Zieme

8. Werner Sundermann

۹. مانی و کیش او، لندن ۱۹۶۵.

10. Fayum

11. Kephalaia

12. Psalms-Book

13. Homilies

یکسره نابود شد^۱، اما خوشبختانه با کشفیات غیرمنتظره اخیر نکات مبهم آگاهی ما برطرف گردید.

در ۱۹۶۹ یک دست‌نوشته چرمی یونانی از مجموعه پاپیروس گلن بازسازی و قرائت شد. بدین‌گونه زندگی‌نامه مانی که دارای سبکی شورانگیز است، به دست آمد.^۲ این متن که احتمالاً مربوط به سده پنجم میلادی و از اکسیرینخوس^۳ مصر به دست آمده است، دست‌نوشته‌ای مزین به مینیاتور (۴/۵×۳/۵ سانتیمتر) و دارای عنوان "در تکوین بدن او (مانی)" است و ترجمه‌ای یونانی از اصل سریانی است و بنابراین، تا حد زیادی دربردارنده سخنان شخص مانی است که کیش وی، بر خلاف دین‌های پیشین به همه زبان‌ها شناسانده شده است!^۴

۱. درباره دست‌نوشته‌های قبطی مانوی، رک:

A. Bohlig, "Die Arbeit an den Koptischen Manichaica," in *Mysterion und Wahrheit: Gesammelte Beitrage zur Spatantiken feligionsgeschichte* (Leiden, 1968), p. 177 ff.

2. A. Henricht and L. Koenen, "Ein griechischer Mani-Codex", *Zeitschrift fur Papyrologie und Epigraphik*, vol. 5, no. 2 (1970): 97 ff.

همچنین رک:

R. Kobert, "Orientalistische Bemerkungen zum Kolner Mani-Codex", and L. Koenen "Das Datum der Offenbarung und Geburt Manis," *zeitschrift fur papyrologie und Epigraphik*, vol. 8, n. 3 (1971): 243-50, Richard N. Frye, "The Cologne Greek Codex about Mani," *Ex Orbe Religionum: studia Geo Widengren oblata*, vol. 1 (Leiden, 1972): 424-29, and Albert Henrichs. *Mani and Babylonian Baptist: A Historical Corfronation*, Harvard Studies in Classical Philology vol. 77 (1973): 23 ff.

3. Oxyrhynchus

۴. درباره تاریخچه پژوهش‌های مانوی، رک:

H.S. Nyberg, "Forschungen uber den Manichaismus," *ZNW* 34 (1935): 253 ff and J. Ries, "Introduction aux etudes manicheennes. Quatre siecle de recherches." *Ephemerides Theologicae Lovanienses* 53 (1957): 453-82, and 35 (1959): 362-409 (= *Analecta Lovaniensia Biblica et Orientalia*, ser. 3, nos. 7 (1957) and 11 (1959).

برای یک کتاب‌شناسی تقریباً کامل (تا حدود سال ۱۹۶۵) رک: جس.پ. آسموسن، خواستوائیفت (اعترافات)، مطالعاتی در کیش مانی (کپنهاگ، ۱۹۶۵)، ص ۲۶۵ به بعد.

مانی و دین او: بررسی متون^۱

جس پ. آسموسن

مانویت یکی از جنبش‌های دینی گسترده و پرتطرفدار اعصار گذشته است که زیر پرچم کیش گنوسی قرار دارد. یکی از داغ‌ترین موضوعات پژوهش تاریخی-دینی سال‌های اخیر، تاریخ‌گذاری همین جنبش‌هاست، مسئله‌ای که تنها متن‌های تازه بازیافته طومارهای بحرالمیت بدان دامن نزده است. با این حال، هنوز به پاسخ قطعی نرسیده‌اند و از قرائن پیداست که این جنبش‌ها ریشه در اعصار ماقبل مسیحی دارند، اما تا عصر مسیحیت و تصور منجی آسمانی آن، یعنی عیسی، چهره شاخص خود را به دست نیاوردند.

کیش گنوسی - چنان‌که از واژه یونانی "گنوسیس" (معرفت و آگاهی) پیداست - به مردم درک کامل دانشی را توصیه می‌کرد که می‌توانست برای روح، یعنی نفس درونی و حقیقی، رستگاری نهایی از فساد و شر این جهان را به ارمغان آورد و آن را به اماکن بهشتی هدایت کند که بنا بر اندیشه گنوسی، خانه راستین و اصلی آن است. امید روح به رستگاری و نجات هدفی بزرگ به شمار می‌رفت؛ یعنی اشتیاق بسیار به جهان روشنی که شگفت‌انگیز، منزّه و مینوی است، نمونه‌ای از تجلّی زیبا و عام پارسایی گنوسی را از غزل غزل‌های سلیمان (آیه ۲۵) در اینجا می‌آوریم:

1. Jes p. Asmussen, *Manichaean Literature*, Delmar, New York, 1975. pp. 6-16.

متون پارسی میانه که در این بخش آمده با همیاری استاد گرانمایه و پژوهنده بزرگ اساطیر ایران، دکتر مهرداد بهار، به فارسی درآمده است.

(۱) پروردگارا، از بندهایم رستم،
و به تو پناه آوردم.

(۲) چه تو "دست راست" رستگاریم بودی،
و یاری بخش من.

(۳) تو کسانی را که علیه من برخاستند، بازداشتی،
و آنان دیگر دیده نشدند.

(۴) زیرا چهره‌ات با من بود،
و با فیض خود نجاتم دادی.

(۵) اما من در چشم بسیار کسان منفور و مطرود شدم
و در نظر آنان همچون سرب گردیدم.

(۶) و من از تو نیرو کسب کردم
و یاری.

(۷) تو چراغی در دست راستم نهادی و چراغی در دست چپم
که در من نیست آنچه که روشن نیست!

(۸) و من از پوشش روح تو پوشیده شدم،
و جامه پوستان از خویش ستردم.

(۹) زیرا "دست راستت" فرازم برد.
و بیماری از من سترد.

(۱۰) و من در حقیقت تو توانا

و به راستکاری ات منزّه شدم؛

(۱۱) همه دشمنان از من بیمناک گردیدند.

و من به نام خداوند از آن خداوند شدم.

(۱۲) بزرگواری او تصدیق کرد،

و آسودگراش همیشگی است.^۱

... بایسته بود که این غزل را مانی می‌سرود! هرچند این جنبش‌ها، ساختاری اصلی و همگون داشتند، اما در روش‌ها و ابزار آنان در راه کسب معرفت تفاوت‌های عمده‌ای وجود داشت. از جمله در برخی از این فرقه‌ها هرزگی مفرط رایج بود و برعکس، برخی با نظری واقع‌گرا و تا اندازه‌ای ترسناک به گناه و رستگاری می‌نگریستند. مانویت در زمره گروه دوم است. اینجا نیز معرفت و دانش شرط لازم رستگاری است. بی‌دانش نتوان به رستگاری رسید:

«... چه همه آمیخته به بدی و زمانمند و کرانمند و گذرا <است>. و دانایان گزیده حَسبت به <شناختن نیکی ناسامان و نازمان (دارای مکان و زمان بیکران) و ناآمیخته بهشت در برابر نیکی سامانمند، زمانمند و آمیخته جهان مادی توانایند. و به همین گونه بدی بی‌شمار و ناسامان دوزخ از بدی شمارمند (معدود) و سامانمند <موجود> در گیتی دیده و دانسته می‌شود که هست. و اگر اندر گیتی نیکی و بدی سامانمند و گذرا و به یکدیگر آمیخته دیده نشده بودی، <پس> فرمان^۲ دور بودن از بدی، و رسیدن به نیکی، به خاطر کسی آمدن نشایدی.

و اگر جان دانشی را که به بیور (ده‌هزار) زایش بدو حرسیده است <نبیند، به کمک... که نسبت به آن نه پیش از... و چون <جان> سودی را که از شناختن نیکی جاودان و نازمان

1. Rendel Harris and Alphonse Mingana, *The Odes and Psalms of Solomon*, vol. 2, 1920, p. 246

۲. متن پارسی میانه: Pr'mysn به معنی "اندیشه و نظر" است. رک: Boyce, *A Word List*..., P. 72.

و ناآمیخته حبه دست می‌آید، نبیند، پس او را همراه و رهنمود باید، که به او راه و گذر به رستگاری از بدی و رسیدن به جان، که نیکی جاودانه و ناآمیخته و ناگذرا است، نماید. اما مباد کسی که گوید که: "چون دانش به جز به این 'باب‌ها' که 'درباره‌اش' در بالا نوشتم، به گونه‌ای دیگر به مردمان رسیدن نشاید"، پس هر کیشی را سزد <که> این 'باب‌ها' به دانش و نظیر <آن> درست و همگون باشد. پس در این باره پاسخ چنین است، که در این کتاب، در بسیار جای نشان داده‌ام که دانش کم جان علت آمیزش آن به فنا است و کسی که می‌اندیشد یا این را می‌گوید، او در این...^۱

در اینجا نیز، رستگاری روح آزاد شدن از کالبد است که زندان آن است و ذات و سرشت‌شان دگرگونه است:

"... و پس، وقتی این هر دو، هم آن <پاک> جسمانی و هم آن مینویی <تن>، هر دو تاریک و نادان و آسیب‌رسان‌اند، و به یک کیفیت‌اند، و هستی و مایه‌ت‌اند، این را باید خواستن که جان را خود گوهر و کیفیت چیست؟ و چون کیفیت و گوهر جان اندر این کتاب به بسیار جای آشکار گردیده است، پس دانستن این <حکته> نادرست نیست که گوهر جان از تن جداست، و با مینویی تن که خشم و آز و آرزوست، اندر تن چنان آمیخته و ساخته و بسته است که... اندر یکتا گوهری آمیزش و ترکیب و بسته بودن چنان نشاید که نقره پاک، که به این دلیل که یگانه و ناآمیخته است، هیچ از آمیزش و ترکیب و بستگی در شباهت آشکار نیست.^۲ اما اگر نقره با روی، یا با چیز دیگری آمیخته <گردد>، آمیزش و ترکیب و بستگی‌اش با آن چیز، آن گونه بدان پیداست که در هم روین یا ستوگ (سکه مسین یا آهنین با روپوش سیمین یا زرین). و به همین روش و آیین نقره اندر روی، جان اندر ستبری و جسمانیت تن <محدود است>، که <شامل> استخوان و گوشت و پوست و خون و نفس و... ریم <کثافت> است، در بند مینویی <تن>."

مانی بنیانگذار و سازمان‌دهنده مانویت در ۱۴ آوریل ۲۱۶ م. (برابر سال ۵۲۷ سلوکی) در

1. Mgl, MP: MM II, pp. 297-99; Cat. p. 2, BBB, p. 77 (B. R. ad, p. 88)

۲. یگانگی تن و جان را نمی‌توان با آمیزه‌ای چون دو بهره از نقره خالص مقایسه کرد که نتیجه‌اش همان نقره خالص خواهد بود، بلکه بیشتر با آمیختن مواد گوناگون - همچون آمیزش نقره و مس - می‌توان سنجید. (آندریاس - هنینگ). رک. Boyce, Reader., p 89 م.

ایالت بابل چشم به جهان گشود:

"شاگردی سپاسگزارم که از بابل زمین آمده‌ام. آمده‌ام از سرزمین بابل، و به دروازه راستی قرار گرفته‌ام. سرود خوانم، شاگردی که از بابل زمین رهسپار شده‌ام. رهسپار شده‌ام از سرزمین بابل، تا خروش (موعظه) برآرم در جهان. بر شما ای ایزدان استغاثه بَرَم، شما همه خدایان! ببخشاییدم <به سبب >گناهان <من >، به شفقت."^۱

"آمده‌ام پیش شاه، درود بر تو از ایزدان!" شاه گفت: "از کجایی؟" گفتم: "پزشکم از بابل زمین..." و به همه تن، آن کنیزک (دختر) درست شد (بهبود یافت)، <حوبا > شادی بزرگ به من گفت: "از کجایی تو، ای خداوندگار و زندگی‌بخش من؟"^۲

سند مکتوب و قطعی در دست نداریم که بر حرفه پزشکی مانی - به مفهوم کامل آن - دلالت کند، او پزشک روان‌ها و چنان‌که از یک متن چینی بر می‌آید، "شاه‌درمانگری" بود، درست همانند بودا و به ویژه عیسی (مسیح درمان‌بخش) که با قدرت روحانی‌اش جسم مردم را نیز درمان می‌کرد.

بنا به روایتی، مادر مانی از خاندان اشرافی اشکانی بود و دلایلی نیز در دست می‌باشد که از نظر تاریخی دال بر درستی این روایت است. چه این روایت بعدها نیز محفوظ مانده بود، حتی به روزگار ساسانی که چند سال پس از تولد مانی بر سرکار آمد و <سرکرده‌های‌شان > تا می‌توانستند در پی آن بودند که بر پیشینیان بی‌تاج و تخت خویش پرده نسیان درکشند.

پدرش، پتنگ، به مسائل دینی دلبستگی ژرفی داشت و به جنبش مُقتسله وابسته بود، "آنان که وضو گیرند (این ندیم)، یا "آنان که خود را تطهیر کنند" (تثودر بَرکونای).

این ندیم گوید که رئیس اینان الخَسیه^۳ نام داشت. همان الخسائیوس^۴، که تا چندی پیش درباره‌اش آگاهی نداشتیم، اما اکنون بنا بر دست‌نوشته‌های یونانی مانی، هویت او مسجل شد. مانی در این دست‌نوشته‌ها او را چنین خطاب می‌کند: "بنیانگذار^۵ شریعت شما." (MC, P. 135)

مانی علیه این فرقه یهودی - مسیحی که غسل و تطهیر و محرّمات غذایی را راه‌رستگاری می‌پنداشتند، شدیداً اعتراض کرد. از نظر او، این اعمال تنها امور ظاهری و تطهیر مادی به

1. M4, 2 V, Pth.: HR II, P. 51 f.; Cat. P. 2 (B>R. CV, p. 162).

2. 566 I, Pth.: H.R II, p. 87; Cat. p. 40 (B. R. d, 34).

3. al-Khasih

4. Elkhasaios

5. arkhrigos

شمار می‌رفت، نه تطهیر روح که تنها از آن معرفت رستگار کننده و واقعی است، معرفتی که "روح را از مرگ و نابودی رهایی می‌بخشید" (MC, pp. 137-38). بنا به اظهارات مانی، نخستین بار الخسائوس این اعتراض شدید را به میان کشید. او الخسائوس را به درستی درک کرده بود! به هر حال، پیروان الخسائوس که شیخ آنان سیتا^۱ اندیشه‌های مادی داشت، آراء کاملاً متفاوتی داشتند و انجمنی آراستند:

«آنگاه سیتا و توده اصحاب آنان برای من انجمن شیوخ آراستند. آنان شیخ خاندان، پتیکیوس^۲ (پتگ، پدر مانی) را فرا خواندند و به او گفتند: "فرزند تو از شریعت ما رو گردانیده و می‌خواهد خروج کند در جهان." (MC, pp. 159-75)

آنان روابطشان را گسستند و مانی را از جامعه خود راندند، اما پدرش و دو تن از پیروان الخسائوس از او پیروی کردند. "همزاد" (نَرَجَمِیگ در نوشته‌های فارسی میانه^۳، نفس آسمانی مانی، دوبار "رسماً" با او محشور شده بود؛ نخست آن هنگام که او دوازده ساله بود (مقایسه کنید با عیسای دوازده ساله در معبد، لوقا ۲، ۴۱ به بعد)؛ و دیگر بار در ۲۴ سالگی که به مانی شهادت داد و تشویقش کرد:

"خروج کن و سرگردان شو! چه دو مرد از آن شریعت (دین) به تو روی کنند و پیرو تو گردند. بدین گونه، پتگ نیز نخستین کس از گزیدگان کیش تو خواهد بود."
(MC, pp. 130-31)

این "همزاد" که با خود مانی برابر است، نزد مانویان غرب با روح القدس مسیحیان و نیز نزد مانویان شرق با مثیتریه^۴ - فرستاده دینی کیش بودا - یکی دانسته شده است. با این وحی دوم،

1. Sita

2. Patlikios

۳. Narjamig: نامی است که مانی به همزاد خود داده است. nar (مرد یا انسان) و Jamig از Jam و پوند -ig است. Jam به معنای "جَم، دوقلو" از yima اوستا و -yama سنسکریت است. م.

۴. Maitreya: یکی از چهار برهما و هاره (حالت‌های قدسی) در آیین بودا. مانویت در شرق، دیناوریه نام داشت و بسیار تحت تأثیر آیین بودا و هندو قرار گرفت از جمله، قاعده سمساره یا زادمرد و تناسخ و همین حالت مینوی مثیتریه. م.

پشتوانهٔ دینی مانی بیشتر گردید. او اکنون مانی حیّه^۱ (مانی زنده) به شمار می‌رفت، مانی‌ای که شریک زندگی حقیقی بود و توانست به دانش نجات بخش آن دست یابد. این لقب که سُرِیانِیان بدو دادند، در یونانی به مانیکائِیوس^۲ بدل شد و او کلاً -حتی در آسیای میانه نیز- به همین نام آوازه یافت. مانی و همزاد یا "نفس برتر" او:

«گفتم: تو... و از دست تو... و چیزهای دیگر(؟) تو بخشیده‌ای و آورده‌ای برای من^۳ و حتی اکنون خود (همزاد) با من رَوَد (همراه است)، و خود مرا دارد و پاید. به زور او با آز و اهریمن کوشم (ستیزم) و مردمان را خرد و دانش آموزم، و ایشان را از آز و اهریمن نجات دهم. و من این چیز (امر) ایزدان و خرد و دانش روان‌چینی^۴ را، که از آن نرجمِیگ (همزاد) پذیرفتم... به <یاری> نرجمِیگ... <پیش> خانوادهٔ خود ایستادم، و راه ایزدان گرفتن^۵ و این چیز (امر) را که نرجمِیگ به من آموخت، پس پدر و بزرگان خانواده را گفتن و آموختن آغازیدم. آنان چون شنیدند، بشگفت بودند. و آنگاه چونان مردی زیرک، که تخم درختی نیکو و بارور اندر زمین بکر یابد و شخم زند... آن را بَرَد به زمین خوب آماده شده و ویراسته...»^۵

روی برگهٔ (۱)

آمدی به درود

(تو) زنده‌کنندهٔ جانان.

مانی خداوندگار، فرستادهٔ روشنی.

۱. سریانی: Khayya.

2. Manichaios

۳. *ruwân-chinih*: گردآوری روان. بنا بر اسطورهٔ مانوی، روان که بخشی از روشنی است، در مادهٔ اسیر است و رها کردن آن از چنگال مادهٔ را "روان‌چینی" گویند. م.

۴. مری بویس این جمله را چنین ترجمه کرده است: "به وسیلهٔ پند ایزدان گرفته شدم"، یعنی "ملهم از ایزدان شدم". رک:

Boyce, Reader 31, n. 3

5. M 49 ll, MP.: MM ll, PP. 307-308; Cat. P. S. Cf. M 464 a and M 3414 (Boyce, Reader, p. 31-2).

آمدی به درود
حمل‌کننده جانان
آمدی به درود
بُختار (منجی) بزرگ
آمدی به درود، شبان...

روی برگه (۲)

آمدی به درود، گردآورنده رخشان (۴).
آمدی به درود
کردگار (مقتدر) و تَهم.
آمده‌ای به درود
عزیزترین روشنان (ستارگان)
آمدی به درود، شهریارِ دین
آمده‌ای به درود،
تن‌وارِ نیک‌چهر (۴)
آمدی به درود،

پشت برگه (۱)

درود، گرامی‌ترین و عزیزترین
درود بر نرجمِیگ
(همزاد) و فره‌ات که
با تو بیرون شدند
آمده‌ای به درود،
هم جَمِیگ (همزادِ همانند) خدایان
درود بر خدایان روشنی
که از آنان زاده شدی،
آمدی به <درود>.

پشت برگه (۲)

آمدی) به درود، پیام‌آور شادی
درود بر شنوندگان که پیام ترا شنوند^۱
آمدی به درود،
زیبا و گرامی‌ترین نام. درود بر نیک‌بختان که در برابرت
نماز برند...^۲

آموزه‌رستگاری که مانی به مردم ابلاغ کرد، آگاهانه آموزه‌ای تلفیقی بود. او این را آشکارا پذیرفت و به راستی بدان ابرام داشت. او آمده بود تا میراث بودا، زرتشت، عیسی و همه پیامبران پیش از خود را با هم تلفیق کند و عصاۀ آن، یعنی تنها معرفت راستین را به دست آورد. او خود را "مهر" یا واپسین پیام‌آور آن "برمی‌شمرد، انسانی که پاسخ نهایی را آورد. چنان که گوید:

«دینی که من گزیده‌ام، از دیگر دین‌های پیشینیان به ده چیز برتر و بهتر است. یک <این> که، دین گذشتگان به یک کشور و به یک زبان بود؛ پس دین من چنان <است> که به هر کشور و به همه زبان پیدا بود و به کشورهای دور آموخته شود. دیگر، <این> که دین پیشین، تا زمانی که سالاران پاک اندر آن بودند، <...> و چون سالاران فراز رفتند (درگذشتند)، آنگاه دینشان بی‌آشت و به اندرز و کردگان (دستور و عمل) سست شدند و به... <اما دین من، به خاطر کتاب‌های (۴)> زنده^۳، به آموزگاران،

۱. ترجمه آسموسن: "درود بر آنان که درک می‌کنند پیام تو را که می‌شنوند." در اینجا ما از متن پارسی میانه

پیروی کرده‌ایم. م.

2. Pelliot M 914, 2, Mp.: Jean de Menasce, "Fragments manichéens de Paris," *W. B. Herrwig Memorial Volume* (London 1970), p. 304 f.

۳. واژه "زنده" اصطلاحاً به مانی، آیین و پیروان او اطلاق می‌شده و به معنی "بیدار، عارف و آگاه" است. در قطعه‌ای از نوشته‌های پارسی میانه، از انجیل مانی همچون "انجیل زنده" سخن رفته است. نخستین بار سریانیان به او لقب "مانی حیه" دادند و همین نام را یونانیان به Manichaios بدل کردند، یعنی "مانی زنده"، که در واژه انگلیسی Manichacism نیز بازمانده است. م.

اِسِیْگان (خادمان، سَاسان)، گزیدگان و نیوشایان و به حکمت و کردگان تا به ابد پایاد. سدیگر <این> که این مکاشفه دو بُن و کتاب‌های زنده، حکمت و دانش من از آن دین پیشینیان برتر و بهترند. پنجم <این> که همه کتاب‌ها، حکمت و تمثیل دین‌های پیشین، هنگامی که به این <دین من آمدند...>^۱

مانی آنچه را که زرتشت، بودا، عیسی و همه پیامبران پیش از آنان کمابیش تلاش کردند آموزش دهند، به کمال رساند، حتی بهمن (ایزد خرد) که نگهبان و نماد انسانی کیش مانوی است، پاره‌ای از دانش راستین را به آنان بخشیده بود:

«... و از این پس، زمان <به> زمان، روح‌القدس (بهمن) حیز <بزرگی خویش را اعلان کرد به دهان پیامبران نخستین^۲، که خود عبارتند از: شام (فرزند نوح)، سام، انوش، نیکوتئوس... و خنوخ. تا... و او <بذر افشاند> <بذر <راستی> بود، درست همانند تو...>^۳

روح‌القدس نیز <ایشان را> همچون باره <ای> گرفت: شمعون (منظور پطرس)،... یعقوب، کیفا (باز منظور شمعون است)، مرتاه، پولس، پطرس (برای سومین بار همان شمعون پطرس)، تکلا،^۴ بهیر^۵ (؟)... و هرماس شبان (به جای شبانِ هرماس)، و ایشان و خُشور شدند در کشورها و دین را به پاکی نگاه داشتند»^۶

با این همه، مانویان در بحث‌های کلامی مستقیم با دین‌های دیگر کلاً ضرورتی احساس

1. T II D 126 = M 5794, MP.: MM II, pp. 295-96; Cat. p. 115 (B. R., a, 29-30).

۲. پارسی میانه n(hyng) خانم بویس آن را "پیشین و باستانی" معنی کرده است. رک. Boyce, *A Word List...*, p. 10.

3. M 299 a, MP.: W. Henning, "Ein Manichaisches Henochbuch," *SPAW* 1934. pp. 27-28; Cat. p. 21; CF. H.S. Nyberg, *W.B. Henning Memorial Volume* (London, 1970), p. 344. 4. Thecla 5. BHYR

6. M 788, R 208 R 2-8 MP.: W. B. Henning, "The Murder of the Magi," *JRAS*, 1944, p. 142, n. 1; Cat., p. 53.

نمی‌کردند. در ادبیات مانوی هرگاه به متن‌های کلامی برمی‌خوریم، مانویان بیشتر بیزاری خویش را نسبت به بت پرستان و آراء نامتعادل و جزمی آنان نمایانده‌اند:

«... <از کشور > بزه گران به کشور کرفه گران بیرون خواهیم شد. گوید شاگرد کوچک که: «خُنْک (شادی بر همهٔ مردمی که این را بخواهند و بپرسند. «خُنْک > (شاد) نیز تویی که می‌خواهی > که < ذهن > ات < را بُردبار کنی، و بشنوی (بفهمی) چیزی را که > پیش < تو آشکار می‌شود: فریفتگی کیش‌ها - آموزهٔ ایزدان (؟)، زندگی - مرگ، کرفگی (ثواب) و آموزگاران بزه و کارندهٔ آن. بشنو، ای مردم نجیب (؟)! چشم بدوز و ببین، چنان‌که اینجا (؟) پیش تو نگارده شده است. در این نگار بُت‌ها، بت پرستان، محرابه‌ها، و ایزدشان < دیده می‌شود >. ذهن < خویش > را به من متمرکز کن < تا بیان کنم > راز <ها >، اعتراف و گِروِش (اعتقاد) ایشان را. خروشانانی (موعظه) بر پا کنم ... چون سگان بانگ افکنند. در گفتار <شان > راستی نیست. اما تو نفس خویش را بشناس. راه ایزدان گیر! <در سر > این همه که اینجا (؟) نگارده شده است نیز، نخست این بت‌کده است که آن را "کدهٔ ایزدان" خوانند. و بنا بر نام کده، < آنجا > ایزدان بسیاری (؟) باشند. بسیاری دَوَند. و اگر پرسند که به کجا؟ گویند که به "کدهٔ ایزدان" به نمار، عشق < حو > هدیه به حضور <ایشان >. بت پرستان نیز بانگ افکنند: "درآیید به کدهٔ ایزدان!" و از اندرون به "کدهٔ ایزدان"، ایزدی نیست! فریفتگان در نمی‌یابند، چه ارواح <آنان > را مست کرده‌اند، اما تو..."^۱

اکنون بنگرید به یک متن جدلی دیگر که دارای هدفی روشن است:

«آیا آنان که آتش سوزان را می‌پرستند، این حقیقت را می‌دانند که سرانجام ایشان به آتش است (تعلق دارد)؟
و آنان گویند که هر مزد و اهریمن برادرند. و بر خلاف این سخن به نابودی رسند. علیه

1. M 219, Mp.: MM II, p.p. 311-12 (ef. BBB, p. 79, BSOAS XI 1946, p. 752, and BSOAS XIV, 1952, p. 518); Cat. p. 16 (B.R. p. 182)

هرمزد دروغ گویند و اهانت کنند: که دیو مهمی^۱ ساختن جهان روشنی را بدو آموخت. آنان آفریدگان هرمز و اهریمن را می‌کشند و تکه تکه می‌کنند: آنان با هر دو خانواده دشمن بوده‌اند.»^۲

کیش زروانی که از شاخه‌های ویژه دین زرتشتی دوره ساسانی است و زروان یا زمان را بن نخستین قلمداد می‌کند، پدر هرمزد و اهریمن است و به خدای خیر مقام ناشایسته‌ای بخشیده است. تنها این می‌تواند دروغ و فریب و مشخصه هر نوع بت پرستی تصور شود، چنان‌که از همان متن پیدا است:

«کشورها با بیان فریبده دیوارنگاره‌های ساخته شده از چوب و سنگ مغشوش‌اند! آنان از فریب ترسند، خود را خم کنند و بر او نماز برند. آنان پدر بهشتی را رها کردند و فریب را پرستند.»^۳

مسیحیان نیز در این گناه شرک‌آلود سهیم‌اند که فرزند حضرت مریم را پسر خدا (پسر آدونای) برمی‌شمارند، زیرا:

«اگر او (آدونای) ایزد همه چیز است، چه کسی فرزندش را به صلیب کشید؟ اما سرانجام، همه آنان که بت پرستند، شرمسار خواهند شد.»^۴

زیرا:

۱. Mahmi: یکی از دیوان اهریمن است که در حال فرار، رازهایی را به هرمز گفت و بنابر مأخذ ارمنی از نیک (Eznik of Kolb) از کُلی (قرن پنجم، و تنها مأخذ دیگری که درباره دیو مهمی توضیح می‌دهد) ناتوان بودن مضحک او را از نظر مانویان نشان داد که هرمز را نمونه کامل کفر برمی‌شمارند!

2. M 28 I, R I, 32-R II, 13, MP, W.B. Henning, *Politician or Witch-Doctor?* (London, 1951) p. 50, n. 1;

(و. ب. هنینگ، زردشت: سیاستمدار یا جادوگر؟، ترجمه کامران فانی، تهران: نشر پرواز، چاپ دوم، ۱۳۶۵ م.) Cat. P. 2 (B.R. dg, P. 174-5).

3. M 28 I, R I, 5-13: (MM II, p. 311, n. 2) Cat. p 4 (cf. H.W. Baily, *Zoroastrian Problems in the Ninth Century Book*, Oxford 1943, p. 214 (B.R. dg, 182).

4. M 28 I, R II, 24 FF.; VI, 32-34: HR II, pp. 94-95; Cat. p. 4.

«به سبب ذائقه‌های پوچ و اعاشه شکم، دست‌شان با تباهی بسیار، بر نفس ضربه زد.»^۱

و ضربه زدن به نفس همان ضربه زدن به ایزدان است!

حجم این نوع نوشته‌ها به راستی در مقایسه با نوشته‌های ضد مانوی که مسیحیان در خلال چند قرن آنان را کافر مطلق می‌پنداشتند، اندک است. نوشته‌های مخالفان، تا آنجا که شرط احترام نگاه داشتند - همانند نوشته‌های آگوستین هیپویی - مأخذ مهمی به شمار می‌آیند. چه هم آن جنبه ناپذیرفتنی آموزش‌های مانوی و هم عناصر بنیادی آن را مطرح نمودند. نمونه‌ای نیکو در این باب، یکی از نامه‌های آگوستین است:^۲

«نیوشایان گوشت خورند و بر زمین کشت کنند و اگر بخواهند، همسرگزینند، اما < هیچ یک از این امور برای گزیدگان جایز نبود. نیوشایان در برابر گزیدگان نماز برند، و فروتنانه از آنان تکلیف خواهند. برای نیایش و ستایش خورشید و ماه بدانان پیوندند. یکشنبه‌ها روزه گیرند. همگی به اندیشه‌های شرک‌آلود معتقدند که ارتداد مانوی را بس تنفرانگیز می‌کند. از جمله زایش مسیح از یک باکره را منکرند، و گویند که گوشت تنش حقیقی نبود، بلکه دروغین بود، و عشق او تظاهری بیش نبود، و رستاخیز او باطل. از شیوخ و پیامبران بدگویی کنند. گویند شریعتی که موسی، پرستار خداوند، آورد، نه از سوی خدای راستین، بلکه از فرمانروای تاریکی بود. آنان بر این باورند که همه ارواح (در اینجا مراد "نفس زنده"^۳)، انسان‌ها و حتی جانوران از گوهر خدایند و همه از اجزای اویند. سرانجام، آنان گویند که خداوند نیک و راستین (یعنی پدر بزرگی، به واسطه هر مزد، انسان نخستین) با نژاد تاریکی نبرد آغازید و پاره‌ای از وجودش با فرمانروایان تاریکی درآمیخت، پاره‌ای که در همه جهان آلوده شده است، اما با خوراک گزیدگان و با خورشید و ماه پالوده شود؛ هر پاره‌ای از خداوند که پالودنش حبرای آدمیان < میسر نگردد، در پایان جهان به زنجیره جاودانی عقوبتی منجر خواهد شد. بنابراین، آنان به خدایی باور دارند که نه تنها مشمول تجاوز، آلودگی و فساد است - چه پاره‌ای از هستی

1. M 28 I, VII, 28-32; MM II, p. 314. n. 8; Cat. p.4.

۲. (رسالات، ۲، ۲۳۶)

3. Viva anima

او کاهش یافتنی و به بدبختی دچار است - بلکه در پایان جهان نیز نتواند خود را تماماً از آن آلودگی و ناپاکی و بدبختی پاک کند.

چنین سخنانی نمی‌توانست بر یک مانوی پارسا تأثیر بگذارد. از نظر او، این سخنان با تحریفات و کژراهه‌های دینی بت‌پرستان بر ساخته شده و چنان سهمناک بود که دین راستین و نجاتبخش فرا آمد و تجلی یافت، با پیام شیرینش در کتاب‌های مقدس مانی. او برعکس پیامبران دیگر، از جمله زرتشت، بودا و عیسی، آموزه‌اش را در رسالاتی چندبرنگاشت که به جز یکی (شاپورگان به فارسی میانه، یکی از نخستین کتاب‌های وی، که به شاپور اول، شاه ساسانی، اهدا شد و محتوایش عمدتاً دربارهٔ رستاخیز است)، همه به زبان مادریش، آرامی شرقی، نوشته شده است.

این مجموعه به هفت بهره بخش گردید، اما به یقین نتوان گفت که شاپورگان هم جزو این بخش‌بندی است یا نه. شش کتاب دیگر عبارتند از: (۱) انجیل زنده (یا بزرگ)؛ (۲) گنج زندگان؛ (۳) رساله؛ (۴) کتاب رازان؛ (۵) کتاب کوان (غولان)؛ که داستان فرشتگان هبوط کرده (رک. ۱ موسی ۶) از کتاب خنوخ بخش بزرگی از آن را تشکیل می‌دهد؛ و (۶) مکاتیب.

بنابراین، چنان‌که نوشته‌های چینی و قبطی مانوی شاپورگان را در فهراس این مجموعه نمی‌آورند، به احتمال بسیار این کتاب منفرد به شمار می‌رفته و جزو مجموعه نبوده است. در این صورت، هفتمین بخش مجموعه مذکور باید مزامیر و نیایش‌ها بوده باشد. نوشته‌هایی که جزو مجموعه رسمی نیست شامل نوشته‌های سنتی چون کفالایا (نکات عمده)، مواعظ و مَهرنامه‌ها (سرودنامه‌ها) و همچنین ارژنگ است، کتاب مصوری که بیشتر جنبه‌های مهم آموزه‌های مانی را به تصویر کشانده بود. این اعتقاد فوق‌العاده به سنت نوشتاری در تاریخ عتیق کاملاً استثنایی بود و هرگز اعتبار و وثوق سنت شفاهی را سست نکرد. پیش از این، مادر فائدروس افلاطون، داستان خدای مصری، توٲ^۱ را خوانده‌ایم که تمیوس شاه^۲ نامه‌های او را جعلی دانست و به شدت آن را رد کرد. نمونهٔ دیگری بیاوریم. بنابه گفتهٔ دانشنامهٔ بزرگ زرتشتیان، دینکرد، اهمیت کلام شفاهی بی‌تردید بیشتر از نوشتار است.

بخش دوم: متون

انجیل‌های گنوسی^۱

الن پاژل

در دسامبر ۱۹۴۵، یک کشاورز عرب، در مصر علیا، نزدیک شهر نجع حمّادی، کشف فوق‌العاده‌ای انجام داد که مسیر مطالعات گنوسی را از بیخ و بُن دگرگون کرد. او که در جست‌وجوی کود برای مزارع خود بود، ناگهان به کوزه بزرگ سرخ‌رنگی (به اندازه یک متر) برخورد و به این امید که گنجی یافته و نیز از ترس حمله اجنه، بی‌درنگ کوزه را شکست. اما نه به گنج برمی‌خورد، نه به جن، بلکه داخل کوزه سیزده جلد کتاب کهنه پاپیروسی بود که با چرم قهوه‌ای و زرّین صحافی شده بود. او نمی‌دانست که چه مجموعه فوق‌العاده‌ای از متون باستانی، را کشف کرده است، دست‌نوشته‌هایی که هزار و پانصد سال پیش - احتمالاً در حدود ۳۹۰ م. به دست راهبان صومعه پاکومیوس قدّیس^۲ در آنجا مدفون شده بود تا از دست راست‌کیشان کلیسا در امان ماند.

اینکه دست‌نوشته‌های نجع حمّادی چگونه نهایتاً به دست دانشمندان رسیده، خود حکایتی شیرین، اما طولانی است.^۳ امروز بیش از شصت سال از کشف آن می‌گذرد و بیش از

۱. نقل به تلخیص از:

Elaine Pagels, *The Gnostic Gospels*.

2. St. Pachomius

۳. نام کاشف دست‌نوشته‌ها تا سی سال معلوم نبود. بعد از سی سال کاشف خودش را به نام محمدعلی السّمان معرفی کرد. جبل‌التارف، کوهستانی است در شهر نجع حمّادی که حدود ۱۵۰ غار در آن می‌توان یافت. این غارها طبیعی است، بعضی از آنها بریده و منقوش شده و تا دوره سلسله ششم فراعنه مصر، حدود ۴۳۰۰ سال پیش، گورگاه شهریاران بود. اندکی پیش از آنکه محمدعلی السّمان و برادرانش انتقام قتل پدر خود را بگیرند، با شتر به آن کوهستان می‌رفتند تا خاک نرم و حاصلخیز آنجا را به زمین‌های زراعی خود ببرند. در حین‌کندن به آن کوزه برخوردند. محمدعلی پس از شکستن کوزه، پاپیروس‌ها را به خانه برد و به گوشه‌ای انداخت. برگ پاپیروس‌ها را جدا کرد و کنار اجاق ریخت. مادر محمدعلی بعدها گفت که بسیاری از این پاپیروس‌ها را همراه کاه داخل اجاق انداخت و برای روشن کردن آتش از آن استفاده کرد. چند هفته بعد محمدعلی و برادرانش انتقام مرگ پدر خود را

دو دهه است که به انگلیسی ترجمه و منتشر شده است. کسی بر اهمیت فوق‌العاده این متون تردید ندارد. این سیزده مجموعه دست‌نوشته پاپیروسی زیبا دربردارنده پنجاه و دو متن مقدس یا همان اناجیل گنوسی‌اند که دیر زمانی فکر می‌کردند از بین رفته است؛ آثاری که پدران متعصب و راست‌کیش کلیسا قرن‌ها با آن مخالفت ورزیده و با پیروان آن سرستیز داشته‌اند. این گنجینه با ارزش بازگو‌کننده جریانات دینی، فلسفی و عرفانی صدر مسیحیت است. باید اذعان کرد که هیچ حقیقتی پنهان نمی‌ماند و هیچ اندیشه‌ای نمی‌میرد، حتی اگر سرکوب شود و متون مکتوب آن قرن‌ها زیر خاک بپوسد.

گیلز کیسپل نخستین دانشمندی بود که به محتوای نوشته‌های نجع حمّادی پی‌برد. اولین جمله‌ای که او خواند، این بود: «این است کلام اسرار که عیسی زنده بر زبان راند، و هم‌زادش یهودای توماس آن را مکتوب کرد.» کیسپل می‌دانست که همکارش هس. پوئش^۱ (با استفاده از یادداشت‌های دانشمند دیگر فرانسوی، ژان دورس^۲) سرآغاز انجیل توماس و قطعاتی از آن را به زبان یونانی مکتشف در دهه ۱۸۹۰ تشخیص داده بود. اما کشف کلی متن، پرسش‌های جدیدی به میان آورد: آیا عیسی چنان‌که در این متن آمده، برادری دوقلو داشت؟ آیا متن مزبور واقعاً گفته‌های معتبری از عیسی است؟ در عنوان کتاب آمده، انجیل به روایت توماس؛ با این حال، برعکس اناجیل عهد جدید، این متن را با عنوان انجیل اسرار معرفی کرده است. کیسپل همچنین کشف کرد که بسیاری از گفتارهای آن از عهد جدید اقتباس شده؛ اما این سخنان دربردارنده معانی دیگری هستند.

همراه این دست‌نوشته، در کنار پنجاه و دو متن نجع حمّادی، انجیل فیلیپ نیز به چشم می‌خورد که اعمال و سخنانی را - کاملاً متفاوت با عهد جدید - به عیسی نسبت می‌دهد:

... همراه [مُنَجی است] مریم مجدلیه. [اما مسیح دوست داشت] او را بیش از [همه]

گرفتند و قاتل پدرشان، احمد اسماعیل، را کشتند. از ترس پلیس و تفتیش‌خانه، محمدعلی از کشیش محل، القموس بازلیوس عبدالمسیح، خواست که یکی دو کتاب را برای خودش بردارد. در طول بازجویی از منزل، راغب یک معلم تاریخ، یکی از کتاب‌ها را دیده بود و مظنون شد. یک جلد از کتاب‌ها را از کشیش گرفت و برای دوستش به قاهره فرستاد تا ارزش آن را دریابد. بعدها این دست‌نوشته‌ها در بازار سیاه قاهره به فروش رفت و توجه مقامات دولتی را جلب کرد، به طوری که توانستند ۱۰/۵ جلد از مجموعه را تهیه کنند و به موزه قبطی قاهره بفرستند، اما یک بخش از مجموعه که شامل پنج متن فوق‌العاده بود، در امریکا به فروش رفت. خبر به گوش گیلز کیسپل، مورخ برجسته ادیان دانشگاه لوترشت هلند، رسید. او نیز از بنیاد یونگ در زوریخ خواست تا آن بخش از مجموعه را بخرد. آنگاه به قاهره رفت و بقیه دست‌نوشته‌ها را دید و بلافاصله انجیل توماس را کشف کرد و متوجه دیگر متون گنوسی شد.

شاگردان، و [اغلب] بر [دهان]ش بوسه می‌زد. دیگر [شاگردان ناخشنود شدند]... بدو گفتند، «چرا او را بیش از ما دوست می‌داری؟» مُنجی پاسخ داد و بدانان همی گفت، «چرا دوست ندارم شما را چنان‌که (دوست دارم) او را؟»

دیگر گفتارهای این مجموعه، باورهای عادی مسیحیان، مثل زایش باکره یا رستاخیز جسمانی را به باد انتقاد می‌گیرد و آن را بدفهمی‌های ساده لوحانه می‌پندارد. به این انجیل‌ها، انجیل جعلی یوحنا (در اصل انجیل اسرار یوحنا)^۱ هم ضمیمه بود که با دعوت به آشکار کردن "اسرار [و] چیزهای نهانی در سکوت" آغاز می‌شود، که عیسی به شاگردش یوحنا آموخت. محمدعلی، کاشف متون، اذعان کرد که برخی از متون از بین رفت - سوزانده یا دور انداخته شد. اما آنچه مانده نیز حیرت‌آور است: حدود پنجاه و دو متن از سده‌های نخستین عصر مسیحی، شامل مجموعه انجیل‌های صدر مسیحیت، که پیش از آن ناشناخته بود. افزون بر انجیل توماس و انجیل فیلیپ، یافته مزبور شامل انجیل حقیقت و انجیل به روایت مصریان بود که به عنوان "[کتاب مقدس روح] بزرگ نامرئی" شناخته شده است. بقیه متون شامل نوشته‌هایی منسوب به پیروان عیسی است، مثل کتاب اسرار یعقوب، مکاشفه پولس، نامه پطرس به فیلیپ، و مکاشفه پطرس.

به زودی معلوم شد که آنچه محمدعلی در نجع حمّادی کشف کرده بود، شامل ترجمه‌هایی به زبان قبطی بود که حدود ۱۵۰۰ سال پیش صورت گرفت. این ترجمه‌ها از متون قدیمی‌تر انجام گرفت که اصل آنها به یونانی، زبان عهد جدید بوده است. همان‌طوری که دورس، پوشش و کیسپل تشخیص دادند، بخشی از یکی از این دست‌نوشته‌ها در حدود پنجاه سال پیش‌تر به دست باستان‌شناسان کشف شده بود، در حالی که قطعاتی چند از اصل یونانی انجیل توماس نیز در میان آنها دیده می‌شد.

درباره تاریخ‌گذاری دست‌نوشته‌های قبطی نجع حمّادی مشکل چندانی وجود ندارد. آزمایش پاپیروس‌های به کار رفته، جلد چرمی و نوشتار قبطی نشان می‌دهد که آنها در حدود ۳۵۰-۴۰۰ م. نوشته شده‌اند. اما دانشمندان پیرامون اصل دست‌نوشته‌ها اختلاف نظر دارند. برخی آنها را با احتیاط مربوط به بعد از ۱۲۰-۱۵۰ م. می‌دانند، چون ایرنائیوس، اسقف راست‌کیش لیون، در حدود ۱۸۰ م. نوشت که بدعت‌گذاران "لاف می‌زنند که صاحب انجیل

۱. Apocryphon: تحت‌اللفظ به معنی "کتاب اسرار" است، اما در جامعه مسیحی به "انجیل جعلی" شهرت یافته است. م.

دیگری هستند^۱ و شکوه می‌کند که در زمان او، چنین نوشته‌هایی از قبل، در بُعد وسیعی از سرزمین گل تا روم، یونان و آسیای صغیر رواج یافته بود. کیسپل و همکارانش، که اولین بار انجیل توماس را منتشر کردند، حدود تاریخی اصل (یونانی) آن را ۱۴۰ م. پیشنهاد کردند. بعضی استدلال کردند که چون این انجیل‌ها بدعت‌گذارانه بود، باید پس از انجیل‌های عهد جدید نوشته شده باشند، که در حدود ۶۰-۱۱۰ م. مکتوب گردیده‌اند. اما اخیراً پروفیسور هلموت کوئستر^۲ از دانشگاه هاروارد پیشنهاد کرده که مجموعه گفتارهای انجیل توماس، هرچند در حدود ۱۴۰ م. تصنیف شده، ممکن است روایاتی حتی کهن‌تر از انجیل عهد جدید و "احتمالاً از اوایل نیمه دوم سده نخست میلادی (۵۰-۱۰۰ م.) - یعنی همزمان با مرقس، متی، لوقا، و یوحنا، یا قبل از آنها - را شامل گردد. پژوهندگان مجموعه نجع حمادی کشف کردند که برخی از این نوشته‌ها از سرچشمه نژاد انسان به شیوه‌ای خیلی متفاوت با قرائت معمول سفر پیدایش سخن می‌گویند. مثلاً گواه حقیقت قصه باغ عدن را از چشم‌انداز مار تعریف می‌کند! در اینجا مار - که از دیر زمان در ادبیات گنوسی به عنوان بُن خرد ایزدی شمرده می‌شود، آدم و حواریا متقاعد می‌کند که سهمی از معرفت بگیرند، در حالی که "خداوندگار" آنها را به مرگ تهدید کرد، بارشک‌ورزی کوشید تا آنان را از کسب معرفت باز دارد، چون به معرفت دست یافتند، آنها را از بهشت بیرون راند. متن دیگری که عنوان راز آمیزی هم دارد: تُندر، اندیشه کامل^۳ شعر فوق‌العاده‌ای دارد که از زبان یک نیروی ایزدی مؤنث بیان گردیده است:

زیرا که من اولین و آخرینم.
افتخار یافته و در عین حال خوار شده‌ام
منم روسپی و قدیس
همسر و باکره‌ام...
سترونم من، و بسیاری فرزندان اویند...
منم سکوتی که دریافتنی نیست...
من نجوای نام خودم.

پس، این متون باژگونه، از اناجیل رازآمیز، اشعار، و توصیفات شبه فلسفی در باب سرچشمه جهان گرفته تا اسطوره‌ها، متون جادویی و دستوراتی برای اعمال رازورانه را شامل می‌شود. چرا این دست‌نوشته‌ها مدفون شد و چرا تا حدود ۲۰۰۰ سال عملاً ناشناخته ماند؟ گمان می‌کنند که اختفا و توقیف آنها به صورت اسناد ممنوع و دفن آنها در صخره‌ای واقع در نجع حمّادی، همه به خاطر درگیری حاذّ بر سر شکل‌گیری مسیحیت نخستین بوده است. متون نجع حمّادی و نظایر آنها، که در آغاز عصر مسیحی رواج داشت، در نزد مسیحیان راست‌کیش اواسط سده دوم میلادی به عنوان آثاری منحط و بدعت‌گذارانه محکوم گردید. از دیر زمان می‌دانستیم که بسیاری از پیروان اولیه مسیح در چشم دیگر مسیحیان، به عنوان بدعت‌گذار محکوم شدند، اما همه آنچه که درباره آنها می‌دانستیم، از جانب دشمنان آنها بوده که سخت به آنها تاخته بودند. اسقف ایرنائوس، که در حدود ۱۸۰ م. سرپرست کلیسا در لیون بوده، پنج جلد کتاب تحت عنوان نابودی و سرنگونی به اصطلاح معرفت دروغین نوشت. نویسنده در سرآغاز این کتاب‌ها، وعده داد که دیدگاه‌های معلمان بدعت‌گذار را مطرح کند... و نشان دهد که گفتارهای آنان تا چه مایه پوچ و ناقص حقیقت‌اند... این کار را انجام می‌دهم تا... بر همه کسانی که با آنها رابطه دارید، تأکید کنید که از افتادن در این ورطه جنون و نفرین‌گویی علیه مسیح بپرهیزید.

ایرنائوس مخصوصاً انجیل مشهوری به نام انجیل "حقیقت" را "سرشار از کفر" می‌داند و آن را تحقیر می‌کند. آیا او به همان انجیل حقیقت مکشوف در نجع حمّادی اشاره می‌کند؟ کیسپل و همکارانش که نخستین بار انجیل حقیقت را منتشر کرده‌اند، این را تأیید می‌کنند؛ یکی از منتقدان معتقد است که سرآغاز این نوشتار که با عبارت "انجیل حقیقت" شروع می‌شود، عنوان کتاب نیست. اما ایرنائوس از همین مأخذ، دست‌کم به عنوان یکی از متون مکشوف در نجع حمّادی - انجیل جعلی (کتاب اسرار) یوحنا - همچون تدارکاتی برای مبارزه خود بر ضد این "بدعت" استفاده می‌کند. پنجاه سال بعد، هیپولیتوس، یکی از معلمان دینی در روم، کتاب حجیم دیگر نوشت به نام ردیه بر همه بدعت‌ها تا "کفرگویی شریرانه بدعت‌گذاران را فاش سازد و رد کند".

این اردوی ضد بدعت، ناگزیر مستلزم پذیرفتن قدرت تأثیرگذار بدعت‌گذاران است؛ اما اسقفان بر آن چیره شدند. در زمان مسیحی شدن امپراطور کنستانتین، وقتی که مسیحیت در سده ۴ م. دین رسمی اعلام شد، اسقفان مسیحی، که قبلاً قربانی گزرها می‌شدند، اکنون دیگر

خود بر آنها فرمان می‌راندند و صاحبان کتب را به عنوان بدعت‌گذار، مجرم می‌شمردند. نسخه‌های زیادی از کتاب‌ها سوزانده و نابود شد. اما در مصر علیا، کسی - احتمالاً راهبی از صومعهٔ پاکومیوس قدیس -، کتاب‌های ممنوع را گرفت و از نابودی نجات داد. آنها را درون کوزه‌ای گذارد و دفن کرد تا این که حدود ۱۶۰۰ سال بعد کشف گردید.

اما آنان که این متون را نوشتند و منتشر می‌کردند، خود را "بدعت‌گذار" نمی‌دانستند. بسیاری از نوشته‌ها از اصطلاحات مسیحی استفاده کرده‌اند که یقیناً بهره‌مند از میراثی یهودی بود. بسیاری مدعی‌اند که روایاتی دربارهٔ عیسی (ع) آورده‌اند که رازآمیز و از نظر "بسیار کسان" - که در قرن دوم کلیسای کاتولیک را تشکیل دادند - نهان بوده است. این مسیحیان اکنون گنوستیک نامیده می‌شوند، از واژهٔ یونانی "گنوسیس" که معمولاً آن را به "معرفت" ترجمه می‌کنند. زیرا به نظر آنها، کسانی که چیزی در باب حقیقت نهایی نمی‌دانند، ناآگاه‌اند، پس کسی که آن را می‌داند، گنوستیک یا شناساست. اما گنوس همان "دانش خردگرا" نیست. زبان یونانی بین معرفت علمی یا فکری (مثلاً "او ریاضی می‌داند") و معرفت از طریق مشاهده یا تجربه (مصادق "او مرا می‌شناسد")، تمایز قایل است. معرفت نوع دوم همان "گنوس" است. بدان‌گونه که گنوسی‌ها این اصطلاح را به کار می‌برند، می‌توان آن را به "بصیرت" ترجمه کرد، چون گنوس مستلزم فرآیند شهودی خویشتن شناسی است. آنان مدعی بودند که برای شناخت خود، باید سرشت و سرنوشت انسان را شناخت. تئودوتوس^۱، آموزگار گنوسی، که در حدود ۱۴۰ - ۱۶۰ م. در آسیای صغیر می‌زیست، نوشت که گنوستیک کسی است که به فهم این نکات نائل شده است: که بودیم و چه شدیم؛ کجا بودیم... به کجا می‌رویم؛ از چه چیزی رهایی می‌یابیم؛ زایش چیست و باززایی چیست؟

با این وجود، برای شناخت خویشتن، به عمیق‌ترین شکل آن، باید بی‌درنگ به شناخت خداوند نائل شد؛ این است راز گنوس. معلم دیگر گنوسی، مونویموس^۲ گوید: "جُستار خداوند و آفرینش و دیگر موضوعات مشابه را رها کن. دنبال او باش و از خود آغاز کن. بیاموز چه کسی در توست که همه چیز را آن خود می‌کند و می‌گوید، «خداوندگارم، اندیشه‌ام، تفکرم، روحم، جسمم» بیاموز سرچشمه‌های اندوه، شادی، عشق و نفرت را... اگر این مسائل را در خود موشکافی کنی، به او خواهی رسید در خودت.»

1. Theodotus

2. Monoimus

به هر حال، به گواهی ایرنائیوس و دیگران، انجیل‌های بسیاری در میان گروه‌های مختلف مسیحی منتشر می‌شد، از اناجیل چهارگانه رسمی عهد جدید (انجیل متی، انجیل مرقس، انجیل لوقا و انجیل یوحنا) گرفته تا آثاری چون انجیل توماس، انجیل فیلیپ، انجیل حقیقت و دیگر تعالیم رازآمیز، اسطوره‌ها و اشعار منسوب به عیسی یا شاگردانش. برخی از اینها ظاهراً در نجع حمادی کشف شدند و بقیه مفقود گردیدند. همچنین از انجیل به روایت مصریان، انجیل به روایت مرقیون، انجیل به روایت مریم مجدلیه و متون مکاشفه‌ای دیگر گزارش شده است.

انجیل توماس^۱

کلامی نهانی هست که عیسای زنده بر زبان آورد و دیدیموس یهودای توماس آن را مکتوب کرد.

(۱) و او گفت: هر که معنی این کلمات را دریابد، مرگ را نخواهد چشید.

(۲) عیسی گوید: آنکه می جوید نباید از جُستن بازایستد تا دریابد. و چون دریابد، نخواهد ترسید. و چون ترسد، شگفت زده گردد. و بر همه پادشاه خواهد شد.

(۳) اگر آنان که بر شما راهنمایند شما را گویند: «بنگرید، ملکوت در آسمان است!» پس پرندگان آسمان بر شما پیشی گیرند. اگر آنان شما را گویند: «در ریاست»، پس ماهیان بر شما پیشی گیرند. اما ملکوت در درون شماست و بیرون شما. «و چون به شناخت خود رسید. پس شناخته خواهید شد، و تشخیص خواهید داد که شما کودکان پدر زنده‌اید. اما اگر خود را شناسید، پس در فقر خواهید زیست و شما فقیرید.

(۴) عیسی فرماید: کسی که ایام درازی را سپری کرده، تردید نخواهد کرد که از بچه‌ای هفت روزه بپرسد دربارهٔ مکان حیات، و او خواهد زیست. برای بسیار کسان که اولین‌اند، آخرین

1. Stephen J. Patterson, James M. Robinson, and Bethge, *The Fifth Gospel*, Trinity Press International, 1998. Internet source prepared by Michael W. Grondin, *Nag Hammadi Archive*, 2000.

خواهند شد، و آنان یکی خواهند شد.

(۵) بیا بدان چیست در برابر تو، و آنچه نهان است از تو، بر تو فاش خواهد شد. چه هیچ چیز نهانی نیست که آشکاره نگردد.

(۶) شاگردان از او پرسیدند، (و) آنان بدو گفتند: آیا از ما می‌خواهی که روزه گیریم؟ و چه چیزهایی باید بخوریم؟... عیسی گوید: دروغ مگویید و مکنید آن کاری را که از آن متنفرید. زیرا هر چیزی در نظر <حقیقت> آشکاره است. زیرا هیچ چیز نهانی نیست که فاش نگردد. و هیچ چیز پوشیده نیست که ناآشکاره بماند.

(۷) عیسی گوید: ^۱ خجسته است شیری که انسانی را همی خورد و آن شیر، انسان شود. و ملعون است شخصی که شیر همی خورد و شیر، انسان شود.

(۸) آدمی چون ماهیگیری حساس است که تور همی افکند. به دریا و برکشید آن را پُر از خُردماهیان. در میان آنان، ماهیگیر حساس یک ماهی بزرگ و عالی یافت. همه خُردماهیان را به دریا پس افکند، (و) ماهی بزرگ را برگزید بی هیچ کوششی. هر که گوش‌هایی دارد برای شنیدن، باید بشنود.

(۹) بنگر، دروگر بیرون رفت. دست‌هایش را (پُر از بذر) کرد، (بذرها را) را پاشید. برخی بر گذرگاه ریختند، و پرندگان آمدند و بر آنها نوک زدند. برخی بر صخره ریختند، که در خاک ریشه ندواند، و آنان گوش ندادند. و برخی در میان خارها ریختند، آنان بذرها را پایمال کردند، و کرم‌ها خوردندشان. و دیگران (بذرها را) بر خاک نیک ریختند، و میوه نیکو به بار آوردند. شصت به هر پیمان و صدویست به هر پیمانه.

(۱۰) آتش بر جهان افکندم، و می‌بینم، از آن نگهبانی همی کنم تا شعله‌ور شود.

۱. از اینجا تا آخرین بند، تقریباً در هر بند عبارت "عیسی گوید" تکرار می‌شود که آن را در بعضی بندها حذف کردیم. م.

۱۱) این آسمان خواهد مرد، و (آسمان) بالای آن خواهد مرد. و مردگان زنده نیستند، و زندگان نخواهند مرد. در ایامی که مصرف کردید آنچه را که مرده بود، زنده‌اش کردید. وقتی در روشنی هستید، چه خواهید کرد؟

۱۲) شاگردان به عیسی گفتند: می‌دانیم که شما از ما جدا خواهید شد. (پس) چه کسی به ما فرمان خواهد راند؟^۱ عیسی به آنان گفت: مهم نیست اهل کجایی، باید نزد یعقوب دادگر روید، زیرا به خاطر اوست که آسمان و زمین آفریده شد.

۱۳) عیسی به شاگردان گفت: "مرا قیاس کنید، و بگوییدم مانند کی‌ام." شمعون پطرس بدو گفت: "تو مانند پیامبری عادل." متی گفت: "تو (به خصوص) مانند فیلسوفی خردمندی." توماس بدو گفت: "ای آموزگار، دهانم ابداً قادر نیست بگوید به که مانده‌ای." عیسی فرمود: "من آموزگار نیستم. چه تو بس نوشیده‌ای، تو مستی در کنار چشمه جوشانی که منش اندازه کرده‌ام." و او بدونگریست، (و) خود را عقب کشید، (و) او سه کلمه بدو گفت. اما وقتی توماس نزد همراهان برگشت، آناش پرسیدند: "عیسی چه چیز به تو گفت؟" توماس به آنان گفت: "اگر یکی از کلماتش را بر زبان آرَم، سنگ‌ها برگیرید و به سوی من پرتاب کنید، و آتش از این سنگ‌ها در خواهد گرفت (و) شما را خواهد سوزاند."

۱۴) عیسی به آنان گفت: اگر روزه گیرید، گناه (گرد) خواهید آورد برای خود. و اگر دعا کنید، محکوم خواهید شد و اگر خیرات دهید، به ارواحتان زیان خواهید رساند. و اگر به هر سرزمینی روید و از جایی سرگردان همی روید، (و) اگر آنان بَرندتان، (پس) بخورید آنچه را پیش شما نهند. درمان کنید بیماران را در میان آنان! زیرا آنچه به دهان شما همی رود، شما را آلوده نخواهد کرد. اما آنچه از دهان‌تان بیرون آید، شما را خواهد آلود.

۱۵) عیسی فرماید: وقتی می‌بینید کسی را که از زن زاده نشده، بر صورت افتید (و) او را پرستش کنید. آن کس (همانا) پدر شماست.

۱. تحت اللفظ یعنی "بزرگ ما خواهد بود."

۱۶) شاید مردم اندیشند که من آمده‌ام تا صلح بر زمین افکنم. اما نمی‌دانند که آمده‌ام تا نفاق بر زمین افکنم: آتش، شمشیر، جنگ. زیرا پنج (تن) در یک خانه خواهند بود: سه (تن) علیه دو (تن) و دو علیه سه، و آنان خواهند ایستاد در انزوا.

۱۷) به شما خواهم داد آنچه را که چشم ندیده است، و آنچه را که گوش نشنیده است، و چیزی را که دست لمس نکرده، و چیزی را که بر ذهن آدمی نرفته است.

۱۸) شاگردان رو به عیسی کردند: «بگو به ما پایان زندگی‌مان چگونه به سر خواهد آمد.» عیسی فرمود: «پیش از این آیا آغاز را کشف کرده‌اید که اکنون درباره‌ی پایان می‌پرسید؟ زیرا هر جا که آغاز است، همان‌جا پایان نیز خواهد بود. خجسته است او که در آغاز ایستد و پایان را خواهد شناخت، و مرگ را نخواهد چشید.»

۱۹) خجسته است او که بود پیش از آنکه به وجود آید. اگر شما شاگردان من شوید (و) به کلامم گوش فرا دهید، این سنگ‌ها به شما خدمت خواهند کرد. زیرا شما پنج درخت دارید در بهشت که تغییر نمی‌کنند نه در تابستان (و نه) در زمستان، و برگ‌هاشان نمی‌ریزد. هر که آنها را بشناسد، مرگ را نخواهد چشید.

۲۰) شاگردان به عیسی گفتند: «بگو به ما ملکوتِ آسمان به چه مانند است؟» عیسی به آنان فرمود: «مانند دانه‌ی خَرْدَل است <خو> ریزترین همه‌ی بذرهاست. اما چو بر خاکِ کشت شده افتد، شاخه‌ی بزرگی پدید آرد (و) پناهگاه پرندگان آسمان شود.»

۲۱) مریم به عیسی گفت: «شاگردانت شبیه کیستند؟» عیسی فرمود: «آنان چون پرستارانند که معتمدند در کشتزاری که آن‌شان نیست. چو صاحبانِ کشتزار فراز آیند، خواهند گفت «کشتزارمان را به ما بدهید.» (اما) آنان در حضورشان برهنه‌اند تا بگذارند که صاحبان به کشتزار خود رسند و آن را به آنان باز پس دهند.» از این روست که همی‌گویم: چو خانه‌ی خدای بدانند که دزد همی‌آید، نگاهبان خواهد ایستاد پیش از آن که او فرا رسد (و) نخواهد گذاشت

که دزد به خانه درآید، به قلمروش، تا اموالش را به سرقت برد. (اما) شما نگاهبان جهان باشید! کمر برنید به نیروی قوی، تا راهزنان نیابند^۱ در راه. «زیرا نیامندی‌هایی که در انتظار آنید (با اشتیاق)، برآورده خواهد شد.» باید که شخصی خردمندی در بین شما باشد. چو میوه رسید، او شتابان فراز آمد داس در دست، (و) آن را برچیند. هر که گوش شنوا دارد، بشنود.

۲۲) عیسی دید نوزادان را که شیر می‌مکیدند. (پس) به شاگردان گفت: «این نوزادان که شیر می‌دهندشان همان‌ها هستند که وارد ملکوت می‌شوند.» آنان گفتند: «پس آیا ما چون این نوزادان وارد ملکوت خواهیم شد؟» عیسی فرمود: «وقتی دو را به یک بدل سازید، و وقتی درون را مانند برون و برون را مانند درون و بالا را چون فرود سازید - یعنی، مرد و زن یگانه شوید، تا مرد نباشد و زن نه زن - و وقتی چشم‌ها سازید به جای یک چشم و دستی به جای دستی و پایی به جای پایی، و تصویری به جای تصویری، پس وارد [ملکوت] خواهید شد.»

۲۳) شما را برخواهم گزید، یکی از هزار و دو تا از ده هزار. و آنان خواهند ایستاد به سان یک تن.

۲۴) شاگردان گفتند: «نشان ده ما را مکانی را که در آن به سر می‌بری؛ زیرا لازم است برای ما جست و جوی آن. فرمود: «هر که گوش دارد بشنود! نور می‌زید درون شخص نورانی، و او می‌درخشد در کُل جهان. اگر ندرخشد او، ظلمت خواهد آمد.»

۲۵) برادرت را دوست بدار چون جان! محافظ او باش چون سیب چشمانت!

۲۶) می‌بینی تراشه را در چشمان برادرت، اما نبینی چوب را در چشم (خودت). چو چوب از چشمانت درآری، آنگاه عیان بینی تا تراشه از چشم برادرت درآوری.

۲۷) اگر از دنیا نپرهیزی، ملکوت را نخواهی یافت. اگر روز سبت^۱ را به سبت مبدل نسازی،

۱. هفتمین روز هفته (شنبه) در نزد یهودیان و برخی فرقه‌های مسیحی که برای عبادت و استراحت در نظر گرفته شده. نیز نخستین روز هفته (یکشنبه) در نزد مسیحیان سبت نامیده می‌شود. م.

پدر (آسمانی) را نخواهی دید.

(۲۸) ایستادم در میانه جهان، و در گوشت ظاهر شدم^۱ بر شما. همه آنان را مست دیدم. نه هیچ یک را تشنه. و روحم به درد آمد از برای کودکان آدمیت، زیرا کورند آنان در قلب هاشان، و نتوانند همی بینند؛ زیرا آنان تُهی بدین دنیا آمدند، (و) نیز همی خواهند که دنیا را (همچنان) تُهی ترک کنند. اما اکنون مست اند آنان. (اما) چو به دور افکنند شراب را، آنگاه تغییر عقیده خواهند داد.

(۲۹) اگر گوشت پدید آمد برای روح، جای شگفتی است. اما اگر روح (پدید آید) به خاطر تن، شگفتی شگفتی هاست. با این همه، در شگفتم که چگونه این ثروت عظیم در این فقر مأوی گزیده است.

(۳۰) آنجا که سه ایزد هست، آنان خدایند. آنجا که دو یا یک ایزد هست، من با اویم.

(۳۱) هیچ پیامبری در روستای (خویش) پذیرفته نگردد. طبیب درمان نمی‌کند کسانی را که می‌شناسندش.

(۳۲) شهری ساخته بر کوه بلند (با) دژ مستحکم، سقوط نخواهد کرد، و نه می‌توان آن را نهان ساخت.

(۳۳) آنچه می‌شنوید با گوش‌تان، [با دیگر گوش] جار می‌زنید از پشت بام‌هایتان. زیرا کسی چراغی را نمی‌افروزد (و) نمی‌گذاردش آن را زیر پیمانه غله، نه می‌گذاردش آن را در جایی پنهان. بلکه چراغ را بر چراغدان می‌نهد تا هر کسی که وارد می‌شود و بیرون می‌رود، نورش را ببیند.

(۳۴) اگر کوری کور دیگری را راهنمایی کند، هر دو به مغاک خواهند افتاد.

۱. یعنی به هیأت جسمانی درآمدم.

(۳۵) برای کسی ممکن نیست که وارد خانه (شخصی) زورمندی شود (و) به زور خانه را غصب کند مگر دست‌های او را ببندد. پس آنگاه خانه‌اش را به تاراج ببرد.

(۳۶) عیسی گوید: نگران مباش از صبح تا شامگاه و از شامگاه تا صبح در باب اینکه چه خواهی پوشید.

(۳۷) شاگردان گفتند: کی بر ما ظهور می‌کنی، و کی ما تو را خواهیم دید؟ عیسی فرمود: چو جامه برمی‌کنید بی‌شرمساری و جامه‌ها تن را در می‌آورید (و) زیر پاهایان می‌اندازید چونان بچه (و) آن را لگدمال می‌کنید، آنگاه فرزند خدای زنده را خواهید دید، و نخواهید ترسید.

(۳۸) بارها آرزوی شنیدن این کلام را در سر داشته‌اید، اینها که من به شما می‌گویم، و شما دیگر کسی را ندارید که (این سخنان را) از او بشنوید. ایامی فرا خواهد رسید که به جست‌وجوی من خواهید شتافت (و) نخواهید یافت مرا.

(۳۹) فریسیان^۱ و کاتبان کلیدهای معرفت را دریافت کرده‌اند، (اما) آنان آن کلیدها را نهان کرده‌اند. نه خود وارد شدند و نه اجازه دادند به کسانی که آرزوی دخول همی داشتند. پس، شما پتیاره‌اید چون مار، و بی‌گناه چون کبوتر!

(۴۰) تاک کشته شد بیرون از (تاکستان) پدر. و چون پشتیبانی ندارد، ریشه کن می‌شود (و) خواهد پوسید.

(۴۱) هر که (چیزی) در دست دارد، (چیزی بیش) بدو بخشیده خواهد شد. و هر که چیزی ندارد، حتی اگر اندکی دارد، از او گرفته خواهد شد.

۱. در لغت یعنی "عزلت‌گزینان"، نام فرقه‌ای یهودی. پس از ایام مسیح فریسیان بر آن فرقه‌ای که بر ضد رومی‌ها بودند، ریاست یافتند و باعث نفاق شدند. آنان در امور دینی پیشوای قوم بودند و با دیگر فرقه‌ها، از جمله با عیسی مسیح ضدیت داشتند، چون به امور ظاهری می‌پرداختند. عیسی (ع) آنها را توبیخ می‌کرد. م.

(۴۲) عیسی گوید: عابر شوید!

(۴۳) شاگردان بدو گفتند: «کیستی تو کاین سخن بر ما می‌گویی؟» [عیسی فرمود:] «آیا از سخنانی که به شما می‌گویم تشخیص ندادید کیستم من؟ اما شما چون جهودید! آنان درخت را دوست نمی‌دارند، (اما) از میوه‌اش بیزارند. یا آنان میوه را دوست نمی‌دارند، (اما) از درخت بیزارند.»

(۴۴) هر که کفر گوید پدر را، بخشوده شود. و هر که پسر را کفر گوید، بخشوده شود. اما هر که روح القدس را کفر گوید، بخشوده نخواهد شد، نه در روی زمین نه در آسمان.

(۴۵) انگورها از خارها درو نشود، نه انجیرها از بُته‌ها چیده شود، زیرا خارها و بته‌ها میوه نمی‌دهند. نیک‌مرد از گنج خویش چیزهای نیکو آرد. مرد بدکار از گنج فاسد خویش که در قلب اوست، شرّ برون آرد، و (به راستی) سخن دروند بر زبان می‌آورد. زیرا از وفور قلبش، شرّ برون آرد.

(۴۶) از (حضرت) آدم تا یحیی تعمید دهنده، در میان آنان که از زنان زاده شدند، کسی نیست که از یحیای معتمدان پیشی گیرد (و این) تا زمانی (است) که چشمانش (چشمان یحیی) بی‌نیاز از فرو افتادن است. اما این را نیز گفته‌ام: هر که در میان شما کوچک شود، ملکوت را خواهد شناخت و از یحیی برتر خواهد بود.

(۴۷) عیسی فرماید: ناممکن است برای کسی که (یکباره) بر دو اسب سوار شود و دو کمان را (یکباره) برکشد. و ناممکن است برای خادم که دو مولی را خدمت کند. و گرنه یکی را مفتخر و دیگری را توهین خواهد کرد. کسی که شرابِ کهنه نوشیده، بی‌درنگ شراب تازه نخواهد چشید. و شرابِ نو را (هرگز) در مشک‌های کهنه نریزند، مبادا بترکند؛ نه شراب کهنه در مشک نریزند، تا ضایعش نکند. و صله کهنه را بر جامه نوندوزند، چون که پاره خواهد شد.

(۴۸) اگر دو تن در یک خانه بایکدیگر صلح کنند، (پس) آنان به کوه گویند: "به حرکت درآ!" و کوه حرکت خواهد کرد.

(۴۹) خجسته‌اند آنان که تنه‌ایند، یعنی گزیدگان. زیرا به ملکوت دست خواهید یافت. زیرا که شما از آن آمده‌اید (و) بدان باز خواهید گشت.

(۵۰) اگر به شما گویند: از کجایید؟ (پس) به آنان گویند: از نوریم، یعنی آنجا که نور فی‌نفسه پدید آمد، [خود را] مستقر ساخت و بر خیال آنان ظاهر شد. اگر گویند: آیا شما نورید؟ (پس) بگویند: ما فرزندان نوریم، و برگزیدگان پدر زنده‌ایم. اگر پرسند: نشان پدر چیست در میان شما؟ (پس) آنگاه) گویند به آنان که حرکت است و سکون.

(۵۱) شاگردان بدو گفتند: حرستاخیز \leq مردگان کی خواهد بود، و جهانِ نو کی خواهد آمد؟ (عیسی) به آنان گفت: آن (رستاخیزی) را که شما انتظار می‌کشید (قبلاً) آمده است، اما شما نمی‌شناسیدش.

(۵۲) شاگردان بدو گفتند: بیست و چهار پیامبر در میان بنی‌اسرائیل سخن گفتند، و همه (آنان) به واسطه تو سخن گفتند. (عیسی) فرمود: شما (آن) زنده را از خود دور کردید، و از مردگان سخن آغاز کرده‌اید.

(۵۳) شاگردان گفتند: آیا ختنه مفید است یا نه؟ (عیسی) فرمود: اگر نافع بود، پدرانشان آنان را ختنه کرده از مادر به دنیا می‌آوردند. اما ختنه حقیقی در روح بر همه چیز غلبه دارد.

(۵۴) خجسته‌اند فقیران. زیرا ملکوت آسمان آن آنهاست.

(۵۵) هر که از پدر و مادر بیزار نیست، نمی‌تواند شاگرد من شود. و هر که بیزار نیست از برادر و خواهر (و) بر صلیب نشود چون من، شایسته من نیست.

۵۶) هر که دنیا را بشناسد، به جسد برخورد کرده است. و هر که (این) جسد را یافت، دنیا نه شایسته اوست.

۵۷) ملکوت پدر مانند شخصی است که بذر (نیکو) داشت. دشمنش شب فراز آمد. دانه تلخه در میان بذر نیکو پاشید. آن شخص اجازه نداد (به خدمتکاران) تا دانه تلخه برکشد. به آنان گفت: مبادا بروید و دانه تلخه برکشید (و آنگاه) دانه گندم را همراه آن درآورید. زیرا در روز درو، دانه تلخه ظاهر خواهد گشت و بیرون کشیده (و) سوزانیده خواهد شد.

۵۸) خجسته است کسی که مبارزه کرده است. (زیرا که) زندگی یافته است.

۵۹) تازنده‌اید، در جست و جوی خدای زنده باشید، تا نمیرید (و) آنگاه دیدن او را جویید. و قادر نخواهید بود (او را) ببینید.

۶۰) حید < سامری را که می‌خواست بره‌ای را بدزد در راهش به یهودیه. (پس) به شاگردان گفت: آن (شخص) در کمین بره است. شاگردان گفتند: تا بکشد و بخوردش. عیسی فرمود: تا آنگاه که بره زنده است، نخواهدش خورد، مگر (فقط) وقتی که کُشتش (و) به جسد بدل شد. شاگردان گفتند: وگرنه نمی‌تواند بخوردش. عیسی فرمود: «شما نیز در جست و جوی جایی برای غنودن باشید تا جسد نشوید (و) خورده نشوید.

۶۱) عیسی فرمود: دو (تن) در یک بستر خواهند آسود. یکی میرد، دیگری زنده بُود. سالومه گفت: (پس) تو کیستی ای مرد؟ تو در بسترم جا گرفته‌ای چون یک < غریبه > و از سفره‌ام خورده‌ای. عیسی بدو گفت: من آنم که از یک (تن) آمده‌ام که (همیشه) یکی است. به من چیزی بخشیده‌اند که آن پدر من است.

«منم شاگردت!» پس گویم: اگر کسی < همانند > (خدا) شود، سرشار از نور گردد. اما اگر او یک (تن) گردد، جدا (از خداوند)، سرشار از ظلمت شود.

۶۲) اسرارم را بر کسانی فاش کنم که [شایسته] اسرار من [اند]. هر آنچه دست راست است انجام

دهد، دست چپت نباید بداند که چه کرده است.

(۶۳) مرد ثروتمندی بود که اموال بسیار داشت. گفت: "از اموال خود بهره می‌جویم تا دانه کشت کنم، بدروم، بکارم، (و) پُرکنم انبارهایم را از میوه تا هیچ کمبود نداشته باشم." این چیزی بود که در دل می‌اندیشید. و در آن شب او جان سپرد. هر که گوش شنوا دارد، بشنود.

(۶۴) مردی چند مهمان داشت. و چون شام تهیه کرد، خدمتکارش را فرستاد تا مهمان را فراخواند. او نزد اولین (مهمان) رفت و گفت: "سرورم شما را (به شام) فرا می‌خواند." گفت: "من با چند بازرگان حساب و کتابی دارم. آنان امروز عصر نزد من آیند. می‌روم (و) دستوراتی به آنان می‌دهم. مرا از شام معذور بدار." پس نزد دیگری رفت (و) بدو گفت: "سرورم شما را (به شام) فرا خوانده است." پاسخ داد: "خانه‌ای خریده‌ام و یک روز را باید در بیرون به سر برم. مجالی نیست." پس نزد دیگری رفت (و) گفت: "سرورم شما را (به شام) فرا خوانده است." جواب داد: "دوستم قصد ازدواج دارد، و من تنها کسی هستم که باید غذا تهیه کند. نمی‌توانم بیایم. معذورم از شام." (پس) نزد دیگری شتافت (و) گفت: "سرورم شما را (به شام) فرا خوانده است." گفت: "روستایی را خریده‌ام و باید بروم اجاره‌ها را جمع کنم، نمی‌توانم بیایم، معذورم." خدمتکار رفت و به مولایش گفت: "آنهايي که تو به شام دعوت کردی، (همه) معذورند." سرور گفت به خدمتکار: "برو به خیابان‌ها و هر کسی را که سر راه می‌بینی، به شام دعوت کن." دلالان و تاجران را به منزلگاه پدر (آسمانی) ام راهی نیست.

(۶۵) [ربا خواری] صاحب تاکستان بود. آن را به کشاورزان سپرد تا در آن کشت و ورزند، بود که میوه‌اش از آنان بازستاند. خدمتکارش را فرستاد تا زارعان انگورها را تحویل دهند. آنانش گرفتند، زدند (و) نیمه جانش کردند. خدمتکار (آزرده) برگشت و (ماوقع) به سرورش گفت. سرور گفت: "شاید <آنان تو را > نشناختند." (پس) خدمتکار دیگری را فرستاد (و) زارعان آن یکی را نیز باز زدند. پس سرور پسرش را فرستاد (و) گفت: "شاید آنان به فرزندم احترام گزارند." (اما) آن زارعان تا دیدند صاحب تاکستان آمده، او را گرفتند (و) بکشتند.

(۶۶) عیسی فرماید: نشان بده سنگی را که بنایان به دور افکنده‌اند. آن است سنگ پایه.

- (۶۷) هر که همه چیز را می‌داند، اگر یک چیز نداشته باشد، (پس) هیچ نداشته است.
- (۶۸) خجسته‌اید شما هرگاه که آنان بیزارند از شما (و) آزارتان می‌رسانند. اما آنان (خود) منزلگاهی نخواهند یافت در آنجا که آزارتان رسانده‌اند.
- (۶۹) خجسته‌اند آنان که شکنجه شدند در قلبشان. آنانند کسانی که به حق، به شناخت پدرِ <آسمانی> نائل آمده‌اند. متبرک‌اند کسانی که رنج همی‌کشند از گرسنگی تا شکم کسی که آرزومند (آن) است، خشنود گردد.
- (۷۰) اگر آن را در درونت پدید آری، (پس) آنچه داری نجات خواهد داد. اگر آن را در درونت نداری، (پس) آنچه نداری در درونت [خواهدت گشت].
- (۷۱) عیسی گوید: [این] خانه را [ویران] خواهم کرد، و هیچ کس قادر نخواهد بود بنا کند آن را [از نو].
- (۷۲) [مرد]ی بدو [گفت]: به برادرانم بگو که آنان باید اموال پدرم را با من قسمت کنند. [آنگاه] او (عیسی) بدو گفت: «ای مرد، چه کسی مرا مُقسّم ساخته است.» (پس) رو به شاگردان کرد (و) به آنان گفت: «من مُقسّم نیّم، هستم؟»
- (۷۳) عیسی گوید: محصول فراوان است، اما کارگران اندک‌اند. ولی از خداوندگار بخواهید که کارورزانی برای درو بفرستد.
- (۷۴) خداوند، گرد چاه بسیار کسانند، اما چیزی نیست درون <چاه>.
- (۷۵) بس کسان ایستاده‌اند جلوی در، اما این تنها یانند که به تالار عروسی قدم خواهند گذارد.

۷۶) ملکوت پدر چونان بازرگانی است که کالا داشت و مرواریدی یافت. بازرگانی دوراندیش است. کالا را بفروخت (و) تنها برای خود مروارید خرید. شما نیز در جست و جوی گنج او بُوید، که نابود نخواهد شد، (و) در جایی بُود که بید نخواهد زد و نه هیچ کُرمی خواهدش خورد.

۷۷) من نور فراگیرنده‌ام. من همه‌ام. همه از من‌اند. و همه از من فراز آمده‌اند. یک تکه چوب را بشکاف؛ در آنجایم من. سنگ را بردار، در آنجایم خواهی یافت.

۷۸) چرا برون می‌شوی به ییلاق؟ برای تماشای نی‌ای که در باد تکان می‌خورد، و برای دیدن کسی ملبس به جامهٔ نرم [به سان] پادشاهان و بزرگان؟ آنان‌اند ملبس به جامهٔ نرم حو لطیف > و شناسای حقیقت نه‌بوند.

۷۹) زنی از میان جمعیت به او (عیسی) گفت: «درود بر زهدانی که تو را حمل کرد و بر پستان‌هایی که شیرت داد» عیسی فرمود: «درود بر آنان که شنوده‌اند کلام پدرِ <آسمانی> را (و) به حق نگاه داشته‌اند. زیرا ایامی فرا خواهد رسید که خواهی گفت: درود بر زهدانی که باردار نشد و بر پستان‌هایی که شیر نداد.»

۸۰) هر که به شناخت دنیا نائل شد، پیکر (مرده) را یافت. اما هر که یافت پیکر (مرده) را، دنیا نه شایستهٔ اوست.

۸۱) هر که ثروت یافت، پادشاه گردد. و آن که قدرت دارد، باید از آن چشم پوشد.

۸۲) کسی که نزدیک من است، نزدیک آتش است. و کسی که دور از من است، از ملکوت دور است.

۸۳) تصاویرِ مرئی‌اند برای بشر، اما نورِ درون آنها نهان است در تصویر. نور پدرِ <آسمانی>، خود آشکاره خواهد شد، اما تصویرش نهان است در نورش.

۸۴) عیسی گوید: وقتی شباهت خود را بینی، سرشار از نشاط شوی. اما چو همانندی‌هایت را بینی که پیش از تو به وجود آمده‌اند - <که> نه می‌میرند نه تجلی یابند - چه مایه رنج می‌بری؟

۸۵) آدم از قدرتی بزرگ و از ثروتی عظیم فراز آمد. اما سزاوار شما نشد. زیرا اگر شایسته بود، (پس) [چشندۀ] مرگ نه [بود].

۸۶) [روباه‌ها] حفره [دارند] و پرنده‌ها لانه. اما پسرِ انسان^۱ جایی ندارد تا سرش را در آنجا نهد (و) بیاساید.

۸۷) بدبخت است بدنی که به بدنی دیگر وابسته است. و بدبخت روحی که به این دو وابسته است.

۸۸) پیامبران و انبیا نزد شما همی آیند، و آنان تان بخشند آنچه به شما متعلق است. و شما در عوض، به آنان می‌بخشید آنچه را در کف دارید (و) به خود گوید، «کی آنان فراز آیند (و) مُتعلقِ خود برگیرند؟»

۸۹) عیسی فرماید: چرا می‌شوید برونۀ جام را؟ نمی‌فهمید آیا که آن که درون را آفریده، همان است که برون را آفرید؟

۹۰) نزد من آید، زیرا که یوغ^۲ من زیباست و خداوندگاری‌ام نرم‌خوست. و شما آسوده خواهید شد نزد خویشان.

۹۱) آنان بدو گفتند: «به ما بگو کیستی تا که بر تو ایمان آریم.» فرمود: «شما می‌نگرید چهرهٔ

۱. Son of Man: لقبی است برای حضرت عیسی (ع). همچنین به معنی «ابناء بشر» و «فانی» است. م.

۲. به معنی مجازی «بندگی» و «قید» است. م.

آسمان را و زمین را، اما آن که در برابر شماست، نشناخته‌اید. و نمی‌دانید چگونه این فرصت را دریابید.

۹۲) بجوید و خواهید یافت. اما چیزهایی که در گذشته از من پرسیدید، و آنچه را که نگفتم به شما در آن روز، اکنون می‌خواهم بگویم به شما، اما شما در جست‌وجوی آنها نیستید.

۹۳) آنچه را که مقدس است، به سگ‌ها مدهید، مبادا آنانش به مزبله اندازند. مرواریدها را پیش خوک‌ها میندازید، مبادا <آنان> را به [گِل] مبدل سازند.

۹۴) آن که می‌جوید، خواهد یافت. [آن که بر در می‌کوبد]، بر او گشاده خواهد شد.

۹۵) اگر پول دارید، نزول ندهید، بلکه بدهید [آن را] به کسی کز و بازستانید.

۹۶) ملکوت پدر چون زنی است که پاره‌ای مایه خمیر برداشت (و) آن را پنهان کرد در خمیر (و) آن را به بسی لقمه‌های نان بدل کرد. هر که گوش شنوا دارد، بشنود!

۹۷) ملکوت [پدر] به سان زنی است که [کوزه] ای بر می‌دارد پُر از آرد. وقتی که قدم برمی‌داشت در راه، بس دور (از خانه)، دسته کوزه بشکست (و) آرد (در) گذرگاه پخش شد. (اما) او متوجه (آن) نشد و آن را مسئله‌ای ندانست. چون او به خانه رسید، کوزه را روی زمین گذاشت (و) آن را خالی یافت.

۹۸) ملکوت پدر به سان شخصی است که می‌خواست مرد قدرتمندی را بکشد. شمشیر برکشید در خانه‌اش (و) بر دیوار زخم زد تا آزمون کند آیا دستش (به قدر کافی) توانایی دارد. آنگاه آن مرد قدرتمند را بکشت.

۹۹) شاگردان به او گفتند: «برادرانت و مادرت بیرون ایستاده‌اند.» عیسی فرمود: «اینها که اینجایند، و اراده پدر آسمانی کم را به جای می‌آورند، برادران و مادر من‌اند. اینها

کسانی‌اند که به ملکوتِ پدر <آسمانی> کام وارد خواهند شد.»

۱۰۰) آنان سکه زر بدو نمودند و گفتند: «مأمورانِ قیصر از ما مالیات می‌طلبند.» عیسی فرمود: «بدهید به قیصر (چیزهایی را) که متعلق به اوست. بدهید به خداوند (چیزهایی را) که آن خداوند است. و آنچه را که آن من است، به من دهید.»

۱۰۱) هر که چون من، از [پدر] و مادرش بیزار نیست، نتواند [شاگرد] من بُود. زیرا مادرم [...], اما [مادر] حقیقی‌ام به من حیات بخشید.

۱۰۲) وای بر آنان، وای بر فریسیان، زیرا آنان‌اند چونان سگی خوابیده در تُغارِ گله، زیرا نه خود می‌خورد و نه [می‌گذارد] گله [از آن] بخورد.

۱۰۳) خجسته کسی که می‌داند سارقان از کدام بخش [خانه] به درون می‌آیند، تا برخیزد و [دارایی‌اش] را جمع کند و کمر بندد پیش از ورود آنان.

۱۰۴) آنان [شاگردان] به [عیسی] گفتند: «تا نیایش کنیم و روزه گیریم امروز!» عیسی فرمود: «چه گناهی از من سر زده است، در کجاست که مغلوب گردیده‌ام؟ اما چون داماد از حجله برون آید، آنگاه بیا روزه گیریم و نیایش بریم.»

۱۰۵) عیسی گوید: هر که به شناختِ پدر و مادر نائل آید، فرزندیِ روسپی خوانده شود.

۱۰۶) چون شما دو را به یک بدل کنید، فرزندانِ انسان خواهید شد. و چون گوید ای کوه، به حرکت درآ، به حرکت درخواهد آمد.

۱۰۷) ملکوت، شبانی است که صد گوسپند داشت یکی از آنها، بزرگ‌ترینشان، به راه دیگر رفت و نود و نه (گوسپند دیگر) را ترک کرد، (و) او جُست آن یک را و یافتش. پس از رنجِ بسیار، به گوسپند گفت: «تو را دوست دارم بیش از نود و نه (گوسپند دیگر).»

۱۰۸) عیسی گوید: هر که از دهانم نوشد، چون من خواهد شد. من خود (نیز) او خواهم شد، و هر چه پنهانی است، بر او آشکاره خواهد شد.

۱۰۹) ملکوت چون مردی است که گنجی نهان دارد در مزرعه‌اش، (و از آن) بی‌خبر است. و [بعد از] مرگ، مزرعه به [پسر]ش رسید. (اما) پسر (نیز از آن) بی‌خبر بود. مزرعه را گرفت و (و آن را) بفروخت. و کسی که مزرعه را خرید، در حالی که داشت شخم می‌زد [یافت] گنج را. <پس> آغاز کرد به قرض دادن پول برای منفعت به آن که دوست داشت.

۱۱۰) عیسی گوید: آن که یافت دنیا را (و) غنی شد، باید از آن کناره گیرد.

۱۱۱) آسمان‌ها پیش تو خواهند چرخید و زمین. و هر که زنده است، مرگ نخواهد دید از آن زنده. آیا عیسی نمی‌گوید: هر که یافت خویشان را، دنیا نه شایسته اوست؟

۱۱۲) وای بر گوشت که وابسته به روح است! وای بر روح که وابسته به گوشت است!

۱۱۳) شاگردان به او گفتند: «ملکوت، چه روزی خواهد آمد؟» [فرمود] «نخواهد آمد اگر به تماشايش درنشینید. (و منتظرش باشید).» آنان خواهند گفت: «بنگر به اینجا!» اما ملکوت پدر گسترده است بر زمین، و مردم نمی‌بینندش.

۱۱۴) شمعون پطرس گفت به آنان: «بگذارید مریم از ما دور شود، زیرا زنان شایسته حیات نه‌بوند.» عیسی فرمود: «بنگرید، من او را جلو خواهم کشید تا به مردش بدل کنم، تا او نیز روح زنده مذکر شود، به سان شما.» (اما به شما گویم): «هر زنی که خود را مرد کند، وارد ملکوت آسمان شود.»

انجیلِ حقیقت

انجیلِ حقیقت نوشته‌ای گنوسی و احتمالاً از آثار بازماندهٔ پیروان نحلهٔ والتین^۱ است. عنوان این اثر از واژه‌های آغازینِ متنِ قبطی گرفته شده و ممکن است مراد همان انجیلی باشد که ایرنائوس^۲ در آثارش یاد کرده است. متن یونانی این اثر احتمالاً در اواسط یا نیمهٔ دوم سدهٔ ۲ م. به دست یکی از اعضای مکتب والتین نوشته شده است. برخی نیز بر آنند که این انجیلی است که خود والتین نوشته است.

به‌رغم عنوان انجیلِ حقیقت، این اثر انجیلی به سبک اناجیل عهد جدید و دربارهٔ کلام و اعمال عیسی تاریخی نیست. با وجود این، این انجیل واژهٔ «gospel» را به همان معنی «مژدهٔ نیک» دربارهٔ عیسی، فرزند جاودانی و ایزدی، کلامی که پدر را آشکار می‌کند و معرفت – به‌ویژه معرفت شخصی – را می‌آموزد، به کار برده است. زیرا به واسطهٔ همین معرفت شخصی است که گنوسیان خویشتنِ خویش را کشف می‌کنند، و می‌دانند که کیانند و از کجا آمده‌اند و به کجا خواهند رفت؛ آنان تشخیص می‌دهند که فی‌نفسه فرزندانِ پدرِ آسمانی‌اند، اصل ایزدی دارند، گذشته و آینده‌شان ایزدگونه است. از این‌رو، می‌توان گفت که «انجیلِ شادمانی» است برای آنان که دَهِش معرفت را از پدرِ آسمانی پذیرفته‌اند. به واسطهٔ همین معرفت رستگاری بخشنده است که شخص عارف به شادمانی و کمال نائل می‌شود، بختکِ زندگیِ توأم با غفلت به زیشِ شادمانه و پیوند با پدرِ آسمانی مبدل می‌گردد.

هرچند انجیلِ حقیقت آشکارا از عهد عتیق یا عهد جدید نقل نمی‌کند، اما واضح است که به بسیاری از درونمایه‌ها و متن‌های گوناگون عهد جدید اشاره می‌کند. انجیلِ حقیقت، همانند خود پیروان والتین، عهد جدید را به گواهی کیش گنوسی مسیحی تفسیر می‌کند و در نتیجه، اثری قدرتمند و زیباست.^۳

1. Valentinus

2. Irenaeus

3. George W. Mac Rae (Intr. and tr.) "The Gospel of Truth" in J. M. Robinson

(۱) انجیلِ حقیقت شادمانی است برای آنان که از پدرِ حقیقت، فیضِ معرفتش را دریافته‌اند، به واسطهٔ قدرتِ کلام او که از پله‌روما (بهشت) فراز آمده است، آن که در تفکر و اندیشهٔ پدرِ آسمانی است، یعنی آن که "منجی" خطابش همی‌کنند، (که) نام‌کاری است که به دست او باید انجام گیرد برای رستگاری آنان که از پدر غافل بودند، و حال آنکه در نام این انجیل، وعدهٔ امید هست و کشف خواهد شدن برای آنان که به بازجُستِ اویند.

(۲) آنگاه که همه به بازجُستِ آن یگانه درآمدند - آن که همه از او فراز آمدند - و همه درون او بود، آن درک‌ناشدنی و ناپنداشتنی که برتر از همهٔ اندیشه‌هاست. غفلت از پدر، دلهره و ترس آورد؛ دلهره سخت بالید همچون مه، چندان که دیگر کسی را قدرتِ دیدن نبود. ازیرا خطا قدرت یافت؛ نابخردانه بر کار خویش پای فشرد و حقیقت را بازشناخت؛ با آفرینش درآمیخت، قدرت و زیبایی یافت و جانشینِ حقیقت شد.

(۳) پس، این تحقیری از جانب او نبود، آن یگانهٔ درک‌ناشدنی و ناپنداشتنی. چه، آنان هیچ نبودند، اضطراب و فراموشی و آفریدهٔ فریب، در حالی که حقیقتِ مسلّم تغییرناپذیر و به‌غایت زیباست. بدین سبب، از خطا متنفر است.

(۴) از این رو، خطابی ریشه بود؛ در مهی فرو افتاد که پدر را پاس می‌داشت، در حالی که درگیرِ کارها و فراموشی‌ها و ترس‌ها بود، تا بدین واسطه آن میانه‌حالان را اغوا کند و به اسارتشان دراندازد.

(۵) فراموشکاریِ خطا آشکاره نشد. زیرا (دَهشی) از سوی پدرِ آسمانی نیست. فراموشی از پدرِ هستی نیافت، هرچند به راستی به خاطر او هستی یافت. اما تنها معرفت از او هستی گرفت و

از این رو آشکاره گشت که فراموشی از میان رَوَد و پدر شناخته گردد. چون فراموشی به خاطر پدر، هستی گرفت. شناخته نشد، پس اگر پدر شناخته شود، از آن لحظه به بعد فراموشی وجود نخواهد داشت.

۶) بدین واسطه، انجیل او که به جست و جویش درآیند، فاش (شد) بر آنان که کامل‌اند، به واسطهٔ بخشایش و رحمت پدر، سرّ نهانی، عیسی مسیح، روشن کرد آنان را که به واسطهٔ فراموشی در ظلمت غوطه‌ور بودند. او روشن گرداند آنان را، او طریقت را (بدانان) نشان داد؛ و طریقت همان حقیقت است که او بدانان آموخت.

۷) بدین سبب، خطا بر او خشم گرفت، آزرده‌اش کرد، او (اما) پریشان شد و به هیچ افکنده گشت. او را بر دار میخکوب کردند (و) او میوهٔ معرفت پدر گشت. هرآینه باعث نابودی نشد، چرا که خورده شد، اما برای آنان که آن را چشیدند، از کشف خود شادمان شدند، و او آنان را در خود کشف کرد، و آنان (نیز) وی را در خویشتن خویش.

۸) و اما آن درک ناشدنی، آن ناپنداشتنی پدر آسمانی، آن یگانهٔ کامل، آن که همه را آفرید، همه در اوست، و همه بدو نیازمند. هرچند او کمال آنان را در خود نگاه داشت، و آن را به همه بخشید، اما پدر رشک‌ورز نبود. به راستی چه رشکی میان او و پیروانش (می‌توانست بود)؟ چه اگر این اتون^۱ کمال آنان را می‌پذیرفت، آنان نمی‌توانستند (از) پدر فراز آیند. او کمال آنان را در خود نگاه داشت، آن را همچون بازگشت به سوی خویش بدانان عطا فرمود، همچون معرفتی کاملاً یگانه. هموست که همگان را رقم زده است، و همگان در اوست، و همه بدو نیازمند. چونان که در مورد شخصی که برخی از او غافل‌اند، کام او آن بُود که همه‌اش بشناسند و عاشقش بُوند - برای چه همگان بدو نیازمندند اگر معرفت پدر را در نیابند؟ - پس او رهنما گشت، سرشار از آرامش و شادخواری. او در مکتب‌خانه‌ها پدیدار شد، (و) همچون آموزگاری کلام را آموخت. مردم همه به قدر دریافت خویش خردمند شدند، و او را به آزمون گرفتند. اما آنان را مبهوت کرد، زیرا آنان نادان بودند. (پس) آنان از وی جَستند، چه

۱. aeon: در لغت به معنی «جاودانگی، نازمانی و ادوار بیکران» است، اما در متون گنوسی به معنی «قلمرو نور و پاره‌های اقلیم آسمانی» نیز به کار می‌رود. در اینجا منظور پدر آسمانی است.

به راستی خردمند نبودند.

(۹) پس از همه اینها، کودکان نیز فراز آمدند، آنان که معرفت پدر آسمانی را درمی یابند. آنان قدرتمندانه احساسات پدر را دریافتند. آنان دانستند و دانسته شدند؛ آنان شکوه یافتند، بس بشکوه. کتاب زنده حیات در قلب هاشان متجلی گشت - کتابی برنشته در تفکر و اندیشه پدر، پیش از آنکه بنیاد همگان در وجود درنیافتنی اش نهاده شود - کتابی که هیچ کس نتوانستش ربود، چه هر که بریایدش، هلاک گردد. هیچ کس نمی توانست تجلی یابد از میان آنان که به رستگاری قایل اند مگر آن کتاب بر او ظاهر گردد. بدین سبب، آن بخشنده، آن دیناور، عیسی (مسیح)، (بس) شکبیا بود در پذیرفتاری رنج ها و مصائب تا آنکه (سرانجام) آن کتاب را فراچنگ آورد، چه او می داند که مرگش زندگی است برای بس بسیاران.

(۱۰) هرآینه در کام چیزی پنهان بود، پیش از آنکه آشکاره شود، بخت صاحب متوفای خانه - و (بخت) همگان نیز - که پنهان است، در حالی که پدر همگان نیز ناپیداست، چیزی است از او، که از اوست هر فضایی که به پیدایی آید. بدین سبب است که عیسی آشکاره گشت؛ او آن کتاب را (چون جامه) فرپوشید؛ بر دار میخکوب شد؛ فرمان پدر آسمانی را بر صلیب منتشر کرد. آه، چه آموزه بزرگی! او خویشتن خویش را سوی مرگ فراز همی کشد، هرچند حیات جاودانه فرامی پوشدش. با افکندن لباس ژنده، نابودناشدگی فرامی پوشد، که هیچ کس را توان آن نبود کزو بریایدش. او با ورود به فضاها ی خالی دهشت، از میان آنان گذشت که فراموشی برهنه شان کرد، معرفت و کمال یافت، بر چیزهایی گواهی داد که در قلبش بود، (...) بیاموز آنان را که آموزه فرا پذیرند.

(۱۱) اما آنان که آموزه فراپذیرند، زنده بوند، چه آنان در کتاب زنده حک شده اند. کتاب زنده درباره آنان است که آموزه فراپذیرند، آن را از پدر آسمانی فرا پذیرند و از نو به خود بازگردانند. چون کمال همگان در پدر آسمانی است، (پس) بر همگان فرض است که فراسوی او عروج کنند. پس آنگاه، اگر کسی معرفت یابد، همه چیز خویش فراپذیرد، و آنها را سوی خویش فراز کشد. چه هر که غافل است، نیازمند بود و کمبودی بس عظیم دارد که او را به کمال نخواهد رساند. چون کمال همگان در پدر آسمانی است، و بایسته است برای همگان که

به سویش عروج کنند و هریک آن او فرایذیرند، او آنان را به پیش راند، آنان را آماده سازد که خود را وقف کسانی کنند که از او فراز آمده‌اند.

(۱۲) آنان که او نامشان را از پیش می‌دانست، به فرجام فراخوانده شدند، تا کسی که معرفت دارد، هموست که پدر نامش را بر زبان آورده است. چه او که نامش به سخن درنیامده، غافل است. به راستی چگونه است که کس همی شنود، اگر نامش فراخوانده نشده؟ زیرا هر که غافل است تا به فرجام، مخلوق فراموشی است و با فراموشی نابود شود. و گرنه، چگونه است که این بیچارگان نامی ندارند، (که) فراخوانده نمی‌شوند. پس اگر کسی معرفت دارد، معرفتش از آسمان است. اگر فراخوانده می‌شود، همی شنود، پاسخ دهد، بدو رو کند که فرامی‌خواندش، و سوی او عروج کند. و او می‌داند که همو چگونه فراخوانده می‌شود. او با کسب معرفت، اراده کسی را به جای آرد که فراخواندش، خوشایندبودگی‌اش کام ببرد و رامش یابد. نام هر کس بدوست. هر که باید بدین شیوه معرفت یابد، داند که او از کجاست و به کجا خواهد رفت. او می‌داند چونان مستی که از مستی باز می‌گردد، به خویشتن خویش روی می‌کند و آن خویش به راستکاری سپرد.

(۱۳) او بس بسیاران را از خطا دور کرده است. گام سپرده است فرایش آنان، به منزل‌گاهشان، کز آن کوچ کرده بودند، چه به خاطر مرگ بود که آنان خطا پذیرفتند، ژرفای آن که همه فضاها را در حلقه خویش گیرد، و حال آنکه، هیچ نیست که گرد او حلقه زند. بس شگفتا که آنان در پدر آسمانی بودند و او را نمی‌شناختند، و (اینکه) آنان می‌توانستند به تنها فراز آیند، چه آنان نمی‌توانستند کسی را که در او مأوی داشتند، دریابند و بشناسند. زیرا اگر اراده‌اش این چنین از او بر نمی‌خاست - چه او آن را در چشم‌انداز معرفتی فاش کرد که در آن همه تجلیاتش رخ می‌نماید.

(۱۴) این است معرفت کتاب زنده، که او بر ائون‌ها آشکاره گرداند به فرجام، چونان حروف الفبایش، فاش کرد که این حروف نه مصوت‌اند و نه صامت، تا همه کس بخواندشان و به چیز ابلهانه بیندیشد، اما این حروف، الفبای حقیقت‌اند که به تنهایی با آنان که همی شناسدشان، سخن می‌گویند. هر حرفی <ندیشه‌ای> کامل است، چونان کتابی کامل، چون الفبای نبشته

شده به دست یکتا پدر آسمانی‌اند، پدر آن را نبشته برای ائون‌ها، تا به واسطهٔ این حرف، او را همی شناسند. آنگاه که خِرَدش در باب کلمه تعمق کند و آموزه‌اش آن را نجوا کند، معرفتش (کلمه را) فاش کرده است. آنگاه که نیا تاجی است بر کلمه، و شادمانی‌اش هماهنگ با آن است، شکوه او تکریمش کرده، نگارهٔ او آشکاره‌اش نموده است، آرامش او آن را به خود پذیرفته، عشق او (چون) کالبدی آن را در برگرفته و وفاداری در آغوشش گرفته است. بدین طریق، کلمهٔ پدر در همگان فراهمی‌رود، چونان که میوهٔ دلش و تأثیر اراده‌اش. اما همه را پشتیبان بُود، همه را تطهیر کند، آنان را سوی پدر باز همی‌گرداند، سوی مادر نیز، سوی عیسای پُر حلاوت.

۱۵) پدر آغوش آشکاره کند. - کنون آغوش روح القدس است. - او آنچه را کزو پنهان است، فاش گرداند - آنکه از او پنهان است، پسرِ اوست - تا به واسطهٔ بخشش‌های پدر، ائون‌ها بُود که بشناسندش و از رنج بازجُست پدر برهند، آنجا در او بیاسایند و بدانند که این است رامش (نهانی) آنان. کمبود را برطرف کرده، صورت را برچید - صورتِ آن، دنیاست کو در آن سپاسداری اُکرد. - چه، جایی که در آن رشک و کشمکش نه بُود، ناقص است، اما آنجا که یگانگی (هست) کامل است. چون نقص به پیدایی آمد از آن رو که پدر را نشناختند، پس هنگامی که پدر شناخته گردد، از آن لحظه، نقص دیگر از میانه برخواهد خاست. چونان که در باب غفلتِ یک شخص، هنگامی که دانش‌یابی آغازد، نادانسی‌اش از میانه شود، چونان که ظلمت از میانه برخیزد بدان‌گاه که نور آشکاره شود، بدین‌گونه نیز نقص در کمال نابوده گردد. پس از آن لحظه، صورت ظاهر نگردد، بلکه در گدازهٔ وحدت ذوب شود، چه اکنون اعمال‌شان پراکنده است. در زمان، یگانگی فضا را کمال بخشد. در یگانگی است که هر کس پایش خویش خواهد داشتن؛ در معرفت است کو خویشتن را از کثرت در وحدت پاک همی کند، ماده را چون آتش در خویشتن خویش سوزاند، و ظلمت را با نور، مرگ را با حیات همی‌گذارد.

۱۶) اگر به راستی این امور بر یک یک ما واقع شود، پس آنگاه پیش از هر چیز باید بنگریم که خانه مقدس و ساکت خواهد بود از برای یگانگی - چونان که مردمی چند که از خانه‌ها شان کوچیدند، در نقاطِ نانی‌کو کوزه‌ها با خویش برگرفتند. آنان همی‌شکنندشان و خانه‌سالار از

این شکست رنج نبرند. بلکه <او> شادمان است، از آن رو که در جایگاه کوزه‌های نانیکو، کوزه‌های پُرند که به کمال ساخته شده‌اند. زیرا چنین است قضاوتی که از آسمان است. این داوری از آن هست؛ شمشیر آخته است با دو دم بُرنده. آنگاه که کلمه ظاهر شد، آن که در قلب کسانی است که نجوایش کنند، کلمه تنها صوت نیست، که پیکری است - آشوبِ سترگ در میان کوزه‌ها پدید آمد از آن رو که برخی تهی شده بودند، برخی پُر؛ یعنی برخی مهیا گردیده، برخی ریخته، برخی تطهیر شده، برخی اما شکسته بودند. همه فضاها لرزیدند و آشفته شدند، زیرا فاقد نظام و استحکام بودند. خطا آزرده گشت و نمی‌دانست چه باید بکند؛ اندوه‌خوار گشت، سرشار از مویه، گرفتار از آن رو که هیچ نمی‌دانست. آنگاه که معرفت بدونزدیک شود - زمانِ هبوط (خطا) و همه تجلیاتش فرارسد - خطا تهی شود و هیچ در میانه نماند.

(۱۷) حقیقت آشکاره گشت؛ همه تجلیاتش آن را شناخت. آنان پدر را به پاس حقیقت سپاس گفتند با قدرتی ستوار که آنان را با پدر همی پیوند. زیرا هر کس حقیقت را دوست همی دارد - چه حقیقت دهان پدر آسمانی است و زبانش روح القدس - او که به حقیقت پیوندد، به واسطه زبان به دهان پدر آسمانی همی پیوندد، آنگاه روح القدس را دریابد، چنین است تجلی پدر و مکاشفه‌اش بر ائون‌ها.

او هر آنچه از او پنهان بود، آشکاره کرد و بر آفتاب افکند. زیرا چه کسی گنجایش دارد؟ مگر نه تنها پدر؟ همه فضاها تجلی اوست. آنان دانسته‌اند که از او فراز آمده‌اند، چونان کودکانی که از انسان بالغ پدید همی آیند. آنان همی دانستند که هنوز شکل نیافته‌اند، نه نامی یافته‌اند و هر یک از پدر به بار آیند. آنگاه، وقتی که از معرفت او شکل همی یابند، هر چند به راستی درون او بوند، او را باز نه شناسند. اما پدر شکل همی بخشد و نام همی دهد و او نیز او را به نام خواند و گوید آنان که هستی یافتند، پیش از آن که هستی یابند، از او غافل بودند، او که آفریننده‌شان بود.

(۱۸) پس نمی‌گویم که آنان هیچ نه بوند (ابتدا) که هنوز هستی نیافته‌اند، اما در اویند و آرزو کنند که هستی یابند بدان‌گاه که او خواهد، چونان زمان که فرا خواهد رسید. پیش از آن که همه چیز آشکاره شود، او داند که چه پدید خواهد آورد. اما میوه‌ای که هنوز تجلی نیافته، هیچ نمی‌داند و هیچ ازو سرنزند. پس هر فضایی که فی‌نفسه در پدر است نیز از اوست که

هست، که آن را از هیچ پدید آرَد. چه او که ریشه ندارد، میوه نیز ندارد، اما هرچند او پیش خود اندیشد که "هستی یافته‌ام"، خود به خود هلاک خواهد شد. از این رو، او که اصلاً وجود نیافت، هرگز هستی نخواهد یافت. پس چرا می‌خواهد به خود بیندیشد؟ (پاسخ) این است: «من پدید آمده‌ام چونان سایه‌ها و رؤیاهای شبانه.» وقتی که نور بر وحشی که شخص را فرا گرفته، بدرخشد، داند که هیچ نیست.

(۱۹) پس آنان از پدر غافل بودند، پدرِ واحدی که آنان ندیدندش. چون وحشت بود و آشوب و سست‌واری و شک و گسیختگی، از این رو او هام بس رواج یافته بود و (بس) داستان پوچ که گویی آنان در خواب غوطه‌ور بودند و خود را در رؤیاهای آشوبگر یافتند. چه مکانی (باشد) که آنان بدان جابگیرند، یا بی هیچ قدرتی <از> پس کسانی که دنبالشان کرده بودند، درآیند یا گرفتار ضربات کوبنده شوند، یا خود ضربه زنند، یا از ارتفاعات فرو افتند، یا به هوا صعود کنند هرچند که بال ندارند.

(۲۰) گاهی نیز (چنان است که) گویی مردمِ آنان را به قتل می‌رساندند، هرچند کسی نیست که حتی تعقیب‌شان کند، یا آنان خود همسایگان را همی‌کشند، چه به خونشان آلوده شده‌اند. وقتی آنان که چنین همی‌کنند، بیدار شوند، هیچ نمی‌بینند، آنان که در میان همه این آشوبگری‌ها بودند، هیچ نه بُوند. چنین است راه آنان که غفلت را چون خواب از خود دور کرده‌اند، آن را هیچ شمرند، اعمال غفلت‌کارانه را نیز چون جامه‌ات به هیچ گیرند، بلکه آن اعمال را چون رؤیای شبانه از یاد برند. معرفتِ پدر را چون سپیده‌دم‌انگارند. این است راهی که هریک برگزیده‌اند، چونان که گویی به وقت خواب که در غفلت بودند. و این است راهی که او (در راه معرفت) برگزیده است، گویی از خواب بیدار شده باشد. (و) نیکویی برای کسی است که برخواهد گشت و بیدار خواهد شد. و خجسته کسی که چشمان کوران را گشوده است.

(۲۱) و روح در پیاش شتافت، شتابان در تکاپوی بیدار کردنش. دست به سویز دراز کرده، او که بر زمین دراز کشیده، روح از جا بلندش کرده، بر پا ایستاندش، چه او هنوز برنخاسته بود. او وسیله معرفت را بدانان بخشید، معرفتِ پدر را و مکاشفهٔ پسر را. چه وقتی آنانش دیده

بودند و سخنش شنوده بودند، آنان را مفتخر کرد که از او بچشند، ببینندش، و پسرِ محبوب را لمس کنند.

(۲۲) چون روح ظاهر گشت، آنان را بیاگاهانید از پدرِ درنیافتنی، چون بر آنان دمید آنچه را که در اندیشه هست، وقتی که بسیاری نور را پذیرفته بودند، بدو روی کردند. چه باشندگانِ مادیِ غریبه بودند و همانندی او را ندیدند و نشناخته بودندش. چه او با پیکرِ گوشتین فراز آمد، در حالی که هیچ چیز مانعش نشد، زیرا فسادناپذیری مقاومت ناپذیر است، چون او باز از چیزهای جدید سخن گفت، هنوز دربارهٔ آنچه در قلب پدر است، و کلام بی‌عیب پدر را بر زبان آورد.

(۲۳) چون نور با دهانش به سخن درآمد، همچون صدای جان‌بخش خویش، فهم و اندیشه و رحمت و رستگاری و روح قدرتمندی از نامتناهی و شیرینی پدر را بدانان عطا کرد. او با ایجاد وقفه در عقوبت‌ها و شکنجه‌ها - چه آنان به بیراهه می‌کشانند کسانی را که مستوجب رحمت بودند، و آنان را به خطاکاری و به قید و بند (دنوی) می‌کشانند - او آنان را قدرتمندانه نابود کرد و با معرفت خویش مبهوتشان ساخت. نور راهی شد برای (هدایت) آنان که منحرف شده بودند، و معرفتِ غافلان گردید، کشفی برای راه‌جویان، پشت و پناهِ متزلزلان، و پاک‌کنندهٔ آلودگان.

(۲۴) نورِ شبانی است که نود و نه گوسپند را رها کرد؛ گوسپندان (اما) گم نشدند. به دنبال تنها گوسپندی شتافته بود که به بیراهه رفته بود. چون یافتش، شاد گشت، چه نود و نه عددی است که در دست چپ است، که دست چپ ننگه می‌داردش. اما چون آن یک یافته شود، کل اعداد به (دست) راست همی رَوَد. چونان که فاقد یک باشد - یعنی (فاقد دستِ راستِ کامل - کمبود را همی کِشد و آن را از دست چپ برگیرد و (آن را) به (دست) راست همی آرَد، پس، عدد نیز صد شود. این نشانهٔ آن یک است که در صدا رسِ آنان است؛ او پدر است. حتی به روز سبت هم او رنج کشید برای گوسپندی که در مغاک افتاده، یافته بود. به گوسپند حیات بخشید، از مغاک برآوردش، بُود که شما از درون معرفت یابید - شما، فرزندانِ معرفتِ ذاتی - سبت چیست که رستگاری را معنا بخشد و از بیهودگی درآورد، تا شاید شما از فراز سخن گویند از

روزی که شب ندارد، و از نوری که هبوط نکند، زیرا که (نور) کامل است.

(۲۵) پس، بگو از ته قلب، که تو روزِ کاملی، و در تو می‌زید نوری که (هرگز) تحلیل نرود. از حقیقت سخن‌گوی با آنان که در طلب آنند، و (از) معرفت (بازگوی) برای آنان که در گناه و خطا غرقه‌اند. سخت و استوار ساز گام آنان را که لغزیده‌اند، دست سوی کسانی فراز کش که بیمارند. گرسنگان را خوراک ده و رنجوران را آرام بخش، خواستارانِ خیزش را برخیزان و خوابیدگان را بیدار کن. زیرا شما اندیشه‌ای هستید که فراز کشیده می‌شود. اگر نیرو چنین کند، حتی نیرومندتر گردد. با خویشتنِ خویش پیوند خورید. نه با چیزهای دیگری که از خود رانندید. برنگردید به آنچه که قی کردید، تا باز خوریدش. بید نباشید، کرم نباشید، زیرا قبلاً آن را از خود راندید. منزلگاهی برای شیطان مباحثید، چه قبلاً نابودش کردید. قوی مکنید (آنان را که) سدی در برابر شمایند، که نقش زمین شوند، هر چند (شما) پشتیبان (شان بودید). چه قانون‌شکن کسی است که مثل بیماران رفتار می‌کند، بر عکس دادگران. زیرا بیدادگر کارش را چون قانون‌شکنان انجام می‌دهد و دادگر همچون راستکاران در میان دیگران. پس شما اراده پدر را انجام دهید، زیرا از او یید.

(۲۶) زیرا پدر شیرین است و هر چه نیکوست در اراده اوست. او به تعلقات شما آگاه است، چیزهایی که شما آرامش خود را در آنها خواهید یافت. چه با همین میوه‌هاست که شخص از چیزهایی که از آن شماست، شناخت حاصل می‌کند، زیرا فرزندان پدر بوی خوش اویند، زیرا آنان از فیض هیئت اویند. به همین سبب، پدر بوی خوشش را دوست دارد و آن را در همه جا می‌نمایاند. و اگر با ماده درآمیزد، بوی خوشش را به نور همی دهد، و در کمال آرامش کاری می‌کند که بر هر شکل (و) بر هر صوتی پیشی گیرد. زیرا این گوش‌ها نیند که بوی خوش استشمام می‌کنند، بلکه (این) نفس است که حس بویایی دارد و بوی خوش را جذب می‌کند، و در خوشبویی پدر غوطه‌ور می‌شود، تا پناهش دهد و ببردش بدان جایگاه کزان آمده بود، از نخستین بوی خوش، که به سردی می‌گراید. چیزی است به هیئت روحانی، همانند آب سردی که منجمد شده است (۹)، آبی که روی زمینی است نه جامد، کزان، آنان که می‌بینندش، گمان برند که زمین است؛ آنگاه، دوباره محلول شود. اگر نفسی آن را سوی خود کشد، گرم شود. بنابراین، بوی‌های خوشی که سردند، ناشی از افتراق‌اند. از این رو، ایمان پدید آمد و افتراق را

حل کرد و پله‌رومای گرم عشق را پدید آورد، تا سرما دوباره روی نکند، بلکه اتحاد اندیشه کامل حاصل آید.

(۲۷) این است کلام انجیل مکاشفه پله‌روما، برای آنان که در انتظار رستگاری‌اند، که از آسمان نازل خواهد شد. چه آنان منتظرند و چشم امید دارند - آنان که تصویرشان نوری است بی‌سایه - پس در آن زمان، پله‌روما خواهد آمد. <نقص> ماده به واسطه بیکرانگی پدر حاصل نگشت، پدری که فراز همی‌آید تا برای کمبود و نقص مهلت دهد، هرچند کسی نتواند همی‌گوید که شخص فسادناپذیر در این راه قدم خواهد گذارد. اما ژرفای پدر بی‌نهایت است و اندیشه خطا با وی نیست. چیزی است که سقوط کند (و) چیزی است که (دوباره) نیک راست ایستد، در کشف او که فراز آمده است نزد او که باز خواهد آورد. چه باز آوردن "توبه" نام دارد.

(۲۸) از این رو، فسادناپذیری پدید آمد؛ در پی کسی بود گناه‌آلود، تا بُود که بیارامد. چه بخشش آن بهره از نور است برای (جبران) نقص، بخشش کلام پله‌روماست. زیرا طبیب به جایی همی‌رود که بیمار بُود، از آن رو که اراده در اوست. هر که نقصی دارد، پس پنهانش نکند، چه شخص آن دارد که دیگری ندارد. پس پله‌روما بی‌نقص است، بلکه نقص را برطرف کند، همان چیزی است که او از خویشتن فراهم آورد برای برطرف کردن آنچه که ندارد، پس به فیض دست یابد. زیرا هنگامی که او ناقص بود، از فیض بهره نداشت. از این رو، کمبود در جایی به چشم همی‌آید که فیض نه بُود. وقتی کاستی‌ها جبران گشت، او آشکاره کرد آنچه را که وی نداشت، (اکنون) پله‌روما گشت؛ یعنی کشف روشنائی حقیقت که بر او درخشیدن گرفت از آن رو که ابدی و تغییرناپذیر است.

(۲۹) بدین سبب، مسیح در میان آنان مخاطب واقع شد، تا آنان که آشفته شدند، بُود که (به حال پیشین) بازگردانده شوند، بُود که او با روغن تدهین‌شان کند. این روغن رحمت پدر است، که آنان را به شفقت دارد. اما آنان که به دست او (مسیح) تدهین شده‌اند، کمال یافته‌اند. چه کوزه‌های پُرکوزه‌هایی‌اند که تدهین یافته‌اند. اما چون تدهین یک (کوزه) تحلیل‌رود، خالی گردد، و سبب وجود یک نقص، همان چیزی است که به واسطه‌اش تدهین انجام می‌گیرد. زیرا در آن زمان، نَفْسِ آن را (به سوی خود) کشد با قدرتی که در آن است. اما از او که نقصی ندارد،

هیچ مَه‌ری برداشته نشود، نه هیچ چیز (از او) خالی گردد، اما آنچه را که فاقد آن است، پدر کامل از نو جبران کند. او خوب است، کاشته‌هایش را می‌شناسد، زیرا هموست که آنان را در بهشت خود کاشته است. اکنون بهشتش آرامش‌گه اوست.

۳۰ اکنون نام پدر، پسر^۱ است. اوست که نخست نام بخشید به کسی که از او پدید آمد، که خویشتنِ خویش بود، و او را چون فرزندی زاد. نام خود بر او نهاد، نامی که به وی تعلق داشت؛ او یگانه‌ای است که همه هستی پیرامونش از آن اوست. نامش پدر است، نامش پسر است. برای او میسر است که دیده شود. اما نامش نادیدنی است، زیرا نام به تنهایی سَرّی نامرئی است که به گوش‌ها همی آید، گوش‌هایی که سرشار از نام اوست به واسطهٔ او. چه به راستی، نام پدر بر زبان نیاید، بلکه (بیشتر) به واسطهٔ پسر آشکاره گردد.

۳۱ پس بدین طریق، نام بس بزرگ است. پس چه کسی قادر بود که نامی از او، نامی بس بزرگ، بر زبان آرد؟ مگر خود او که نام بدو تعلق دارد، و فرزندانِ نام، که نام پدر در وی مقیم است، (که) به نوبهٔ خویش، خودشان در نام وی مقیم‌اند. چون که پدر خلق نشده است، پس تنها کسی است که او را برای خود او زاد همچون نامی، پیش از آنکه ائون‌ها را پدید آرد، تا نام پدر همچون خداوندگار^۲ بر سرشان سایه اندازد، که نام راستین است و در فرمانش (بس) استوار، به واسطهٔ قدرت کامل. زیرا نام او از کلمات (صرف)، و در زمرهٔ عناوین و نام‌گذاری نیست، بلکه نامرئی است. او تنها یک نام بر خود نهاد، چه او تنها خود را همی بیند، او تنها قدرت دارد که یک نام بر خود همی نهد. زیرا هر که وجود ندارد، نامی ندارد. زیرا چه نامی بر او نهاده می‌شود که وجود ندارد؟ اما او که هستی دارد، با نامش هستی دارد، و او تنها آن را می‌شناسد، و (او) تنها (می‌داند که چگونه) نامی بر او نهد. او پدر است. پسر نام اوست. پس آن را در چیزی نهان نکرد، بلکه هستی‌اش بخشید؛ چونان که به پسر (نیز) نام بخشید. پس این نام از آن پدر است، چونان که نام پدر، پسر است. به راستی رحمانیت کجا نام خواهد یافت مگر در پدر؟

۱. منظور از پدر، پدر آسمانی یا خداوند، و مراد از پسر بی‌تردید عیسی مسیح است. م.

(۳۲) اما بی‌شک کسی به همسایه خواهد گفت: «کیست آن که نام بر کسی نهد که پیش از او وجود داشته، گویی فرزندان نامی نیافتند از آنان که <شان > زادند؟» پس نخست، بر ماست که بدین موضوع درنگریم: نام چیست؟ نام (مستحیل) در حقیقت است؛ پس نامی از پدر نیست، زیرا نامی مناسب است. پس او نام را به وام‌نگرفت، چونان که دیگران (کنند)، مطابق شکلی که در آن، هریک باید به وجود آیند. اما این است نام حقیقی. کسی دیگر نیست که بر او نهاده باشد. بلکه او نام‌ناپذیر <است > و وصف ناشدنی، تا آن زمان که کاملان تنها از او سخن گویند (چنین خواهد بود). و هموست که می‌تواند نامش را بر زبان آورد و آن را فراز بیند.

(۳۳) پس، چون خشنود گشت که نام - بس محبوب - باید پسرش باشد، و بر او نام نهد، یعنی او که از ژرفا پدید آمد و از امور سَرّی‌اش سخن گفت، می‌دانست که سَرّ در پدر نیست. به همین سبب، او را پدید آورد تا از آن مکان سخن گوید، از آرامش‌گه او، کزان فراز آمده بود، و پله‌روما را شکوه بخشد، عظمتِ نامش را و شیرینی پدر را. او از مکانی سخن خواهد گفت که هر کس از آن فراز آمده است و به ناحیه‌ای که استقرارش در آن بود، هر چه زودتر خواهد که دوباره بدان جابر گردد و از آن مکانی - که در آنجا ایستاده است - شیرینی کسب کند، تغذیه شود و رشد کند. و همانا آرامش‌گه او پله‌روماست.

(۳۴) پس همه تجلیات پدر همانا پله‌روماست، و ریشه همه تجلیاتش در کسی است که آنها را بساخت و در خویشتن پرورّد. تقدیرشان را رقم زد. پس، هر کس تجلی (او) است، تا به واسطه اندیشه خویش <... >. زیرا مکانی که آنان اندیشه خود را بدان جا فرستند، آن مکان، ریشه آنان، همان است که آنان را به آسمان فراز کشد، به سوی پدر. آنان سَرّش را در اختیار دارند، (سَرّی) که آرامش دل‌شان بُود، و آنان در رسیدن به او حمایت شوند، هر چند گویند که به واسطه بوسه‌ها، با او هم چهره بوده‌اند. اما آنان بدین طریق تجلی نیابند، چه آنان خود تکریم نیابند؛ (با این حال) نه آنان فاقد شکوه پدر بودند، نه اندیشیدند به خُردی او، نه به تندخویی او، نه به خشمگینی او، بلکه (بیشتر اندیشیدند که) او باشنده‌ای فاقد سَرّ، تزلزل‌ناپذیر و شیرین است و آگاه از همه فضاها پیش از آن که آنان پا به عرصه وجود نهند؛ و او نیازی به تعلیم نداشت.

۳۵) این است شیوهٔ آنان که صاحب (چیزی) از عظمت بیکران آسمانی‌اند، چونان که منتظرند برای آن باشند تنها، آن متعال، آنکه آنجاست از برای آنان. و آنان به دوزخ^۱ فرو نشوند، نه غبطه خورند، نه بنالند، نه مرگ با آنان همراه، بلکه (بیشتر) بیاسایند در او که رامش‌مند است، نه کوشد، نه فرو پیچد گرد حقیقت. اما آنان خود حقیقت‌اند؛ و پدر درون آنهاست و آنان در پدر، به کمال، بخش ناشده در باشند نیک راستکارند، به هیچ طریق در چیزی نقص ندارند، بلکه به رامش‌بوند، شاداب (و مستحیل) در روح بزرگ؛ و به ریشهٔ خویش روی کنند. آنان به چیزهایی وابسته‌بوند که او در ریشهٔ خویش همی یابد، و از زیان‌مندی روح خویش رنج نبرد. این است جایگاه متبرک؛ این است منزلگاه آنان.

۳۶) پس، بوند که دیگران در منزلگاه‌های خویش دریابند که نه در خورِ من است که به رامشگاه درآیم تا از چیز دیگری سخن گویم، بلکه در آن است که بیایم و (در خورِ من است) که همراه به پدرِ همگان چنگ زنم، و برادران راستین، آنان که عشقِ پدر بر آنان گسترده است، و در میان‌شان جز او نیابند. آنان کسانی‌اند که در حقیقت پدیدار شوند، آذیرا که در حیات حقیقی و جاودانه زیند، و (آذیرا که) از نوری سخن گویند که کامل‌بُود و سرشار از بذرِ پدر، در قلبش و در پله‌روما، و حال آنکه روحش در آن شادی کند و بشکوه کسی راکه در او زیسته است، چه او نیکو‌بُود. و فرزندانش کامل‌بُوند و شایستهٔ نامش. چه او پدر است؛ فرزندانی از این گونه‌اند که محبوب وی‌اند.^۲

1 Hades

2. Translated by Harold W. Attridge and George W. Mac Rac, selection made from: James M. Robinson, et., *The Nag Hammadi Library*, revised & edited by Harper Collins, San Francisco, 1990; Extracted from: www.gnosis.org.

انجیل فیلیپ^۱

(۱) برده فقط در صدد است که آزاد شود، ولی امید ندارد که به مقام صاحبش برسد. اما فرزند نه تنها فرزند است، بلکه مدعی میراث پدر است. آنانی که وارث مردگان اند، خود مرده اند، و مردگان را به ارث می گذارند. آنانی که میراث بر زندگان اند، زنده اند، و آنان <همانا> وارث زندگان و مردگان اند. مردگان میراث بر هیچند. زیرا او که مرده است، چگونه تواند ارث برد؟ اگر او که مرده است، زنده را به ارث برد، نخواهد مرد، اما او که مرده است، حتی بیش زنده خواهد ماند.

(۲) نصارا نخواهد مُرد، چه او هرگز برای آنکه بمیرد، نزیسته است. او که به حقیقت ایمان آورده، حیات یافته است، و این یک در خطر مرگ است، زیرا او زنده است. چون مسیح فراز آمد، جهان آفریده شد، شهرها آراسته، مردگان (آن را) به انجام رساندند. آنگاه که از عبریان بودیم، یتیم بودیم و تنها مادر داشتیم، اما چون مسیحی شدیم، هم پدر داریم و هم مادر.

(۳) آنان که در زمستان می کارند، در تابستان درو کنند. زمستان، دنیا است، تابستان آخرت^۲. بیابکاریم در دنیا، بُود که در تابستانش بدرویم. از این رو، سزاوار ماست که نیایش مبریم در زمستان. تابستان از پی زمستان همی آید. اما اگر هر کس بدروید در زمستان، به واقع نخواهد دروید بلکه برخواید کند، چون برای چنین کس، خرمن نخواهد بود.

۱. برگزیده‌ای است از انجیل به روایت فیلیپ، ترجمه ولزلی و. آیزنبرگ (Welsley W. Isenberg). شماره گذاری از مترجم فارسی است. رک.

James M. Robinson, ed., *The Nag Hammadi Library*, revised edition, Harper Collins, San Francisco, 1990.

۲. در اصل: اثون یا قلمرو ازلی. م.

۴) نور و ظلمت، زندگی و مرگ، راست و چپ، برادران یکدیگرند، جدانشدنی‌اند. از این رو، نه نیک نیک و نه شرّ، شرّ است، نه زندگی زندگی است، نه مرگ مرگ. به همین سبب، هر یک حل می‌شود در دیگری و به سرچشمه نخستینش <می‌رسد>. اما آنان که تکریم می‌شوند فراز جهان، حل نشدنی (و) ابدی‌اند.

۵) یک نام تنها در دنیا بر زبان آورده نمی‌شود، نامی که پدر <آسمانی> بر پسر نهاد، نامی و رای همه چیز است: نام پدر <آسمان‌ها> ست. زیرا پسر، پدر نخواهد شد مگر فرافروشد نام پدر را. آنان که این نام را دارند، همی دانند، اما آن را به زبان نمی‌آزند. ولی آنان که ندارند، نمی‌دانندش.

۶) پیش از مسیح، نان در جهان نبود، درست همچون بهشت، آنجا که آدم بود، با درختان بسیار برای تغذیه حیوانات، اما گندم نبود تا آدمی را تغذیه کند. انسان همچون حیوانات تغذیه می‌کرد، اما آنگاه که مسیح آمد، آن انسان کامل، نان از آسمان آورد تا انسان از خوراک آدمی خورَد. فرمانروایان <یزدی> پنداشتند که این از قدرت آنان بود و آنچه کردند، انجام شده، اما روح القدس به واسطه آنان، نهانی - چنان که می‌خواست - کارها را به پیش می‌برد. حقیقت، که از آغاز وجود داشت، همه جا کاشته شود. و بسیاری بینند آن را که کشته همی گردد، اما تنی چندند که بینند آن را که درو می‌شود...

۷) آنان که گویند خداوندگار اوّل درگذشت و (آنگاه) برخاست، در اشتباهند، زیرا او برخاست اول و (آنگاه) درگذشت. اگر کسی نخست به رستاخیز نرسد، نخواهد مُرد. چونان که خداوند می‌زید.

۸) هیچ کس چیز گرانبهای بزرگی را در چیزی بزرگ پنهان نمی‌کند، بلکه بسی اوقات کسی هزاران هزار را به چیزی کوچک درانداخته که پشیزی می‌ارزد. روح را قیاس گیرند که چیز گرانبهایی است و در کالبدی حقیر به سر می‌بَرَد.

۹) بعضی می‌ترسند که مبادا برهنه برخیزند (در روز رستاخیز). از این رو آنان می‌خواهند که به گوشت برخیزند^۱، و نمی‌دانند آنان که گوشت فراپوشند، هم آنانند که برهنه‌اند. آنان که [...] جامه افکنند، همانا برهنگان‌اند. «گوشت و خون، ملکوت خداوند را به ارث نخواهد برد.»^۲ چیست اینکه به میراث نبرد؟ این همان است که در ماست. اما چیست این نیز که به میراث بزد؟ این آن است که متعلق به عیسی و خون اوست. از این رو فرمود «او که از گوشت من نخورد و از خون من ننوشد، حیات ندارد در خود.»^۳ چیست این؟ گوشت او کلمه است و خون او روح القدس. او که اینها را دریافت، صاحب خوراک و نوشاب و پوشاک خواهد شد. عیب می‌بینم در دیگران که همی‌گویند برنخواهد خاست. پس هر دوی آنها مقصُرند. شما گوید که گوشت برنخواهد خاست. اما به من گوید که چه برخواهد خاست. بُود که فخر کنیم به شما. شما گوید روح در گوشت، و آن نیز در این نور و در گوشت است. (اما) این نیز چیزی است که در گوشت است، زیرا آنچه می‌گویند، هیچ نگویند برون از گوشت. بایسته است که برخیزد با این گوشت (با تن مادی)، چون همه چیز در آن می‌زید. در این دنیا، آنان که جامه پوشند، بهتر از *خود* جامه‌اند. در ملکوت آسمان‌ها، جامه‌ها بهتر از آنان‌اند که آنها را فراپوشیده‌اند.

۱۰) از آب و آتش است که همه جا تطهیر می‌گردد - مرئی با مرئی، نهانی با نهانی. چیزهایی هست پنهان در میان آن چیزهای مرئی. آب در آب هست، آتش در روغن تعمید...

۱۱) او (عیسی) فرمود در آن روز شکرگزاری، «شما که پیوند دادید نورِ اعلی را با روح القدس، پیوند دهید فرشتگان را نیز با ما تا به تصویر بدل شویم.» خوار شمارید برّه را، زیرا بدون آن، ناممکن است به شهریار درنگرید. هیچ کس قادر نخواهد بود نزد پادشاه رَوَد اگر برهنه باشد.

۱۲) قدّيسان را قدرت‌های شریر خدمت کنند، چه آنان کور شده‌اند به دست روح القدس و نیندیشند که به یک مرد (عادی) خدمت می‌کنند هر آنگاه که آنان چنین کنند برای قدّيسان. از این‌رو، روزی یکی از شاگردان از خداوندگار چیزی دربارهٔ این دنیا پرسید. بدو گفت: «از

۲. قرنتیان اول، ۱۵: ۵۰.

۱. یعنی با تن مادی در روز رستاخیز برخیزند. م.

۳. یوحنا، ۶: ۵۳.

مادرت بیرس، و او به تو خواهد داد چیزهایی را که آن دیگری است.»

(۱۳) حواریون به شاگردان گفتند، «بُود که کُل صدقات مانمک گیرد.» آنان سوفیا را "نمک" خواندند. بدون نمک، هیچ صدقه‌ای مقبول نیست. اما سوفیا نازاست و بی‌بچه. بدین سبب، او را "نشان نمک" خوانند.

(۱۴) آنان را که گمراه‌اند، روح می‌زاید، که معمولاً گمراه همی شوند به سبب روح. از این رو، آتش با نَفَسِ شعله‌ور شود و با همان نفس بسوزد...

(۱۵) هر که آفریده شده، زیباست، اما شما <خنه> یابید فرزندانش را آفریده‌های شریف. اگر آفریده نمی‌شد، بلکه زاده می‌شد، درمی‌یافتید که بذرش شریف است. اما اکنون او آفریده شد (و) زاده شد. چه شرافتی است این؟ نخست زنا در پی آمد، آنگاه قتل. و او در زنا زاده شد، چه او فرزند مار بود. پس او قاتل گشت، همانند پدرش، و بکشت برادر را!

(۱۶) خدا (چو) رنگ‌رزا است. چونان که رنگ‌های نیکو، که "حقیقی" نام دارند، با چیزهایی که رنگ می‌شوند، حل می‌شوند، همان گونه است وضع آنان که خداوند رنگشان کرده است. چون این رنگ‌ها جاودانی‌اند، آنان جاودانی همی گردند به واسطه رنگ‌های او. اکنون خداوند فرو می‌برد آنچه را در آب فرو بَرَد.

(۱۷) ایمان کسب می‌کند، عشق می‌بخشد. هیچ کس قادر نخواهد بود کسب کند بدون ایمان. کسی قادر نخواهد بود ببخشد بی عشق. بدین سبب، برای آنکه به راستی کسب کنیم، ایمان می‌آوریم، و برای آنکه عشق ورزیم، می‌بخشیم، چون اگر یکی ببخشد بدون عشق، سودی نبرد از آنچه بخشیده. هر که کسب کرده چیزی را غیر از خداوندگار، هنوز عبیری است.

(۱۸) چو مروارید درون گل و لای فرو افتد، سخت خوار گردد، اگر <هم> با روغن بلسان^۱ تدهین شود، ارزشمندتر نگرردد. اما همیشه در چشم صاحب، ارزشمند است. قیاس کنید

۱. روغن مصری یا روغنی که از گل حنا گیرند. م.

فرزندان خدا را؛ هر کجا که باشند، همیشه ارزش دارند در چشم پدر <آسمانی> خود.

۱۹) تُنگ‌های شیشه‌ای و ظروف سفالی همه با آتش درست می‌شوند. اما اگر تُنگ‌های شیشه‌ای بشکنند، <دوباره> اندود می‌شوند^۱، زیرا با نَفَسِ درست شده‌اند. اما اگر ظروف سفالی بشکنند، از بین می‌روند، چون بدون نَفَسِ پدید آمده‌اند.

۲۰) و اما خرد که "نازا" خوانده می‌شود، اوست مادرِ فرشتگان. و همراه [...] مریم مجدلیه. [...] دوست داشت او را بیش از همهٔ شاگردان، و عادت داشت دهانش را ببوسد. دیگر شاگردان [...] آنان بدو گفتند، «چرا او را بیش از ما دوست می‌داری؟» مُنجی پاسخ داد و به آنان فرمود، «چرا من شما را چون او دوست ندارم؟ وقتی مردی نابینا و مردی بینا هر دو در تاریکی با هم‌اند، آنان بایکدیگر فرقی ندارند. وقتی نور می‌آید، او که بیناست، نور را همی بیند. و او که نابیناست، در تاریکی خواهد ماند.»

۲۱) خداوندگار گفت: «متبرک است او که هست پیش از آنکه به وجود آید. زیرا او که هست، بوده و خواهد بود.»

۲۲) اگر کسی داخل آب رَوَد و بالا بیاید چیزی کسب کند، و می‌گوید «من یک مسیحی‌ام»، نامش را برای سود قرض کرده است. اما اگر او روح‌القدس را دریابد، نامش همچون هدیه‌ای است. او که هدیه دریافت کرده، نباید آن را پس دهد، اما آنکه نامش را برای سود قرض کرده، بهایش را باید بپردازد. این است طریقه‌ای که یک شخص باید راز را تجربه کند.

۲۳) او که از دنیا بیرون می‌آید و دیگر در بند امور دنیایی نیست، آشکارا فرازِ امیال... و ترس است... او برر شک چیره است... و چگونه این شخص تواند از قدرت‌های... بزرگ بگریزد؟... کسانی هستند که گویند، «ما مؤمن‌ایم»، تا... ارواح ناپاک و دیوان. زیرا اگر آنان روح‌القدس را داشتند، هیچ روح ناپاکی نمی‌توانست در آنان رخنه کند. از گوشت، نه بترسند و نه دوستش بدارند. اگر از آن بترسید، برای شما راز آمیز خواهد شد. اگر دوستش بدارید، شما را خواهد

۱. منظور این است که شیشه را دوباره ذوب و دوباره از آن استفاده می‌کنند. م.

بلعید و فلج خواهد کرد.

(۲۴) و چنین می‌زید او در این دنیا یا در رستاخیز یا در منزلگاه میانه. خداوند مرا از بودن در آنجا منع کرده است! در این دنیا، خیر و شر هست. چیزهای نیکویش نیکو نیست و چیزهای شرّش شریر نیست. اما بعد از این دنیا شرّی هست که به راستی شرّ است و نامش "میانه" است و آن مرگ است. تاهنگامی که در این دنیا به سر می‌بریم، شایسته است که رستاخیز کنیم، تا زمانی که از گوشت به در آییم، در آسایش بُویم و نه در "میانه" قدم زنیم. زیرا چه بسیار کسان در این راه گمراه‌اند. زیرا نیکوست از دنیا فراز آمدن پیش از گناه.

(۲۵) از آب و آتش است که جان و روح پدید آمد. از آب و آتش و نور است که فرزندِ حجله‌گاه^۱ (به وجود آمد). آتش روغن است، نور آتش است. به آن آتشی اشاره ندارم که بی‌شکل است، بلکه به دیگر آتشی که شکلش سپید است، که رخشان و زیباست و زیبایی همی بخشد.

(۲۶) حقیقت نیامد برهنه در جهان، بلکه به انواع و تصاویر <مختلف> درآمد. جهان راه حقیقت نخواهد سپرد به دیگر شکل؛ باززایی هست و تصویر باززایی. بی‌شک بایسته است که از نور زاده شویم به واسطهٔ تصویر. کدام یک؟ رستاخیز. تصویر باید دوباره از تصویر برخیزد. حجله و تصویر باید از طریق تصویر به حقیقت رسند. این است احیا. نه تنها آنها که نام پدر و پسر و روح القدس را پدید می‌آورند باید چنین کنند، بلکه پدید آورده‌اند برای شما. اگر کسی آنها را کسب نکند. نام (مسیحی) از او گرفته خواهد شد. اما اوست که قدرت صلیب را کسب می‌کند. این قدرت را حواریون "راست و چپ" خواندند. زیرا این شخص دیگر نه مسیحی که خود مسیح است.

(۲۷) آنان که می‌گویند، "انسانی آسمانی هست و کسی مافوقِ او" در اشتباهند. زیرا این او اولین کس از دو انسان آسمانی است، یکی که آشکاره شد، که آنان او را "آنکه در پایین است" خواندند؛ و او که وی را متعلقاتِ نهانی است که مافوقِ اوست. زیرا بهتر خواهد بود برای آنان

۱. اشاره به مسیح است. م.

که بگویند، "درونی و بیرونی، و آنچه که بیرون بیرون است." به این سبب، خداوندگار نابودی را "ظلمت بیرونی" خواند؛ بیرون دیگری از آن کیست. او گفت، "پدر <آسمانی> ام که سَرّی است" آنکه همه در آنهاست. اما آنکه همه در آنهاست، کمال است. فراسوی آن، چیزی نیست. این است چیزی که آنان همی گویند، "آنکه مافوق آنهاست."

(۲۸) آنگاه که حوّا هنوز با آدم بود، مرگ وجود نداشت. وقتی او از آدم جدا شد، مرگ پدید آمد. اگر آدم از نو وارد شود و به خود سابق خود نائل آید، دیگر مرگ نخواهد بود.

(۲۹) حجله گاه برای حیوانات نیست، نه نیز برای بردگان، نه زنانِ فاسد؛ بلکه برای آزاد مردان و باکره هاست.

(۳۰) به واسطه روح القدس است که ما به راستی از نو زاده شدیم، اما ما به واسطه مسیح به دو (شکل) زاده شدیم. از روح تدهین یافتیم. چو زاده شدیم، متحد گشتیم. کسی نخواهد دید خود را در آب یا در آینه، بدون نور. نه باز همی بینید خود را در نور، بی آینه یا بی آب. بدین سبب، شایسته است به دو (شکل) تعمید یابید، در نور و در آب. چه اکنون نور و روغن تعمید است.

(۳۱) قدرت ها نمی بینند آنانی را که نور کامل فرا پوشیده اند، پس قادر نبُوند آنها را نگه دارند. باید جامه نور به تن کرد در عشاء ربّانی به شکل متحد.

(۳۲) اگر زن از مرد جدا نشده بود، نمی مُرد با مرد. جدایی او آغاز مرگ شد. بدین روی، مسیح فراز آمد تا این جدایی را ترمیم کند، که از آغاز بود، و دوباره متحد کرد هر دو را، و زندگی بخشید به آنان که مردند در نتیجه جدایی، و آنان را متحد کرد. اما زن با شوی خویش در حجله گاه متحد شود. به راستی آنان که در حجله گاه متحد گشتند، دیگر جدا نخواهند شد. از این رو، حوّا جدا شد از آدم که در حجله گاه بدو نپیوست.

(۳۳) آدم فراز آمد از دو باکره، از روح و از زمین بکر. پس مسیح زاده شد از باکره ای تا هبوط را

که از آغاز پدید آمد، بیالاید.

(۳۴) در این دنیا، بردگان پرستاری کنند آزادان را. در ملکوت آسمان، آزادمردان خدمت کنند بردگان را. کودکان حجله گاه که پرستاری کنند کودکان زناشویی را. کودکان حجله گاه فقط یک نام دارند: آسودگی. پس، آنان بی نیاز از آنند که به شکل دیگر درآیند، زیرا آنان صاحب اندیشه اند... آنان بی شمارند... در چیزها... شکوه ها...

(۳۵) فیلیپِ حواری گفت: «یوسف نجار باغی احداث کرد چون که به چوب نیاز داشت برای تجارت. هم او بود که صلیب بساخت از درختانی که کاشته بود. فرزند خودش بر همان صلیبی رفت که <چوبش را> خود کشته بود. فرزندش عیسی بود، و کشت، صلیب. اما شجره الحیات در میانه این باغ است. به هر حال، از درخت زیتون است که روغن تدهین دریافتیم، و از روغن تدهین به رستاخیز رسیدیم.

(۳۶) این دنیا جسد خواره است. همه چیزهایی که در آن خورده می شوند، نیز خود خواهند مُرد. حقیقت حیات خواره است. پس، کسی که خورده حقیقت شد، نخواهد مُرد. از آن منزلگاه بود که عیسی آمد و خوراک آورد. به آنان که خواستارش شدند، حیات بخشید تا نمیرند.

(۳۷) خداوند... باغ. انسان... باغ... آرزومندم چیزهایی را که هست در <این باغ>. این باغ منزلگاهی است که آنان به من همی گویند: «بخور این را یا مخور آن را، چونان که کام می بری.» در منزلگاهی که همه چیز همی خورم، درخت معرفت هست. آن یک بگشت آدم را، اما اینجا درخت معرفت آدمیان را زنده می کند. شریعت، درخت بود. قدرت بخشیدن معرفت نیک و بد دارد. نه از شر جداگشت، نه خود در حوادی <نیک افتاد>، بلکه مرگ پدید آورد برای آنان که خوردند آن را. زیرا وقتی او گفت: «بخور از این و مخور از آن»، مرگ آغاز گشت.

(۳۸) دنیا به واسطه خطا به پیدایی آمد. زیرا او که آفرید آن را می خواست آن را نابود نداشتنی

و جاودانی بیافریند. او از کام خویش، اندک نازل کرد. زیرا جهان هرگز نابود ناشدنی نبود، نه -بدین سبب- او که جهان را همی ساخت. چون اشیا نابود شدنی‌اند، اما فرزندان نه. هیچ چیز قادر نخواهد بود که به جاودانگی رسد اگر نخست، فرزندان نشود. اما او که توانایی دریافت ندارد، چه مایه بیشتر نتواند که ببخشد؟

(۳۹) جام نیایش حاوی شراب و آب است، چون تدهین شود به سانِ خونی است که باید سپاسش را به جای آورد. و سرشار است از روح القدس، و متعلق است به انسان کامل. چو از این <جام> نوشیم، به انسان کامل رسیم. آب زنده، بدن است. بایسته است که انسان زنده فرابوشیم. پس، چو او فرود آید به آب، برهنه کند خود را، تا فرپوشد انسان زنده را.

(۴۰) او که معرفتِ حقیقت دارد آزادمرد است، اما آزادمرد گناه نکند، زیرا «او که گناه ورزد بردهٔ معصیت است.»^۱ حقیقت، مادر است و معرفت پدر. آنان که همی اندیشند که معصیت را به آنان راهی نیست، دنیا "آزاد"شان خواند. معرفتِ حقیقت، چنین اشخاصی را فقط متکبر سازد، که فکر می‌کنند "آزادشان می‌سازد". حتی به آنان، حس برتری بر کل جهان می‌بخشد. اما "عشق می‌سازد".^۲ به راستی هر که واقعاً آزاد است، به واسطهٔ معرفت، برده است، به سبب عشق به آنان که هنوز قادر نشدند به آزادی معرفت نائل آیند. معرفت آنان را قادر می‌سازد که آزاد شوند. عشق را هرگز آن خود نمی‌خواند،... بلکه... صاحب است... هرگز نمی‌گوید، "این مال توست" یا "این مال من است"، بلکه <گوید> "همهٔ اینها مال توست". عشق مینویی، شراب است و خوشبویی. همهٔ آنان که خود را تدهین همی کنند با آن، لذت همی برند. اما آنان که تدهین می‌شوند حاضرند، آنان که در آن حوالی‌اند، نیز سود برند (از خوشبویی). اگر آنان که تدهین شوند باروغن، روغن <حو عطر> از خویش بزدایند و ترک کنند، پس آنان تدهین نشده‌اند، آنان که فقط در آن حوالی ایستاده‌اند، هنوز در بوی بد خود باشند. سامری چیزی نبخشید جز شراب و روغن به مرد مجروح. چیزی نیست به غیر تدهین. تدهین شفا بخشید مجروحان را، زیرا که "عشق فرپوشد بسیاری گناهان را".^۳

(۴۱) هر که برده است بر خلاف میل خویش، تواند آزاد گردد. هر که آزاد شد به لطف

۳. رسالة اول پولس، ۷:۴.

۲. قُرنتیان، ۱:۸.

۱. انجیل یوحنا، ۳:۴.

صاحبش، و فروخت خود را به بردگی، دیگر قادر به آزاد شدن نخواهد بود.

۴۲) زراعت در دنیا نیازمند همکاری چهار عنصر اصلی است. محصول به انبار برده شود فقط در نتیجه عمل طبیعی آب، زمین، باد و نور. زراعت خداوند نیز چهار عنصر دارد: ایمان، امید، عشق، و معرفت. ایمان زمین ماست. که در آن ریشه می‌دوانیم. و امید، آب است که به واسطه‌اش تغذیه می‌شویم. عشق باد است که به واسطه آن می‌کاریم. معرفت نیز نور است که به واسطه آن می‌رسیم <چو میوه>. فیض بر چهار گونه است: زمینی؛ آسمانی؛... بالاترین آسمان؛...^۱

۴۳) پسر انسان^۲ هست و فرزند پسر انسان. پسر انسان، خداوندگار است و فرزند پسر انسان هم اوست که می‌آفریند به واسطه پسر انسان. پسر انسان ظرفیت خلقت از خداوند کسب کرد. هم او توانایی توالد و تناسل دارد. او که توانایی آفریدن را کسب کرد، آفریده است. او که رسید به توانایی توالد و تناسل، فرزند است. او که می‌آفریند، قدرت توالد و تناسل ندارد. او که قدرت توالد و تناسل دارد، قدرت آفریدن نیز دارد. اکنون آنان گویند، "هر که بیافریند، قدرت توالد و تناسل دارد." اما به اصطلاح "فرزند" او، فقط یک آفریده است. به سبب زایش...، آنان اعقاب او نیستند بلکه... او که می‌آفریند، کارش آشکاره است، و او خود مرئی است. او که توالد و تناسل دارد، کارش خصوصی است، و خود پنهان است...

۴۴) بس چیزها در دنیا، تاهنگامی که اجزای درونشان پنهان است، سراسر است و زنده‌اند. اگر آشکاره شوند، می‌میرند، چونان که نشان داده می‌شود به توسط انسان مرئی؛ تاهنگامی که روده‌های بشر پنهان است، انسان زنده است، چوروده‌ها آشکار شوند و از او برون آیند، آدمی می‌میرد. نیز همین گونه است درخت: تاهنگامی که ریشه‌اش پنهان است، جوانه می‌زند و می‌روید. اما چو ریشه آشکاره گردد، درخت خشک می‌شود. نیز چنین است هر زایشی در دنیا، چه آشکاره چه پنهان. زیرا تا آنگاه که ریشه شر پنهان است، قوی است. اما چو شناخته گردد، تحلیل همی رُود. چو آشکاره گردد، نابود همی شود. از این رو در کلام <خدا> آمده

۱. بقیه متن از بین رفته است. م.

۲. لقب مسیح. م.

است، «از پیش تبر نهاده شده در ریشهٔ درخت»^۱ نه فقط بریده گردد آنچه بریده می‌شود، دوباره جوانه زند، اما تبر عمیقاً نفوذ می‌کند، تا ریشه برکنند. عیسی ریشهٔ کل مکان را برکنند، و حال آنکه دیگران فقط جزیی از آن را برکنند. و اما ما، بگذارید هریک از ما برکنیم ریشهٔ شر را که درون ماست، و بگذارید برکنیم‌اش از ریشهٔ قلبمان. اگر بشناسیمش، ریشه کن خواهیم کرد. اما اگر از آن غفلت ورزیم، ریشه می‌دواند در ما و میوه می‌دهد در قلبمان. بر ما فرمانروا خواهد شد. ما بردگانِ آنیم. ما رازندانیِ خویش همی‌کنند، و وای داردمان خلاف میل خود عمل کنیم؛ و آنچه کام می‌بریم، نتوانیم برآوریم. شرفوی است چون شناختیمش. تا زمانی که هست، فعال است، غفلت مادر همهٔ شرارت‌هاست. جهل حاصلش مرگ است، زیرا آنان که از جهل فراز آمده‌اند، نه بودند، نه هستند، نه خواهند بود. [...] کامل خواهد بود هر آینه که حقیقت آشکاره است. زیرا حقیقت چون غفلت است؛ چو پنهان است، در خود مُقیم است، اما چو آشکاره و شناخته گردد، ستوده شود، تا زمانی که قوی‌تر از جهل و خطا شود. حقیقت آزادی می‌بخشد. بشنوید کلام *«خداوند > را»* اگر حقیقت رامی‌دانید، آزاد خواهید شد.»^۲ جهل برده است، معرفت آزادی. اگر قیمت را بشناسیم، میوه‌های حقیقت را خواهیم یافت در خود. اگر بدان بپیوندیم، راه کمال خواهیم پوید.

۴۵) مادامی که شرارت پنهان است، به راستی بی‌تأثیر است، اما از وسط دانهٔ روح القدس نگریخته است. آنانند بردگانِ شر. اما چو شر آشکاره گردد، پس نورِ اعلی بر هریک جاری شود. و همهٔ آنهایی که درون آنند، به روغن تدهین رسند. پس بردگانِ آزاد و اسیران بازخرید شوند. «هرگیاهی که پدر آسمانی نکاشت ریشه کن شود.»^۳ آنان که جدا شده‌اند، متحد شوند [...] و سرشار گردند. هر کس که پا به حجله نهد، چراغ را روشن کند،... درست مثل زناشویی‌ها که در شب است. آن آتش... تنها در شب *«است > و خاموش همی‌گردد. اما اسراری که پیمان زناشویی را کامل می‌کند، در روز و در پرتو نور است. نه آن روز و نه نورش هرگز نمیرد. اگر کسی فرزند حجله گاه گردد، به نور همی‌رسد. اگر کسی بدان نرسد، در حالی که او همین جاست، قادر نخواهد شد در جای دیگری بدان رسد. او که بدان نور رسد دیده نخواهد شد، و دور رانده نخواهد گشت. هیچ کس قادر نخواهد بود که کسی را چنین آزرده کند، حتی وقتی که در دنیا به سر می‌برد. و باز وقتی دنیا را ترک می‌گوید، حقیقت را از*

۱. انجیل متی، ۱۰:۳.

۲. انجیل یوحنا، ۸:۳۲.

۳. انجیل متی، ۱۳:۱۵.

پیش دریافته در تصاویر. جهان قلمرو ازلی گشته، زیرا قلمرو ازلی، کمال است برای او. این است راه آن: آشکاره است بر او تنها، نه پنهان در ظلمت و نور، اما پنهان در روز کامل و نور مقدس.

انجیل به روایت مریم مجدلیه^۱

باب چهارم

... پس آیا ماده نابود خواهد شد یا نه؟

(۲۲) مُنجی فرمود: همه طبیعت، همه شکل‌بندی‌ها، همه مخلوقات وجود دارند در یکدیگر و بایکدیگر، و آنها دوباره حل خواهند شد در ریشه‌های خودشان.

(۲۳) زیرا سرشت ماده حل‌شدنی است تنها در ریشه‌های سرشت خویش.

(۲۴) هر که گوش شنوا دارد، بشنود!

(۲۵) پطرس بدو گفت: چون هر چیزی را بر ما شرح داده‌ای، این را نیز به ما بگو: چیست گناه دنیا؟

(۲۶) مُنجی فرمود: گناهی نیست، مگر در شما که گناه می‌کنید. چو کارهایی که از شما سر می‌زند مانند زنا که گناه است.

1. *The Gospel According to Mary Magdalene*, ed. by Karen King, in the Internet Archive of Nag Hammadi Library, 2004.

(۲۷) از این روست که خیر به میان شما آمد، در جوهر هر چیزی تا آن را از ریشه احیا کند.

(۲۸) پس او ادامه داد و گفت: از این سبب است که شما بیمار می شوید و می میرید. زیرا شما محرومید از کسی که در مانتان کند.

(۲۹) هر که سری برای فهمیدن دارد، بفهمد!

(۳۰) ماده شهوتی پدید آورد که همتایی ندارد، که چیزی است در تقابل طبیعت. پس، در کل پیکرش آشوب فراخیزد.

(۳۱) از این روست که گفتم به شما، نیک شهامت داشته باشید، و اگر بی شهامت بُوید، دل سپارید به حضور اشکالِ رنگارنگِ طبیعت.

(۳۲) هر که گوش شنوا دارد، بشنود!

(۳۳) آنگاه که آن خجسته این را گفت، با درود به همه، فرمود: صلح بر شما باد! صلح مرا دریابید در خودتان!

(۳۴) به هوش بُوید که کسی شما را گمراه نکند و گوید خوشا اینجا، خوشا آنجا! زیرا پسرِ انسان درون شماست.

(۳۵) از او پیروی کنید!

(۳۶) آنان که او را می جویند، او را خواهند یافت.

(۳۷) پس برو و موعظه کن، انجیل ملکوت را!

۳۸) قوانینی وضع نکنید مگر آنچه که به شما نمودم، و شریعتی مگذارید به سانِ شریعت‌گذار مگر آنکه شما را محدود کند.

۳۹) چون این را گفت او، عزیمت کرد.

باب پنجم

۱) آنان اما اندوهگین شدند و سخت گریستند و گفتند: چگونه نزد نصارا رویم و موعظه کنیم انجیل ملکوتِ پسرِ انسان را؟ اگر آنان از او مضایقه نکردند، چگونه از ما مضایقه کنند؟

۲) پس مریم فراز ایستاد، سپاس گفت همگان را و به برادران گفت، گریه نکنید و اندوه مخورید و مردّد مباشید، زیرا فیض او کاملاً با شماست و از شما محافظت خواهد کرد.

۳) اما بگذارید عظمتش را بشناسیم، زیرا او فراهم آوردمان و ما را به آدمی مبدّل کرد.

۴) چو مریم این را بگفت، قلب آنان را به سمت خیر گرداند، و آنان دربارهٔ کلام مُنجی بحث کردن آغازیدند.

۵) پطرس گفت به مریم: خواهر! می‌دانیم که مُنجی تو را بیشتر از دیگر زنان دوست داشت.

۶) بگو به ما کلام مُنجی را که به یاد داری و می‌دانی، اما نمی‌دانیم ما و نه شنیده‌ایم ما.

۷) مریم پاسخ داد و گفت: چیست پنهان نزد شما که فاش کنم بر شما!

۸) و او شروع کرد به سخن گفتن با آنان و این کلمات را بر زبان آورد: دیدم خداوندگار را در خواب و بدو گفتم خداوندگار! امروز به خواب دیدمت. او پاسخ داد و گفت به من:

(۹) خجسته‌ای تو که با دیدنم تزلزل به خود راه ندادی. زیرا آنجا که اندیشه است، گنج هست.

(۱۰) گفتم به او: خداوندگارا، چگونه او در خواب بیند آن را، به واسطهٔ جان یا به واسطهٔ روح؟

(۱۱) منجی پاسخ داد و گفت: او نه به واسطهٔ جان بیند نه به واسطهٔ روح، بلکه اندیشه‌ای که بین این دو هست، خواب بیند و آن است...

باب هشتم

(۱۰) و آرزو گفتم: ندیدمت هبوط کنی، بلکه اکنون بینم که عروج کنی. چرا دروغ می‌گویی از آن هنگام که آن منی؟

(۱۱) جان پاسخ داد و گفت: دیدمت. ندیدی مرا نه شناختی مرا. خدمت کردم من به تو چون جامه‌ای و تو نشناختی‌ام.

(۱۲) چون این را گفتم، جان دور شد بس شادمانه.

(۱۳) باز آمد به قدرت سوّم که جهل است.

(۱۴) قدرت پرسید از جان: کجا می‌روی؟ تو در شررات بندی. اما چو در بندی، پس داوری مکن!

(۱۵) و جان گفت: چرا در باره‌ام قضاوت می‌کنی؟ هر چند من داوری نشده‌ام.

(۱۶) در بند بودم، هر چند به بند نکرده‌ام.

(۱۷) شناخته نشدم. اما شناخته‌ام که همه تحلیل می‌روند، چه زمینی چه آسمانی.

(۱۸) چون جان غلبه یافت بر قدرت سَوم، فراز زفت و دید قدرت چهارم را که هفت گونه بود.

(۱۹) گونه نخست ظلمت، دوم آرزو، سوم جهل، چهارم هیجان مرگ، پنجم قلمرو گوشت (ماده)، ششم خرد ابلهانه گوشت، هفتم خرد خشمگین.

(۲۰) آنان از جان پرسیدند: کی فراز آیی کُشنده آدمیان، یا رهسپار شوی برای فتح فضا؟

(۲۱) جان پاسخ داد و گفت: آنچه مرا به بند می‌کند، کشته شده، و آنچه تغییر می‌دهد مرا، مغلوب گردیده است.

(۲۲) و آرزویم به پایان رسیده و جهل مرده است.

(۲۳) در قلمرو مینویی، از دنیا رها شده‌ام، و از نوعی به نوع دیگر و از زندان فراموشی که گذراست، حرها شده‌ام. <

(۲۴) از این پس، به بازمانده زمان نائل خواهم آمد، به بازمانده فصل و قلمرو مینویی، در سکوت.

باب نهم

(۱) چو مریم این را بگفت، ساکت شد، چون همین اینجا بود که مُنجی با او به سخن درآمد.

(۲) اما آندریاس پاسخ گفت و رو به برادران کرد: بگویند آنچه دوست دارید بر زبان آورید در باب آنچه مریم گفت. من لااقل باور ندارم که مُنجی این را گفته باشد. زیرا بی‌تردید، این

آموزه‌ها آراء غریبی است.

۳) پطرس پاسخ داد و همین را گفت.

۴) او از آنان دربارهٔ مُنجی پرسید: آیا او به راستی بایک زن، در خلوت سخن گفت و آشکارا بر ما سخن نگفت؟ آیا باید همه برگردیم و بدو گوش فرا دهیم؟ آیا او مریم را بر ما ترجیح داد؟

۵) آنگاه مریم بگریست و به پطرس گفت: برادرم پطرس! چه در سر داری؟ آیا می‌اندیشی که من این را خود در دل اندیشیدم، یا دروغ همی گویم دربارهٔ مُنجی؟

۶) لوی^۱ پاسخ داد و گفت به پطرس: ای پطرس تو همیشه تندخو بوده‌ای.

۷) اکنون می‌بینم که با این زن به سان دشمنان مشاجره می‌کنی.

۸) اما اگر مُنجی او را شایسته دانست، کیستی تو که طردش کنی؟ بی‌تردید مُنجی همی خوب شناسد او را.

۹) بدین سبب است که او مریم را بیش از ما دوست داشت. اما بگذار شرمنده باشیم و انسان کامل فرا پوشیم، و جدا شویم چونان که او فرمان داد به ما و موعظه کرد انجیل را، و نه فرو - فرستاد قانون دیگری را یا شریعتی را فرا سوی آنچه مُنجی فرمود.

۱۰) و چون شنیدند این را، رهسپار شدند و ندا در دادن و موعظه آغازیدند.

انجیل مرقیون^۱

ورود عیسی به کفرناحوم؟

باب اول

(۱) در سال پانزدهم سزار تیبریوس، (که) پونتیوس پیلاتس فرمانده یهودیه بود، عیسی فرود آمد [از آسمان] به کفرناحوم، شهری در جلیل و می‌آموخت [در کنیسه‌ای] در ایام سبت (شنبه‌ها)؛ و آنان بشگفت بودند از آموزه‌اش، زیرا که کلامش قدرتمند بود.

(۲) و در آن کنیسه مردی بود با روح شیطان پلید، و با صدای بلند فریاد برکشید و گفت: رها کنید ما را؛ چه باید کنیم با تو ای عیسی؟! آیا آمده‌ای نابودمان کنی؟ می‌دانم که ای؛ قدیس خداوند.

(۳) و عیسی او را سرزنش کرد و فرمود: آرام باش و از او درآی! و چون شیطان او را در میانه افکند، بیرون آمد از او، و او را صدمه‌ای نرسانید.

(۴) و آنان همه بشگفت بودند و پیش خود گفتند، چه کلامی! چه محکم و با اقتدار فرمان

۱. این انجیل با نام انجیل خداوندگار، به روایت مرقیون بر اساس ترجمهٔ جیمز هیل (James Hamlyn Hill) است که خود از روایت اوگوست هان (August Hahn) بهره برده است. روایت زیر را دانیل ماهر (Daniel Mahar) ویراسته است. رک:

Gnostic Scriptures and Fragments, Internet materials updated 2004;

شماره‌گذاری از مترجم فارسی است، چون انجیل مرقیون مفصل است، برگزیدهٔ آن در اینجا می‌آید. م.

می‌دهد به ارواح پلید، و آنان بیرون شوند.

(۵) و شهرت او در اکناف کشور پیچید.

(۶) و او به ناصره آمد، و رفت به کنیسه در روز سبت، و نشست سخن گفت با آنان، و همه بشگفت شدند از کلام او که از دهانش بیرون می‌آمد.

(۷) و او سخن آغاز کرد با آنان، شما حتماً این مثل را به من خواهید گفت: ای طبیب، خودت را درمان کن. هر چه ما شنیده‌ایم، انجام شده در کفرناحوم، انجام بده نیز در اینجا در کشورت!

(۸) اما من حقیقتی را به شما همی‌گویم، بس بیوه بودند در میان بنی اسرائیل در روزگار الیاس، آنگاه که آسمان بسته شد سه سال و شش ماه، آنگاه گرسنگی عظیم روی کرد در سراسر این سرزمین؛

(۹) اما الیاس به میان هیچ‌یک از آنان نازل نشد، به جز بر سارپتا^۱، شهری در صیدون، بر زنی که بیوه بود.

(۱۰) و بس جذامی بودند در میان بنی اسرائیل در زمان الیشاه^۲ (۹) پیامبر؛ و هیچ‌یک پاک نبودند به جز نعمان سوری.

(۱۱) و آنان همه سرشار از خشم بودند در کنیسه، و برخاستند و او را از شهر بیرون راندند، و او را به دامنه کوه سپردند، آنجا که شهرشان در آن بنا شده بود، بود که از آنجا به زمین افکندش، اما او از میان آنان همچنان می‌گذشت و به راه خود می‌رفت...

دریاچه جنیسره^۱

(۱۲) و در راه، کنار دریاچه جنیسره ایستاد و دید: دو کشتی را لنگر گرفته کنار دریاچه؛ اما ماهیگیران از کشتی‌ها درآمده بودند و تورهای خود می‌شستند. و او وارد یکی از کشتی‌ها شد، که آن شمعون بود، و دعا کرد او را تا از شهر اندکی دور رانده شود. و نشست و آموخت به مردمان بیرون کشتی.

(۱۳) آنگاه که سخنانش به پایان رسید، رو به شمعون کرد و گفت: بران سوی اعماق و تور برافکن!

(۱۴) و شمعون پاسخ داد به او: ای آموزگار، تمام شب را در رنج بوده‌ایم و چیزی نستاندیم. با این حال، به فرمان تو، تور برخوایم افکند.

(۱۵) و چون تور برافکندند، انبوهی از ماهیان بزرگ به دام انداختند و تورشان پاره گشت.

(۱۶) و آنان کمک خواستند از همکارانشان که در کشتی دیگر همی بودند، تا بیایند و به کمک آنان شتابند. و آنان فراز آمدند و پر کردند کشتی‌ها را از ماهیان چونان که کشتی‌شان داشت فرو می‌رفت.

(۱۷) وقتی شمعون پطرس چنین دید، به پای عیسی افتاد و گفت، مرا ترک کن؛ چه مردی گناهکارم، ای خداوندگار!

(۱۸) چه او و همه آنان که با وی بودند، بشگفت شدند در انبوه ماهیانی که گرفته بودند:

(۱۹) و چنین بود یعقوب، و یوحنا، فرزندان زبدي^۲ (۹) که شریک شمعون بودند، و عیسی به

۱. Gennesaret. بخش هلالی شکل غرب دریای جلیل. م.

۲. توه‌ر سالومه و پدر دو تن از حواریون (یعقوب و یوحنا). م.

شمعون گفت: مترس! از این لحظه، افراد تو زنده خواهند ماند.

۲۰) و آنگاه آنان کشتی‌ها را به خشکی رساندند، همه کشتی‌ها را ترک کردند و در پی او روانه شدند.

فرامینِ نواز خداوند نو

۲۱) و او فرود آمد میان آنان و ایستاد در دشت، و در حلقهٔ شاگردان، و جمع کثیری از مردم از سراسر یهودیه و اورشلیم، و از ساحل دریای صور و صیدون، که آمدند سخن او را بشنوند، و شفا یابند از بیماری‌ها؛

۲۲) و آنان که آزرده بودند از ارواح ناپاک، درمان شدند.

۲۳) و کل جمعیت خواستند او را لمس کنند زیرا فضیلت از او برمی‌خاست، و شفا بخش آنان بود.

۲۴) و او چشم سوی شاگردان فراز گرفت و گفت: خجسته بُوید شما فقرا، زیرا ملکوت خداوند آن شماست.

۲۵) خجسته‌اید شما که گرسنه‌اید اکنون. زیرا سیر خواهید شد.

۲۶) خجسته‌اید شما که می‌گریید اکنون. زیرا که خندان خواهید شد.

۲۷) خجسته‌اید شما آنگاه که مردم از شما بیزار بُوند، و آنگاه که آنان شما را از خود جدا کنند، و شما را به باد سرزنش گیرند، و نام شما را دیو خوانند به خاطر پسر انسان، ^{حس} خجسته بُوید! <

۲۸) در آن روز شادخواری کنید و از شادی بپريد؛ زیرا درنگريد که پاداشتان عظيم است در آسمان؛ زیرا بدین منوال پدرانشان بر پیامبران کردند...

۲۹) شاگرد فرازتر از استادش نیست؛ اما هر که کامل است، استاد اوست.

۳۰) و چرا همی بینی تو خار را که در چشم برادر توست اما نمی بینی چوب پاره را در چشمان خودت؟

۳۱) چگونه توانی گفتن به برادرت، ای برادر، بگذار خار از چشمانت برکشم، وقتی که خودت نمی بینی چوب پاره را در چشم خودت؟ تو ای ریاکار، اول چوب پاره از چشمان خود برافکن، آنگاه صاف و زلال خواهی دید تا خار از چشم برادرت درآوری.

میوه نیک، میوه بد

۳۲) زیرا درخت نیکی نیست که میوه فاسد همی دهد؛ نه درخت فاسدی که میوه نیک آورد.

۳۳) زیرا هر درختی را به میوه اش شناسند. چه آنان از خار، انجیر نچینند و نه از خاربن، انگور.

۳۴) نیک مرد از گنج نیکوی دلش چیزهای نیکو آورد؛ و بدکار مرد از گنج بد دلش، چیزهای بد همی آورد؛ زیرا که دهانش از سرشاری قلب اوست که سخن می گوید.

۳۵) و چرا مرا خداوندگار همی خوانید و اعمالی که می گویم انجام نمی دهید؟

۳۶) هر که نزد من آید و سخنانم را بشنود، و انجام دهد، به او نشان خواهم داد که شبیه کیست.

(۳۷) او به سان مردی است که خانه می‌سازد، زمین را کند و فرو رفت، و پایه بر صخره‌ای نهاد؛ و چون توفان در گرفت، آب سرازیر گشت و به ساختمان سخت ضربه زد، و قدرت نداشت که بلرزاندش، زیرا بر صخره بنا شده بود.

(۳۸) اما او که گوش فرا می‌دهد و عمل نمی‌کند، به سان کسی است که بی‌بنیان خانه‌ای ساخت بر زمین؛ و حبه هنگام توفان < آب سرازیر گشت و سخت ضربه زد به بنا که بی‌درنگ فرو ریخت؛ و ویرانه آن خانه عظیم بود...

تمثیل کشتگر

باب دوم

- (۱) و چون جمع عظیمی کنار هم آمدند و از هر شهری نزد او شدند، او به تمثیل فرمود:
- (۲) کشتگری بود که از خانه بیرون رفت تا بذربکار؛ و همین‌که بذر افشانید، بعضی در کنار راه ریخت، و پوسیدند، و ماکیان آسمان خوردندش.
- (۳) و بعضی بر صخره ریخت؛ و چون جوانه زد، پژمرد، زیرا فاقد رطوبت بود.
- (۴) و آن دیگری که بر زمین نیکو افتاد، چون جوانه زد، میوه چندگانه آورد، و چون این سخنان را گفت، فریاد زد: هر که گوش شنو دارد، بشنود!
- (۵) و شاگردان پرسیدند: چیست این تمثیل؟
- (۶) و او فرمود: به شما گفته‌ام تا بدانید اسرار ملکوت خداوند را. اما برای بقیه به تمثیل همی گفتم؛ که چون بینند، نبینند، و چون شنوند، نفهمند.

تمثیل چراغ

(۷) هیچ کس، چو چراغی برافروزد، آن را نپوشاند با آوند، یا زیر بستر نگذارد؛ بلکه بر چراغدان همی نهد، تا آنان که وارد همی شوند، نور همی بینند.

(۸) زیرا هیچ چیز رازآمیزی نیست، که آشکاره نگردد؛ نه چیز پنهانی که شناخته و عیان نگردد.

(۹) پس توجه کنید به آنچه می شنوید. زیرا به او که دارد، داده می شود؛ و هر که ندارد،

(۱۰) حتی آنچه به ظاهر دارد، از او ستانده شود.

تجلی

(۱۱) و هشت روز پس از این سخنان گذشت، که او با پطرس و یوحنا و یعقوب بالای کوه رفتند تا نیایش کنند.

(۱۲) و پس از نیایش، ظاهر او متفاوت گشت و جامه اش سپید، چون آذرخش برق می زد.

(۱۳) و همی نگر که او ایستاد با دو تن در کنارش که موسی و الیاس بودند، باشکوه تمام.

(۱۴) اکنون پطرس و آنان که با وی بودند، به خواب سنگین فرو رفتند. اما چون از خواب برخاستند، دیدند شکوهش را، و دو تن را که کنار وی ایستاده بودند.

(۱۵) و چنین شد که آنان از کنار او عزیمت کردند. پطرس به عیسی گفت: ای آموزگار، برای ما خوب است که اینجا بوییم، و بگذار سه خیمه فراز آریم؛ یکی برای شما، و یکی برای موسی و یکی برای الیاس؛ ندانست که چه گفت.

(۱۶) اما چون این سخن را گفت، ابری درگرفت و بر آنان سایه افکند؛ و آنان چو در حصار ابر قرار گرفتند، وحشت کردند.

(۱۷) و ندایی از ابر برآمد، این است پسر محبوب من! به او گوش فرا دهید!

(۱۸) و چون ندا آمد، عیسی تنها شد. و آنان ساکت بودند، و در آن روزها به کسی نگفتند از چیزهایی که دیده بودند...

(۱۹) آنگاه در میان شاگردان حجت برخواست که کدام یک بزرگ تر است.

(۲۰) و عیسی که به حجت دل‌هایشان پی برده بود، کودکی را پیش آورد و در کنار خود گرفت، و به آنان گفت:

(۲۱) هر که این کودک را خواهد گرفت به نام من، مرا خواهد گرفت؛ و هر که مرا گرفت، او را خواهد گرفت که مرا فرستاد؛ زیرا او که کمترین است در میان شما، بس بزرگ است.

(۲۲) و یوحنا پاسخ داد: ای آموزگار، ما دیدیم کسی را که به نام تو دیواز تن برآوردی؛ و جلوی او را گرفتیم، چون که از ما پیروی نمی‌کرد.

(۲۳) و عیسی بدو فرمود: مانع او نشوید؛ زیرا هر که بر ضد شما نیست در جهت شماست.

سامری نیک

باب سوم

(۱) اما او (سامری) که می‌خواست خود را تصدیق کند، به عیسی گفت: و کیست همسایه‌ام؟

(۲) عیسی پاسخ همی داد: شخصی از اورشلیم به اریحا می‌رفت و به چنگ راهزنان افتاد، که او را برهنه کردند، و زدندش، و نیمه جان رهایش کردند.

(۳) اتفاقاً کاهنی از آنجا می‌گذشت؛ و چون او را دید، از سوی دیگر رفت.

(۴) و همین‌گونه یک لاوی^۱، که از آنجا می‌گذشت، آمد و او را دید و از سوی دیگر رفت.

(۵) اما یک سامری، که بدان‌جا سفر می‌کرد، نزد او شتافت؛ و چون او را بدید، بر او شفقت آورد،

(۶) و پیش او رفت، و جراحاتش را بست و بر آنها روغن و شراب ریخت، و بر مرکب خود سوار کرد و به مسافرخانه‌ای رساند، و از او پرستاری کرد.

(۷) و فردای آن روز که از آنجا می‌رفت، دو دینار درآورد، و به میزبان داد و گفت: از او پرستاری کن؛ و اگر خرج بیشتر کردی، وقتی دوباره برگشتم به تو خواهم پرداخت.

(۸) اکنون کدام یک از سه تن، به نظرت همسایه است بر تو که به چنگ راهزنان افتادی؟

(۹) و او گفت، او که شفقت نمود به او. پس عیسی به او فرمود: برو و چنین کن.

مرتاه، مرتاه^۲

(۱۰) چنین شد که آنان همی رفتند، و او وارد روستایی شد؛ و زنی به نام مرتاه در خانه‌اش او را پذیرا گشت.

۱. Levite: فرزند لاوی، پسر یعقوب، کسی که در آیین پرستش در هلیل یهود باکاهن یاری می‌کرد.

۲. خواهر ایلعازر و مریم. مسیح او را بسیار دوست داشت. م.

۱۱) و او خواهری داشت مریم نام، که نیز در پای عیسی می‌نشست و به کلامش گوش فرا می‌داد.

۱۲) اما مرتاه از پرستاری زیاد منع شده بود، و نزد او آمد و گفت: خداوندگارا، آیا نمی‌بینی که خواهرم ترکم کرد تا تنهایی از تو پرستاری کنم؟ پس به او فرمان ده که کمکم کند.

۱۳) و عیسی پاسخ داد و گفت به او، مرتاه، مرتاه، تو نگرانی و آزرده از بسی چیزها؛

۱۴) اما به یک چیز نیازمندی؛ و مریم برگزید آن بهرنیک را، کزو گرفته نخواهد شد.

نیایش روح القدس

۱۵) و او به آنان گفت: کدام یک از شما دوستی دارد، و نیمه شب سوی او خواهد رفت و بدو خواهید گفت، ای دوست، سه لقمه (نان) به من قرض بده؛

۱۶) چون دوستم از سفر نزد من آید و من چیزی ندارم پیش او گذارم.

۱۷) و به او پاسخ خواهد گفت که دردم سرم مده؛ اکنون در بسته نیست، و کودک‌انم با من در بسترند؛ نمی‌توانم برخیزم و (نان) برای‌ت آورم.

۱۸) به شما گویم، حتی اگر او برنخیزد و به او نبخشد چرا که دوست اوست، اما به خاطر ابرام او، برخواهد خاست و خواهد داد هر چه نیاز دارد او.

۱۹) و من به شما گویم، بخواهید، به شما داده خواهد شد؛ بجوید، خواهید یافت؛ و زنید، در به روی شما گشوده خواهد شد.

۲۰) زیرا هر که طلب کند، به او داده شود، هر که بجوید، یابد، هر که در زند بر او گشوده شود.

(۲۱) اما کدام یک از شما که پدر است، فرزندش لقمه‌ای طلب خواهد کرد و او بدو قلوه سنگ خواهد داد؟ یا ماهی طلب کند و او بدو مار خواهد داد؟

(۲۲) پس اگر شما، شر بُوید، بدانید چگونه هدایای نیکو دهید فرزندانستان را؛ پدر <آسمانی> تان چه بیشتر خواهد داد از آسمان، زیرا که روح القدس را خواهید بخشید به آنان که او را طلب می‌کنند.

برّه و بدن

(۲۳) هیچ مرد که چراغی افروخته است، در جای نهانی نخواهدش گذاشت، نه زیرِ کیل (پیمانه غله) همی نهد، بلکه بر چراغدان گذارد، تا آنان که فراز آیند، نور را همی بینند.

(۲۴) چراغِ بدن، چشم است. چشم تنهاست، سراسر بدنت پر از نور است؛ اما چو چشم شریر باشد، بدنت نیز سرشار از ظلمت بُود.

(۲۵) پس، بنگر به نورِ درونت که ظلمت نه بُود.

(۲۶) پس، اگر تمام بدنت سرشار از نور گردد، هیچ بهره‌ای از ظلمت ندارد و تماماً نور بُود، چونان که چراغ با نورش به تو نور تاباند.

چه کسی قاضی‌ام خواند؟

(۲۷)...و تمثیلی به آنان آموخت و فرمود: باغ یکی از ثروتمندان میوه فراوان آورد. و او پیش خود استدلال همی کرد و گفت، چه باید کرد، چون جایی برای انبار کردن این همه میوه ندارم؟

(۲۸) و گفت: این کار را خواهم کرد؛ انبار غله‌ام را فرو خواهم ریخت و انبار بزرگ‌تری

خواهم ساخت؛ و در آنجا همه میوه‌ها و کالاهایم را جای خواهم داد.

(۲۹) و به روحم خواهم گفت: ای روح، تو کالای زیادی داری فرو نهاده سال‌ها؛ <پس > آسوده باش، بخور و بی‌آشام و بخشنده باش!

(۳۱) اما خداوند بدو گفت: ای ابله، امشب آنان به روح تو نیازمندند؛ و چیزهایی که فراهم آوردی، آن‌که خواهد بود؟

(۳۱) چنین است او که گنج همی برای خود فرو گذارد، و غنی نیست نزد خداوند.

ملکوت خدا را جویید!

(۳۲) و او فرمود به شاگردان: پس به شما همی گویم، نگران زندگی مباشید که چه خورید؛ نه نگران بدن که چه پوشید.

(۳۳) زندگی فراتر از خوراک، و تن فراتر از پوشاک.

(۳۴) بنگرید به کلاغ‌ها، نه کشت کنند نه بدروند؛ نه آذوقه همی دارند نه انبار غله؛ و خداوند خوراکشان دهد؛ و شما چه مایه خود را برتر از پرنده‌ها می‌دانید!

(۳۵) و کدام یک از شما که نگرانید، تواند ذراعی به ترکیش بیفزاید؟

(۳۶) پس اگر شما قادر نباشید که خرده کاری انجام دهید، چرا برای بقیه نگرانید؟

(۳۷) بنگرید سوسن‌ها را که چگونه می‌رویند؛ نه رنج می‌برند نه می‌ایستند؛ اما به شما گویم نه حتی سلیمان (نبی) با همه شکوهش، چون این سوسن‌ها آراسته نبود.

(۳۸) [پس اگر خداوند چنین جامه پوشاند علف را، که امروز در کشتزار است و فردا در تنور (برای سوزاندن)؛] چه بیشتر خواهد پوشاند شما را، ای شما کم ایمان‌ها؟

تمثیل‌های دانه خردل و خمیرمایه

باب چهارم

(۱) آنگاه گفت او: ملکوت خداوند به چه مانند است؟ و به کجا می‌توانم تشبیه کنم؟

(۲) ملکوت خداوند همانند دانه خردلی است که آدمی گرفت و در باغ انداخت؛ روید و به درختی بزرگ بدل گشت؛ و پرندگان آسمان لانه گذاردند بر شاخه‌های آن.

(۳) باز گفت: به کجا تشبیه کنم ملکوت خدا را؟

(۴) ملکوت خدا چون خمیرمایه‌ای است که زنی برگرفت و پنهان کرد در سه پیمانه غذا تا تماماً تخمیر گردد.

راستکار در ملکوت

(۵) و او از میان شهرها و روستاها همی رفت و می‌آموخت، و به اورشلیم سفر کرد.

(۶) پس کسی از او پرسید، خداوندگارا، آیا اندکند آنان که نجات می‌یابند؟ فرمود به آنان،

(۷) بکشید از دروازه باریک وارد شوید، زیرا به شما همی گویم که بسیاری خواهند که وارد شوند، و قادر نه‌بوند.

(۸) چون زمانی صاحب خانه برخیزد و در را ببندد، و شما در بیرون ایستید و در زدید و گوید،

خداوندگارا، خداوندگارا، در بر ما بگشای! و او پاسخ دهد و گوید ندانم از کجایید شما.

۹) آنگاه شما گوید که ما خوردیم و نوشیدیم در حضور شما، و تو تعلیم دادی در خیابان‌های ما.

۲۰) اما او گوید، گویم شما را، ندانم از کجایید شما؛ دور شوید از من، شما ای کارورزان نادرستکاری!

۲۱) پس گریه سرخواهید داد و دندان به هم خواهید فشرد، چو بینید همه راستکاران را در ملکوت خداوند و شما خود محرومید و بیرون ایستاده‌اید.

۲۲) و او به تمثیل سخن گفت و فرمود: کدام یک از شما که صد گوسپند دارد، اگر یک از آنها گم شود، نود و نه (گوسپند) را ترک نمی‌کند در بیابان، و دنبال آن یک رَوَد که گم شده است، تا بیابدش؟

۲۳) و چون آن را یافت، آن را بر شانه‌های خود نهد و شادمان گردد.

۲۴) و چون به خانه درآید، دوستان و همسایگان را فراخواند و به آنها گوید: شادی کنید با من؛ زیرا که یافته‌ام گوسپندم را که گم شده بود.

۲۵) گویم به شما که شادمانی در آسمان نیز بر این منوال است برای گناهکاری که توبه کند بیش از نود و نه شخص راستکار که نیازمند توبه نباشند.

۲۶) نیز کدام است زنی که ده درهم دارد، اگر یک درهم را گم کند، چراغ را روشن نخواهد کرد، و خانه را جار زده، سخت می‌جوید تا بیابدش؟

۲۷) و چون یافتش، دوستان و همسایگان را فرا خواند و گوید: شادی کنید با من؛ زیرا که

یافته‌ام در همی را که گم کرده بودم.

۲۸) به همین‌گونه، گویم شما را: شادمانی هست در حضور خداوند برای گنه‌کاری که توبه کند.

ایلعازر^۱ در آغوش ابراهیم

۲۹) مرد ثروتمندی بود و مُلبَس به لباس ارغوانی گرانبها و هر روز زندگی مجللی داشت؛

۳۰) و گدایی بود ایلعازر نام که دراز کشیده بر دروازه‌اش و سر تا پا زخم «بود».

۳۱) و آرزومند پس مانده خوراک آن مرد غنی بود که از سفره‌اش به دور می‌افکندند؛ اما حتی سگان می‌آمدند و بر زخم‌هایش لیس می‌کشیدند.

۳۲) و چنین شد که فقیر بُمرد و فرشتگانش به آغوش ابراهیم بردند؛ مرد ثروتمند نیز بُمرد و دفن شد.

۳۳) و در جهانِ مردگان بود که او چشم‌گشود و در عذاب بود و ابراهیم را از دور دید، و ایلعازر در آغوشش.

۳۴) و فریاد برکشید و گفت: باید که نوک انگشت بر آب فرو کرده، زبانم را تر کند؛ زیرا که در این شعله آتش، مشو شم.

۳۵) اما ابراهیم گفت، ای فرزند، به یاد آر که تو در زندگی راحتی یافتی و ایلعازر ناآسودگی

۱. مردی که با خواهر خود، مرتاه، در بیت عینا سکونت داشت و عیسی مسیح در خانه او رفت و آمد داشت. ایلعازر ناگاه بمرد و آنگاه مسیح (ع) چهار روز پس از مرگش در نزدیکی اورشلیم در حضور خانواده او جمعی از یهودان، او را زنده کرد. م.

یافت اما اکنون او آسوده است و تو در عذاب.

(۳۶) و غیر از اینها، بین ما و تو خلیج بزرگی هست تا آنان که خواهند از آن بگذرند و پیش تو درآیند، نتوانند؛ نه آنان توانند از آنجا سوی ما آیند.

(۳۷) اما گفت: پس تو را نیایش همی کنم ای پدر، بُود که فرستی او را به خانه گاه پدر.

(۳۸) زیرا پنج برادر دارم؛ که او شهادت خواهد داد بر آنان، مبادا آنان نیز بدین منزلگاه عذاب درآیند.

(۳۹) ابراهیم بدو فرمود، آنان موسی دارند و انبیایی؛ بگذار به حرف آنان گوش فرا دارند.

(۴۰) و گفت: نه ای پدر ابراهیم! اما اگر یکی از مردگان نزد آنها رود، آنان توبه خواهند کرد.

(۴۱) و فرمود به او: اگر آنان به موسی و انبیا گوش فرادهند، حتی یکی از مردگان برنخیزند، آنان خشنود گردند.

خداوند برگزیدگانش را به راه راست هدایت می کند

باب پنجم

(۱) و او به تمثیل با آنان سخن گفت در باب نیاز مُدام و خستگی ناپذیر به نیایش؛ فرمود:

(۲) در شهری، قاضی ای بود خدا نترس و به آدمیان نیز وقعی نمی نهاد؛

(۳) پنجره خاصی در آن شهر بود و زنی پیش او رفت و گفت: حق مرا بستان از دشمن از راه قانون.

(۴) و او زمانی حق او را نستاند و آنگاه با خود گفت هرچند از خدا نمی ترسم و وقتی به مردم نمی نهم:

(۵) اما چون این بیوه زن مرا به زحمت انداخته، (پس) حق او خواهم ستاند، مبادا باز با آمدنش، مرا رنجه دارد.

(۶) و خداوندگار فرمود: بشنوید آنچه قاضی نادرستکار گفت.

(۷) آیا خداوند حق برگزیدگانی را نخواهد ستاند که شب و روز بر او فریاد همی زنند، هرچند از آنان در رنج بُود؟

(۸) گویم شما را که اوبی درنگ حق آنان را خواهد ستاند. با این حال، چون پسر انسان فراز آید، آیا روی زمین به ایمان برخواید خورد؟

به میراث بردن حیات ابدی

(۹) و فرمانروایی از او پرسید: ای آموزگار نیک، چه کنم تا حیات ابدی به ارث برم؟

(۱۰) و عیسی بدو گفت، چرا مرا نیک می خوانی؟ هیچ کس نیک نیست جز یکی، حتی خدا-پدر.

(۱۱) فرامین را می دانم: زنا مکنید، مکشید، شهادت دروغ مدهید، پدر و مادران را بزرگ دارید.

(۱۲) همه اینها را از جوانی دیده ام.

(۱۳) اما چون عیسی این سخنان را شنید، بدو گفت: اما یک چیز به تو گفته نشده؛ بفروش

همه چیز را، هر چه داری، و بخش کن میان فقرا، پس گنج خواهی یافت در آسمان، و بیا دنبال من!

(۱۴) و چون این سخنان را شنید، سخت اندوهگین شد؛ زیرا بس ثروتمند بود.

(۱۵) و عیسی چون او را بس اندوهگین دید، گفت: آنان که ثروت دارند، چه سخت وارد ملکوت خدا می‌شوند!

(۱۶) زیرا برای شتر آسان‌تر است که از چشم سوزنی وارد شود تا ثروتمندی وارد ملکوت خدا گردد.

(۱۷) و آنان چون شنیدند، گفتند، پس چه کسی نجات خواهد یافت؟

(۱۸) و او فرمود، اموری که بر آدمیان ناممکن است، بر خداوند ممکن است.

(۱۹) آنگاه پطرس گفت، خوشا ما همه چیز را ترک کرده، به تو پیوسته‌ایم!

(۲۰) و او به آنان گفت: به راستی گویم شما را، کسی نیست که خانه را، یا والدین را، یا برادران را، یا همسر و کودکان را به خاطر ملکوت خداوند، ترک کند،

(۲۱) و بیش از این زمان و عصر آینده، حیات ابدی نیابد!

یهودا شریک توطئه کاهنان

باب ششم

(۱) اکنون ضیافت نان فطیر نزدیک می‌شد که عید فصیح نامند.

۲) و کاهنان اعظم و کاتبان در صدد بودند چگونه بکشند او (مسیح) را؛ زیرا آنان از مردم می ترسیدند.

۳) آنگاه یهودا، که لقب اسخریوطی داشت، و دوازدهم (حواری) بود، رفت،

۴) و با کاهنان اعظم و فرماندهان جلسه داشت، تا چگونه او را به آنها تسلیم نماید.

۵) و آنان شاد گشتند، و وعده پول بدو دادند.

۶) و او خشنود گشت و در صدد فرصت بود تا بی غوغا او را به آنان تسلیم کند.

شام آخر

۷) آنگاه روز نام فطیر فرا رسید که باید فطیر قربانی می شد.

۸) و او [گفت] به پطرس و [بقیه]، بروید و آماده شوید تا نان فطیر خوریم.

۹) و آنان بدو گفتند: کجا خواهی بود تا آماده شویم؟

۱۰) و عیسی به آنان فرمود: بنگرید، چو وارد شهر می شوید، مردی به دیدار شما خواهد آمد و ظرفی آب در دست دارد؛ به دنبال او روید و وارد خانه ای شوید.

۱۱) و به صاحب خانه خواهید گفت، آموزگار به شما گوید کجاست منزلگاه، تا نان فطیر همی خورم با شاگردان؟

۱۲) و او نشان خواهد داد به شما اتاق مفروش فوقانی را؛ آنجا آماده شوید.

(۱۳) و آنان رفتند و یافتند چنان‌که او گفته بود؛ و آماده شدند برای نان فطیر.

(۱۴) و چون ساعت فرارسید، او آنجا آرمید بادوازه حواری.

(۱۵) و او به آنان فرمود: به شوق آرزو کرده‌ام تا این نان فطیر را با شما خورم، پیش از آنکه رنج کشم.

(۱۶) [و جامی گرفت و سپاس گفت و فرمود، بگیرید این را و تقسیم کنید میان خود؛

(۱۷) زیرا گویم به شما، از میوهٔ تاک نخواهم خورد تا ملکوت خداوند در رسد.]

(۱۸) و او نان برگرفت و سپاس گفت و آن را تکه کرد و به آنان داد و فرمود: این است بدن من که به شما داده می‌شود؛ به یاد من باشید.

(۱۹) و بدین طریق، بعد از شام، جام برگرفت و گفت: این جام میعاد [جدید] خون من است، حتی برای شما پُر شده است.

(۲۰) اما، بنگرید به دست او که به من خیانت همی کند، با من روی میز است.

(۲۱) و پسرانسان به راستی همی رَوَد، چونان‌که مقدر است: اما وای به آن مرد که خیانت همی کند!

(۲۲) و آنان با خود مشاجره کردند که کدام یک از آنان می‌خواست خیانت کند.

(۲۳) و نیز ستیزه‌ای بود میان آنان که کدام یک برتر است.

(۲۴) و او فرمود به آنان: پادشاهانی که بر اقوام فرمان رانند و بر آنان مقتدرند، ولی نعمت

خوانده شوند.

(۲۵) اما شما چنین نیستید؛ بلکه او که بزرگ‌تر است در میان شما، بگذار جوان‌تر باشد، و او که رهبری کند، هموست که خدمت کند.

(۲۶) زیرا هر که بزرگ‌تر، اوست که بر سر گوشت (غذا) بی‌آرمد یا او که خدمت می‌کند؟ آیا همو نیست که می‌آرمد؟ اما من در میان شما می‌چونان کسی که خدمت می‌کند.

(۲۷) شما کسانی هستید که با من به وسوسه‌هایم ادامه دادید

(۲۸) و من منصوب کنم شما را چونان که پدر مرا منصوب کرد، در ملکوت...

عیسای مصلوب

(۲۹) و چون آنان او را می‌راندند، و آنان شمعون نامی را گرفتند، اهل قیروان^۱ که از بیرون کشور می‌آمد و صلیب بر او نهادند تا از پشت مسیح همی رَوَد.

(۳۰) و پشت سرش فوج عظیمی از خلق روانه بودند، و زنان نیز که سوگواری و شیون می‌کردند.

(۳۱) اما عیسی رو به آنان کرد و فرمود: ای دختران اورشلیم، مگریید برای من، بلکه برای خود بگریید، و برای کودکان خود.

(۳۲) زیرا بنگرید روزهایی که فراز همی آیند، که آنان خواهند گفت، خجسته‌اند نازاها و زهدان‌هایی که باردار نمی‌شوند، و سینه‌هایی که شیر نمی‌دهند.

۱. Gyren. قصبه‌ای در نواحی طرابلس که یونانیان در ۶۳۱ پ.م. آن را بنا کردند پس از مرگ اسکندر این قصبه جزو مصر شد و در قرن ۷ م. ویران گشت. م.

(۳۳) آنگاه آنان گویند به کوه‌ها، فرو ریزید بر ما! و به تپه‌ها، فرو پوشانید ما را!

(۳۴) زیرا اگر آنان با درخت سبز، چنین کنند، پس بر سر درخت خشکیده چه خواهند آورد؟

(۳۵) و نیز دو تن دیگر بودند، بدکاره، همراه او رانده، و به مرگ محکوم شده بودند.

(۳۶) و وقتی آنان به جایگاهی رسیدند، که نامش جُلُجُتا بود؛ در آنجا عیسی را به صلیب کشیدند و نیز آن دو مرد بدکار را [در کنارش مصلوب کردند] یکی سمت راست و دیگری بر سمت چپ او.

(۳۷) آنگاه عیسی فرمود، ای پدر <آسمانی> ببخش آنها را؛ زیرا نمی‌دانند که چه می‌کنند.

(۳۸) و مردم ایستادند نظاره‌کنان. و فرماندهان نیز با آنان او را استهزا کردند و گفتند، دیگران را نجات داد؛ بگذار خودش را هم نجات دهد، اگر این مسیح است، برگزیده خداوند.

(۴۰) اگر تو پادشاه یهودانی، خود را نجات بده.

(۴۱) و عنوان‌نگاره‌ای نیز نبشتند بر او به خطوط یونانی و لاتینی و عبری.

این است شاه یهودان

(۴۲) و یکی از بدکاران که آویز بود کنار او، گفت: اگر تو مسیحی، خودت و ما را نجات ده!

(۴۳) اما آن دیگری پاسخ داد و سرزنش کرد او را و گفت: از خدانمی‌ترسی، زیرا تو نیز چون او محکومی؟

(۴۴) و ما به راستی قضاوت می‌شویم؛ زیرا آنچه سزاوار اعمال ماست به سرمان می‌آید اما از

این مرد، کار ناسزاواری سر نزده است.

(۵۵) و رو به عیسی کرد و گفت: ای خداوندگار، به یاد آر مرا وقتی به ملکوت خود رفتی.

(۵۶) و عیسی پاسخ داد بدو: تو را گویم امروز به راستی تو با من خواهی بود.

(۵۷) و ساعت حدود شش بود و تاریکی کل زمین را فرا گرفت تا ساعت نه.

(۵۸) و آفتاب تیره شد، و حجاب محراب از وسط پاره گشت.

(۵۹) و آنگاه عیسی با صدای بلند فریاد زد و گفت: ای پدر <آسمانی>، روحم را به دست‌های تو می‌سپارم؛ و چون این را گفت، رحلت کرد.

(۶۰) اکنون وقتی رئیس فرماندهان دید که چه اتفاقی افتاده، خداوند را تکریم کرد و گفت، بی‌شک این مردی راستکار بوده است.

(۶۱) و همهٔ مردم که در آنجا جمع بودند، و دیدند چه روی داده بود، برگشتند و سینه‌هاشان را خراشیدند.

(۶۲) و همهٔ آشنایان و زنانی که از جلیله به دنبال او آمده بودند، از دور ایستادند و صحنه را تماشا می‌کردند.

(۶۳) و بنگر، مردی یوسف نام که رایزن و مردی نیک بود و درستکار؛

(۶۴) (از رأی و عمل آنها ناخشنود بود) [مردی] از رومه^۱، شهر یهودان، که خود نیز در جست و جوی ملکوت خدا بود؛

۱. Armatia: قریه‌ای در شمال اورشلیم. م.

(۶۵) رفت نزد پیلاتس و طلب کرد پیکر عیسی را.

(۶۶) و فرود آورد او (جسد را) و پیچید در پارچه کتان، و آن را در مقبره‌ای نهاد که از سنگ تراشیده شده بود، در جایی که هیچ کس را هرگز در آنجا نگذاشته بودند.

(۶۷) و روز تدارک بود و روز سبت آغاز می‌شد.

(۶۸) و زنان نیز که با وی از جلیله آمده بودند، در پیاپی روانه شدند، و نگریستند به مقبره و دیدند چگونه (پیکر عیسی) درون آن نهاده شد.

(۶۹) و برگشتند و تهیه کردند ادویه و روغن‌های معطر را. و به روز سبت آنان آرמידند بنا به فرمان (خداوند).

مقبره خالی

(۷۰) اما در اولین [روز] هفته، به سپیده‌دم، آنان وارد مقبره شدند و ادویه‌ای که تدارک دیده بودند و چیزهای دیگر را با خود آوردند.

(۷۱) و آنان دیدند که سنگ در غلتید از مقبره.

(۷۲) و آنان وارد شدند و پیکر خداوندگار عیسی را نیافتند.

(۷۳) و چنین بودی که آنان گیج بودند، دیدند دو مرد ایستاده کنار آنان با جامه‌هایی که برق می‌زد.

(۷۴) و چون آنان ترسیدند و چهره‌شان را رو به زمین پایین آوردند، آن دو مرد گفتند چرا شما او را در میان مردگان می‌جوئید؟

(۷۵) او اینجا نیست، بلکه برخاسته است؛ به یاد آورید چگونه او سخن می‌گفت با شما وقتی که هنوز در جلیله بود و می‌گفت؛

(۷۶) پسر انسان باید به دست گنه کار مردان همی رسد و مصلوب گردد و در روز سوم دوباره برخیزد.

(۷۷) و آنان به یاد آوردند کلامش را،

(۷۸) و از مقبره برگشتند و این ماجرا بر یازده تن و بر بقیه باز گفتند.

(۷۹) اکنون آنان، مریم مجدلیه و یونا^۱ و مریم مادر یعقوب، و دیگر زنان، چیزهایی را که دیده بودند، برای حواریون تعریف کردند.

(۸۰) و گفته‌هایشان گویی در نظرشان پوچ بود و آنان باور نکردند.

(۸۱) اما پطرس برخاست و سوی مقبره دوید، و خم شد و دید پارچه‌های کتان را افتاده آنجا و از آنجا همی رفت و در شگفت بود...

پایان

(۸۲) و چون آنان سخن می‌گفتند، عیسی خود در میان آنان ایستاد و گفت به آنان، صلح بر شما باد.

(۸۳) اما آنان ترسیدند و به وحشت افتادند، و گمان بردند که رؤیا دیده‌اند.

۱. Joanna: همسر خوزا، ناظره‌یرو دیس، که عیسی مسیح او را شفا بخشیده بود. رک. انجیل لوقا ۸:۳۰ م.

۸۴) و او گفت به آنان، چرا واهمه دارید؟ و چرا شک می‌برید در دل‌هاتان برخاستن را؟

۸۵) بنگرید به دست‌ها و پاهای من، من خودم هستم؛ زیرا روح که گوشت و استخوان ندارد، چونان که می‌بینید که من دارم.

۸۶) و در حالی که آنان هنوز باور نمی‌کردند و بشگفت بودند، فرمود، آیا چیز خوردنی اینجا دارید؟

۸۷) و آنان تکه‌ای از ماهی کباب شده بدو دادند و یک شانِ غسل.

۸۸) و او گرفت آن را و پیش آنها بخورد.

۸۹) و فرمود، این است کلامی که گویم شما را، زمانی که هنوز با شما بودم،

۹۰) که لازم بود برای مسیح تا مصیبت بیند و دوباره از مردگان برخیزد به روز سوم.

۹۱) و توبه و دوری از معاصی باید به نام او در میان همهٔ خلایق موعظه شود.

انجیل صلح^۱

برگردان

جهانگیر ایرمیان خراباتی

آندره آفونین

باب نخست

(۱) تشنگان حقیقت پرسیدند: «رازِ حیات چیست و حقیقتِ صلح کدام است؟»

(۲) عیسای مزده گر پاسخ داد: «شاد شوید از آنان که گرسنه حقیقت اند! زیرا من سیر خواهم ساخت شما را با نانِ فرزاندگی. خوشا به حال شما از آنکه بر در می‌گویید، زیرا من باز خواهم نمود در حیات را به روی شما؛ خوشا به حال شما، زیرا شما قدرت اهرمن را از خود دور خواهید ساخت، زیرا من رهنمون خواهم شد شما را به ملکوت ایزدان، پدرتان، آنجا که

^۱ *Gospel of Peace*, translated from Aramaic by Edmond Zeckeli and Porcel Viver, London, 1977.

London, 1977. نقل به تلخیص و تصرف از ترجمه «انجیل صلح عیسی مسیح». تکثیر پلی‌کپی جمعیت گیاهخواران ایران، تهران ۱۳۶۱. ادموند زکلی در دیباچه این انجیل آورده: «این انجیلی دیگر از یوحنا و حواری است. متن اصلی آن از گفتارهای عیسی مسیح است. این سند اسبی آشکار می‌سازد که عیسی از قوای درمانگر طبیعی هوا، نور، زمین و آب باخیر بوده و برای درمان بیماری‌ها، آموزش‌های عملی می‌داده است. تنها یک هشتم از متن کامل کتاب از نسخه آرامی در کتابخانه واتیکان و یک نسخه به زبان کهنه اسلاوی در کتابخانه سلطنتی هابسبورگ، که اکنون تحت مالکیت دولت اتریش است، باقی‌ست. بقای این دو متن را به کشتیان نسطوری مدیونیم که تحت فشار فتوحات اردوهای چنگیزخان مجبور به فرار از شرق به غرب بودند و همه کتب خطی و تندیس‌های قدیمی را با خود بردند. قدمت متن قدیمی آرامی مربوط به قرن اول میلادی است و متن اسلاوی ترجمه تحت اللفظی متن آرامی است.»

قدرتِ اهرمن قادر به دخول در آن نیست.»

۲) و آنان بشگفت پرسیدند از او: «کیست مادرِ ما و کدامند ایزدان؟ و کجاست ملکوت او؟»

۳) «مادر شما در شماس و شما در او، و روزی آن را به او بازپس خواهید داد. شادمانی از آن شما باد وقتی او و ملکوت او را بشناسید. اگر بپذیرید ایزدانِ مادر تان را، و قوانینش را به جای آرید، هرآینه او که اینها را به جای آزد، هرگز رنگ بیماری نبیند. زیرا قوتِ مادرِ مافوقِ همهٔ اینهاست، و اهرمن و قلمرو او را نابود می‌سازد و بر همهٔ ابدانِ شما و همهٔ چیزهای زنده فرمانرواست.

۴) خونی که در رگ‌های ما جریان دارد، از خونِ مادرِ زمین است. خون او از ابرها باریده می‌شود. می‌جهد بر زهدانِ زمین، می‌جوشد از چشمه‌سارها، گسترده می‌گردد و می‌آرمد در دریاچه‌ها و به خروش می‌آید در دریا‌های توفانی.

۵) هوایی که ما تنفس می‌کنیم، زاییدهٔ نفسِ مادرِ زمین است. نفس او بر بلندای آسمانِ نیلگون است. نسیمی که می‌وزد بر چکادکوه‌ها، در برگ‌های جنگل‌ها نجوا می‌کند، بر کشتزارها موج می‌افکند، در دره‌های ژرف می‌آرمد و در بیابان‌ها می‌تفتاند.

۶) استحکام استخوان‌های ما پدید آمده از استخوان‌های مادرِ زمین، از صخره‌ها و سنگ‌ها و آنها بر چکادکوه‌ها برهنه به سوی آسمان ایستاده‌اند، همچو غولان که در کنار کوهساران خفته‌اند در ژرفای زمین.

۷) لطافتِ گوشتِ شما زاییدهٔ گوشتِ مادرِ زمین است که گوشتش به زردی و سرخی در میوهٔ درختان بارور می‌گردد و در شیارِ کشتزاران، ما را تغذیه می‌کند. اندرونهٔ ما زاییدهٔ اندرونهٔ مادرِ زمین، و مانند ژرفای ناپیدای زمین از چشم‌ها پنهان است.

۸) نورِ چشمان ما، شنوایی گوش‌های ما هر دو زاییدهٔ رنگ‌ها و اصواتِ مادرِ زمین است که ما

را در میان می‌گیرد و همچو امواج دریا یک ماهی را، همچو هوای محیط یک پرنده را.

(۹) به راستی که انسانِ پسرِ مادرزمین است و همهٔ کالبد خویش را از او پذیرفته است. همچو بدن نوزادی که تولّد یابد از زهدانِ مادر، به راستی که شما با مادرزمین یکی هستید. او در شماست و شما در او، از او زاده شدید، در او زندگی می‌کنید و به او بازخواهید گشت. پس قوانینش را نگاه دارید.

(۱۰) چون کسی نمی‌تواند زندگی دراز یابد و نه شاد بُود، مگر او که مادرزمین را بشکوه دارد و قوانینش به جای آرد. زیرا نفس شما نفس اوست، خون شما خون اوست، استخوان شما استخوان اوست، گوشت شما گوشت اوست، اندرونۀ شما اندرونۀ اوست، چشم و گوش شما چشم و گوش اوست.

باب دوم

(۱) شادمان است آن که مادرش را دوست می‌دارد و در آغوش او به آرامی به سر می‌برد، زیرا مادر شما را دوست می‌دارد، حتی اگر شما از او برتابید. چه مایه بیشتر دوست خواهد داشت اگر شما بازگردید از نو به او! هر آینه محبّت او بیکران است، بزرگ‌تر از بزرگ‌ترین کوه‌ها، ژرف‌تر از ژرف‌ترین دریاها. و مادرِ آنهایی را که او را دوست می‌دارند، هرگز ترک نخواهد کرد. آن‌سان که مرغ جوجه‌هایش را، ماده شیران بچه شیران را و مادر نوزادش را پاس دارد، چونان که مادرزمین پسرِ انسان را از همهٔ خطرها و بدی‌ها می‌پاید.

(۲) به راستی بدی‌ها و خطرهای بی‌شمار در کمین‌اند برای پسرانِ انسان. فرماندهٔ همهٔ شیاطین، بعلزبول، سرچشمهٔ همهٔ بدی‌ها، در کمین است. در بدن همهٔ پسرانِ انسان. او مرگ است، خداوندِ هر بلا و در حالی که جامه‌ای پُر زرق بر تن کرده، پسرانِ انسان را اغوا می‌کند و می‌فریبد. او وعده می‌دهد ثروت، قدرت، کاخ‌های بشکوه، جامه‌های زرّین و سیمین و پرستاران بسیار را.

۳) و در روزی که پسرِ انسان^۱ یکباره به غلامی و بیهودگی و پلیدی درآمد، تنفس او به تنگی افتد، پر از درد و تعفن چونان جانوران گنده خوار، و خون او غلیظ شود و متعفن چونان آب مرداب‌ها منعقد و سیاه گردد، چونان شبِ مرگ، استخوان او سخت و قلمبه شود، کم‌کم در خون آب شده، به دو نیم می‌شکند، بدان‌سان که سنگی بر روی صخره‌ای افتد. گوشت او به چاقی و آب‌لبنگی درآمده، فاسد و گندیده شود، با زخم‌ها و دمل‌های کراهِت آور.

۴) چشمانش هنوز شبِ تاریک فرا نرسیده، تاری شود، و گوش‌هایش از شنیدن بازماند، چونان سکوتِ گور. تا سرانجام که پسرِ انسانِ خطا رفته باید حیاتش را از دست بدهد. چه حُرمتِ مادرزمین را نگاه نداشته است و خطا روی خطا انباشته گردیده است. تمام دَهِش‌های مادرزمین از او باز ستانده شود: نفس، خون، استخوان، گوشت، اندرونه، چشم‌ها و گوش‌ها و بعد از همه حیات، که بدانِ مادرزمین بدن او را به کمال رسانیده است.

۵) اما اگر پسرِ انسانِ خطا کار، به خطاکاری‌اش آگاهی یابد، پشیمان شود و ترک گوید آنها را و باز به مادرزمین بازگشت نماید و قوانینش را به اجرا درآورده خود را از قلمرو شیطان رها خواهد کرد.

۶) مادرزمین فرزندِ خطارفته خود را با محبت به خود می‌پذیرد و ایزدان خود را به یاری‌اش می‌فرستد، هرآینه بدان هنگام که پسرِ انسان با شیاطینی است که در درون او با وی گلاویز شده‌اند و از او پیروی نمی‌کنند، ایزدان مادرزمین به یاری‌اش شتافته، با تمام قوا پرستاری‌اش کنند و پسرِ انسان را به یکباره از سلطه اهریمن آزاد سازند.

بابِ سوّم

۱) هیچ انسانی دو خداوندگار را نمی‌تواند خدمت کند، یا مادرزمین و ایزدانش را، یا مرگ را خدمت کند یا حیات را. به درستی که شادمان‌اند آنان که قانون زندگی را به کار می‌بندند و در

۱. در اینجا منظور عام انسان و ابناء بشر است.

کوره‌راه‌های مرگ سرگردان نمی‌شوند، زیرا در آنان قوای حیات به قدرت می‌گراید و آنان از آفات مرگ رهایی یابند.

باب چهارم

(۱) قانون را در نوشته‌ها مجوید، زیرا قانون زندگی است، در صورتی که نوشته مرده است. به‌راستی موسی قوانین را از خدا بر گونه نوشته دریافت، بلکه به واسطه کلمه زنده. قانون کلمه زنده، خدای زنده به پیامبر زنده برای مردم زنده است. در اندرون هر چیز زنده قانون نوشته شده است. در هر چه ذی حیات است، قانون حک گردیده است. شما آن را در سبزه‌ها، در رُستنی‌ها، در رودخانه‌ها، در کوه‌ها، در پرندگان آسمان، در ماهیان دریا بیابید و به‌ویژه در خود جست‌وجو کنید. به‌راستی که همه موجودات زنده به خداوند نزدیک‌ترند تا قانون نوشته‌هایی که در آن حیات نیست.

(۲) خدا حیات و چیزهای زنده را به گونه‌ای آفرید که بتواند کلمه "همیشه زنده" قوانین خداوندگار راستین را به انسان بیاموزند. خداوند قوانین را در صفحات کتاب نوشته بلکه در قلب و روح شما منقوش است. آنها در نفس شما، در خون شما، در استخوان شما، در گوشت شما، در چشمان شما، در گوش‌های شما و در هر قسمت کوچکی از بدن شما وجود دارند.

(۳) قانون در هوا، در آب، در زمین، در رستنی‌ها، در پرتو آفتاب، در اعماق و بلندی‌های زمین وجود دارد. همه با شما در حال صحبت می‌باشند تا بلکه شما زبان و اراده خداوند زنده را دریابید، اما شما چشم‌ها و گوش‌هایتان را بسته‌اید که نبینید و نشنوید. به‌درستی که نوشته‌ها کار انسان است و اما حیات و همه متعلقاتش کار خدا. چرا شما به کلمات خداوند که در کارهایش نقش بسته گوش فرا نمی‌دهید چه به خط‌نوشته‌های صامتی که کار دست انسان‌هاست، دل بسته‌اید.

(۴) تشنگان حقیقت گفتند: چگونه می‌توانیم قوانین خدا را در حالی غیر از نوشته‌ها بخوانیم؟

آنها کجا نوشته شده‌اند؟ بخوان آنها را برای ما چون تو آنها را دریافته‌ای. زیرا ما هیچ نمی‌دانیم مگر آن خط‌نوشته‌هایی که به میراث برده‌ایم از نیاکانمان. بنمای بر ما قوانینی را که درباره‌اش حرف می‌زنی تا از دریافتن آنها بتوانیم شفا یابیم و رستگار شویم.

۵) عیسی فرمود: شما نمی‌توانید ندای حیات را دریابید، زیرا شما در مرگ فرو رفته‌اید. ظلمت تاریک کرده چشمان شما را و کری بسته است گوش‌های شما را. به شما می‌گویم برای شما هیچ سودی ندارد که نوشته‌های مرده را مطالعه کنید که اعمال‌تان آن را تکذیب کند. اینها در پُرخوارگی، در زندگی‌های پُر آشوب، در شهوت‌رانی و در کینه نسبت به دشمنانتان نیست. زیرا همه اینها دور از خدای حقیقی و ایزدانش هست، بلکه همه متعلق به قلمرو تاریکی و صامت همه بدی‌هاست که شما این همه را در خود حمل می‌کنید. از این رو کلمه و قدرت خداوند در شما ورود نمی‌یابد. زیرا انواع بدی‌ها و پلیدی‌ها در بدن شما و روح شما ساکن گردیده است.

۶) اگر می‌خواهید کلام خدای زنده و قدرت او به درون شما راه یابد، تن و روح خود را آلوده نسازید. زیرا تن جایگاه مقدس روح است و روح هیکل خدا، از این رو، هیکل را منزّه دارید تا خداوند هیکل بتواند در آن سکونت نماید و مکانی را که شایسته اوست، اشغال نماید.

۷) تن و روختان را از همه وسوسه‌ها که از اهریمن صادر می‌گردد، در سایه آسمان محفوظ بدارید، خود را نوسازی کنید.

باب پنجم

۱) بخوانید هوای تازه جنگل‌ها و مزارع را و در میان آنها می‌توانید ایزد هوا را بیابید. بیرون بیاورید پای موزه‌ها و جامه‌ها را و بگذارید که ایزد هوا بتواند به درون شما راه یابد. تمام ناپاکی‌های برون و درون شما از بدن شما بیرون خواهد ریخت.

۲) به درستی که ایزد هوا چیزهای ناپاک و بدبو را که از شما برمی‌خیزد، مثل دود آتش که به

بالا حلقه می‌کشد، نابود خواهد ساخت. هر آینه ایزد هوا مقدس است که تمیز می‌کند هر چه ناپاک است و هر چیز دُرگند را خوشبو می‌سازد. هیچ انسانی استقامتِ ایستادن در حضور خدا را ندارد مگر آن که ایزد هوا اجازه عبور به او داده باشد. به‌راستی همه باید تولدِ مجدد بیابند از هوا و صدق. زیرا بدن شما تنفس می‌کند هوای مادرزمین را و روح شما تنفس می‌کند صدقِ پدر آسمانی را.

۳) بعد از ایزد هوا، بجوید ایزد آب را، درآورید پای موزه‌ها و جامه‌ها را و بگذارید تا ایزد آب در آغوش گیرد همه بدن‌تان را و قرار دهید تمامی وجود خود را در بازوانی که شما را در آغوش می‌گیرد. و بدان سان که هوا را با نفستان حرکت می‌دهید، آب را هم با بدن‌تان حرکت دهید. به‌درستی که ایزد آب برون خواهد ریخت تمام ناپاکی‌ها را که بدن‌تان را ناپاک ساخته بود از برون و درون بدن شما. و همه چیزهای ناپاک و متعفن از شما خارج خواهد گشت، چونان آبی که جامه‌ها را شسته، در جریان رودخانه محو می‌گرداند.

۴) مقدس است ایزد آب، که پاک می‌سازد ناپاکی‌ها را و آنچه در او تعفن هست، خوشبو می‌سازد. انسان نمی‌تواند به حضور خدا بایستد اگر ایزد آب او را اجازه حضور نداده باشد. به‌راستی همه باید تولد تازه یابند از آب و صدق. زیرا بدن شما تغسیل یافته در رودخانه حیات ابدی؛ چه شما بدن خود را از مادرزمین گرفته‌اید و صدق را از پدر.

۵) نیندیشید که این کافی است که ایزد آب شما را فقط از بیرون در آغوش گیرد. به‌درستی که آشویی درون، بزرگ‌تر است از آشویی برون، و او که خود را از برون تمیز می‌کند، ولی درونش ناتمیز می‌ماند، مانند مقابری است که ظاهرشان زیبا تزئین شده و درونشان پر از نجاسات و رجاسات است. هر آینه مطاوعه کنید از ایزد آب تا تغسل دهد برون شما را و آزاد گردید از خطاهای گذشته.

۶) جست‌وجو نمایید کدوی قلیایی که ساقه‌ای بلند داشته باشد. درون آن را خالی کرده، از آب رودخانه‌ای که آفتاب آن را گرم کرده باشد پُر سازید، زانو زده، لوله آن را به درون روده وارد سازید تا آب جریان یافته، داخل امعای شما شود. و در حضور ایزد آب به خدای زنده دعا

کنید که خطاهای گذشته شما را ببخشد و از ایزد آب تمنا کنید بدن شما را از هر ناپاکی و بیماری آزاد سازد. بعد فرصت دهید تا آب از بدن شما خارج گردد و از درون شما چیزهای ناپاک و متعفن را به درآورد. پس شما خواهید دید با چشمانتان و بو خواهید کرد با بینی‌تان ناپاکی‌ها و پلیدی‌ها را که آلوده کرده بودند درون بدن شما را و شکنجه می‌دادند شما را به انواع دردها.

(۷) به درستی که شست‌وشو با آب، رهایی می‌دهد شما را از همه این بلاها. هر روز شست‌وشوی با آب را تجدید کنید تا روزی که مشاهده نمایید آبی که از شما خارج می‌شود، به پاکی آب رودخانه است. بعد بدنتان را در مسیر جریان رود قرار دهید و آنجا در پناه ایزد آب، سپاس‌های خود را به خداوند زنده ادا نمایید که شما را از خطاهای گذشته آزاد ساخته است. و این تطهیر مقدس به وسیله ایزد آب، تولد تازه به شما می‌بخشد. زیرا چشمان شما بعد از این خواهند دید و گوش‌های شما بعد از این خواهند شنید. بعد از این تطهیر، دیگر انحراف نوزید تا ایزدان آب و هوا بتوانند برای همیشه در شما بمانند و شما را خدمت کنند.

(۸) اگر بعدها چیزی از انحرافات گذشته و ناپاکی‌ها در شما باقی ماند، ایزد نور خورشید را جست‌وجو کنید. درآورید موزه‌ها و جامه‌ها‌تان را و قرار دهید در مقر ایزد نور تا در آغوش گیرد همه بدنتان را. پس نفس‌های عمیق و طولانی بکشید تا بلکه ایزد نور به درون شما راه یابد و ایزد نور از بدن شما همه چیزهای متعفن و ناپاک - که آن را از بیرون و درون آلوده می‌ساختند - بیرون خواهد ریخت، بدان سان که تاریکی شب، پیش روشنایی خورشید تابنده محو می‌گردد. ایزد نور مقدس است که پاک می‌کند تمام ناپاکی‌ها را و همه چیزهای متعفن را خوشبو می‌سازد. کسی نمی‌تواند در حضور خدا بایستد، مگر که ایزد نور خورشید اجازه عبور بدو داده باشد.

(۹) به راستی همه باید دوباره تولد یابند از خورشید و نور او. زیرا بدن شما گرم می‌شود از آفتاب مادر زمین و روح شما گرم می‌شود از آفتاب حقیقت پدر آسمانی. ایزدان هوا و آب و نور برادرند. آنان به پسر انسان عطا شده‌اند تا او را خدمت کنند؛ که او بتواند همیشه از نزد یکی به نزد دیگری برود. همچنین مقدس است آغوش ایشان. آنان فرزندان انفکاک‌ناپذیر

مادرزمین‌اند. پس جدا مسازید آنهایی را که زمین و آسمان را لازم و ملزوم هم ساخته‌اند. بگذارید این سه ایزد برادر دربرگیرند همه روز شما را و تمامی روز با شما باشند.

۱۰) به درستی که قدرت شیاطین و تمام خطاها و ناپاکی‌ها از آبدانی که این سه ایزد آنان را در آغوش گرفته‌اند، با عجله دور خواهند شد، بدان سان که دزدان از خانه خالی فرار می‌کنند وقتی که صاحب‌خانه سر می‌رسد. یکی از در، دیگری از پنجره، سومی از پشت‌بام. هر کدام از جایی که قرار دارند، به هرجایی که بتوانند، فرار می‌کنند. شیاطین و خطاها و ناپاکی‌ها و بیماری‌هایشان به همان قسم از بدن شما که آن را آلوده ساخته بودند، خواهند گریخت.

۱۱) چون ایزدان مادرزمین وارد بدن‌های شما شدند و صاحبان آبدان دوباره بدن‌های خود را تصاحب کردند، بوهای بد نیز دوباره با شتاب از راه نفس و پوست بدن و آب‌های فاسد شده به وسیله دهان، پوست و مجاری دیگر دفع می‌گردد و شما این حالات را با چشمتان خواهید دید و با بینی‌تان خواهید بویید و با دستانتان لمس خواهید کرد.

۱۲) چون همه خطاها و ناپاکی‌ها از بدن شما بیرون گردد، خون شما به پاکی خون مادرزمین شود، نفس شما چون عطر گل‌ها معطر گردد، و گوشت شما چون گوشت میوه‌هایی که در لابه‌لای برگ‌های درختان سرخ می‌شوند، به سرخی گراید. نور چشمتان شما در شفافیت و تابناکی به درخشندگی خورشید فروزان فر بر بالای آسمان آبی خواهد درخشید. در این هنگام است که همه ایزدان مادرزمین به پرستاری شما درآیند و نفس و خون و گوشت شما باید با نفس و خون و گوشت مادرزمین انطباق یابد، تا روح شما با روح پدر آسمانی یکی شود. زیرا به راستی کسی به پدر آسمانی نمی‌تواند برسد مگر به واسطه مادرزمین.

۱۳) و برادران راستین شما آنانی هستند که به جای می‌آورند اراده پدر آسمانی و مادرزمین را، نه برادرانی که در خون با شما مشارکت دارند. به درستی که برادران راستین در اراده پدر آسمانی و مادرزمین هزار بار بیشتر از برادران شریک در خون، شما را دوست خواهند داشت. زیرا از زمان قابیل و هابیل، چون برادران شریک در خون از اراده خداوند سرپیچی کردند، دیگر برادران شریک در خون وجود ندارد و برادر نسبت به برادر همان می‌کند که بیگانه،

زنهار من می‌گویم به شما برادران واقعی در اراده‌ی خداوند خدا خود را هزار بار از برادران سهمیم در خون بیشتر دوست دارند. زیرا پدر آسمانی شما محبت است. زیرا مادر زمین شما محبت است، زیرا پسر انسان محبت است.

(۱۴) به واسطه‌ی محبت بود که پدر آسمانی و مادر زمین و پسر انسان یکی شدند. زیرا روانِ پسر انسان آفریده شد از روانِ پدر آسمانی، و بدن او از بدن مادر زمین، پس کامل شوید، چونان که روانِ پدر آسمانی شما و بدن مادر زمین کامل‌اند، و چونان که دوست می‌دارید پدر آسمانی‌تان را که او هم روان شما را دوست می‌دارد. و نیز دوست بدار مادر زمین را که او بدن تو را دوست دارد. دوست بدار برادران راستین را که پدر آسمانی و مادر زمین آنان را دوست می‌دارند.

(۱۵) پس آنگاه پدر آسمان روح مقدس خود را و مادر زمین بدن مقدس خود را به شما خواهند داد و فرزندان انسان نیز چون برادران راستین محبت خود را به یکدیگر بدهند. محبتی را که از پدر آسمانی و مادر زمین یافته‌اند و تسلی‌دهنده‌ی یکدیگر خواهند بود. بدی و غم از روی زمین ناپدید خواهد شد و بر زمین محبت خواهد ماند. زمین نیز چون آسمان خواهد گردید.

باب ششم

(۱) و ملکوتِ خدا خواهد آمد. پس آنگاه فرزندان انسان در همه‌ی جلالش ظاهر خواهد گشت و وارثِ ملکوتِ خدا خواهد گردید. و آنگاه فرزندانِ انسان وارثِ ملکوتِ خدا خواهند بود. زیرا فرزندان انسان زندگی می‌کنند در پدر آسمانی و مادر زمین؛ و پدر آسمانی و مادر زمین زندگی می‌کنند در ایشان. و با رسیدن ملکوت، انقضای زمان سر خواهد رسید، زیرا محبتِ پدر آسمانی به همه، حیات جاودانی در ملکوت خدا عطا می‌کند. زیرا محبتِ جاودانی است. محبتِ زورمندتر از مرگ است.

(۲) اگر چه به زبان انسان‌ها و ایزدان سخن می‌گویم، اگر محبت نداشته باشیم، چون آلاتِ مسی پُریها و یا همچون سنج فغان‌کننده‌ام. اگر آینده را پیشگویی کنم و تمام اسرار و فرزاندگی را

بدانم و ایمانی به قدرت توفانی داشته باشم که کوه‌ها را از جایشان بلند کند و محبت نداشته باشم، هیچ‌ام.

باب هفتم

(۱) ما همه حصّه‌ای از حقیقت را می‌دانیم و شامل حصّه‌ای از خطاییم. اما وقتی تمامی کمال را پیمودیم، آنچه تنها حصّه و بهری است، نابود خواهد شد. وقتی انسان کودک است، چون یک کودک حرف می‌زند، چون یک کودک در می‌آید، مانند یک کودک فکر می‌کند، اما وقتی به حد کمال رسید، تعلّقاتِ کودکانه را کنار می‌گذارد. اکنون فقط بهری را می‌دانیم، اما چون در حضور خداوند بایستیم، دیگر حصّه‌ای را نخواهیم دانست، بلکه آنچه را او به ما یاد می‌دهد، خواهیم دانست.

(۲) و اکنون سه چیز باقی است: ایمان و امید و محبت، اما بزرگ‌ترین اینها محبت است. و اکنون من با شما سخن می‌گویم به زبان زنده‌ی خدای زنده به واسطه روح القدس از پدر آسمانی. هنوز کسی در میان شما نیست تا تمام آنچه را که می‌گویم، دریابد. انسان‌ها کتب عهد عتیق را به زبان مرده مردمانی مرده و بدنی بیمار و هلاکت‌پذیر می‌توانند تفسیر کنند و مردمان نیز آن را همین‌گونه درک می‌کنند، سببش آن است که خود بیمارند و در وادی مرگ به سر می‌برند.

(۳) اگر کوران، کوران را در کوره راه تاریک گناهان، بیماری‌ها و رنج‌ها و آلام هدایت کنند، سرانجام همه در سیاهچال مرگ فرو خواهند افتاد.

(۴) من فرستاده شده‌ام برای شما از سوی پدر، تا بلکه بتوانم نور حیات را در جلو راه شما بتابانم. نور روشنایی می‌دهد خود را و تاریکی را، اما تاریک تنها از خود آگاه است و نور را نمی‌شناسد. باز بسیار چیزها دارم که به شما بگویم. اما شما هنوز گنجایش و تحمل پذیرش آنها را ندارید. زیرا چشمان شما عادت به تاریکی دارند، و تمامی نور پدر آسمانی شما را کور خواهد کرد.

۵) بدین سبب، شما هنوز نمی‌توانید آنچه را که من درباره پدر آسمانی که مرا نزد شما فرستاد، می‌گویم دریابید. پس اول متابعت نمایید از احکام مادر زمین که برای شما تعریف کردم. و وقتی ایزدان او پاک نمودند و از نو بنا کردند آبدان شما را و تقویت دادند نورِ بصر شما را، شما قادر خواهید بود که تحمل نمایید نور پدر آسمانی را. زمانی که شما بتوانید به درخشش خورشیدِ نِمروز با چشمان باز خیره شوید، آنگاه می‌توانید به نور خیره‌کننده پدر آسمانی که هزار مرتبه از تابش هزار خورشید تابنده‌تر است، بنگرید.

۶) شما که قادر نیستید به درخشندگی خورشید تابنده بنگرید، چگونه می‌توانید به روشنایی خیره‌کننده پدر آسمانی خود بنگرید؟ باور کنید خورشید به مثابه شعله شمعی است در قبال خورشیدِ حقیقت پدر آسمانی. پس امید و ایمان و محبت داشته باشید. به درستی شما پاداش نخواهید داشت اگر گفتار مرا باور نکنید، شما به او ایمان دارید، که مرا فرستاد، که خداوند همه چیز است و همه چیز از او ممکن گردید.

۷) زیرا چیزهایی که پیش انسان‌ها غیر ممکن است، تمام آنها نزد خدا ممکن است. اگر شما به ایزدان مادر زمین معتقد بُوید و دستورات او را به جای آرید، ایمان شما باید پشتیبان شما بُوَد و هرگز رنگ بیماری را نبینید. همچنین امیدواری داشته باشید به محبت پدر آسمانی، زیرا هر که اعتقادش به او باشد، هرگز فریب نخورد و هلاکت نپذیرد.

۸) محبت کنید یکدیگر را، زیرا خدا محبت است. تا بدان جا که ایزدانش بدانند شما در خط او رهروید. پس آنگاه همه ایزدانش به حضور شما آمده و شما را پرستاری کنند. و اهریمن با همه کجروی‌ها و ناپاکی‌هایش از تن و بدن شما جدا خواهد شد. بروید و از کجروی‌ها تان بپرهیزد، توبه کنید، غسل دهید خود را، تا بلکه تولد دوباره یابید و دیگر گناه نکنید.

باب هشتم

۱) عیسی برخاست، اما دیگران نشسته ماندند، زیرا هر فردی قدرت گفتار او را حس کرده

بود. در این احوال، قرص کامل ماه در میان ابرهای پتیاره ظاهر شد و عیسی را در روشنایی خود محصور ساخت و عیسی در میان مردمان آن چنان ایستاده بود که گویی در هوا معلق است و بارقه‌هایی از موهای او برمی‌خاست. و هیچ انسانی حرکت ننمود، زیرا زمان متوقف مانده بود.

۲) پس مسیح دست‌های خود را به سوی آنها برافراشت و گفت: "صلح و رامش خداوند بر شما باد!"

۳) و آنگاه چونان که باد وزان سبزه درختان را به وزش درمی‌آورد، از میان ایشان برفت. و جماعت مدت مدیدی ساکت نشسته بودند و در سکوت یکی پس از دیگری آن چنان که از خوابی خمود بیدار شده باشند، بیدار شدند ولی هیچ کس میل رفتن نداشت. گویا کلماتی که از زبان او برخاسته بود، هنوز در گوش‌های ایشان طنین می‌افکند، بدان‌سان که سماع عجیبی گوش‌های ایشان را نوازش می‌داد. اما سرانجام یکی که قدری ترسان بود گفت: چقدر خوب است که همین جا بمانیم.

۴) دیگری گفت: ای کاش این شب بی‌پایان می‌بود. و دیگران گفتند: خوب تر آنکه او همیشه با ما می‌ماند. به راستی او پیام‌آور خداست. زیرا او امید را در قلوب ما کاشت. و هیچ کس میل نداشت به خانه رود. می‌گفتند: من به خانه‌ای که مملو از تاریکی و ناشادمانی است، نمی‌روم. چرا باید به خانه‌ای که در آنجا هیچ کس ما را دوست ندارد، برویم؟

۵) همه احساس تولد دوباره یافته بودند. ایشان حتی وقتی که ماه پشت ابرها پنهان شده بود، در جلو خود دنیای درخشانی را مشاهده می‌کردند و در قلوب همه، گل‌های شگفت‌آوری از زیبایی گل‌های شادمانی شکوفا گردیده بود.

۶) و صبحگاهان، هنگامی که شعاع درخشان خورشید از لبه زمین هویدا گشت، همگی احساس کردند که آن خورشید، ملکوت آینده خداست. و با چهره‌ای بشاش جلو رفتند تا با ایزدان خدا مواجه گردند.

باب نهم

(۱) فرمان این است: نباید بکشید! زیرا حیات به وسیله خداوند به همه داده شد و آنکه خدا داده است، انسان نمی تواند بگیرد. راست می گویم، همه حیات های روی زمین از یک مادر پدید آمده است، پس کسی که می کشد، برادر خود را می کشد و مادرزمینی از او روی می گرداند و وامی گیرد سینه های حیات بخشش را از او. و ایزدانش از او اجتناب ورزند. و اهریمن اقامت خواهد گزید در بدن او. و گوشت های حیوانات به قتل رسیده در بدن او به گور گذارده می شود.

(۲) به درستی که هر که می کشد، خود را می کشد و کسی که گوشت حیوانات به قتل رسیده را می خورد، از تن مرگ می خورد. زیرا هر قطره ای از خون حیوانات در خون او به زهر بدل می شود. نفسش به نفس آنها به تعفن می کشد، گوشت بدن آنها در گوشتش به جوش ها و دمل ها بدل می گردد.

(۳) استخوان هایش در استخوان های آنها گچی شکل می شود. احشای درون حیوان در اندرون او ایجاد پوسیدگی می کند و تنزل مزاج می آورد. چشمان حیوان در چشمان شخص ایجاد تاری و کدیری می کند. و در گوش های او گوش های حیوان به چرک های گوش بدل می شود و مرگ آنها موجبات مرگ خودش را فراهم می آورد.

(۴) زیرا تنها در خدمت پدر آسمانی، قروض هفت سال شما طی هفت روز بخشیده می شود. اما شیطان هیچ چیز شما را نمی بخشد و شما باید قیمت همه چیز را به او بپردازید. چشم در برابر چشم، دندانی به دندانی، دستی به دستی، پایی به پایی، سوختن در برابر سوختن، جراحی به جرح، جان در برابر جان، مرگ در برابر مرگ. زیرا مزد گناه موت است.

باب دهم

(۱) من که خداوند خدای تو هستم، نشان می دهم رحمت خود را به آنها که مرا دوست دارند و

نگاه می‌دارند فرامین مرا. دوست بدارید خداوند خدا را با تمامی دل و با تمامی روح‌تان و با تمامی قدر‌تان. این نخستین و بزرگ‌ترین فرمان است. و دومین فرمان مانند آن است که همسایه خود را مثل خود دوست بدار! فرمانی بزرگ‌تر از این دو نیست.

(۲) یکی پرسید: ای قطب اعظم، آتش حیات در کجا قرار دارد؟

— در شما، در خونتان و در بدن‌تان.

و دیگران پرسیدند: و آتش مرگ در کجا؟

(۳) آن آتشی است که زبانه می‌کشد بیرون از بدن شما، که گرم‌تر از خون شماست، که با آن آتش مرگ‌آور، شما می‌پزید خوراکنان را در منازل و در کشتزاران. حقیقت را به شما می‌گویم، این همان آتشی است که می‌فرساید خوراک شما را و بدن شما را، حتی به مثابه آتش بداندیشی و بدگنشی است که تباه می‌سازد افکار و ارواح شما را. برای اینکه بدن شما ساخته شده از آنچه می‌خورید، و روح شما همان است که اندیشه می‌کنید. پس چیزی را نخورید که آتشی که از آتش درون حیات قوی‌تر است، آن را کشته است.

باب یازدهم

(۱) و خداوند خدا هر روز صبح ایزد آفتاب را خواهد فرستاد تا شما را از خواب بیدار کند. اما آنگاه که خورشید فرو رفت و پدر آسمانی گرانبها‌ترین ایزد خود، خواب، را می‌فرستد، پس آنگاه بپارامید و همه شب با ایزد خواب به سر برید. سپس پدر آسمانی ایزدان ناشناخته خود را برای شما می‌فرستد تا در تمام درازای شب‌های عمرتان با شما باشند.

(۲) شما هر شب همه شب میهمانان ملکوت خدا خواهید بود. و صبحگاهان که از خواب برمی‌خیزید، قوای ایزدان ناشناخته را در خود احساس می‌کنید. و پدر آسمانی شما ایزدان را هر شب به سراغ شما می‌فرستد تا ارواح شما را بنا کنند، همان گونه که هر روز مادرزمین ایزدان خود را در بنای آبدان شما به خدمت می‌گمارد.

(۳) به درستی چنانچه در مدت روز، مادر زمین شما را در بازوان خود نگاه دارد و پدر آسمانی با بوسه های خود شما را نوازش دهد. آنگاه فرزند انسان لایق فرزند خواندگی خدا می گردد.

باب دوازدهم

(۱) همه آنها که حیات دارند، حرکت دارند. تنها آن که مرده است، بی حرکت است. دادار، دادار زندگان است و اهریمن از آن مردگان. پس دادار زنده را پرستاری کنید تا جنبش های ابدی حیات پشتیبان شما بود. تا از سکون ابدی نجات یابید.

(۲) ای پدر ما که در آسمانی، نامت مقدس باد! بود که ملکوت تو فراز آید، اراده تو چنان که در آسمان است، بر زمین فرود آید. آمین!

(۳) ای مادر ما که بر زمین هستی، نامت مقدس باد! بود که ملکوت تو فراگیر شود. اراده ات در ما انجام پذیرد، آن چنان که در خودت انجام می پذیرد. آمین!

باب سیزدهم

(۱) و اکنون برگردید، ای تشنگان حقیقت، نزد برادرانتان که تاکنون با ایشان در جدال بوده اید. برگردید و صلح و صفای خود را به آنان نیز منتقل کنید. خوشا به حال آنان که در راه صلح می کوشند. زیرا صلح خداوند را خواهند یافت.

(۲) پس صلح و صفای او فرود آمد بر آنها و ایزد عشق در قلوب آنها و محبت و کلام مقدس و قوانین خرد مقدس و قدرت تولد تازه در دستان ایشان. و پیش رفتند در میان فرزندان انسان تا نور صلح و صفای باطن و آرامش وجود را بتابانند به آنان که در تاریکی ها جدال می کردند.

۳) آنگاه تشنگان حقیقت از یکدیگر جدا شدند در حالی که برای هم نیکبختی و آرامش آرزو می‌کردند و در دل می‌گفتند صلح بر شما! آمین!

پیس تیس سوفیا^۱

(۱) اما چنین بودی که عیسی پس از آنکه از مردگان برخاست، یازده سال با شاگردانش سخن می‌گفت. و آموخت به آنان فقط تا مکان‌های اولین فرمان و تا مکان‌های نخستین راز، که در پرده‌ایست درون فرمان اول، که بیست و چهارمین راز بیرون و پایین است، اینها که در فضای دوم نخستین راز است، که پیش از همه اسرار پدر آسمانی و به شکل کبوتر سفید است. و عیسی فرمود به شاگردان: «آمده‌ام از آن نخستین راز که واپسین راز، و بیست و چهارمین راز <است»...

(۲) و شاگردان نمی‌دانستند و نفهمیدند که چه چیزی درون آن راز است. اما اندیشیدند که آن راز در رأس همه بود، و در رأس همه چیزهایی که هستند. و آنان اندیشیدند که کمال همه کمال‌هاست، زیرا عیسی گفته بود به آنها درباره این راز، که این راز، فرمان اول و پنج شکاف و نور اعظم و پنج یاور و کل گنجینه نور است. از این گذشته، عیسی نفرموده بود به شاگردان، کل حد مکان‌های آن نادیدنی اعظم و سه قدرت سه گانه و بیست و چهار باشنده نامرئی و مکان‌ها و قلمروهای مینویی و مرتبه آنان را، که چگونه می‌گسترند - اینها که تجلیات آن نادیدنی اعظم‌اند - و باشندگان نازاده و دیوان اعظم آنان و قدرت‌ها و سروران و دیوان و فرشتگان و فرمانروایان و وزیران و همه خانه‌های فضایی و مرتبه هر یک از آنان را.

1. *PisTis Sophia*, Tr. by Carl Schmidt and Violet Mac Dermott, *The Gnostic Society Library, Gnostic Scriptures and Fragments*, Internet Materials, 2004.

برگزیده‌ای از متن پیس تیس سوفیا ترجمه شده و شماره گذاری از مترجم فارسی است.

۳) و عیسی نفرموده بود به شاگردان دربارهٔ کل گستردهٔ تجلیات گنج، و نه دربارهٔ مرتبهٔ آنان که چگونه می‌گسترند و نه گفته بود دربارهٔ مُنجیان آنها، بر طبق مرتبهٔ هریک، که چگونه‌اند. و نه گفته بود که کدام نگهبان بر هریک از درهای گنجینهٔ نور است. و نه گفته بود دربارهٔ مکان دو مُنجی همزاد که کودکِ کودک است. نه گفته بود دربارهٔ مکان سه آمین، در کدام مکان‌های می‌گسترند و نه گفته بود که در کدام مکان‌ها، پنج درخت می‌گسترند، نه دربارهٔ هفت آمین دیگر، یعنی هفت صدا، که مکانشان کجاست و چگونه می‌گسترند. و عیسی نگفته بود به شاگردان دربارهٔ این که این پنج یاور چگونه‌اند و به کدام مکان‌ها برده می‌شوند؛ نه گفته بود به آنان که آن نور اعظم چگونه می‌گسترند، یا به داخل مکان‌ها برده می‌شود، نه گفته بود به آنان دربارهٔ پنج شکاف، نه پیرامون فرمان اول که به کدام مکان‌ها برده می‌شوند. اما او فقط به طور عام با آنها سخن گفت، و آموخت که آنها هستند. ولی نگفته بود دربارهٔ گسترش و مرتبهٔ مکان‌ها و چگونگی وجودشان. از این رو، آنها نیز نمی‌دانستند که دیگر مکان‌ها درون آن راز هست. و او نفرموده بود به شاگردان: «آمده‌ام از چنین مکان‌هایی تا وارد آن راز شدم، تا فراز آمدم بدان...»

۴) اکنون چنین بود که قدرت نور فرود آمد بر عیسی، کم‌کم او را کاملاً دربرگرفت. آنگاه عیسی برخاست یا صعود کرد به بلندا، بس نورانی بود، با نوری مقیاس‌ناپذیر. و شاگردان بدو نگریستند و هیچ یک سخن نگفت تا او به آسمان رسید، اما همه سخت در سکوت بودند. اکنون اینها اتفاق افتاد در اول ماه، در روزی که در ماه توبی^۱ کامل است.

۵) و چنین بود آنگاه که عیسی به آسمان فراز رفت، بعد از سه ساعت، همهٔ قدرت‌های آسمانی آشفته شدند و به یکدیگر می‌خوردند، آنان و همهٔ قلمروهای مینویی‌شان، و همهٔ مکان‌هایشان و همهٔ مراتب‌شان و کل زمین حرکت می‌کرد با همهٔ آنها که روی آن ساکن بودند. و همهٔ خلائق جهان آشفته شدند و نیز شاگردان. و همه اندیشیدند: «شاید جهان درهم غَلَتَد». و همهٔ قدرت‌هایی که در افلاک‌اند، از آشوب باز نایستند، آنان و کل جهان، و همهٔ آنها به هم می‌خوردند یکی بردیگری از سومین ساعت از اول ماه (در ماه توبی) تا ساعت نهم روز بعد. و همهٔ فرشتگان و دیوان و قدرت‌های بلندا همه ستایش می‌کردند "درونی‌ترین درون"

را، تا کل جهان صدایشان را بشنود، و نایستادند تا ساعت نهم روز پسین.

(۶) به هر حال، شاگردان هراسان کنار هم نشستند و در اضطرابی عظیم بودند. (هراس داشتند از آن رو که زمین لرزه بزرگی روی دهد) و آنان گریستند و گفتند: «اکنون چه خواهد شد؟ شاید مُنجی همه جهان را از بین خواهد برد».

(۷) چونان که این کلمات را بر زبان می‌آوردند و با هم می‌گریستند، در ساعت نهم روز بعد، آسمان‌ها گشوده شدند و آنان دیدند عیسی فرود می‌آید، با نوری عظیم و فزاینده و مقیاس - ناشدنی که او را در بر گرفته بود. زیرا اکنون او نور بیشتری داشت نسبت به آن ساعت بر آسمان می‌رفت، چونان که خلاق جهان قادر نبودند سخن گویند از نوری که آن او بود، و اشعه نور می‌پراکند، و سنجشی برای پرتوهای او نبود. و نورش همه جا برابر نبود، بلکه از انواع گونه‌گون بود، به طوری که برخی از انوار برتر از بقیه بود و کل انوار به سه شکل همی بود، یکی چندین بار برتر از دیگری؛ دومین شکل که در میانه بود برتر از اولی بود که در پایین بود، و سومین که در بالای آن دو بود، برتر از دومی بود که در پایین همی بود. و اولین پرتوی که پایین آنها بود، بس همانند نوری بود که با عیسی فرود آمده بود پیش از آن که به آسمان فراز رَوَد، و کاملاً برابر آن بود در نور. و سه شکل نورانی از انواع گونه‌گون نور بودند و برخی چندین بار برتر از بقیه بود.

(۸) آنگاه عیسی بخشنده فرمود به آنان: «شاد و خوشحال باشید از این ساعت، زیرا در مکان‌هایی بوده‌ام که از آنجا فراز آمده بودم. از امروز به بعد اکنون با شما سخن خواهم گفت آشکارا، از آغاز حقیقت تا به فرجام. و با شما سخن خواهم گفت رو در رو، بی‌تمثیل. از شما پنهان نخواهم کرد، از این ساعت به بعد، چیزی را از امور متعالی و جایگاه حقیقت...

(۹) چنین بود هنگامی که خورشید در مشرق طلوع کرد به واسطه نخستین راز که از آغاز وجود داشت، که به سبب آن همه هستی یافتند، که من اکنون فراز آمده‌ام - نه پیش از تصلیب، بلکه اکنون - چنین بود به واسطه فرمان آن راز، که جامه نور برایم فرستاد، که از آغاز به من بخشیده بود، که من آن را در واپسین راز سیست و چهارمین راز بیرونی - رها

کرده بودم، این (بیست و چهار راز) که در مراتب فضای دوم نخستین رازند. آنان جامه (نور) را اکنون رها کرده‌ام در واپسین راز، تا زمان تکمیل گردد تا آن را فرابوشم، و با نژاد آدمی سخن گفتن آغاز کنم، و آشکاره کنم بر آنان همه چیزها را از آغاز حقیقت تا به فرجام، و سخن گویم از بطن بطن تا بیرون‌ترین بیرون، و از بیرون‌ترین بیرون تا بطن بطن.

۱۰) اینها را اکنون فرو می‌افکنم در زهدان مادرانتان آنگاه به این جهان آمدم، و اینهاست که امروز در آبدان شماست. زیرا این قدرت‌ها به شما بخشیده شده فراز کل جهان، زیرا شما کسانی هستید که قادرید کل جهان را نجات بخشید، تا قادر شوید بایستید در برابر تهدید دیوان جهان، و رنج‌های جهان و خطراتشان، و همه آزارشان که دیوان آسمانی به شما خواهند رساند. زیرا گفته‌ام به شما بارها که قدرتی را که درون شماست، من از دوازده منجی فراز آورده‌ام، که هستند در گنجینه نور. بدین سبب به راستی گفته‌ام به شما از آغاز که شما نیستید از این دنیا؛ منم نیستم از آن.

۱۱) چنین بود اکنون که خورشید طلوع کرد در شرق، قدرت عظیم نور فراز آمد، که جامه‌ام در آن بود که آن را در بیست و چهارمین راز رها کرده بودم، چونان که گویم به شما. و رازی یافتم در جامه‌ام، نبشته به شیوه نگارش آن آسمانیان... که تفسیرش این است: «ای رازی که بیرون جهانی، به سبب توست که همه موجودات هستی می‌یابند - این است کل ظهور و کل صعودی که همه تجلیات از آن متجلی شد و همه چیز درون آن است، و به سبب آن است که همه اسرار و همه منازل آنها وجود دارند - نزد ما بیا زیرا که ما اعضاء شاگردان تویم.

۱۲) اما ما همه با تو تنهائیم، ما و تو یکی و عین یکدیگریم. تو نخستین رازی که از ازل در باشنده ناگفتنی بودی، پیش از آنکه او فراز آید، و نام آن یک، همه ماست. اکنون همه با هم به تو نزدیک می‌شویم در واپسین مرز، واپسین راز درون، که خود بخشی از ماست. اکنون برای تو فرستادیم جامه‌ات را که از ازل به تو تعلق داشت، که تو ترک کردی آن را در واپسین مرز، که واپسین مرز درون است، تا زمانش به سر رسد بر طبق فرمان نخستین راز.

۱۳) نگر، زمان فرا رسیده! بپوش آن را، نزد ما آی، که ما همه به تو نزدیک می‌شویم تا تو را

فرا پوشیم نخستین راز را با همه شکوهش، به فرمان خودش، چونان که نخستین راز دو جامه دارد، به ما بخشیده شده تا فرا پوشیم تو را، غیر از آن که ما فرستاده‌ایم برای تو، زیرا تو شایسته‌ای، چه تو نخستینی در میان ما و نبودی پیش از ما.

۱۴) عیسی به شاگردان فرمود: «بشنوید پیرامون چیزهایی که بر من رخ داد در میان دیوانِ دوازده قلمرو مینویی، و همه دیوان و فرمانروایان و قدرت‌ها و فرشتگان و ملائکه مقرب آنان. اکنون چون آنان دیدند جامه نور را بر من، آنها و ناجفت آنان، هریک دیدند راز نامش را که در جامه نور بود بر من. آنان همه با هم به خاک افتادند و جامه نور مرا نیایش کردند. و یکباره فریاد برکشیدند، «چگونه فرمانروای همه از میان ما گذشت بی آنکه آگاه شویم؟» و آنان همه یکباره آواز ستایش سر دادند برای بطون بطن. و قدرت سه گانه و نیاکان بزرگ و اعقاب نازاده و خود -زادگان و ایزدان و بارقه‌های نور و روشنایی آنان، در یک کلام، همه بزرگی‌های آنان دیدند مستبدان منازل خود را، که قدرتشان نابود شد درون آنان، و در مرتبه ضعف بودند. و وحشی عظیم داشتند که اندازه نتوان گرفت. و آنان اندیشیدند به راز نامشان در جامه‌ام و خواستند فراز آیند به ستایش راز نامشان در جامه‌ام، و قادر نبودند، به سبب نور عظیمی که من داشتم.

۱۵) اکنون چنین شد که بعد از این چیزها، به بلندای حجاب‌های سیزدهمین قلمرو مینویی فراز آمدم. اکنون چنین بودی که چون به آن حجاب‌ها درآمدم، آنان خود را کشیدند و خود را بر من آشکاره کردند. من وارد سیزدهمین قلمرو مینویی شدم، و یافتم پیس تیس سوفیا را تنها پایین اقلیم سیزدهم، هیچ یک از آنان با وی نبودند. اما او در آنجا مأوی داشت، غمگین و نالان زیرا که او را به این اقلیم نبرده بودند، منزلگاهش در بلنداست. آنگاه او غمگین بود به سبب عذاب‌هایی که دیوان بر او نازل کرده بودند، او یکی از قدرت‌های سه گانه شد. اما چون به شما همی گویم درباره گستره آنها، خواهم گفت راز اینکه چگونه این امور رخ داد.

۱۶) اکنون چنین بود که وقتی پیس تیس سوفیا مرا دید با نور فزاینده و سنجش‌ناپذیر، دچار اضطرابی عظیم گشت و به نور جامه‌ام نگریست. دید راز نامش را در جامه‌ام و در کل شکوه راز، زیرا او پیش از این در منزلگاه آسمانی در اقلیم سیزدهم بود. اما او (سوفیا) می‌خواست

ستایش کند نورِ آسمان را که در حجاب گنجینه نور همی دیده بود.

(۱۷) اکنون چنین بودی که او ادامه می داد ستون نور آسمانی و همه فرشتگان را که با دو گروه عظیم سه گانه اند، به آنان نگریست، و نیز آن نامرئی او که همزاد اوست، و دیگر تجلیات نامرئی بیست و دو گانه را چون پیس تیس سوفیا با شریکش، با بیست و دو تجلی دیگر، بیست و چهار تجلی را می سازند، که نیای بزرگ و نامرئی با دو باشنده عظیم سه گانه تجلی یافته است.

(۱۸) پیس تیس سوفیا بس فریاد برکشید. فریاد برکشید بر نورالانواری که دیده بود از ازل، که بدان اعتقاد داشت و توبه کرد و گفت: ای نورالانوار، که به تو ایمان آوردم از ازل، بشنو توبه ام را اکنون در این زمان! ای نور، نجاتم ده! ای نور، زیرا اندیشه های شریر بر من وارد شده اند. ای نور، نگریستم به قسمت های فرودین. دیدم نوری در آن منزلگاه، و اندیشیدم: بدان منزلگاه روم تا نور فراپذیرم. و رفتم، و رسیدم به ظلمتی که در آشفته گی فرودین است. و نتوانستم پیش روم سوی منزلگاهم، زیرا ستم دیده ام در میان همه تجلیات دیوان و قدرت شیرچهره، نور درونم را ربود.

(۱۹) و فریاد کمک برکشیدم، و صدایم در ظلمت نفوذ نداشت. و نگریستم به آسمان، تا بود که نوری که بدان ایمان داشتم، به یاری ام بشتابد. و چون به آسمان نگریستم، دیدم همه سرکرده های اقالیم را که بی شمار بودند و به من فرو نگریستند، بر من شادی کردند، هرچند چیزی را از آنان پوشیده نداشتم، اما آنان بی سبب نفرت داشتند... و نور از من برکشیدند و من نتوانستم از آنان بازپس گیرم.

(۲۰) اکنون در این زمان، آه ای نور راستین، تو همی دانی که من این کارها را در کمال سادگی انجام داده ام، با این اندیشه که آن نور شیرچهره به تو تعلق دارد، و گناهی که مرتکب شده ام، آشکاره است در پیشگاه تو...

(۲۱) دانی که چه بر سرم آمد، ای نور! زیرا مشتاق منزلگاه تو بودم. و خشم دیوان بر سرم فرود

آمد - این یک که فرمان تو را اطاعت نکرد تا متجلی شود از تجلی این قدرت - زیرا من در اقلیم او بودم و به رازش عمل نکردم.

(۲۲) و همه سرکردگان اقلیم به من خندیدند. و در آن منزلگاه، غمگانه در پی نوری می‌شتافتم که در بلندا دیده بودم. و نگهبانان دروازه‌های اقلیم آسمانی در جست و جوی من بودند... نجاتم ده! نجاتم ده از ماده این ظلمت! تا در آن غرقه نگردم. بشنو ای نور، که شفقت تو پُربهاست! به من بنگر، با بخشایش بزرگ نورت! چهره از من دور مکن، که بس رنجورم! بشنو صدایم را و نجاتم بخش!...

(۲۳) بُود که آواز نیایشم ای نور، خشنودت کند! به سان رازی بشکوه که در دروازه‌های نور پذیرفته گردد، که توبه گرائش همی برخوانند و آنان نورشان را پالوده کنند!

(۲۴) اکنون بگذار در این زمان، همه اشیاء مادی شادی کنند؛ بجویند نور را، همه تو را، تا قدرت ارواح تو، که در توست، زنده بُود! زیرا نور شنیده است (صدای) همه اشیاء مادی را، و رها نخواهد کرد هیچ چیز مادی را که تطهیر نشده است.

(۲۵) بگذار ارواح و اشیاء مادی خجسته دارند خداوندگار همه اقلیم را؛ اشیاء مادی و همه چیزهای درون آنها را. زیرا خداوند روح آنان را از ماده نجات خواهد داد، و شهری در (قلمرو) نور آماده شود؛ و همه ارواحی که نجات یافته بُوند، در آن شهر بزیند و آن را به ارث برند.

(۲۶) و روح آنان که اسرار پذیرند، در آن منزلگاه بُود، و آنان که اسرار پذیرفتند. به نام او، بدان جا خواهند شتافت.

تندر، اندیشهٔ کامل^۱

از سوی قدرت <بزرگ> گسیل شده‌ام
و آمده‌ام به سوی آنان که بر من باز همی تابند
و یافته شده‌ام در میان آنان که دنبال من‌اند.
بنگر به من، شما که باز می‌تابید بر من
و شما نیوشندگان، بشنویدم!
شما که در انتظار من‌اید، ببریدم با خود.
و تبعیدم مکنید از بصیرت خود
و کاری مکنید که صدایتان از من بیزار گردد و نه شنوایی‌تان.
غافل مشوید از من هر جا یا به هر زمان. نگهبان خود بُوید!
غافل مشوید از من
زیرا منم اولین و آخرین
منم مفتخر و سرزنش شده
منم روسپی و مقدس
منم همسر و باکره
منم <مادر> و دختر
منم اعضای مادرم
منم نازا

1. Translated by George W. MacRae, in: James M. Robinson, ed., *The Nag Hammadi Library*, revised edition, Harper Collins, San Francisco, 1990.

و بسیاری فرزندان اویند
منم او که عروسی اش بزرگ است
و شویی نگزیده‌ام.
منم نیمه همسر و او که نمی‌زاید
منم تسلای رنج و کار
منم عروس و داماد
و همسر که مرا پدید آرد.

من مادر پدرم
و خواهر شویم
و اوست فرزندم
منم برده‌ای که آماده‌ام کرد
منم فرمانده فرزند

اما اوست کسی که مرا پدید آورد پیش از زمان به روز تولد
و اوست فرزندم در زمان (مقدر)،
و قدرتم از اوست.

منم عصای قدرت او در دهانش
و اوست میله کھولت‌ام
و هر آنچه مشیت اوست، بر من رخ دهد.
منم سکوتی که درک ناشدنی است
و ایده‌ای که یادآور دش مکرر است.
منم صدایی که پژواکش چندگانه است
و کلمه‌ای که ظهورش مضاعف است.

منم نجوای نامم
چرا تو که از من متنفری، دوستم داری
و متنفری از آنان که دوستم می‌دارند؟
تو که انکارم می‌کنی، به من اعتراف می‌کنی
و تو که به من اقرار می‌کنی، انکارم می‌کنی

تو که حقیقت را درباره من می‌گویی، دروغ می‌گویی
و تو که دروغ گفتی درباره‌ام، بگو حقیقت را درباره من
تو که می‌شناسی‌ام، غافل باش از من
و آنها که نشناخته‌اند، بگذار بشناسند!

زیرا منم دانش و جهل
منم شرمساری و شجاعت
منم قدرت و ترس
منم جنگ و صلح
به من گوش فرا دارید

منم آن که فیض نیافته اما بزرگ است
گوش فرادهید به فقرم و به ثروتم!
متکبر مباشید نسبت به من آنگاه که بر زمین فرو افتاده‌ام
و شما خواهید یافت در میان آنها که خواهند آمد
و منگریدم بر زبانه‌دان

نروید و ترکم مکنید فرو افتاده
و شما خواهید یافت مرا در ملکوت‌ها
و منگریدم آنگاه که افتاده‌ام در میان شما
که فیض نیافته‌اید و در کمترین جای‌ها
و مخندید بر من!

و میندازیدم میان آنان که کشته می‌شوند در خشونت
من اّمّا، مهربانم و ستمکاره.
نگاهبان خویش باش!

از اطاعت من بیزار مباش
و دوست مدار خودداری‌ام را
در ناتوانی‌ام، ترکم مکن
و مترس از قدرتم!
چرا ترسم را خوار می‌شماری

و غرورم را نفرین می‌کنی؟
اما منم او که همی لرزد
در ترس‌ها و قدرت <ها>
منم او که ضعیف است
و منم نیک در منزلگاهی دلپذیر
بی‌معنی و خردآیین‌ام من
چرا از من بیزارید در رایزنی‌هاتان؟
زیرا که من ساکت‌ام در میان آنان که ساکت‌اند
و ظهور خواهم کرد و به سخن درخواهم آمد
پس چرا بیزارید از من، شما ای یونانیان!
چون من یکی بربرم در میان بربرها؟
زیرا خرد یونانیانم من
و معرفت بربرها.
منم قضاوت یونانیان و بربرها
منم آن که تصویرش بزرگ است در مصر
و کسی که تصویری ندارد میان بربرها.
منم آن که همه جا از او بیزار بوده‌اند
و کسی که همه جا دوستش داشته‌اند.
منم آن که او را حیات می‌نامند
و شما مرگ نامیده‌ایدش.
منم آن که آناش شریعت خوانند
و شما بی‌شریعت‌اش خواندید.
منم آن که او را تعقیب کرده‌اید
و کسی که او را رها کرده‌اید.
منم آن که پراکندیدش
و شما گردآوردید مرا
منم آن که در برابرش شرمسار بوده‌اید

و بی شرم بوده‌اید نسبت به من.
منم او که جشن بر پا نمی‌کند
و او که جشن‌هایش بسیار.
من، منم بی خداوندگار
و منم آن که خداوندش بزرگ است.
منم آن که شما باز تافته‌اید بر او
و سرزنش کرده‌اید.
منم ناآموخته
و آنان از من آموزند.
منم آن که تحقیرش کردید
و شما باز تافته‌اید بر من.
منم آن که از من پنهانید
و ظاهر می‌شوید بر من.
اما هرگاه که خود را پنهان می‌سازید
من خود ظاهر خواهم شد
زیرا هرگاه که شما ظاهر می‌شوید
من خود را پنهان خواهم ساخت از شما.
آنان که بیهوده...
فرازم کشید... از [درک و] اندوه
و فرازم کشید به سوی خودت از درک و اندوه!
و فرازم کشید به سوی خود، از منزلگاه‌هایی که زشت‌اند و ویرانه؛
و برگیرید مرا از آنان که نیک‌اند هرچند در زشتی <بوند>
بی‌شرمساری، فرازم کشید به سوی خود بی سرافکندگی؛
و بیرون از سرافکندگی و شرم
گره زنید اعضای مرا در خودتان
و پیش سوی من آیید، شما که می‌شناسیدم
و شما که می‌شناسید اعضای مرا

و مستقر کنید آفریدگان بزرگ را میان نخستین آفریدگان خُرد!
 پیش آید سوی کودکی
 و تحقیرش مکنید که خُرد است و کوچک است
 و از بزرگی روی مگردانید در بخش‌هایی از کوچکی
 زیرا که خُردی‌ها از بزرگی‌ها باز شناخته است.
 چرا نفرینم می‌کنید و بزرگم می‌دارید؟
 زخمی کرده‌اید و شفقت می‌کنید
 جدایم مکنید از نخستین کسانی که شناخته‌اید
 و نه کسی را فرو اندازید و نه کسی را دور رانید
 <چه> از شما روی گرداند و او را باز نه <شناسید>...
 چیست آن من...
 می‌شناسم اولین کسان را و آنان که پس آنها <می‌آیند> مرا شناسند
 من اما اندیشه‌ام... و بقیه...
 منم معرفتِ جُستارم
 و دریافتِ آنان که دنبال من‌اند
 و فرمانِ آنان که از من همی پرسند
 و قدرتِ قدرت‌ها در آگاهی‌ام
 از فرشتگان، که با کلام من فرستاده شدند
 و از ایزدان در فصول خاص با رایزنی‌ام
 و از ارواح انسان‌هایی که با من می‌زیند
 و از زنانی که درون من مأوی دارند.
 منم آن که مفتخر است و ستوده است
 و او که تحقیر می‌شود با اهانت
 منم صلح
 و جنگ فراز آمده به خاطر من
 منم بیگانه و شهروند
 عنصرم من و کسی که عنصری ندارد.

آنان که با من ارتباط ندارند غافلاند از من
و آنان که در عنصر من اند، می شناسندم.
آنان که به من نزدیکند، از من غافل بوده اند،
و آنان که از من دورند، می شناسندم.
روزی که به شما نزدیکم، شما از من دورید
و روزی که از شما دورم، نزدیک شمایم.

[منم... درون.

[منم... آن طبایع.

[منم... آن خلقت ارواح.

[منم... درخواست جان ها.

منم نظارت و بی نظارتی

منم اتحاد و انحلال

منم ساکن و انحلال ام من

منم در پایین

و آنان به بالا فراز آیند سوی من

منم قضاوت و برائت

بی گناهم من

و ریشه گناه از من است

منم شهوت در ظهور (عینی)

و خودداری درونی در من است

منم شنودی در دسترس همگان

و سخنی درک ناشدنی.

منم سکوت که لب نمی گشاید

و بزرگ است کثرت کلامم.

بشنویدم به زیبایی، از من آموزید به سرسختی.

منم او که فریاد می زند

منم فرو افتاده بر چهره زمین.

نان فراهم آرم و اندیشه‌ام درون آن

منم معرفتِ نامم

منم آن که فریاد برمی‌کشد

و من گوش فرا می‌دارم.

ظاهر می‌شوم و ... گاه برمی‌دارم در ... مهر ...

منم مدافع ...

منم کسی که حقیقت نامیده می‌شود

و شرارت ...

شما مفتخرم سازید ... و بر ضد من سخن گوید

شما که پیروزید، قضاوت کنید آنان را (که بر شما غلبه کنند)

پیش از آن که آنان بر ضد شما داوری کنند

زیرا قضاوت و جانبداری در شما می‌زید.

اگر محکوم شدید، چه کسی شما را تبرئه خواهد کرد؟

یا اگر تبرئه شدید، چه کسی شما را نگه خواهد داشت؟

زیرا آنچه درون شماست همان بیرون شماست

و آنکه بیرون شما را رقم زده

همان است که درون شما را رقم زده است

و آنچه بیرون از خود می‌بینید، درون خود نیز می‌بینید

که مرئی است و جامهٔ شماست.

گوش فرا دارید، شما ای نیوشندگان

و از کلامم بیاموزید، شما که می‌شناسیدم

منم شنودی که در دسترس همه است

منم سخنی که درک ناشدنی است.

منم نام صدا

و صدای نام.

منم نشانِ حرف

و طرح تفکیک

و من...
قدرت بزرگ.
و... نام را تغییر نخواهد داد
به آن که مرا آفرید.
و من نامش را بر زبان خواهم آورد.
پس بنگرید به این کلام
و همه نوشته‌هایی که تکمیل شده است.
پس توجه کنید شما ای نیوشندگان
و شما نیز، ای فرشتگان و آنان که گسیل شده‌اید
و شما ارواحی که برخاسته‌اید از مردگان.
زیرا منم آنکه تنها می‌زید
و کسی را ندارم که داوری‌کنم.
زیرا بسیارند آشکالِ دلپذیر، که غرقه در گناه
و ناپرهیزگاری‌اند
و شهوتِ ناپسند
و لذاتِ زودگذر
که (آدمیان) پذیرا می‌شوند
تا زمانی که رهسپار گردند
و به منزلگاهِ آسوده خود عروج کنند.
و آنانم در آنجا خواهند یافت
و زنده خواهند یافت
و هرگز نخواهند مُرد.

سرود مروارید

کتاب اعمال توماس حواری

در کتاب اعمال توماس حواری، قطعه کامل و زیبایی درباره اسطوره کهن گنوسی است که تبعید و رستگاری روح را وصف می‌کند. این متن به "سرود مروارید" معروف است و گاهی آن را "سرود جامه فخر" نامند. شگفت‌آور است که یک قطعه گنوسی چگونه قرن‌ها در بایگانی مسیحیان راست‌کیش محفوظ مانده است. ترجمه زیر براساس متن انگلیسی ویلیام رایت است که خود مستقیماً از زبان سریانی برگردانده است و آ.ای.جی. کلین بر پایه همین ترجمه، روایت تازه‌تری ارائه داده است.^۱

سرود یهودا توماس حواری

کودکی بودم من
و در قلمرو پادشاهی‌ام مأوی داشتم،
در خانه گاه پدر، غرقه در ثروت
و تجملات پرستاران،

1. William Wright, *Apocryphal of Acts of the Apostles* (London, 1871), pp. 238-245; A. E. J. Kliyn, *The Acts of Thomas* (Leiden, 1962), pp. 120-125.

این سرود نخستین بار به خامه استادزنده‌یاد، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب با عنوان «جامه فخر» به فارسی برگردانده شده است. رک. ارزش میراث صوفیه، تهران ۱۳۶۹، ص ۸۸-۲۸۴. همچنین، شادروان دکتر شرف‌الدین خراسانی ترجمه‌ای دیگری از آن به دست داده است. رک. ماهنامه «کلک»، ش ۵۴، مرداد ۱۳۷۳، ص ۶۵-۱۵۶.

والدینم از شرق، زادگاهمان
کوله بار بر بستند و رهسپارم کردند
و از ثروت گنجینه هایمان
فراوان ستدند و بارم کردند
باری بس بزرگ (اما) سبک
که خود توانستمی برکشم،

از طلای بیت الایه
و نقره غزه بزرگ
و لعل هند
و عقیق بیت کاشان

و تجهیزم کردند به الماس
که آهن را همی خرد تواند کرد.
و جامه رخشانم از تن برکشیدند
که با عشق دوخته بودند،

و ردای ارغوانی
که اندازه و بافته پیکرم بود.
و با من پیمان همی بستند
و نشستند در قلبم، مبادا فراموش کنم:

«اگر به مصر رفتی
بایسته است که مرواریدی فراز آوری.
که در میانه دریاست
گرداژدهایی که بلند نفس می کشد

تو آنگاه خواهی پوشید جامهٔ رخسانت را
و ردایت را که بدان خشنود گشتی
و با برادرت، که کنار ما مقتدر ایستاده است،
وارث تخت و تاج ما خواهی شد.»

شرق را ترک گفتم (و) فرود آمدم
بدان جا که دو نگهبان همی بودند،
زیرا راه پُر خطر بود و دشخوار
و من بسی جوان بودم از برای سفر.

از مرزهای میشان گذشتم
-دیدارگاه بازرگانان مشرق زمین -
و رسیدم به بابل زمین
و از باروهای ساربوگ وارد شدم.

به مصر فرود آمدم
و همراهانم از من جدا گشتند.
مستقیم سوی اژدها شتافتم
و در منزلگاهش مسکن گزیدم،

(در انتظار) آنکه مگر یله داده به خواب رود
و توانم که مروارید از او بگیرم.
و آنگاه که تنها و مجرد بودم
(و) بیگانه نسبت به خانواده‌ام،

یکی از هم‌نژادانم
آزادمرد و مشرقی را دیدم آنجا

جوانی نیکو و دوست داشتنی

فرزند روغن فروشان

و او آمد و خود را به من چسباند
و من با او بس مأنوس گردیدم،
و پیوند یافتم با او که در کالاشریک شدم.
او را در برابر مصریان هشدار دادم
و در برابر معاشرت با ناپاکان؛

و جامه آنان فرپوشیدم
تا از من بیم و اکراه نداشته باشند
زیرا که از سرزمینی دیگر گسیل شدم تا مروارید به چنگ آرم
مبادا ازدها را بر ضد من بشورانند.

اما به هر طریق
دریافتند که من از سرزمینی دیگرم
و با من از در خدعه و نیرنگ فراز آمدند
و خوراک به من دادند.

فراموش کردم که فرزند پادشاهانم
و پادشاه آنان را پرستار شدم؛
و از یاد بردم مروارید را
که از برای آن، والدینم مرا به اینجا گسیل کرده بودند،

و به سبب بار جور و تعدی آنان بود
که به خوابی ژرف فرو رفته.
اما همه این چیزها که به سرم آمد

والدینم بدان پی بردند و انده خوار من شدند؛

و جار زدند در قلمرو پادشاهی ما

همه باید به دروازه شهر درآیند

پادشاهان و شهزادگانِ پارت

و همه اشرافِ شرق.

و همه طرحی درافکندند به سود من

بُود که باز نمانم در مصر؛

و نامه‌ای به من نداشتند

و همه اشراف آن را امضا کردند:

«از پدرت، شهریارِ شهریاران،

و مادرت، بانوی شرق،

و از برادرت، دومین شخص <عالی‌مقام>

به تو ای فرزند ما، که در مصری، درود!

به یاد آر که تو فرزند شهریارانی!

نگر به اسارت و بردگی‌ات! که را پرستاری؟

به یاد آر مروارید را

کز برای آن گسیل شدی به مصر!

بیندیش به جامه <فخر>

و به یاد آر ردایِ شکوهت را!

که خواهی پوشید و بدان آراسته خواهی شد

آنگاه که نامت خوانده شود در فهرست دلبران

و برادرت، نیابتِ پادشاهی ما
تو خواهی بود در قلمرو شهریاری ما.»
نامه‌ام را پادشاه ممهور کرده
با دست راستش،

تا از دست شیران - فرزندان بابل - (در امان ماند)
و از دست دیوان درنده ساریوگ.
پادشاه همهٔ پرنده‌ها؛

پرنده پرواز کرد و کنار من فرود آمد
و سراپا سخن شد.
از آواز و چهچهٔ او
کم‌کم از خوابِ (گران) برخاستم

نامه را برگرفتم و بر آن بوسه زدم
(و) آغاز کردم به خواندن
کلمات آن نامه
بر دلم نقش بست.

به یاد آوردم که فرزند شهریارانم
و به تبارِ نژاده‌ام پی بردم.
مروارید را به یاد آوردم
کز برای آن به سرزمین مصر گسیل شده بودم،

و آغاز کردم به فریفتاری او
آن اژدهای بلندنفسِ دهشتناک.
به خوابش فرو بردم و با لالایی‌ام به رخوت درافکندم

نام پدر را بر او برخواندم

و نام دوّمین (شخص قدرتمند کشور) را
و نام مادرم، شهبانوی مشرق زمین را.
و مروارید برکشیدم (از کامش)
و به سوی خانه گاه پدر به راه افتادم.

و جامه ناپاک و آلوده آنان را از تن درآوردم
و به سرزمین آنان همی فروافکندم؛
و مستقیم به راه افتادم
در پرتو منزلگاه همان در شرق.

و نامه‌ام، بیدارگرم، را
در راه، در برابرم یافتم؛
و همان‌گونه که صدایش بیدارم کرد،
نورش نیز رهنمودارم شد.

آن که در کاخ مأوی داشت
نور در برابرم می‌تاباند
و با صدا و ارشادش نیز
تشویقم می‌کرد که بشتابم،

و با عشق خود مرا می‌کشید.
پیش می‌رفتم (و) از مرز ساریوگ گذشتم
بابل را ترک گفتم با دست چپم؛
و به میشان بزرگ درآمدم

به بندرگاه بازرگانان
که در کنار ساحل می‌نشینند.
و جامه درخشانم که از تن درآورده بودم
و ردا را که بدان پیچیده بود،

والدینم بدان جا فرستاده بودند
از راتنا و رِکن^۱
به دست گنجوران
که به درستی اعتماد داشتند.

و چون شکل آن را به یاد نداشتم
- زیرا در کودکی آن را در منزلگاه پدر جا گذاشته بودم -
بی‌درنگ دریافتمش
جامه در نظرم چون آینه خودم بود

بدان ژرف خیره شدم
تا تماماً پذیرفته گردم
چه ما دو تن متمایز بودیم
اما یکی در دیگری همانند یکدیگر

زیرا نشان شهریار نوشته شده بود بر هر دو
از دستان او که احیا کرد مرا به واسطه آنها
اعتماد و ثروتم،
جامه آراسته‌ام

آرایه مند به رنگ‌های بشکوه

با طلا و یاقوت کبود
و لعل و عتیق
و عتیق یمانی، رنگارنگ.

و ماهرانه بر آن کار کرده بودند در منزلگاه بُرزوار^۱
و باگیرۃ الماس
همهٔ درزهایش بسته شده بود؛
و تصویر شاه شاهان
گلدوزی شده بود و منقوش در سراسر آن

و رنگ‌هایش نیز متنوع بود
به سان یاقوت
و دیدم نیز که روی آن
غرایز معرفت کار می‌کرد

و دیدم نیز که می‌خواست سخن گوید.
شنیدم صدای الحانش را
که نجوا می‌کرد... (و می‌گفت):

«منم کنش‌ورزِ اعمال
که آنان برای او پروردند جلوی پدرم
و من خود را شناختم
که چهره‌ام رشد کرد بر سان کرده‌های او.»

و با حرکت‌های شاهانه‌اش
فرو ریخت بر سر و پایم،

۱. واژه‌ای کهن به معنی "متعال". م.

و به دستِ بخشنده‌گانش
بی‌تاب بود تا برگیرمش.

و عشق نیز و دارم کرد که پیش تازم
تا به دیدارش درآیم و برگیرمش؛
پیش تاختم و برگیرتم اش
با زیباییِ رنگ‌هایش، خود را آراستم

و پیچیدم خود را کامل درِ ردای
بارنگ‌های درخشان.
پوشیدم خود را با آن و به دروازه‌ای شناختم
دروازه‌ی درود و سُجود؛

تعظیم کردم و ستودم
عظمت پدر را - که مرا گسیل کرده بود -
زیرا که فرمان‌هایش را به جای آوردم
و او نیز همان کرد که وعده داده بود -

و دروازه‌ی او...
آمیختم با شهزادگان
چه او به <دیدنم> شاد بود و پذیرا شد
و من با او بودم در قلمرو پادشاهی،

و با صدای...
همه ملتزمان ستودندش.
و او وعده داد که تا به دروازه نیز
شهریارِ شهریاران خواهد آمد

و با پیشکش و مرواریدم
باید حاضر شوم خود در برابر شهریارم.

پایان یافت
سرود یهودا توماسِ حواری
که سخن گفت در زندان.

متون مندایی

بیداری انسان

انسان از جایگاه راست، سوی من فراز آمد. معرفت زنده سوی من فراز آمد و بی درنگ جانم را زیناوند کرد. آهنگ حیات بر من فراخواند و دستیاری برایم آفرید، دستیاری از بن نور.

خروش برکشید و شنوایم کرد؛ روحم را از خواب برخیزاند، خدای رازها را برخیزاند؛ انسان را که در میان اجساد پراکنده بود، برخیزاند. مرا از خوابی برخیزاند که حیات در من پدید آورده بود.

او هفت رازی را که در جامه تنم پنهان بود، مکشوف کرد.

درود بر تو ای جان!

درود بر تو ای جان! درود بر تو! کز جهان رستی! از تباهی رستی و تن دژگند به جهان و انهادی!

جهان خانه گاه پلیدی است، خانه گاه ظلمت، نفرت، رشک و دورویی.

جایی که گیاهان رویند، گیاهانی که دردها و رنجها پدید آرند، دردها و رنجها به بار آرند و هر روز آشوب به پا کنند.

برخیز! برخیز! ای جان! به خانه گاه نخستینت فراز رو! به جایی فراز رو، کز آنجا رُستی؛ به جایی فراز رو، کز آنجا رویانده شدی، به جایگاه نور، به خانه گاه روشنی‌های بشکوه، به جایگاه شکوه پاره‌ها!

خویشتن بیدار کن، جامهٔ بشکوه در بر کن! تاج گل رخشان بر سر گذار! بر اُرنِگ بشکوهت بنشین، چه حیات در خانه گاه نور رُسته است!

نوا جان را همی شنوم، کز تنِ مطرود جدا شود. از تنِ مطرود گریزد، از میانهٔ کیهان؛ همی گوید:

”برهنه بدین جهان فراز آمدم و عریان از آن به در آمدم، چونان پرنده‌ای که هیچ به همراه ندارد.”

جان به پیرامونش نظر افکند و به کوشکی که ترکش کرده بود، گفت:

”ای تن! با تو چون کنم؟ در آن جهان با تو چون کنم؟ با تو چون کنم، کاین تن به کرم‌های دوزخی خوراک همی دهد؟

”با تو چون کنم؟ تو روپوش سرخ گل‌هایی، که پرندگان در جهان، کهنه و ژنده سازند.

”تو جامهٔ شکوه و نوری، که من پوشاندمت، ای تن! با من ای کاش، به خانه گاه حیات فراز می‌رفتی!

”تو کمربندی از شکوه و روشنی بودی، که توانستم گردِ تنم فراز بندم. با من ای کاش، به خانه گاه حیات فراز می‌رفتی!

”دستاری بودی از شکوه و روشنی، که توانستمش به تن فراپوشم. با من ای کاش، به خانه گاه

حیات فراز می رفتی!

"تو تاج گل شکوه و روشنی بودی، که می توانستَمش بر سرِ نَهم. با من ای کاش، به خانه گاهِ
حیات فراز می رفتی!

"ای تن، تو عصایی از شکوه و روشنی بودی، که می توانستَمت به دست گیرم. با من ای کاش، به
خانه گاهِ حیات فراز می رفتی!

"پوزارِ شکوه و روشنی بودی، که می توانستَمت به پا کنم، ای تن! با من ای کاش، به خانه گاهِ
حیات فراز می رفتی!

"با تو چون کنم، ای تن! کز میان توده گل پدید آمدی، از میان توده گل شکل یافتی؛ و هفت تن و
دوازده تن، آزارندگان بودند."

چونان که جان در آنجا فراز ایستاده بود، و با منزلگاهی که آن را ترک کرده بود، سخن
می گفت؛ فرستادگانِ حیات هجوم آوردند و بدو نزدیک شدند. فرستادگانِ حیات فراز آمدند؛
طلایه دارانی که رشوه نپذیرند. آنان به جان همی گفتند:

"فراز آی! تو چون مرواریدی، کز گنجینه حیات برده شدی.
فراز آی! فراز آی! تو چون عطّاری که لاشه دُرگند را خوشبو کرده ای!
فراز آی، فراز آی! تو عطّارِ نوری که خانه گاهِ ظلمت را روشن کرده ای!
فراز آی، تو آزاده ای! دوشیزه ای که به سرزمین پلیدی فراخوانده شدی!
فراز آی! خویشتن برخیزان! جامه فرابوش! و تاج گلِ رخشان بر سرگذار!
فراز رو، در منزلگاه ایزدی مأوی گزین! در میان نورپاره ها، که آنجا فرانشینند."
خجسته بادا حیات اعظم! خجسته بادا نام حیات در خانه گاهِ نور!

از کتابِ روان‌ها

من جواهرِ کامل‌ام در میان دنیاها و عمرها. خود را به پایین می‌افکنم. من گرز آهنی‌ام، یک تخته سنگ بزرگ! هر شیطانی که خودش را بر من افکند، کشته شود! اگر من به او ضربت زنم، به کله‌ای بی‌تن بدل خواهد شد!

✱

نگر، خورشید بر ما طلوع کرده است! او شاهد ما خواهد بود. او کسی نیست که من جست‌وجو می‌کنم. نه، او کسی نیست که روحم می‌خواهد.

خورشیدی که تو از آن سخن می‌گویی، بس زود بالا می‌آید و در تاریکی محو می‌شود.

خورشیدی که تو از آن سخن می‌گویی، خورشید بیهودگی است، که به پایان می‌رسد.

و پرستندگان نیز به پایان می‌رسند و بیهوده‌اند!

✱

ماهی که تو از آن سخن می‌گویی، غروب هنگام طلوع می‌کند و در سپیده‌دم غروب می‌کند.

ماهی که تو از آن سخن می‌گویی، ماه بیهودگی است، که به پایان می‌رسد و پرستندگان نیز به پایان می‌رسند و بیهوده‌اند!

✱

آتشی که تو از آن سخن می‌گویی، آتش بیهودگی است و به هیچ می‌انجامد.

ستایندگانش به هیچ و پوچ می‌انجامند و بیهوده‌اند!

✱

من به سوی خانهٔ خداوند بر می‌خیزم و به منزلگاه ابدی سفر می‌کنم

این چیزی است که من در جست‌وجویش هستم

همان که روان من می‌خواهد!

✱

حلقهٔ گل یاس دنیوی پژمرده می‌شود، اما حلقهٔ گل یاس خداوند تازه و جاودانه است.

حلقه گل صالحان برگزیده پایدار است و بر روی سر کسانی که عاشقِ نامِ حقیقت‌اند، می‌درخشد.

حلقهٔ گل از دنیای نور و جامه از منزلگاه ابدی است. حلقهٔ گل آسمانی با تمام پاکی‌هایش پایدار است و بر روی سرِ روان‌های این مَسَقَّتاً می‌درخشد.

و خداوند پیروز است.^۱

۱. سیدرا اِذْ نَشْمَاتَا (کتاب روان‌ها)، رک. مسعود فروزنده، تحقیقی در دین صابئین مندایی، تهران ۱۳۷۷، ص

جهانِ فراسو، جهانِ نور^۱

(۱) ستایش بر تو، بُود که متبرک، ستوده، مکرم، مفتخر و استوار باشی > ای خدای بزرگ و بس ستوده! ای شهریار بُرزوارِ نور! <، ای خدای حقیقت! که قدرتش در فراسوها گسترده است و بیکرانه است، ای درخشش ناب و نور عظیم که خاموش ناشدنی هستی!....

(۲) جهانی که او (شهریار نور) در آن ایستد، نابود ناشدنی است:
جهانِ درخشش و نور، که در آن تاریکی نه بُود،
جهانِ نجابت، که در آن شورشی نه بُود
جهانِ کمال، که در آن نافرمانی یا گنجی نه بُود،
جهانِ خوشبویی، که در آن بوی بد نه بُود،
جهانِ حیاتِ ابدی، که در آن اضمحلال و مرگ نه بُود،
جهانِ آب‌های زنده، که در رایحه‌اش، فرشتگان^۲، شادخواری کنند،
جهانِ نیکویی، که در آن شرارت نه بُود،
جهانِ حقیقت (کوشتا^۳) و ایمان، که در آن فریب و دروغ نه بُود،
جهانی است ناب، بی‌آمیزه دُرّوندی.

(۳) وقتی میوه در میوه بود، وقتی اثیر در اثیر بود، و وقتی مانا^۴ بزرگ و بشکوه (آنجا) بود، که ماناهای قدرتمند و بزرگ از او به پیدایی آمدند، که تابندگی‌اش بیکرانه و نورش بزرگ است؛ هیچ کس در برابر آنها نبود در میوه‌ای که بیکرانه است و بی‌پایان، که تابندگی‌اش بس بیکرانه

1. Werner Foerster(ed) *Gnosis: A Selection of Gnostic Texts*, II. Copic and Mandaean Source, Oxford, 1974, pp. 148seq.

۲. در متنی دیگر آمده "شهریاران".

شماره‌گذاری از مترجم فارسی است.

3. kushta

4. Mana

است برای کلماتِ دهان، و نورش که در آن میوه بود، بس بزرگ است برای بر زبان آوردن.

۴) از آنجا هزار هزار میوه برآمد بی پایان و ده هزار ده هزار شکینه^۱ فراسوی شمار. در هر میوه هزار هزار شکینه بود فراسوی شمار. آنان در آنجا ایستند و بستایند مانای بزرگ و بشکوه را که می زید در اثیر بزرگ، که در رودهای اردن سپید آب هست، که از مانای بزرگ پدید آمد، که رایحه اش خوشبوست و در همه ریشه های نور و نخستین درخشش بزرگ فرو رفته است...

۵) پیش از آن که جانها پدید آیند

میوه بزرگ به پیدایی آمد.

وقتی میوه بزرگ به پیدایی آمد در میوه بزرگ، شهریار بزرگ نور هستی یافت.

از شهریار بشکوه و بزرگ نور،

اثیر بزرگ درخشش به پیدایی آمد

از اثیر بزرگ درخشش، آتش زنده به پیدایی آمد.

از آتش زنده

نور به پیدایی آمد.

با قدرت شهریار نور

حیات به پیدایی آمد و میوه بزرگ،

میوه بزرگ به پیدایی آمد

و اردن در آن به پیدایی آمد

آب زنده هستی یافت

آب درخشنده و بشکوه به پیدایی آمد

و از آب زنده، من، حیات

به پیدایی آمد

من، حیات، به پیدایی آمدم

و آنگاه همهٔ او تراها^۱ هستی یافتند.

جهان تاریکی

(۱) به نام حیات اعظم! تو را فریاد زدم، آموزش دهم و گویم: (شما) ای مردان حقیقی و دیناور، (شما) باشندگان مرئی و مستقل: خود را جدا کنید از جهان ناکامل که سرشار از آشفتگی و انباشته از خطاست.

(۲) نخست تعلیم دهم تو را در باب شهریار نور، که متبرک باد در جاودانگی. و گفتم تو را دربارهٔ جهان‌های خجستهٔ نور که در آنها هیچ چیز نابود شدنی نیست، و دربارهٔ "او تراها"، اُردن‌ها و شکینه‌ها که شگفت‌آور و درخشانند. اکنون با تو سخن خواهم گفت دربارهٔ جهان‌های ظلمت و آنچه در آنهاست، نهانی و ترس‌آور، که هیأتش نکوهیده است.

(۳) فراسوی زمین نور به سمت اعماق و فراسوی زمین تنبل^۲ به سمت جنوب، زمین ظلمت است. شکلی دارد که با نوع زمین نور متفاوت است، زیرا آنها (هر دو) بایکدیگر در ویژگی و شکل، بازگونهٔ یکدیگرند. ظلمت که در سرشت شرورش می‌زید ظلمتی زوزه کش است، تیرگی مطرود که اصل نخستین یا واپسین را نمی‌شناسد.

(۴) اما شهریار نور، نخستین و واپسین را می‌شناسد و تشخیص می‌دهد، آنچه را که گذشته است و آنچه را که خواهد آمد. و او شناخت و تشخیص داد آن شرّ را، اما نخواست صدمه‌ای به آن رساند، چون که گفت: "صدمه نرسانید آن شریر و بدکاره را، تا آن که خود به خود صدمه رساند." سرشت بد خویش از آغاز تا ابد وجود دارد. جهان‌های ظلمت بی‌شمار و بی‌پایانند.

1. Uthras

2. Tibil

۵) چو ایستادم در خانهٔ حیات،
شورشگر را دیدم.
دروازه‌های ظلمت را دیدم،
ژرفای پُراز تاریکی را دیدم.
دیدم نابودگر را
و خداوندان منزلگاه تیره را.
دیدم جنگجویان را
که مدفونند در ظلمت.
دیدم دروازه‌های آتش را
چه می‌سوزانند و می‌درخشند.
سوزشی و درخششی شرارت‌بار
و حساب شده برای نقص و کاستی.
نگریستم حوات^۱ مؤنث را

که سخن می‌گوید در ظلمت و شرارت
او سخن می‌گوید با شرارت
با جادوگری و سحری که می‌ورزد.
او سخن می‌گوید با خَرَد و هَمی
و می‌نشیند بر اُرنِگِ دروغ‌آگین.
نگریستم به دروازهٔ ظلمت
و جویبارانِ زمینِ سینیایویس^۲ را
بدان‌گونه که در آنجایند.
دیدم آب سیاه را در آن
که فراز می‌رفت، می‌جوشید و حباب از آن برمی‌خاست.
هر که بدانجا رسد، می‌میرد،
و هر که بنگردش، بسوزد.

1. Hewath

2. Siniawis

از دَها یان را دیدم
که پیچ و تاب می خوردند و به خود می پیچیدند.
از دَها یان را دیدم
از همه گونه ها و انواع.
نگریستم بر گردونه های (فرزندان) ظلمت
که همانند یکدیگر نیند.
نگریستم بر شور شگرانِ شریر
چونان که نشسته در گردونه هایشان.
نگریستم بر شور شگرانِ شریر
زیناوند به سلاح های شر.
زیناوند به سلاح های شَرند
و شرارت انگیزند در خانه گاهِ نور.

رستگاری

مَندای حَیّه که از بلندا عزیمت کرده، (سخن گوید):
آمده ام نزد تو ای روح،
که حیات تو را نزد تبیل فرستاده است.
در جامه ماناها
به جهان گام سپردم
رفتم با جامه حیات
فراز آمدم بدین جهان.
باز آوردم جامه هفت را

فراز آمدم آنجا به سوی هشت^۱.
گرفتم جامهٔ هفت را
و به دست گرفتم هشت را
و بیرم آنها را... و اجازهٔ رفتن به آنها ندهم.
و آنها را گرفتم و محکم نگهداشتم
و دیوانِ نیک خواهند شد.
چرا شما نسل‌ها می‌گریید؟
چرا شما خلائق می‌گریید؟
چرا شکوهتان محو می‌شود؟
همتایم^۲ را برای شما آورده‌ام
و به این جهان گام سپرده‌ام.

※

شبانم من، که دوست دارد گوسپندانش را
نگاهبانی کنم گوسپندان و بره‌ها را.
گوسپندان برگردن منند
و از روستاها دور نشوند.
در ساحل دریا آب بنوشانم شان
تا گرداب را نبینند.

※

می‌برم (آنها را) و آب بنوشانم شان
از کف دستانم، تا سیراب شوند.

※

منم ماهیگیر، ماهیگیری که
برگزیده است میان ماهیگیران.
ماهیگیرم من، که برگزیده است میان ماهیگیران
رئیس همهٔ ماهیگیران.

۱. قرائت دیگر: روح؛ یا جهان هشتم (تبیل؟).

۲. یا هم شکل‌ام.

✱

ماهیگیر حیات اعظم‌ام من
ماهیگیر حیات متعال ماهیگیر حیات اعظم
پیامبر‌ام که حیات نازل کرد.

مرا فرمود:

”برو و ماهی صید کن

ماهیانی که پلشتی نخورند

که رازیانهٔ آبی نخورند

و رازیانهٔ نیش‌زننده نبیند.”

مَزامیرِ عرفانیِ مانوی

مزامیرِ روشنی

تو شیرینی

تو شیرینی و دلپذیر

تو شیرینی!

قلبم شیرین کنی

و دهانم شهد آگین

تو شیرینی!

جویبارِ عسل از دهانت جاریست

و آبشارِ گیسوانت

بر قامتِ بلند تمنایت سرریز می‌شود

شیرینی پدر را و دوشیزهٔ روشنی را

آمهرسپندان، پنج پورانِ نور را

و مادرِ زندگی را و نگاره‌اش را.

تو شیرینی!

به چشم فراز بینی پراکندگان را

تو شیرینی!

✽

برابرِ اهرمن آشکاره شدی

و در برابرِ دستیارش که زاییده بودش

با یاران و سرکردگانِ شرارت و دُزکُشتی؛

با او و چهار دیو که راهبر اویند.

اهریمنِ دُرخوا! پلیدی و زهرناک! زشتی و بویناک!

از ما کناره گیر!

تو فرزندی زادی
من نیز کلمه را آفریدم
که «واژ آفرید»ش نامیدند.
پس اینجا در پی چیستی
ای نیستی! ای تباه!
*

آن انسان نخستین!
ای خداوندگار!
به تو سوگند و صعب سوگندی
که اُمیدت از کف نه بنهاده‌ام!

کوهستان زیتون مزموری برای روح پیروزگر

جهان را آفریدی
چو جنگی برای نواختن
تا بنوازش بی‌درنگ.
به کوهستانِ زیتون فراز رفتی
و از خورشید پیشی جُستی، ای خداوند!
*

شکوّه تو راست، ای عیسی
ای شکوه‌پاره، ای پدر
کز فرمان یافتی، ای خداوندگارم!
تقدیست کنم، خداوندگارم، ای عیسی!
جانم نیا سوده است.
به شگفتی‌های تو اندیشم، ای خداوند!

خَرَدَم نیاشفته از بازجُستِ رازهایت، ای خداوندگارم!
نه اندیشه‌ام را آشوبی در رازگونه‌هایت، ای خداوندگارم!
کدامین نگارگر تواند

این چهرهٔ نیاراسته را نقش زند؟

یا کدامین شاهین تواند فراز رَوَد

چونان که تو فراز همی روی؟

✽

تو از دل تا زبان جُست زنی

از زبان تا خیلِ نیوشایان.

کدامین نور را با پرتوت توانم سنجید؟

کدامین بوی در جهان توانم یافت

که چون بوی خویش تو بُود؟

آه، ای روح

آه، ای روح، که در خوابی!

آه، ارواحی که در خوابید

ای کسانی که خوابِ بیدارید

خوشا، سپیده دمیده است!

خوشا، خورشید بر شما طلوع کرده است!

✽

سپیده حقیقت است

حقیقتُ فرمان!

✽

آه، مردگان برخاسته‌اند!

این است منزلگاهِ شَبْرُوان

خانه گاه ارواح!
خانه گاه او که پرستاری کند
و اندوه خورد.
آنان شکارگران بی شفقت اند
به هیچ خروشی دل مسپارند
هیچ شفقت روا مدارند بر محکومان
و چابلوسی کنند.

خوشا، کشتکارِ نیک فراز آمده است!
با گوهرها و تاج گل‌ها!
آه، گو سپند سرگردان!
شبان در پی توست!
آه، ای آزادهٔ تحقیر شده!
شهریارِ نور در پی توست!
جامه‌های فرشته‌وارت کو؟
جامه‌هایی که فرسودگی نه شناسند.
تاج گل‌های شادمانت کو؟
تاج‌هایی که سرنگون نه شوند.
چه کسی زیباییِ نیکویت را پژمرده است؟
خمیرهٔ خویشاوندانت را
مهرِ پدرانیت را؟
کی رستگار شده‌ای؟
گوهرِ نخستینت، اندیشه‌ای مجموع
رامشِ نخستینت، محرمِ شکست‌ناپذیرت کو؟

*

از برادرانت کدام؟ از خویشاوندانت؟
جهان از برایت دگر گشته است.

فروتن را دوستدار بودی
بزرگ را فروتن
خوشا، هنوز شرمسار نشدی!

ایزدان در جهان گسترده‌اند.
بُود که پاسخت دهند!
آه، ای روح!
خوشتن به نسیان مسپار!
دل آزرده مشو!
دل از کف مده! اندوه مخور!
خوشا، کشتی‌ها از برای تو لنگر انداخته‌اند.
زورق‌ها به بندرگاه آمده‌اند.
کالاهایت فراز کشتی بر!
به خانه گاه خویش ران!
هماره و جاودان!

گشوده شو بر من
ای درخت زندگی!

گشوده شو بر من
ای درخت زندگی!
درختِ رامش، گشوده شو!
بگشای بر من گوهرهایت!
بُود که چهرهٔ قدیسان را در نظر آرم
بگشای! بگشای بر من، تالارهایت را!
چه قلبم برای شادمانی‌ات بی‌تاب است، بگشای!

بگشای بر من بهشت‌هایت را!
بُود که روحم بوی خوش فراپذیرد، بگشای!
جامه‌ام آماده است؛
بُود که به شادخواری پدر باز آیم!
همه آواها را شنوده‌ام.
هیچ آوایی خشنودم نکند
جز نوای تو!
زمان بر من جاری شده است
تشنه زندگی‌ام!
بگشای بر من! درنگ مکن!
چه، قلبم تشنه شراب! بگشای!
*

بگشای بر من، گوهرهایت را!
ای درخت زندگی، درخت رامش، گشوده شو!
مهر به من ببخش!
بگشای بر من دریچه مهر را
مهر به من ببخش!
آن مسیح،
بگشای بر من دروازه‌های شکوه را!
تاجم ببخش!
انجمن شاهینان
آنانند که قلبم را فراز آسمان کشیده‌اند.
همه چیز گرد آورده‌ام
هر چه در دست، به ریشه فرو بسته‌ام.
راه، کدام؟
کران باز همی گردم؟
عودم هر روز نو گردد.

آه، ای پاکان! شادخواری کنید، با من!

چه به آغاز برگشته‌ام!

جامه‌های سُسته فرا پذیرفته‌ام

جامه‌هایی که زنده نه‌بوند.

به شادیشان شاد بوده‌ام

به شادمانیشان، شادان بوده‌ام

به شادخواریشان، شادخوار بوده‌ام

به رامش‌شان، رامیده‌ام

هماره و جاویدان!

✱

شکوه و فخر بر عیسی

شهریار قدّيسان! و برگزیدگان پاکش!

درو بر روح مریم خجسته!

اورا دریاب!

او را دریاب! روح را!

تنها عشقِ پدر را

پیش از هر چیز!

خوشا، شادی فراز آمده است!

بوی تابستانه در هوا پراکنده است!

خوشا آواز پرندگان! خوشا نغمه‌های زیبا!

در بگشای چراغ برافروز!

خوشا، کشتی مهیاست، برای تو!

نوح بر آن سوار، همی رانَدش!

کشتی برابر فرمان

نوح اندیشهٔ روشنی است.

کشتی پُر از کالا کن!

بران به شبنم باد!

لحظه را بُراییم

و روزها را به دور افکنیم.

چه ندانیم که گاه رامش

کی فرا خواهد رسید.

آدمیان کجایند؟

- رهسپار شده‌اند، گذشته‌اند!

آه، این شگفتی بزرگ!

این حیرت! حیرتی سترگ

همهٔ آدمیان را فرا گرفته است.

چه، آنان همی دَوَند.

بیهوده پیش تازند و بترکند.

نگر به دوردست!

در انتظارِ روزِ دیرپاییم!

خوشا، شگفتی‌ها درگذرند.

نشانه‌ها کمال یافته‌اند.

چشم، چشم! همه جا چشم!

انسان‌ها بی‌شرم، بی‌شفقت!

دادور اینجاست!

همه را داوری کند.

آغاز، گذرنده و فرجام

همه را داوری کند

خویشتن را داوری کند.

دادور، اندیشه‌ام را

داوری شدگان را داوری کند!

محکومان را محکوم!
نگر به آنان که شادخواری کنند!
نگر به آنان که اندوه خواریند!
زندگی و مرگ هر کس فراچنگِ اوست!
ما اَمّا، بگذار بزییم!
و پیرامونیان را از یاد بریم!
ملکوتِ عشق است
این کبوترِ سپید
سیم و زر نیست
نه خورد و آشام!
چه، ملکوتِ خدا در کثرت نیست.
بگذار در تو مأوی گزیند!
خوشا، این شهر یاری!
نامش ملکوت!
سرشار از شادمانی، بی اندوه!
راستین رامش، بی رنجش!
بُود کز آن ما گردد
هماره و جاودان
با روحِ مریم!

بِچش!

بِچش! و بدان
که خداوندگار شیرین است!
مسیح کلام حقیقت است
هر که نبوشدش، زنده بُود.

چشیدم مزۀ شیرین را
شیرین تر از کلام حقیقت نه چشیدم! بِچش!
چشیدم مزۀ شیرین را
نیافتم شیرین تر از نام خداوندگار، بِچش!
چشیدم مزۀ شیرین را
نیافتم شیرین تر از مسیح!
مام مهربانی کجاست؟
چو مام من: عشق!
مهربان پدر کجاست؟
همچند پدرم، مسیح!
کدامین غسل
شیرین تر از نام آیین؟
کدامین کندو؟
خَرَد فراخواندِ تان
بُود که از روح سیراب شوی!
خوشا، شرابِ نو از چلیک باز آورده اند!
خوشا ساغرها پُر شده اند!
بنوش هر آنچه خواهی، نوش!
شادمانی گرداگردت پرسه می زند.
بخور هر آنچه خواهی!
روح شادمانه کن!
آنان که خروش خوانند
آنان که نیوشند، شادمانی کنند!
عروس آیین است
داماد، اندیشه روشنی؛ بِچش!
عروس روح است
داماد عیسی!

فرزندانِ نور شادمانی کنند.
این است شادیِ راستین
که با ما دوام یابد.
تغییر نکند و گذرا نه بُود.
آنان شادخواری کنند، بچش!
هر که خویشتن فروتن دارد، پذیرفته شود.
هر که خویشتن متعالی کند، فروتنی یابد.
هر که میرد، زنده بُود
هر که رنج بُرد، بَغَنُود!
رنجِ رامش بُود؛
آنگاه سرشار از شادمانی
بگذار شادخواری کنیم
هماره و جاودان!
شکوه و فخر بر عیسی
شهریارِ قدّيسان!
برگزیدگانِ مقدس
بشکوه روحِ مریم خجسته!

ما مردِ رامشیم!

ما مردِ رامشیم
مباد که رنجورمان دارند!
پیجویِ عیساییم
و گرتۀ خویشش گزیده ایم!
مباد که رنجورمان دارند!
کمر بر بسته، گواهان دست!

مباد که اندوه خوارمان کنند!
بر در کوفتیم، گشوده نشد!
به اندرون شدیم، در معیت داماد!
مباد!.....

در شمارِ باکِ رِگان آمدیم
چراغ‌هاشان پُر نفت!
مباد که رنجورمان دارند!
در شمارِ راستان آمدیم
رانده از سوی چپ!
مباد که رنجورمان دارند!
از گذرگاه بزرگ گذر کردیم
یابندهٔ گذرگاه خرد! مباد!...
گنجی یافتیم که در آسمان هاست.
مباد! رامشی یافتیم بی رنج
شادمانی بی اندوهان! مباد!...
گنجینه‌ای یافتیم
کز دست ناشدنی است
بی هیچ زیان. مباد!...
چه نیکو درخت!
چه نیکو میوه!
چه نیکو شیرین چشش! مباد!...
یک، دو، سه،
- این است آیین کامل!
بیا سوی آیینی ره پویم
که نامش بر پیشانی جهان است! مباد!...
جهان بیراه است
با پاس این آیین! مباد!...

آنانش نه‌بشناختند
به آتش افتادند
اما دریافتندش! مباد!...
کامِ توفان است!
چشمِ دُرّ آیینِ آتش است!
فرمانِ کشتی است
عشقِ آیین!
بیا در اینان مأوی گزینیم
هماره و جاودان!
پیروزی و رامش
آنِ مریم!

خسته مشو، ای خرد!

خسته مشو، ای خرد!
تن در مده، ای عشق!
بیا گرد آییم!
ایزد را دریابیم
که پنهان از نظرهاست
که خموش است و سخن می‌گوید.
دو گوهر کز آغاز بوده‌اند
آنِ مفاک
و او کز بلند درخشیده است!
خسته مشو!
ظلمت فراز رفته
نور اما هبوط کرده است!

بینوا غنی گشته
گنجور اما بی گنج!
خسته مشو!
مرگُ چشنده زندگی است
زندگی اما چشنده مرگ
آوردگاهِ وحشت گسترده است!
خسته مشو!
ذراتِ نور، بی جنبش
عشق‌اندوه‌خوار
تاریکان اما شادخوار!
عشق نیازمند و مرده است
چو گوسپندی که به درخت بر بندند
و شبانش به جست و جو!
ما نیز، ای محبوب!
بیا آواز سر دهیم:
« کیست این که همی خورد؟
کیست آن که خورده شود؟ »
خسته مشو!
کیست آن که جست و جو کند؟
کیست آن که به بازجُستِ اویند؟
گوسپندی به درخت بسته است
شبانش به بازجُست
خسته مشو!
گوسپندی به درخت بسته است
دیگری او را خورد.
شبانی است که چراگاه فراز آرد
به بازجُستِ گوسپندش

خسته مشو!

✱

گوسپند به درخت بسته
عشقی است که مرده است
خردی که آشکاره شود
شبانۂ است در پی گوسپند.
خورنده گوسپند
آتش بلعنده است.
ایزد این اقلیم، راهبر کل جهان
گمراه است!
آنان همه سرمست
غوطه‌ور در آتش بلعنده‌اند!
کجاست تشنه کلمه؟
بود که فراز آید!
کجاست چشمی که فراز بیند؟
کوگوشی که فرانیوشد؟
کجاست اندیشه‌ای که دریابد؟
خوشا، او فراز آمد!
هر که شادخواری کند، اندوهان بود
هر که اندوه خورد، شادان بود.
آنان که غذا خورند، روزه گیرند
آنان که روزه گیرند، غذا خورند.
شادخواران سوگواری کنند
سوگواران شادخواری کنند.
غرقه در این شادی
هماره و جاودان!
ما نیز، ای محبوب

بُود که شادخواری کنیم.
غرقه در این جشن و شادمانی
هماره و جاودان!
بِشکوهِ این عشق!
بِشکوهِ این خرد!
عشق آواره شد
خرد در جست و جویش!
پیروز، روح مریم!

تو چشمه‌ای

تو چشمه‌ای، ای مسیح!
ای شهریارِ فراز آمده از سرزمینِ نور!
تو چشمه‌ای، مانی خداوندگار
مژده گرِ مسیحا!
تو چشمهٔ آب حیاتِی!
رازهای پدر بر تو آشکار!
تو رَختِ نوزپاره‌ها
که جامهٔ آیینِ بُود!
تو چشمه‌ای!

*

عصای شهریارانی
تکیه‌گاهی ستوار!
آذر خَشِ ملکوت، تو چشمه‌ای!
دروازهٔ سرزمین نور
تو چشمه‌ای!

نام پدر، شکوه توست!
بشکوه نام تو!
تو میوه مُغذی درختِ ناپژمردنی
کبوترِ قدسی، زرّین بال
با پر نور، با رؤیای نور.
شناور در آسمان‌ها تویی
تو چشمه‌ای!
با دسته گل سه شاخه در دهانِ نور
دهانِ عسل، دهانِ شور
تو چشمه‌ای!
عیسای درخشان، دوشیزهٔ روشنی و اندیشه
هر سه آیینِ کامل‌اند
تو چشمه‌ای!
درختِ نیک، میوهٔ نیک، ریشهٔ نیک
درختِ نور، میوهٔ نور، ریشهٔ نور
تو چشمه‌ای
*
چشیش شیرین!
تو چشمه‌ای!
*
نیک است فرمان و آگاهی
نیک است فرمانِ اندیشه با جامهٔ عشق
با رختِ عشق
تو چشمه‌ای!
این نام، عیسای درخشان
سرشار از فیض.
خجسته آن که دریابدت

نیکبخت آن که بشناسدت

تو چشمه‌ای!

چه هر که بشناسدت

مرگ نچشد، مرگ نبوید

چه هر که دریابدت

مرگ نشود، مرگ نبیند؛

و رامش یابد

هماره و جاودانه

تو چشمه‌ای!

تا آنگاه که تخته بندِ تن ایم

بنگر به درختِ نیکو، درختِ نور

با ریشه‌ها و شاخه‌ها و میوه‌ها!

ریشه خداوندِ راستی است

شاخه‌ها نگاه‌دار و پشتیبان کیهان

میوه‌های درختِ نیکو، مسیح است

خوشبو و به آیین!

راه، انسانِ کامل است

هر که در او گام سپارد، واثق است.

کشتی‌ها، خورشید و ماه‌اند.

هر که سوار شود، بازخواست نگردد.

گنجِ خداوندِ راستی است.

درباره‌اش سخن سزاوار نتوانم گفت

آن به که سکوت ورزیم، سکوت.

دروازه، آیین بود.

او که بر در کوبد
دروازه‌اش گشاده در برابر!

پیرامون ما نبردگاه
آرزوهای گونه‌گون با آرایه‌های رنگارنگ.
یکی اندیشه، لحظه به لحظه
دیگری باد
که زمان به زمان وَرَد.
تا بدان‌گاه که تخته بندِ تن‌ایم
دور از خداوندیم
بی هیچ آسودگی
چه در تن لانه‌گزیده‌ایم.
نه هیچ کس که زمانی در این زندان بُود
شکوهی تواند داشت
نه بدان‌گاه که در میانه دریا بُود
و شوقی تواند یافت
نه به بندرگاه صلح همی رسد.
چه او نمی‌داند که چه هنگام توفانش بر توفد
و نیابد زمانی را که فراز همی رَوَد.

✱

و آنان به سرزمین نور فراز همی روند.
او در آید و برادرانش را همی یابد
تاج‌گل فرا پذیرفته با نخل‌های روینده.
چگونه تاج‌گل می‌یافتند
اگر تاج‌گل بر سرش نمی‌نهادند؟
او ترکشان کرد و فراز رفت
به آسمان، به کهکشان!

بَنگر، او فراز آمده
و آنان را باز همی یافته!
آنان را فروافکند
چونان که در جنگ فراز آمده است.
آنان نیز نبردگاه خویش آراسته‌اند.
او در شادی‌شان شادخواری کند
در آسودگی‌شان، بیاساید
بُود که ما نیز، ای محبوب
در این شادی، شادخواری کنیم!
بُود که ما نیز در این آسودگی، بیاساییم!
برای همیشه و جاودانه
با روح مریم خجسته!

آه، ای رامشِ کیهان!

آه، ای رامشِ کیهان
بِشکوهت داریم!
تو، تو، پدر!
ایزد همهٔ ایزدان!
درخت نیک که میوهٔ بد نداده‌ای!
پدری پُر فرزند
نگاهبانی که برج خویش را پاس می‌دهی!

✱

پدر، شبانِ بی‌خواب
سکانداری که مست نه‌بُود.
نگهدارِ سرزمینِ نور

هوای شهر ما، روشنیِ خجسته
مائدهٔ آسمانی، دژِ فرشتگان
خانه گاهِ خجسته
چشمه‌ای که عظمت پراکند
درختانِ خوشبوی، چشمه‌های پُر حیات
کوه‌های مقدس، کشتزارانِ سرسبز و زنده
طراوت مائده‌های بهشتی.

پنج روحِ پنج عظمت
پرستارانِ سرزمینِ نور
که حیاتِ خوشبو دارند.
انسانِ نخستین، زرهِ روشنی
دوشیزهٔ روشنی
آن آتش زنده!
دُختِ محبوبِ پدر!

گفت‌وگوی مُنجی و روح

آه، ای روحِ قُدوس
آزاده و پُرآوازه!
شکوه و فخرِ خویشانت بزرگ است!
اگر دل استوار داری
این نبرد به پایان بری
اگر بمیری، زنده بوی
اگر فروتن بوی، بزرگی یابی!
آه، ای پدرم، ایزدم، مُنجی‌ام، شهریارم!

قهرمانت بُوم، رهسپار و نبردگر بُوم!
 آه، دوشیزه‌ام، محبوبم، ای آتش زنده!
 اگر نگاهبانم بُوی، خویشتن نثار کنم.
 تن به مرگ سپارم تو را
 زیبایی بی‌بدیل خویش نثار کنم زیبایی تو را!
 تو میوه‌های کورکننده را چشیده‌ای و همچنان بینایی!
 نخواهمت سرزنش کردن
 سزاوار سرزنش نیی.
 این شورش است که ایزدانش ملامت کرده‌اند!
 زهر این کار بپراکند.
 افسونگری کردم تا زهرش از کام برآرم!
 تلخی‌ها آزمودم
 تلخ‌تر از این گوشت نیافتم!
 ابری از ظلمت اندیشه‌ام را تیره گرداند.
 اگر فراز نرفته بودی، در دوزخ چه می‌کردی؟
 تو پیش من، نگاهبانم بودی
 نیرویم افزودی، مگر نبرد به پایان برم!
 ای روح! ای زمزمه گر پوچی!
 بس درد شکیبیدی
 با توام! به جان پذیرم!
 چه بایدیم، با این شیر همیشه غُران؟
 چه بایدیم، با این ازدهای هفت سر؟
 خویشتن به روزه افکن!
 بُود کاین شیر بدّری!
 هان، ای باکرگی! بُکش این ازدهاوش را!
 آه، ای پدرم، ایزدم
 ای پیروزگر آنان که از تو آند!

دیهیم‌ها ببخش!
من نیز شکیبیده نبرد توام!
شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما
آن بشکوه!
تاج گل بافته بر سر دیناورت!

تو شرابِ زندگی

عیسی! ای نگاهبانِ راستینم!
بُود که نگاهبانم بُوی!
ای نخست‌زاده پدرِ روشنی‌ها
بُود که نگاهبان بُوی!
تو شرابِ حیاتی
فرزندِ راستینِ تاک!
در میانه دریا
ای عیسی، رهنمایم باش!
*

ما را رها مکن!
بُود که امواج مان نرُباید
چو نامت بر زبان آرم
در میانه دریا
امواج از توفیدن آسایند.
که شادخواری نخواهد کرد؟
بدان‌گاه که خورشید از او طلوع کند؟

تو روز کامل

همچند پدر در آسمان‌ها.
 ما را فراخوانی
 شرابی تازه از چلیک فراز آری.
 آنان که شرابت نوشند
 قلبشان سرشار از شادی گردد
 از عشق تو مست گردند
 و شادمانی و شادزیوی^۱ بر آنان بگسترَد
 پس به آسمانیان اندیشند
 زیناوند برای جنگیدن در برابر اژدها.
 کلام خدا شیرین است
 بدان‌گاه که گوشی برای نیوشیدن یابد
 در اندیشه بسته نگنجد
 به پرستشگاه پلشت راه نیابد
 با دوشیزگان، در دلِ پرهیز به سر بَرَد.
 آنان که کلام خدا را به دل سپارند
 بس فیض یابند
 کمر بر بندند و زیناوند شوند
 و با اژدها نبرد کنند.
 نام عیسی فیضی است
 کیش احاطه کرده است.
 بار مسئولیت، روشنی است
 که بر تابَدَش.
 بزرگ دوستدار انسانی
 تو ای عیسی! نخست مَطْلَع پدر!
 چه مهربانی تو! مهربانِ مهربانان، مهربانِ ایزدان!
 چون به تو اندیشم، ای خداوندگار

ترسی بزرگ پیرامونم فراگیرد.
چو بشکوهت دارم، همتایی نیابمت
چونّت جست و جو کنم
بینم که روشناگرِ منی
شاید منم سزاوارِ شنودنِ آن ایزدی خروش!
بشکوه است شکوه پاره در دهانم، ای خداوندگار!
کشتی عیسی به بندرگاه فراز آمده
سرشار از تاج گل‌ها و نخل‌های شادزی
اوست عیسی، که می‌راندش
کشتی فراروی ما آرد، تا بر آن نشینیم.
قدیسانند آنان کو فراز بَرَد
دوشیزگان را فراز همی بَرَد.
بگذار خویشتن بیالایم
و مہئیای سفر شویم!
کشتی عیسی راهش را به آسمان می‌گشاید
کالایش را به ساحل کشد
و برای بازماندگان بازگردد.

✱

آنان در میان نیرنگِ حیات پرسه زنند
او آنان را فراز کشد
به بندرگاه جاودانان
سرشار از تاج گل‌ها
و نخل‌های شادزی
تا به جاودان!
پیروزی و رامش
آنِ مریم!

تاج گل نور بیافیم

گرد آییم همگان
در مجلس روزانه
تاج گل نور بیافیم
تاج گلی پدر
آن شهریار نور
و به پاکان بخشیم!
بُود که زر سازیم
بُود که سیم!
بُود که سنگ برسنگ نهیم هر روز؛ بیافیم!
روزانه سنگ، روزانه کلام؛
بُود که بیانباریم
بُود که بیاراییم؛ بیافیم!
سوسن های شاد، سرخ گل های شادمان
بُود که یکدیگر را بر هم نهیم؛ بیافیم!
دل های پاک، اندیشه های پاک
بُود کزان آیینی بر سازیم، بیافیم!
شهریاری نو، اوست که می آید
بُود که خانه گاهی نو بسازیم؛ بیافیم!

*

خانه گاه نو، انسان نوین است
شهریار نو، اندیشه نور؛ بیافیم
بگذار قدوسیان شاد خواری کنند!

بگذار کاملان جشن بگیرند؛ بیافیم!
 خوشا، خَرَد بارور شود!
 کجاست گوشی که نیوشدش؟ بیافیم!
 خوشا، شراب تازه‌ای که یافتیم
 بُود که ساغره‌ای نو فراز آریم؛ بیافیم!
 خوشا، ذَرْت دانه‌ها، که گردآورده‌ایم
 کجاست خاکی که بذرافشان شویم؟ بیافیم!
 خوشا، آتش حیات فراز آمده است!
 چراغ‌ها فراز آریم؛ بیافیم!
 خوشا، باکِره‌های خرداومند
 که چراغ‌ها پُر نفت کنند؛ بیافیم!
 خوشا، داماد فراز آمده است
 کجاست عروسی همچند او؟ بیافیم!
 *

عروس، آیین است
 داماد اندیشه نور؛ بیافیم!
 عروس روح است؛ داماد عیسی!
 برادران! فراز آیید
 خویشتن از پَلشتی بزداایم!
 چه، ندانیم که داماد کی خواهد آمد
 تا خروخوانی کند.
 بُود که فراز آید و فرا خواندمان!
 قلب داورمان!
 بُود که محبوب فراز آریم
 محبوبی که خواهد آمد
 و همه جهان را دادور شود.
 بُود که در شمار دست راستیانش بُویم

میراثِ خوارِ ملکوت.
ملکوتِ شادمانی است
صلح و رامش!
رامشی بی رنج، رامشی بی اندوهان!
کنون با جهان چه باید کرد؟
برخیزید، به اقالیم خود شویم!
به اقالیم نور!
بیافیم تاج‌های نور
که هرگز فروافکندنی نیست!
بیافیم تاجِ گل‌های شادخواران را
که هرگزشان پژمردگی نیست!

بِشکوهِمَتِ ای خداوند!

بِشکوهِمَتِ ای خداوند!
بِشکوهِمَتِ ای رام‌بخشِ آدمیان!
بِشکوهِمَتِ ای خداوندگارم!
سنگِ بنایی نامتغیر، خلل‌ناپذیر
بُنیانی نلرزیدنی
گوسپندی بسته شده به درخت
گنجی پنهان در کشتزاران
عیسای آویز بردار
جوانی، فرزندِ شب‌نم
شیرهٔ همهٔ درختان
شیرینی همهٔ میوه‌ها!
چشمِ آسمان‌ها

نگاهبان همه گنجینه‌ها
که کیهان نگاه دارد
شادمانی همه آفریدگان و همه جهانیان!
خداوند! شگفت‌آوری به کلام!
همراهی و ناهمراه!
فرازی و فرود
نزدیکی و دور
نهانی و آشکار
خموشی و سخنورا!
شکوه همه آن‌توست
شکوه به پاس تو!
خجسته باد روح مریم!

کلام حقیقت

بگذار به دروازه‌های فراز آییم
و بر تو آشکاره شویم!
آنان که جست‌وجو کردند، یافتند
نیایش کردند، بدانان بخشیده شد
بر در کوفتند، درگشوده شد.
فراز آیید، به دروازه تنگ گذر!
فراز آیید!
بیایید یک‌دگر را رامش بخشیم!
با کلام حقیقت
چه جهان به گمراهه رفته است
آدمیان پشت در ایستاده‌اند

اما در بسته است و بر آنان گشوده نیست.
 به راستی آنان به جست و جوی خداوندند
 اما نیافتند و نشناختندش
 خداوندگارشان شکم است
 و شرمساری شکوه شان!
 شیران دُرَم روزانه با آتش بلعنده شان!
 ددان شبانه، با آزیگری شان!
 و روحی دوستدار گنجوران
 آن که بر آتش پیروز است
 خورشید روزانه است که می درخشد.
 آنان که بر آزیگری^۱ پیروزگر
 ماه شبانه است که پرتو می افکند.
 آنان بر این دو پیروزند:
 خورشید و ماه، گرما و سرما
 تابستان و زمستان!
 آیین پاک بر آنان پیروزگر
 بر آتش و شهوت، ارزدهای شیرچهر.
 گزیده کامل، خورشید روزانه است
 نیوشا، ماه شبانه!
 مشیت آسمانی از آن زمین!
 ملکوت فراز آید
 اما نه همه شناسندش!
 ملکوت زنده از آن آشکاره شود
 عشق پروردگار، آن سپید گفتار!
 چه روح پاک همچند کبوتری است
 و روح پلشت، همچند مار!

۱. واژه فارسی میانه مانوی به معنی «شهوت». م.

مار و کبوتر دشمن یکدیگرند
کبوتر در برکه دژگند نَزید.
روح القدس را به زر و سیم نیاز نه بُود
روح پلشت اما، شیفته زر و سیم!
خوشا فقر که بر فروتنی فراز آمده است
نامی بزرگ یافته:
فقر بر پیشانی!
گنج‌ور است فقرِ مقدس!
دوستدارِ فقر بُویم!
به تن فقیر
اما با روح گنج‌ور!
چون فقیران، بس گنج‌ور بُویم!
نه صاحب شوکتی بی‌فخر بر چیزی!
با سیم و زر چه توان کرد؟
بیا خدا دوستدار بُویم
نورش شوکت و بخردی!

چه نیکوست کشتی و کشتی‌بان!

چه نیکوست کشتی و کشتی‌بان!
چه نیکو آیین و اندیشه ناویان!
چه نیکو گفتاری که آبگیرِ مقدس یافته است!
عیسی در قلب دیناوران!
پاکی، اندیشه و عشق فراز آیند
این روح جست‌و‌جو کند!
این است شادمانی!

ما نیازمند این همه واژه!
ملکوت اما دروازه نیست
اوست که کلام را زیبا سازد.
آنان پنج واژه در دلم زمزمه کنند
ده هزار بر دهان و زبان
چه شمار درختان بهشت پنج است
به تابستان و زمستان!
دوشیزگانی که بیه سوزشان پیدا شد، پنج اند
آنان در آمدند و با داماد رای زدند.
آنان همه یک روح واحدند
ایزدیکی است
پنهان از نظرها
اما آشکاره و ساکت
اما سخنگو!

چراغ‌ها برافروزید!

چراغ‌ها برافروزید!
خوشا، مُنجی فراز آمده است!
او که نامش مقدس، الهام بخشنده است
بیابی درنگ دام تن از هم بدریم!
او به دام افتاده است!
مباد داوری کنندمان!
روح ما شادمانه بود
بر ما فراز آی، عیسای خجسته!
شادی ارمغان کن!

آن را دور مکن!
دل از دست مده، ای انسان!
آنان بی‌گاه دوری جُسته‌اند
بشکوه مدار!
چه، جای شکوهیدن نیست
روشنان است جای شکوهیدن
جایگاه شادخواریِ انسانِ کامل!
بسیارند کشتی‌هایی که فراز آمده‌اند
به ساحل در رسیده، لنگر گرفته‌اند
خانه‌های بی‌شمارِ فراسوی سنگر، فرو ریخته‌اند
روحي هست که نخست همی جنگد
توفان از آن خیزد و امواجش در رُبایند.
کس را جنگیدن نشاید
گر از هر دو سو گرفتار آید.
به که روی کنم
تا قلبش استوار به چنگ آرم؟
بُود که بارِ امانتم برکشد
همو داند که هیچ، اما شیرین است.
آدمی به ظلمت خو کرده
دوستدارِ گناه است
تو اما خدا دوستدار باش
ای روح من! دوری مکن!
خویشن به نور بسپار، ای روح من!
مباد که خوشایند آدمیان بوی!
با نهانی‌های شرم آگین!
تو اما چو خورشید باش، ای دیناور!
چه، او نگوید: «زیایم من!»

هرچند روشنای زیبا
تو اما چون پدر باش!
پس دگر زیبا یان بشکوهت دارند
و رامشت باز آری.
بُود که مُنجی از آن ما باشد!
بُود که شایسته‌اش بُویم!
عیسی کشتی است
چو کشتیرانی کنیم تا خجسته بُویم!
آیین تاج گلی است
که هر گوشه گرد آرندش!
بافنده‌اش هموست که وُرد پراکند.
گل سرخ‌های دروغ آگینی هست
بس محبوبِ دل‌ها
چو بنگری خوب روی‌اند
اما چو بیوی‌شان، خوشبو نه بُوند.
وای بر تو ای وُرد دروغ آگین!
که تاج گل تباه کرده‌ای!

※

شکوه و فخر بر فارقلیط!
روشنای شاد آگین ما!
خورشیدی که بر ما طلوع کرده است!
مُنجی روانان
یاورِ جانان و گزیدگانِ مقدس!
پیروز باد روح خجسته‌مریم!

خوشا نشانه‌های چراغ!

بگشای بر من، دروازه‌های نور را!
خوشا نشانه‌های چراغ، آشکاره بر من!
خوشا حقیقت، که در دستانِ من است!
جامه با کرگی پوشیده‌ام
هوش گردآمده، اندیشه روشن‌گر
خرد کامل، رایزنی و اراده
عشق به خداوند، ایمان به فرامین
کمالِ کمال‌جویی، شکیبِ شکیبایی
خرد پاک، شور آگاهی!
خوشتن را فرازِ چلیپا بکش!
مُبرّا از جهان!
پدر و مادر را ترک کن
برادر و خواهر را!
سرکوبگرِ انسانِ کهن!
رازِ بگری انسانِ نو!
فرمان‌هایت را به انجام رسان!
کیوتر را به لانه بر، با بال‌های سپید!
مار بر او می‌فکن!
مباد از تو گریزد
شادخواری کن، محبوبم!
برّه، آن برّه بشکوه!
جوان، فرزندِ شبنم!
کاویدم و یافتم!
یافتم بندرگاه را
بندرگاهِ فرمانِ ایزدی است!

قدم به گذرگاه نهادم
گذرگاه دانش ایزدی است.
به کشتی‌ها برخورددم
کشتی‌ها، خورشید و ماه‌اند
گذرم داده‌اند، فراییش شهرم
سودی یافتم، که زبانی در آن نیست
رامشی یافتم، بی‌رنج
شادی بی‌اندوهان.
شادخواری کنم
شادمانه بوم!
هماره و جاودان!
پیروزی‌ام بخش!
مرا و روح مریم را!

نورت چه نیکوست، ای روح!

نورت چه نیکوست، ای روح!
سخت فرانیوشم، ای پاک سرشت!
فرامینت چه نیکوست، ای روح!
آنانم روشنی می‌بخشند، ای پاک سرشت!
چه نیکو خردت، ای روح!
که روشنی‌ام بخشید، ای پاک سرشت!
چه نیکو عشق تو، ای روح!
که جانم زنده کرد، ای پاک سرشت!
از آن هنگام که بشناختمت ای روح!
شیدایت شدم، پیرو تو ای پاک سرشت!

همه چیز را به آتش کشیدم ای روح!
تنها به تو عشق ورزیدم، ای پاک سرشت!
پدر و مادر را رها کردم ای روح
برادر و خواهر را
به کام تو، ای پاک سرشت!
زر چیست در نگاهم؟ هیچ!
سیم، چوسنگ پاره‌ای، ای روح!
بوستان و مرغزار
هیچ در نگاهم، ای پاک سرشت!
همسر و فرزند و عشق
هیچ در نگاهم، ای روح!
خورد و آشام
هیچ در نگاهم، ای روح!
چه، بس سیرابم، ای پاک سرشت
تشنه و گرسنه نیم، ای روح!
رامش کجاست، ای روح؟
در کمال تو، ای پاک سرشت!
در شکیباییات ای پاک نهاد.
خُردی کجاست، ای روح؟
در خُردِ بشکوهت، ای پاک سرشت!
شگفت، سخن گفتن از تو، ای پاک نهاد!
عشقت ناگفتنی است، ای پاک سرشت!
سکوت کجاست، ای روح!
تو هوش گردآمده‌ای، ای پاک سرشت!
تو خُرد نوری، ای روح
اندیشه کاملی، ای پاک سرشت!
تو رایزنی نیکویی، ای روح!

مَشِیتِ خجسته‌ای، ای پاک سرشت!
بِشکوهی ای روح!
هماره و جاودان!
شکوه و فخر بر عیسی
شهریارِ قدّیسان!
پیروزی و تاج‌گل آن مریم!
آن روح پاک سرشت!

ای اندیشه‌روشنی!

آه، ای اندیشه‌روشنی
خورشید قلب من!
گواه منی تو
رامشی ندارم جز تو
آه، ای اندیشه!
تسلیم دشمنان نشدم
بُود که ریشخندم میکنند
آه، ای اندیشه!
چراغی که تو افروختی
فروزانش داشتم به دیناوری
آه، ای اندیشه!
انسانِ درونم هم‌نگاره‌ توست
آه، ای اندیشه!
انسانِ برونم فیاض از کلام توست
روحم مأوی توست
منزلگاهِ شادخواری!

تو چون پدری در بزرگ کیهان!

آه، ای اندیشه!

تو شهریارِ جان و روح منی

آه، ای اندیشه!

نگاهبانت بوده‌ام به هنگام!

کنون که به پایان رسیده‌ام

نگاهبانم باش!

آه، ای اندیشه!

خویشتن را به تو سپرده‌ام

ای نور، ای خداوند!

کنون خویشتنت را به من سپار!

چه، تو ستون منی،

و جز تو، نگاهبانم نه‌بود!

فرمان و آیین

اندام‌های درونم

فروزان از آیین و فرمان!

شبان فراز آمده با رمه‌های نیکو!

چه نیکوست فرمان و آگاهی!

که عشق در آنها لانه گزیده است!

فرمان درخت بود

خاکش روحم!

نیکو خاک، نیکو درخت

نیکو میوه، نیکو چشیش!

فرمان ملوانی بود

روحم کشتی!
نیکو کشتی، نیکو ملوان
نیکو باد وزان!
فرمان درخت بود
فرمان ناو!
درختی بود به باز پسین روز
ناوی بود فرمان!
فرمان آگاهی بود و آیین!
عشق محبوب پدر!
نانی برای گرسنگان
آبی برای تشنگان
رستاخیزی برای مُرده خیزان!
آنان که از مرگ فراخاستند و زنده شدند!
پلکانی برای آنان
که به روشنان فراز همی رَوَند.
نردبانی برای فرارفتن به معراج.
درختی بود و ناوی
درختی در بیابان، ناوی به توفان
گذرگاهی فرا راه سرگشتگان.
درختی در منزلگاه خداوندِ راستی
ناوی در میان ناوهای نور
گذرگاهی فرا راهِ انسانِ کامل
شهریاری در آیین.

*

بیایید جشن به پا کنیم!
چو ناوی در این فرمان لنگر اندازیم!
همه پاسخ دهیم!

بُود که کشتی ما
سوی "نیک پی" راند!
بُود که لنگر اندازیم
بُود که لنگر اندازیم!
بر لنگرگاه عشق، عشق پدر!
بُود که لنگر اندازیم
بُود که لنگر افکنیم
بر بندرگاه عشق، عشق پدر!
بُود که لنگر اندازیم بر بندرگاه صلح!
بُود که لنگر افکنیم بر بندرگاه شفقت!
بود که لنگر اندازیم بر مهربانی، بر عشق پدر!
بُود که شادخواری کنیم
شاد و شادمانه!
بشکوه مریم خجسته!

بشکوهیم اندیشه را

به آوای نیک، بشکوهیم اندیشه را!
چه اگر با ما زید، میوه پاک آریم.
ای پدر! ای اندیشه نور!
فراز آی و بپوشانم!
تا فُسوس پسرانسان را نغمه سردهم!
عیسی، ای خداوندگارم
فراز آی و بپوشانم!
تا تنِ انسانِ نخستین را تطهیر کنم!

آه، ای شفقتِ بشکوه
دُختِ پدرِ روشنی‌ها
هیچ‌کسِ فخرت نشناسد
تو تَبرِ دو لبه‌ای که با آن
ریشهٔ تلخ را بترند
تو دُشنه‌ای در دستِ دوشیزهٔ روشنی!
که در قلب دشمن فرو برد!
تو ناوِ نخستینی
از آن پهلوانِ نخستین
که دزدانِ شورشگرش به دام افتند
تو زین‌افزارِ نخستینی
آنِ نخستین جنگاور
که دشمنِ شورشگر را سرکوب کرد.
تویی تا کستانِ پدر، روح زنده!
تویی چشمِ فراوانی، از خانه گاهِ نعمت
تا فروبندی چشمِ اهریمنی را.
شکیبایی‌ات چه بزرگ، ای دوشیزهٔ خرد!
چه هنوز افسرده نیی، پایندهٔ دشمنی!
ناوها در انتظار توآند، بر آسمان!
بُود که فرازت کشند به ملکوت!

خوشا پنج فرزند نور
که در جهان گسترده‌اند!
بُود که قلبت آزرده نگردد
و بار امانت از دوش بردارد!
خوشا انسانِ کامل در میانهٔ کیهان!
بُود که سویش ره پویی و به روشنای فراز روی!

خوشا راستکارِ روشنت گرداند!
خوشا آگاهی و خرد جامه‌ات فراپوشد!
خوشا پزشک‌دارو
که زخمت را درمان کند!
خوشا بخشودگی گناه‌نیوшایان!

※

پس، گام بردار به شادمانی
پوینده سوی سرزمین نور!
ممه‌ور به مهرها
با تاج‌گل‌هایی ناپژمردنی
گام نه باشادخواری!
چه، رنج‌هایت امروز به سر رسیده
خوشا بندرگاه صلح
که در آن لنگر انداخته‌ای!
چو به معراج ره پویی
بخشودگی گناه‌نیوшایان را آرزو کن!
بشکوه این شفقت!
بشکوه او که تطهیرش کند!
بشکوه مریم خجسته!

ای جان، از کجایی تو؟

ای جان، از کجایی تو؟
از آسمانی تو!
بیگانه با جهان
باشنده‌ای گذرا

بر زمین پست!
خانه‌ات در آسمان
چادرهای شادمانی است.
پدرِ راستین داری، ای جان
مامِ راستین آنِ تو!
برادرانِ راستین آنِ تو!
تو جنگاوری!
تو گوسپندی، سرگشته در بیابان!
پدر در جست و جوی تو!
شبانه به بازجُست!
تو تاکی
با هفت خوشه ناب
که ایزدانش خوردند
مائده فرشتگان
پوششِ راستکاران
جامه قدّيسان
هوشِ کاملان
خرد دیناوران!

✱

آه، ای جان
خویشتن به نسیان مسپار و بیندیش!
چه، آنان همه در پی شکار توآند
همه در شکارِ توآند!
حتی شکارگرانِ مرگ!
آنان پرنده صید کنند
بال‌هاشان بشکنند
تا به لانه‌هاشان فراز نروند.

آه، ای جان، سر فراز گیر!
به زادبوم خویش رو!
بیگانه‌ای خویشاوندان را
بیگانه‌ای جهان را
که سرشار از شادمانی است
تو نوری، ای شکوه پاره!
تو بشکوهی
هماره و جاودان!

این بزرگ‌نشانه را بشناس!

این بزرگ‌نشانه را بشناس، ای روح!
نشانِ بخشودگی گناهانت!
بُود که کلام ایزدی در تو بکارد
آنچه دیدنی است، آنچه نیکوست!
یاد آورد رستاخیز نهانی
که فراموشیده‌ای
از آن روز که آبِ جنون نوشیده‌ای، ای روح!
*

هان! بخشایش روز شادخواریات فراز آمده است!
به سهم خود آیا بی‌ترس
همه گناهانِ امروزت آشکاره خواهی کرد؟
در اندیشهٔ پایان باش
و مهبای سفر شو، توشهٔ نیک!
آزیرا جشنِ خِرد
در این کارزار به جنبش افکندت!

این است پیام نور
که در سکوت باز گفته می‌شود
چه، «سکوت سرشار از ناگفته‌هاست!»

هرزه درای شرارت
کمند افکنده است!
بر آن چیره خواهی شد؟
پسر انسان!
و آن شهوت پلید
خشم و رشک و بزه‌گری و اندوهان
و زنجیرهای تلخ شرارت را
هم امروز رها خواهی کرد؟
بُود که داورِ بازپسین تو را ببند
بُود که بزرگت شمارد!
حیات بخشَدَت
و بخشایش ارزانی داردَت
پس فراز آی
بر این پلکان مقدس گام نه!

بُود که جشن بزرگ خداوندگار
هبوط گاهِ روزانِ تو باشد!
جایگاهی برای پالودن هستی آمیخته‌ات
سینه‌ای سرشار از آموزه
نردبانی برای عروج
به بام روشنی
ترازویی برای سنجش کرده‌ها و کنش‌ها؛
و چونان که همسانیِ اینان را

در جشن بزرگ فراز بینی
تقدیش کن!

✱

برخوان سرود نور را
ای خجسته، ای شکوه پاره!
خجسته ای، ای بزرگ افزار ایزدواره
اُرنِگِ پدرانِ نور
کز خطا بس دورند
شالوده پیروزیِ خوش
سرشار از خرد
سرشار از شور
سرشار از عشق!

هان! درختان امروز باز نوشده اند
با جامه های زربفتِ نور
گل سرخ پَرهایش گسترده است
زیبا چون لبانِ خداوند!
بندهاگره خورده
برگ ها را آزرده کنند
تو نیز آیا
زنجیرها و بندِ گناهان را
ناگشودنی خواهی کرد؟
درخت تناورِ تو نیز
چنین خواهد بود؟ ای پسر انسان!
و گل سرخت؟ ای شکوه پاره!

✱

هوای کامل، رخشان

فضا پُر نور و رقصان
امروز زمین شکوفه دهد
امواج دریا آرام
چه زمستانِ ظلمت سپری گشته
اما افسوس با توشه‌ای
از میوه‌های سیاه و تُژواری بسیار!

✱

بگذار از نابکاریِ شرّ بگریزیم!
گنج سرشار از شادیِ آن روحِ بشکوه را
چو هدیتی به ما ببخش!
ای شکوه‌پاره!
غرقه در گنج
ما را بشوی در شطّ شادخواری!
شکوه تو راست، ای پدر ما!
مانی، ای شکوه‌پاره!

به گاهِ شادمانیِ فرشتگان

دوست دارمَت
چه به آسمان پَرکشیدی
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!
چو فراز خوانمَت، پاسخم ده!
از آن زمان که دوستت داشتم
دوست داشته شدم.

✱

دوستدارِ دوستداری‌ام
دوستدارِ دوستداری‌ها
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!
عشقِ پایدار، آیینِ روحم!
قلبِ پدر، بس دلخواه
فرازِ آی

تاکشتی به ساحلِ آریم
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!

✱

امروز آبِ سرد، شرابِ نو!
شادخواری کنیم و مستی ورزیم
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!
کیست گرسنهٔ این عشق؟
کیست تشنهٔ این خرد؟
آنان که راهِ تن پویند
روح از کف نهند
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!
تو را دوست داشته‌ام
چه به آسمان فراز رفتی
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!
به امیدت دل بسته‌ام
نه به زر، نه به سیم
به جهان فراز نگریدم
بندرگاهی ندیدم
جز بندرگاه تو
اعتمادی نیافتم
جز اعتماد تو

نه امیدی
جز امید تو
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!

✱

شادی نیافتم
جز شادمانیِ تو
نه رامشی
جز رامشِ تو
شادوَشی نیافتم
جز شادوَشیِ تو
بُود که در ما زید
هماره و جاودان
به گاهِ شادمانیِ فرشتگان!^۱

۱. سی.آر.سی. آلبری، زیور مانوی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۶۵ به بعد.

مزامیر مانوی توماس

نبرد نور و ظلمت

پدرم، آن روشنی شاد
روشنی شاد و بشکوه
روشنی خجسته
پدرم، آن روشنی شادان و شکوهمند
فراخواند ذراتِ روشنی را
و آنان را به بزرگ‌شادی گمارد
پاره‌های صلح را فراخواند
که هیچ کاستی و خردی‌شان نیست
ذراتِ نور را فراخواند
فرزندانش را، گنج‌هایش را
پاره‌های آسودگی را
فرشتگان خویش را پیش خواند و فراز برد.

پدر جایگاه حیات را مستقر کرد
و تصاویر زنده را رقم زد
تصاویر زنده نامیرا
ابره‌های نور را فرا خواند
شبنم و حیات را فرو باراند
آتش مقدس را پیش خواند

که سوزشی مطبوع از خود برون دهد
باد و هوا را فراخواند
که نفس زندگی را می‌دَمَد
کوه‌های مقدس را فراخواند
که ریشه‌های خوشبو را فراز می‌فرستند.
آنان همه سازگار و هماهنگ‌اند
نه هیچ‌شان کاستی و خُردی‌ست
شادی‌کنان و بِشکوه
کامل و پایدار، در جاودانگی.

✱

فرزند شرّ دید آنان را
فرازِ آسمانه‌های نور
برخاست و گفت:
بُود آیا چون آنان شوم؟
آن پاره‌های نور؟
فرزند شرّ کجا آنان را دید؟
فرزند بیچاره‌ای که هیچ ندارد
نه ثروتی در گنج‌خانه‌اش
نه جاودانگی در چنگش
برخاست و گفت:
بُود آیا چون آنان شوم؟
دست هفت ملازم خویش بگرفت و رفت
لحظه‌ای به آسمان نگریست
تا اگر چیزی به ناگزیر فرو هِلَد
فرازود و چو آنان شود.

✱

پس پدرِ بزرگی گام نخست را برداشت

همه فرشتگانش را نیرومند کرد و گفت:

«شما همه گرد آیید

و خود را در برابر چشم آن شرّ

که به بالا فرانگریده، پاس دارید!»

یکی از نوزادگان از آسمان نگریست

و او را دید.

به برادران مایه و زش گفت:

«آه، ای برادران، فرزندان روشنی!

که در شما هیچ خردی و کاستی نیست

من اینک به ژرفای مفاک نگریستم

و شرّ را دیدم

فرزندِ بدی را

نبردخواه و جنگ افروز

هفت ملازم شرّ و وزیرش را دیدم

خیمه بر پا شده‌اش را

و آتشی را شعله‌ور در میانه‌اش

تیره‌بختانِ بینوا در اندیشه جنگ بودند

پیرامون خیمه گاه

با زره خون آشامشان، آماده نبرد.

دام‌ها را دیدم

و تورهای گسترده را

تا پرنده‌ای که مقدر بود بیاید

به دام افتد و گریختن نتواند.

آنان را دیدم، فرزندانِ شرّ را

که لمیده بودند

و می‌دزدیده سر می‌کشیدند

و گوشت دزدیده می‌خوردند.»



جهانِ خرد

ماه‌هایش را سپری کرد
تا او، او که در میان فراز رفته‌ها کِهتر است
خویشتن را زیناوند کرد
و گرده‌هایش محکم بیست
خم شد و به مغاک فرو شد.
به میان جنگاوران رفت
فرزندِ شرّ را خوار کرد
و هفت ملازم و دوازده وزیرش را
خیمه‌هاشان ریشه کن کرد و فرو افکند
آتش سوزنده‌شان را خاموش کرد
تیره‌بختانِ بینوای در دسترس را دستگیر کرد
با این اندیشه که جنگ بر پا کنند
زره خون‌آشام جنگ‌افروزان را ربود
دام‌های گسترده‌شان را بگسست
تورهای پهن شده‌شان را دید
ماهیان را به دریای خود روانه کرد
پرندگان را به هوا پراند
گوسپندان را به آغل برد
گنج خویش را در پوششی پیچید
و به سرزمین آسودگی فراز برد
تا باشندگانِ زنده آن را بردارند.
پس، رهایی یافت
آنان نیز دیگر بار باز خواهند گشت
بدان جایگه، کزانِ اوست.

کشتی نور

کشتی‌ای که تِه آن سپیده
و ریسمان‌های نور بر آن است
سکاندارانش بشکوه‌اند
و ملوانانش سپیده را فراپوشیده‌اند
آنان که گنج ایزد توانمند را فراز آرند
بر آن کشتی، بی‌اندازه و بی‌شمار
و از ثروت بی‌شمار باشندگان زنده انباشته است.
نمی‌دانم فرزند شرّ کجا آن را دید
پس، دزدان گردآورد
و آنان را به سوی کشتی گسیل کرد
دزدان به کشتی درافتادند
و آن را به میانه دریا کشیدند
سکانداران را زخمی کردند
معمدان گنج به خطر افتادند
آنان گنج آن ایزد توانمند را ربودند
گنجی بی‌اندازه و بی‌شمار.
آنان گنج باشندگان زنده را دزدیدند
گنجی شمارش‌ناپذیر!
آنان گنج غارت شده را در اقالیم خود گستردند و پراکندند
ریشه‌ها و چمن‌های خوشبو را گرفتند
در سرزمین خویش کاشتند و در اکناف پراکندند.
آنان یاقوت‌ها و گوهرها را گرفته
بر آسمان خود میخکوب کردند

گرسنگان خوردند و سیر شدند.
 برهنگان آنها را جامهٔ خود کردند
 دیهیم‌ها بر سر نهادند
 بینوایان غنی شدند
 و به چیزهایی کز آنشان نبود، فخر ورزیدند.

✱

پس، به آن بزرگ ایزدِ نستوه گزارش در رسید
 که کشتی نور به توفان برخورد
 و سکاندارانش زخمی شدند
 و گنجوران به خطر افتادند.
 او نیز پیامبری فراخواند
 گنجینهٔ حیات را، خزینهٔ نور را، بهمنِ اندیشه را
 پس او را بدان کشتی گسی کرد و گفت:
 «بشتاب بدان جا، بدان سو که کشتی را باد با خود برده است!
 کشتی را فراز کش و بدین جایگاه باز آور!
 سکانداران را پاس دار!
 معتمدانِ گنج را فراز آر!
 سرزمینِ دُرْخیمان را با بیل فرو کن!
 ریشه‌های خوشبو را فراز کش!
 آسمانشان نابود و واژگونه کن!
 و گوهرها و یاقوت‌ها را فرو افکن!
 گنج‌های بزرگ ایزد را برچین و بر کشتی گذار!

✱

رسوا کن آن بینوایان را!
 تا به چیزهایی کز آنشان نیست مباحات نورزند.
 راستکاران را یاری ده و درختانِ خود را در جهان بکار!
 راستکارانِ خویش را فراز آر!

بُود که بخش تقطیر شده نور به آسمان فراز رَوَد.

※

آنگاه پیامبرِ نور بی درنگ زیناوند شد و کمر بر بست

خم شد و به کشتی فرود آمد

سکانداران را پاس داشت و دیناوران را یار شد.

سرزمین دزدان اهریمنی را با بیل بر کند

ریشه های خوشبو را گسیخت و فراز برد

آسمانِ آنان را نابود کرد

یا قوت ها و گوهرها، آن ستاره های دزدیده، را فرو افکند.

یاورِ راستکاران شد

گیاهان خویش را در جهان بکاشت

راستکاران را فراز برد

تا همه بخش های تقطیر شده نور

به آسمان فراز کشیده شود.

کشتی نور را مجهز کرد

و موج شکن بر آن نصب نمود و فراز کشید.

همچون ارمغانی از برای آن ایزد نسته، به سرزمین نور.

یک شاخه نخل به نشان پیروزی

از سوی کشتی فراز فرستاده شد

سکانداران بدان جایگه، به اصل خویش، فراز شدند.

قلیم! کوهستانی برای من باش!

آه، گنجینه باشندگانِ بزرگِ حیات!

گوهرِ هستی ایزدانِ نسته!

آه، ای گنجینه بزرگ زندگان! از مخزن کیستی؟
او به پای کوهستانِ ظلمتش فروافکند، به منزلگاهِ شر.
آنان فراز آمدند و گنج را به حرکت انداختند.
گنج فراز آمد.

آنان شصت دام در راهم افکندند، شصت تله!
به دام‌هایشان جنون افکندند و آتش در کامشان کشیدند
بینوایان در دل اندیشیدند

که باید در دامشان فرو غلیم و شکست خوریم.
اما نمی‌دانند که چشم‌هایم دام‌ها را همی بینند
و قلبم از تله‌ها آگاه است
پای فشردم و دام‌ها را برگرفتم.

چه او از دام‌ها گریخت و رهایی یافت
برگشتم و بدانان گفتم، به ناتوانان و پلیدان:
«دور شوید، دور،

به درون تله‌های خویش خزید
به دام‌های خویش درآید!
دور شوید و به جنون خویش فرو غلتید!
در کام آتش فرو روید، که برافروخته است!
از زادگان جهان یتیم
که ناگزیر در دام‌ها فرو غلتم و به بند شوم.
من از آن زندگانم، چراغی فروزان و دست ناخورده.»

✱

پس، گام برداشتم
تا به ساحل فرات رسیدم
در ساحل رود، جوانی نشسته
نوا سر داده آکنده از عطر زندگی.
گفت: «قلبم! کوهستانی برای من باش!

و تو ای وجدانم، در اندیشه‌ام بالنده شو!
قلبم! از برای من چون کوه باش!
زندگان در پی‌ات بُوند
چه آنان پیامبری گزیدند
و او را از پس من فرستادند
او دستم فراز گرفت
و به سرزمین صلح باز آورد.»

روح زنده

پوشیده شدم
چونان که ایستادم
با جامه پاک، جامه بی‌لکه، جامه نور
در جایی که هیچ کاستی نبود.

✱

زندگان فریادم شنودند
از برای پاسداریِ خویش برخاستم
آنانم چنگ زدند و گفتند:
«تو، تویی نور، سرشار از نور!»

✱

پس، هنگامی که نور
به جایگاه خویش فراز رَوَد
ظلمت فرو افتاد
و دیگر بار برنخیزد!

نگاره نور آشکاره شد

نگاره نور آشکاره شد
در خانه گاه و حوش
در سرزمین سپید و دُرگند
گلِ حنا شکوفا شد
جهانیان گرد آمدند
تا به دیدار نگاره اش فراز آیند.
به دیدار نگاره اش فراز آمدند
بر زمین خزیدند
و از درخشش او، راه جنون پویدند.
برخاستند، مگر همانندش فراز بینند
به خاک افتادند
و از این همه زیبایی دیوانه شدند.
برخاستند تا زیبایی اش فراز بینند
شیرین کام از بوی مستش، بر زمین خزیدند
زانو زدند و او را نیایش بردند.
نگاره اش فراز برده، بر او آواز سر دادند:
«فراز آمدی به آرامی، آه، ای زاده درخشش!
فرزند روشنی و گنجینه ها!
فراز آمدی به رامش، آه، ای زاده درخشش!
ای روشناگر جهان های ما!
فراز آی و بر سرزمین ما فرمانروا باش
و در شهر ما، صلح ارمغان کن!»
*

دیوانِ ظلمت اما چنین باز گفتند
در دل به جز شرّ نیندیشیدند:

«فراز آی، بگذار نور را به انبان افکنیم
به زنجیرش کشیم، در قفس به بندش کنیم
و بدین جهان‌ش نگاه داریم و پرستارش بُویم.
بگذار در قفسی محبوسش کنیم
مباد که باز گردد!»

✱

و کلامی که دیوانِ ظلمت به راستی بر زبان راندند
باشندگانِ نور خواستند فرازش ببرند
و به حقیقت پیوندش زدند.
اما روشنیِ بزرگ به سخن درآمد و گفت:
«هرگز مباد که روشنیِ بشکوه
به سرزمینِ دیوانِ ظلمت هبوط کند!
هرگز مباد که بوی خوش
به سرزمینِ دُرگند فرو شود!
مباد که نگارهٔ انسانِ زنده
به کُنام و حوش درآید!»
روشنی به روشنی رَوَد
خوشبویی به خوشبویی
نگارهٔ انسانِ زنده نیز
به سرزمینِ زنده خواهد شد
کز آن فراز آمده بود.
روشنی به خانه گاهِ خویش رَوَد
و تاریکی هُبوط کند
و نه هرگز فراخیزد!

آنِ انسانِ کامل

انسانی می‌گریست در مغاک

خروش برکشید:

«خانه سالاران بارمان فراز کشند!

بار فرو افکنم در جهان و سبکبار شوم!

ظلمت هیوط کند

و نه هرگز فراخیزد!»

✱

قدیس از چکادِ حقیقت:

«بشکب! چه، شکبیا هماره بشکبید!

بُود که تو یابی هر آنچه شکبیا یابد!

خویشتن را نیرومند کن، تیز فراز ایست!

آه، ای راستکار! خویشتن زیناوند کن

تیز فراز ایست بدین زمان!

چه، خداوندگارِ این سرای سپنج، اغواگرِ همه کیهان،

خداوندِ ماه‌های بی‌شمار است

و سالیان بی‌شمار در چنگ اوست.

اکنون اما همه چیز به پایان خواهد رسید

و پاره‌های نورَت کمال خواهند یافت.

جهان سقوط کند و نه هرگز فرا خیزد!

جهان سقوط کند و نه هرگز فرا خیزد!

پس روشنی به روشن رَوَد

و تاریکی از خانه گاهش زدوده شود.

او که در ژرفاست، فراز آید

او که در محبس، رها شود

ارواحِ یاغیان در جهان رنج برند.»

رودهای دوگانه

آنانم از معبدی به معبدی دیگر بردند
بُردندم به رودهای دوگانه فکندندم
رودهای دوگانه پذیرایم شدند
هفت سال آژگار را سپری کردم
به دریا رسیدم و از آن بهره‌ور شدم.
*

در پایان هفتمین سال
من، رَهی، به ساحل رسیدم
شاید به خشکی فراز آمدم
آن زمان که آنان به پذیرایی‌ام باز آمدند.
هنگامی که جهان‌ها و آدمیان می‌درخشیدند
اما چون آنان را دیدم، گریستم!

شیر، دُختِ زیبایم رُبود

شیرِ دُختِ زیبایم رُبود
برگرفتش و با اژدهای بزرگ
به کُنام خویش برد
چون او را به مغاک خویش بردند
شیر در کُنام غرّید

همگنان نیز در کُنام گرد آمدند
اژدها خروشید و آژیر برکشید
همه بر او گرد آمدند.

خوشا آنان با جمله نیروهاشان
که به هر جا غُریدن آغازند
در برابر دُختِ زیبایم آشکاره نگردند
تا مبادا از نیرویشان کاسته گردد.

پس، بر خروشم و با خروش خویش
خداوند برتر، بزرگ‌تر همه نیروها را فراخوانم
پدر را فراخوانم
پدر همه بزرگی‌ها را.

فرزند، که جامه‌اش بر کیهان گسترده است
همی گوید: «اگر در برابر شیر عظیم الجثه خطا کرده‌ام
پس بگذار در کُنام خویشم ببلعد!
اگر در برابر اژدهای بزرگ خطا کرده‌ام
بگذار بی‌درنگم فرو بلعد!
هر چند ای پدر، خطا کارم
بگذار از کُنامش بگریزم
و دُختِ زیبا را از چنگش برهانم!»

پدر همه ما
فرا پوشنده همگان!

✱

بر جمله بلند پایگان شوریدم
دام‌هاشان بگسیختم!
فرو افکندم اژدهای بزرگ را
شیر درون را

و همتایش، افعی دُرَم را
دُختِ زیبا را از چنگشان رهانیدم
و بر فراز آنان گستراندم.
بُود که من و دختِ زیبایم
همه دَم‌ها را برچینیم!
شیر عظیم‌الجثه و اژدها را از کیهان برون افکنیم
و به زمانِ رهایی فرا رسیم
به سرزمینِ راستکاران رسیم!
دُختِ زیبایم را از دومین کُنام فراز آوردم
آنان شادخواری کنند
عروس به حجله گاه فراز رَوَد.

مُنَجی

عیسی رودی در جهان برآورد
برآورد رودی
با نام شیرینش
برآوردش با بیلچه حقیقت
لای رویدش با زنبیلِ خَرَد
پاره‌سنگ‌هایی کزان روید
چون قطره‌های صمغ خوشبویند
آب‌هایش ریشه‌های نورند.
سه کشتی رهسپارند
آنان در رودِ آزمون سفر کنند
کشتی نخست پُربار
دُدیگر نیمه پُربار

سدیگر تهی از بار و بر.
آن که پُربار است، همی رَوَد
نترسد به گاهِ سفر
آن که نیمه باربر، به ساحل شود
آن که تهی از بار و بر
به میانه فرارسد
آن که پُربار و بر، فرارسد
آن که تهی، پشت سر نهاده شود.

*

وای بر آن ناو، بر آن تُهی!
که بی بار به لنگرگاه همی شود
بازخواستش کنند
اما چیزی برای بارگیری ندارد.
وای بر آن ناو! چه هیچ باز نیارد.
شروانه تبااهش کنند
چونان که سزاوارش بود
و به جهانش روانه کنند
رنج بُرد، به سانِ اجساد
چه آنان در گوشش فراخواندند
او اما هیچ نشنید.

آیین و فرشته

تو، گزینندهٔ راستکاران!
محبوبانِ چشم به راهِ تواند!

فراز رفتم
تا بوستانی فراسوی مرزهای این جهان پی افکنم
گیاهان برگزینم و در آن بوستان بکارم
تا در میان زندگان رویند.
به باغبان چنین فرمان دهم:
پرستارِ درختانم باش، پرستارِ نونهالان!
نونهالانی که خواب به چشمشان راه ندارد
خُماری نه شناسند، همواره بیدارند
و فرمان را فراگوش میندازند.
چه، سال‌ها درگذرند
چونان ماه‌ها و لحظه‌ها پروازگرند
این خانه‌ها را به اجاره بازنهند
دیرسالی‌ست که به وامشان نهاده‌اند.
بیمار قلب جسمانی یتیم
بلکه اندوه‌خوارِ گنجِ زندگانم
گنجی که در دل آنان نهاده‌اند.
چشم به راهِ زندگانم
که یاورم فرستند
باشندگانِ زنده نیرو فرستندم
و برادرانم نور ارمغان کنند.
برتر ایزد پرشتم کند
بزرگِ روشنان آزمونم نماید:
«آه ای راستکار! هنگام که تو فراز آیی
جهان چگونه بُود، چگونه می‌گذرد؟»
گفتم: «چون فراز آیم
جهان سرشار از شرّ و رشک
سرشار از نفرت و ستیزه است

آدمیان یکدیگر را همی کُشند
و با دشنه‌ای یکدیگر را گوشت تن بدرند
آفرینش و لقاح پی در پی
روح بر روح رخنه کند
آنان بر خاک افتند و دراز کشند
چهره‌هاشان به سرزمین نور روی نکند
در شرّ غوطه خورند و بدی افزایند
و زندگان را پاس نه‌نهند.»

✱

پیش از آنکه شرّ افزون شود
ای راستکار، جهان چگونه بوده است؟
گنجینه‌های گزیده آیا تکیه گاه یکدیگر بودند؟
گنجینه‌های گزیده پشت یکدیگر بودند
با اندیشه‌ی راستی، که همواره موعظه می‌کردند.
چون شرّ دوباره افزون شود
چگونه در میان دُرّندان خواهی زیست؟
چون بدی دوباره افزوده گشت
چشمانم را به سوی سرزمین نور گشودم.
مردی بر جهان خروش برکشید:
«خجسته است هر که روحش شناسد
پس، برای روح رنج باید کشید
مبادا به سستی گراید و آواره گردد
زیرا جهان سپری شود و به هیچ گراید
و امور جهان چون او نابود گردد.»

✱

پس، شما ای گزیدگان گزیده!

چشم به سرزمین نور گشایید!

خویشتنِ خویش به نور سپارید!
دوستِ آن راستکار فراز بینید
که فراسوی جهانِ استاده است
بزرگِ روشنان را بینید
که همهٔ ارواح از او ساطع‌اند
درختی که همهٔ زندگی است
برشیفتگانِ خویش مسلط است
دیناورانِ خویش فرا خواند و راهِ گذر را نشان دهد.

✱

برادران! از ته قلب دوستم دارید!
با لبانتان خرسندم مکنید!
فرزندانِ لبِ زدوده شوند
فرزندانِ قلبِ ماندگارند.
چونانِ انار مباش
که پوستهٔ بیرونی‌اش شاداب و زرد
و پوستهٔ درونش تلخ است!

✱

برادران! شاداب نبوده‌اید!
با لبانتان خرسندم مدارید!
فرزندانِ لبِ زدوده شوند
فرزندانِ قلبِ اما ماندگاراند
چونانِ سنگ سپید مباشید بر گوری
که برونش بس سپید و رخشان است
درونش اما پُر از لاش
و کرم‌کانی حقیر خورندش
و آنگاه چرت زنند
و به خواب درغلتند.

✱

برادران! شاداب نبوده‌اید!
با لبانتان خرسندم مکنید!
چه، فرزندانِ لبِ زدوده شوند
فرزندانِ قلبِ اما ماندگارانند!
زین افزارِ اسبانِ مَبُوید!
که برونش زیور آراست
با آرایه‌های رنگارنگ
درون اما سرشار از پلشتی است.

✱

برادران! شاداب نبوده‌اید
با لبانتان خرسندم مدارید!
چه، فرزندانِ لبِ زدوده شوند
فرزندانِ قلبِ اما ماندگار بوند.
می‌خواهم که چون کوزه‌ شراب بُوید!
که پا بر جای و محکمِ استاده است
برونه‌اش از رُسِ قیراندود
ودرونه‌اش سرشار از شرابِ خوشبوست.

بوستان نور

به دروازه‌ باغ رسیدم
بوی خوش درختان به مشامم خورد
چهره فراز گرفته، گفتم:
چه کسی ده سکه از من فرایذیرد

و به بوستانم رهنمون شود!

بیست سکهٔ سیمین

تا به سایه سارِ بوستانم نشانَد؟

سی سکهٔ سیمین

تا در میانهٔ بوستانم استانَد؟

پنجاه و هفت سکهٔ سیمین

تا به میان بوستانیانم فراز بَرَد؟

یکصد سکهٔ سیمین

بُود که در شما بوستانیانم درآرد!

*

آنان از بلندای حقیقت فراز آمدند

گزیدگانِ پیروزمند گفتندم:

با ده سکهٔ سیمین چه خواهی کرد؟

با بیست سکهٔ سیمین چه خواهی کرد؟

با سی سکهٔ سیمین چه خواهی کرد؟

ایستاده بر دروازهٔ باغ

با یکصد سکهٔ سیمین چه خواهی کرد؟

دشمنانت شکنجه دهند

روزهایت را اگر به روزه بسپاری

به بوستان رهنمون گردی

اگر چشمانت را به بدی و دُرُکُنشی نیالایی

آنانت در سایه سارِ بوستان نشانند.

اگر دهان به راستی گشایی

آنانت نگارهٔ خویش بنمایند

اگر دست پاک بُود

زمزمهٔ نیایشت فراشنوند

اگر دل استوار بُود

آنانت در میان بوستانیان نشانند
اگر به گذرگاه حقیقت ره سپری
در شمار بوستانیانت آرند!
گر به راستی چنین رفتار کنی
و به خواب غفلت مَرَوی
فراز رَوی به سرزمینِ نور!

تاکِ زندگان

آنان، آن باشندگانِ نور
از قلبم برآورده‌اند
تاکی را کز دلِ زندگان رُسته است
بوی تاکِ دلپذیر و شیرینِ چشش است
خوشه‌هایش را گرد آرند
چُلانندش به چرخشِ جان
و شراب برگیرند.
آنان خوشه‌های انگور گرد آرند
خوش است شرابی کز انگورِ جان افشَرند
که سرشار از خردِ نیکوست
هر که نوشدش
چشمانش بینا و رخشان
اندیشه‌اش استوار گردد
و دلش سَتوار.

✱

او به یاد آرد تاک را
و خوشه‌های انگور را
خوشه‌های نور را

چه، آنان کاشتندش.

✱

فرازِ شهرِ لودگی

شهرِ ظلمت، شهرِ بی‌فرشته، شهرِ بی‌خدا

چون آنانم بدیدند، سر جُنبانند

پوزخندم زدند و گفتند:

«آه، ای انسان!

از میان آدمیان فراز آی!

تویی که شهر ما را به آتش کشیده‌ای!

و ارمغانت جز ظلمت و تباهی نیست!»

✱

پس من به سخن درآمدم:

«تاج گل بیاف و بر سرم نه!

تاج گلی بیاف از نور

از سپیده، از فرشته، از خدا

و بر سرم نه!

بگذار آنان به دامنم درآویزند!

بُود که بازینم او را

بُود که آنان درآیند

به خانه گاهِ نور

حتی آن راستکار

بُود که دَهِش فراپذیرد

به نیرو و توانمندی و عشق.

زنانِ سُتو از دل

تاج گل فراپذیرند

با گلبرگ‌های نور

و به سرزمین نور فراز روند!»

مزامیر هرا کلیدس

خویشتن به نور بسپار!

خویشتن به نور بسپار ای روح!
زمان فرار سیده است
پُر از تلخ‌وشی، بس نیازمندی و نابودی
به آرامش‌گه خود فراز رو!
*

نبرد نزدیک است
نبردهای سخت
که دشمن را به نابودی کشد
زمین در آتش ذوب شود
پاره ظلمت نیز
در درون ذوب شود.
*

خویشتن از نابودی بدار! از این داس‌ها!
دوشیزه نور بر تو آشکاره شود
حتی فارقلیط، مژده نور.

آه، دَهِش‌هایت، فرمان‌هایت!
کالبد مرگ را بشکیب!
تو را در جهان مونس نیست.

خود را منور کن
و به آسمان فراز کش!
به انجمن ایزدانِ نور!
چه از ازل تو را فرا خواندند!

✱

او بر تو آشکاره شود
دادور تطهیرت کند
با چهره‌ای سرشار از شادمانی
پاکِ پاک، با شبنم‌های پُر طراوت.

✱

او گام‌های تو را
بر گذرگاهِ حقیقت خواهد نهاد
تو را به بال‌های نور مجهز خواهد کرد
چونان عقابی که پر می‌کشد
و به فضا عروج خواهد کرد.

✱

شکوه و پیروزی
بر روشنیِ ما!

از تلبیسِ مرگ در آمدم

بس رنج بردم
تا از تلبیسِ مرگ به در آمدم.
از میان شما بگیریم
اکنون گودالی نبُود

به زیر مغاکِ ژرف،
رانده از ظلمت
کجاست سود
در نبردی که تو به پایان بردی؟
همه هستی‌ام را پاک زیسته‌ام
بس انتظار کشیده‌ام
خوشتن را نیفکنم
به پای سگانِ آتش!
سگانِ آزیگری!
سلاح شکست ناپذیرم، آن تیرنیفکننده!
چه از روشنی برخوردارم
دشمنان را بشکسته‌ام
به یمن ستاره‌های سپهر.
محراب مقدسی بوده‌ام
سُوار از دانشی
که بذرِ پُرثمر همی آرد
خوشا زمانِ شادمانی
که خداوندگارم ارزانی داشته است!
تاج گلی بر سرم!
چه، پیروزگرم
پیروزی آن من است
چه، کنش دست‌هایم را سنجیده‌ام
و تطهیر شده‌ام
نگاره خداوند بر من تابانده شد
بخشنده‌اش دگرگون شود.

*

هفت دیوِ خوفناک از من رمیده‌اند

دستان پلیدشان تهی از خون من!
قلبشان سرشار از اندوه و درد
چه، نتوانستند به دام شهوت اندازند
به دام آزیگری
چه، هرگز برده شرارت نبوده‌ام
که بس عصیانگر است.

*

آه، ای مُنجی، ای پورِ خداوند!
بشتاب، نزد خویشم فراز کش!
بشویم در شبنم ستونِ روشنی!

*

تاج گل بر سرِ آن رایومند
برگزیدگانِ پاک
بر روحِ مریم خجسته!

بی هیچ نگاهِ دُرُوند در چشمانم

چهره فرازگیر، آه ای محبوب!
به چهره‌ام بنگر!
نگر تا چه مایه خیره‌ات گشته‌ام
بی هیچ نگاهِ دُرُوند در چشمانم!
بدان هنگام که به گنهکار همی نگر
چو برای داوری نزد من آرند و مجرم شناسندش.

*

از آن هنگام

که به سخن شیرینت گوش فراداده‌ام
-آه، ای دادور، ای بشکوه - زیسته‌ام من!
چه آن دیناوران را دیده‌ام
بانگارهٔ محبوب.

✽

دور کن آن دُرُوند را
در جشن شکوهمندِ عروج!

✽

داوری دشمنانت
داوری‌ات راست‌گونه است
و نه پروای سترگ‌مردان داری
از جمله دادورانِ برتری!
آنان را همی شناسی
که آشکاره کنند

از هیچ باشنده‌ای بیزار نی!
گواه چشمانی که رنج برند.
غرور و لاف

آموزه‌ای که در آن سودی نیست
اما معرفت و حقیقتِ تو
و خردت روشناگرِ روح است
و در راهش بس نبرد کند.

✽

تو نیز اکنون زندگی را نشانه کن!
زندگی آنان که بر زمین زیند
و زمین را چه مایه خوار بینند
بس پلید و کشندهٔ ارواح
نه چیزی در آن بُود، سزاوار و دلخواه

که خانه گاهی ست بس تلخ و کینه توز
و قومی را نابودگر است
بی هیچ شفقت.

شکوه پاره در دهانم

نهانگاهِ فضا
آلودگیِ گناهان
آه از این جهان گذشته‌ام!
جهانِ پوچ، بیهوده و فریبکار، آنِ ظلمت.
زایش زمین، آنِ این بیگانگانِ روح.
*

روح، بی غرور و بی هیچ آوازه
و نه هیچ سودی، به هنگامِ ترس!
هر آنچه در این جهان
به چشمِ خاکیان ارزشمند، شکوهشان گذراست
تو را آوازِ سردهم!
تو، تو، ای روحِ زیبا، روحِ بشکوه!
*

پیشکش‌هایت را تنها به من ببخش!
آه ای بخشایشگر!
تا در گذارِ حیات بزمیم!
تاجِ گلِ ایزدان بر سرم نهاده‌اند
دست راستم زیبا گشت
چون نورِ سپیده‌دم

چون ژاله، چون تو!
از آن هنگام که نخلِ ناپژمردنی را فراز گرفت
تو را آواز سردهم!
تو، تو، ای روح زیبا، روحِ بشکوه!
*

پوست شیر را فرا افکندم
که اندام‌هایم را می‌پوشاند!
جامهٔ بشکوه نور را پذیرفتم!
*

شکوهپاره در دهانم
شهد در زبانم
به پاس مهربانی سرشارت
مهربانی قیاضت
از این همه فیض، در شگفتم!
تو را آواز سردهم
تو، تو، ای روح زیبا، ای شکوهپاره!

فرازم کش به بال‌ها

به من دست مزن!
سرشکِ دیدگانت بند آور!
و بدان که من سرورِ توام!
مباد به پیکرم دست فرازبری!
چه هنوز چهرهٔ پدر را ندیده‌ام.

خداوندگارت را نه ربودند
به پاس اندیشه های خُردت
خداوندگارت نمرد
بلکه بر مرگ چیره گشت.

باغبان تیم
پیشکشام داده اند
رستگاری فراپذیرم
تا اشک هایت را دیدم و اندوهت را
بر تو آشکاره نشدم
اندوه از خویش بزداي
و به دین پرستاری در آی!
پیامبرم باش
دست گیر یتیمان سرگردان را!

✱

اهریمن گجسته آنان را واداشت
که صیادی کنند
-چونان که در آغاز، چنین می کردند -
تورها بگسترانند
و آدمیان را صید کنند
در ساحل حیات.

✱

نگاهبانم باش!
چه، دزد در خانه گاهم کمین کرده!
بگذار بخشایشت اخگر افروزد
و پوشال درونم بسوزاند!
اگر مسیر حیاتم به پایان رسد
آه ای توانمند! تاج بر سرم نه!

✱

فرازم کش به بال‌ها
آه، ای شاهین!
پرواز کن با من
به آسمان‌ها!
سپید جامه‌ام فراپوش!
چونان پیشکشی
نزد پدر فرازم بر!

برونت میارای!

بر این بنا چیزی مساز!
بسوزانش!
گاه و علف گرد میاور
بخور و بیاشام
به نام خداوند!
بر این بنا، بوریا مَینه!
تو بوریا را صاف بینی
اما درونش عریان و تهی است.
برونت میارای
چه درونت عریان و تهی است.
بر این بنا چوب مگذار
مهر چلیپا را دریاب!
مهر برون را مپذیر
چه دزد به همهٔ خانه‌ها دستبرد زند

آه، خانه‌های شب ساخته!
شب از آن تن است
روز هنگام پیش رفتن
در آن خانه‌هایی که به روز بنا کنی
ماوی خواهی گرفت
اگر خویشتن را به ساز و برگ بسیاری
دست به کار مشو، بی سنجش!
اگر بی هیچ مقیاس به کار پردازی
بنایت کوژ بُود.
بنا، فرمان خداوند است
مقیاس، حرفه است
منوش! مخسب!
مباد از بنا فرو افتی
خانه‌ات را بنا کن
با پلکان‌ها
بامش بپوشان و کامل کن!
فرمان خداوند نور
آگاهی است.
بام خانه عشق پدر است.
شکوه و افتخار بر مُنجی!
بنیانی که ریشه کن نشود
رامش و زیش
بر روح مریم خجسته!

آمین ای شبنم شیرین!

آمین پدر را و پسر را و روح القدس را
که مکاشفه کند.
تومی شکیبی، باز بشکیبی
کیهان فانی شود
تو اما نامیرا!
تو، تو، تویی آن که سال‌های سال پژمرد!
قُدوس، قُدوس، قُدوس بر تو!
آمین ای شهریار روشنی‌ها
آمین، ای کشتی‌های دلپذیر
که به بندرگاه مان آورید.
آمین ای شبنم شیرین
که به همه میوه‌ها شیرینی می‌بخشی!
آمین ای خورشیدی غروب
خداوند مطلع همه چیز
آمین ای ماهی که پیمانه پُر کنی
و نه هرگز به محاق افتی!
آمین ای روز کامل
که شب را در تو راهی نیست
آمین ای روشنی‌بلندا
که بر معشوقکان خویش می‌درخشی!
آمین ای خرد راستین
که جان‌ها را همی آموزی!
آمین ای روح القدس
که به ارواح زندگی می‌بخشی!
آمین ای فرزند محبوب

که خویشتن به مرگ سپاردی برای ما!
 آمین ای مهربان پدر
 که در آغوشمان کشتی با عشق!
 آمین ای مادرِ بخشایشگر
 که از پستانت نوشیدیم!

✽

چونان که آمین آمین نجوا کنم
 درهای آسمان گشوده شود!
 آه ای مزبورخوانِ آسمانی!
 آمین بر آنان که می نوازند
 آنان که در آغوش می کشند.
 بگذار به کوهستان زیتون در آییم!
 آمین، ربوده شدم
 آمینی دیگر، ربوده نشدم!
 آمین، داوری شدم
 آمینی دیگر، داوری نشدم!
 آمین، بر چلیپا شدم
 آمینی دیگر، بر چلیپا نشدم!
 آمین، گسیخته شدم
 آمینی دیگر، گسیخته نشدم!
 آمین، رنج بردم
 آمینی دیگر، رنج نبردم!
 جهان را به سُخره گرفتم
 آنان نیارستند به سُخره‌ام گیرند!

آب چشمه شیرین

راه راست به حیات منتهی می‌گردد
روز کامل روشن
آن خورشید بی غروب
نان مقدس حیات
از آسمان‌ها نازل شود
آب چشمه شیرین
که به سوی حیات فرا می‌جهد.
تا کی راستین
آن شراب زنده
شادمان شاخسار درخت
سرشار از میوه
نو گیاه خداوند
آن میوه‌های حیات
داماد شاد آیین
شبان رمه
سرگردان در بیابان جهان
همانند زورمندان گشت
و از آنان فراتر رفت
خویشتن چو شهزادگان درآورد
و آنان را به سخره گرفت
همه قدرت‌ها و قلمروها را به ظلمت افکند
او در بلندا
شناور در آسمان
بر این همه پیروز آمد.
خداوند به هیأت انسان در آمد

به اکناف جهان ره پوید
انسان گونه شد
جامه بردگی پوشید
پیروان گرد آورد
رمة نخستین را
هر روز به بازجستِ قلوه سنگ
به سواحل دریا گام نهاد
به بازجستِ مروارید
بنیانِ آیینش را یافت
تندیس مقدس را
گلِ باکرگی را
شکینده برگ را
گل سرخ عشق را
بوی شیرین را
اورنگِ آیین را.

✱

آنان چلیپا بردوش
از روستا به روستا درآمدند
بر جاده های گرسنگی گام نهادند
با دست های تهی از نان
تشنه در آفتاب سوزان، رهسپار.
دادوران را به سُخره گرفتند
به مرگ محکوم شدند
و مرگ را شادمانه پذیرا گشتند.

او از مرگ گریخت
از میان ظلمت گریخت

رهایی بخشید
زندانیانِ ظلمت را
که با مرگ ستیزه می‌کردند
مرگ به بازجُستِ او بود
چیزی آنِ او نیافت
نه گوشت، نه خون، نه هیچ چیز
تا خورد و آشامد
نه استخوان، نه رگ و پی
که هر روز از آن همی خورد
چیزی همانند خویش در او نیافت
نه آتش، نه آرزو
تنها چهره‌ای یافت چونان نقاب
اندوهگن گشت و گریست
به خاطر نیرنگی که بر او رفته بود.

مزامیر برای عیسی

از تنِ مرگ فراز آییم

از چپ و راست گام برداشتم
به دشمنان مجال ندادم
که چراغ‌هایم بمیرانند
چراغ‌ها و مشعل‌هایی
که در درون من‌اند!
به سوی ظلمت‌کده تاختم
که هر کسی را یارای تاختن نیست
بسپوختم ظلمانیان را
و هلاکشان کردم.
پس شادمان و سرمست
آواز سردادم
در سرزمینِ حیات:
جامه‌های نور بر تن کنید
ای شکوه‌پاره‌ها!

✱

نگر! از تنِ مرگ فراز می‌آیم!
دشمنان بر من شوریده‌اند!
نزد من آی، ای مُنَجی
ای فرشته، به گاهِ نیاز!

با نوای شیرینم پاسخ کرد:
آه ای راستکارِ مردِ خجسته
فراز آی، فراز آی
و هراسی به دل مدار!
من رهنمای توام به هر منزلگاه!
چون خرویش مُنجی شنودم
نیروی زورآوند
همه اندام‌هایم را فراگرفت
باروهای سترگشان را فرو ریختم
دیوارهایشان بشکستم
و نزد دادورِ بزرگ شتافتم.
او گُل‌تاجِ شکوه بر سرم نهاد
گُل‌تاجِ نور را
پاداش پیروزی بر دست
جامهٔ روشنی‌ام فرا پوشید
و بر همهٔ دشمنان و تباہان رفعت بخشید و ستود.
*
آه، نورِ بایسته، ای شکوہپاره!

شیرینی این گوشت!

به یاد دار عروج به آسمانِ شادی را!
چه، شیرینی این گوشت
دام و دانه‌ای است!
بُود که نخستین ستایشگرِ خشنودت کند!

بجنگ برای خویشتن خویش!
تا پیری و سُستی را پشت سر نهی
و دوباره نو شوی
چون ماه، چون سپیده
چون او
که ماهپاره در زورق سبز آسمان است.

تنُ سرشار از تاریکی است
پرستارش باش هر روز در برابر چشم
در برابر دل
که چشم درون توست!
اندوهان باش تنِ گوشتین را
پادافره نابخردی
پادافره نافرمانی
پادافره گوش سپردن به نواهای شیرین
ظلمت پاره در بوستانِ نور.
آه، در ظلمت گورها بشکیب!
چراغت را برافروز
به سوختنِ بارِ ایمان
بر چلیپای نور، چلیپای پیروز!
آه، شیرینیِ کرده‌های نیکویم
گنجینه‌ای به سوی شادمانی روانه
روحت رخت بر بسته
به سوی حجله‌گاه بهشت نور
سرشار از روشنی
با روح مریم!

بشکِیب ای روح من، تاب آرا!

فراز آی سوی من ای خویشاوند

ای روشنی، ای رهنما!

بشکِیب ای روح من!

تاب آرا!

نجات بخشی هست!

✱

چون به تاریکی فراز شدم

آبِ نوشینم دادند

که مدهوشم کرد.

بار سنگینی را تاب آوردم

کز آن من نیست.

در میان دشمنانم

میان دَدانی که گرداگردم

نیش طعنه باز کرده‌اند.

بشکِیب ای روح من، تاب آرا!

✱

دَدان، خشمگنانه گرداگردم پرسه زده‌اند

بر من شوریده‌اند

بر من تاخته‌اند

بر من، که گوسپندی بی‌شبانم!

✱

بشکِیب ای روح من، تاب آرا!

ظلمت و زادگانش دریدندم
با آتش خویش سوزاندندم
و چهره‌ای تلخ و شَم دادند
بیگانگانِ آمیخته با من نشناسندم
شیرینی‌ام را چشیدند
شهدم را با دهان زهر
با دهان زور
و با خودنگاه می‌دارند
پاره پاره نور تنم را!

✱

بشکیب ای روح من، تاب آور!

✱

من هستی آنان بودم
آنان برایم چون مرگ
مرا چو جامه بر تن کردند
پوشیدندم، و چه تاب آوردم!

✱

در همه چیز نهانم
در آسمان‌ها، پایگاهِ نگاهدارِ زمین‌ها.
من آن روشنی‌ام
که فرا می‌درخشد
و به ارواح شادی می‌بخشد.

من هستی جهانم
شیرهٔ درختانم
مستیِ جانانم
آبِ شیرینم

در بطنِ ظلمت
در زهدانِ گوشت!
فرا روم به آسمان
به کهکشان، به بیکران
به نور ستارگان
من خود یکی ستاره‌ام
معلق در آسمان
خوشا، ظلمتِ منکوب شده‌ام!
خوشا، آتشِ چشمه‌هایی
که خاموش کرده‌ام!
چونان که سپهرِ تابناک
شتابان همی‌گردد
چونان که خورشید
بهرِ پالودهٔ حیات را فرایزید.
آه، ای روح
چشمان فرازگیر
و از غل و زنجیرت گلابیه کن
از گوشتت، از عسل‌ات، از شهدت!
خوشا، پدرانِ همی‌فرا خوانند!
اکنون برون شو
از کشتیِ نور
گلُتاج شکوه فرایزیر!
به ملکوت خویش بازگرد!
شادخواری کن!

مرا برچین!

مرا برچین!
چونان که از درختِ نور بهره‌ورم
من میوهٔ بالنده‌ام
پاک از گاهِ جوانی.
فراز آی سوی من، ای مسیح زنده!
سوی من فراز آی، ای روشنای روز!
تن پلید دشمن از خویش سترده‌ام
خانه گاهِ ظلمت را
که سرشار از وحشت است!
بیگانگانِ تلخ‌وش بر ضدّ من شوریده‌اند
چونان شیری که بر ورزاچنگ انداخته است!
آه ای بخشایشگر، ای فارقلیط
تو را فرا می‌خوانم!
تا به هنگامِ وحشت، به من روی کنی.
زنجیرهای چند لایه را از خویش سترده‌ام
زنجیرهایی که همواره روحم را به بند کرده بودند.
شهوَتِ شیرین را نچشیدم
که برایم تلخ است
آتش خوردن و نوشیدن را چنان تاب آوردم
تا بر من چیره نگردد.
دهش‌های مادّه را به دور افکندم
و یوغِ شیرینت را به پرهیزگاری پذیرا شدم
به جست‌وجوی تو گام می‌سپارم
سه دهش خویش را به من ببخش!

روشنی خداوندگار بر من رخشیده است
تنها بر من
و من تاریکی را
از خویشتنِ خویش سترده‌ام.
مرا برچین!
چونان که از درختِ نور بهره‌ورم
من میوهٔ بالنده‌ام
پاک از گاهِ جوانی.

شیرِ درونِ خویش

شیرِ درونِ خویش را خفه کردم
واژدهای درون را
از روحِ خویش برون راندم
چه هماره مرا می‌آلود.
تلخی آنان چه گزنده بود
نفس‌شان چه زهرناک!
از فراز دریا گذشتم
دام‌های مرگ گسترده بود
به چنگ دشمنان افتادم
اما نه‌راسیدم
میوه‌های تلخ از خود برون راندم
و از چشمهٔ زندگی نوشیدم
از درختِ نور.
دیو آنِ ظلمت است!

خواهی، احاطه‌ام کن!
هیچ آلودگی در من نیست
هیچ از تو نترسم!

مزامیرِ پارسی مانوی (فارسی میانه و پارتی)

نیکبختی برای ما

که خواهدم رهاند
از هر مغاک و زندان؟
که در آن گرد آیند
آرزوهایی که خوش نبُوند.
که خواهدم گذراند
از توفانِ این دریای پر تلاطم؟
ناحیهٔ رزم
که در آن آرامشی نبُود.
که رستگارم خواهد کرد
از آروارهٔ هر دد و دام؟
که یکدیگر را نابود کردند
و سنگدلانه بترسانند.
که مرا رهنمون خواهد شد

بدان سوی دیوارها
 و از خندق خواهد گذراند؟
 پُر ترس و لرز
 از سوی آن ویرانگر دیوان؟
 که خواهدم رهاند از بازایی؟
 آزادم خواهد کرد از همهٔ جهان؟
 و از همهٔ امواج
 که آرام نشناسند.

✱

بر نفس گیریم
 بُود کز آن رستگار شوم!
 از ترس دام و دَد
 که یکدیگر را بلعند.
 تن مردمان، مرغانِ هوا
 ماهیان دریا، چهارپایان
 و همهٔ حشرات پروازگر.
 از اینان، که خواهدم رهاند؟
 و از همهٔ آنان رستگارم خواهد کرد؟
 تا برنگردم و نیافتم
 به تباهی آن دوزخ‌ها؟
 از میان آلودگی‌شان نگذریم
 به دایرهٔ باززایی برنگردم
 چه، همه گونه گیاه فرا برده شوند.
 که رستگارم خواهد کرد؟
 از آن بلندی‌های بلعنده؟
 و ژرفای بلعنده
 که همه دوزخی و دُشخواری است!

✽

شو قمنده فرا بَرمت
با بال پرواز دَهَمَت
بر فراز همه تاریکان
و شهزادگانِ شورشگر!
راهبرت شوم
به رامش ازلی شهر روشنی
و نُمایَمَت پدرانِ نور را
آفریدگانِ بَعانی.
پس شادی کنی به شادخواری
به نیکو ستایش
بی‌انده بوی
و فراموش‌گرِ دُرگندان.
رخشان جامه فراپوشی
مهیای نور شوی
نَهَم بر سرت
دیهیم ملکوت را!

✽

کوشکِ نور است
اقلیمِ ملکوتِ نخست‌زاده ازلی.
چه، بدان فراپوشد شادی
و دیهیمِ ملکوت بندد.
همه یاوران را دیهیم بندد
و جامه شادی را به تنشان فراپوشد.
همه دیناوران
و گزیدگانِ کِرِفِه گر را
جامه ستایش فراپوشد

و ایشان را دیهیم بر سر نهد.
و پادشاهی کنند به شادی
چونان که اسیر نام بودند
و اندوه بردند از دست دشمنان.

روشنی‌های کامل

چو این سخنان را گفتم
با جانی لرزان
دیدم مُنجی را
که در برابرم تابیده بود.
دیدم منظرِ بشکوه همهٔ ناویانان را
که با وی فرود آمدند
تا جانم را بیارایند.
و چشم فراز گرفتم
سوی آن کرانه
و دیدم که فرشته نهان داشت
همهٔ مرگ‌ها را.
همهٔ نابودگری‌ها دور شدند از من
و همهٔ بیماری‌های گران
و اندوه آن دُشخواری‌ها.
نهان شد همهٔ منظرها
تاریکیشان گریخت
هر چهرِ ایزدی
بی‌همتا درخشید.

درخشید روشنی
گسترده و محبوب
پُر شادی
با همه اندیشه‌هایم.
با من سخن گفت
به بیکران شادی
جانم فراز بُرد
از ژرف اندوه.
گویدم: بیا ای جان، مترس!
منم اندیشه و مژده امیدت!
تویی تنم را جامه
که ترساند تاریکان را.
منم روشنی بشکوهت
رخشان و ازلی
اندیشه بزرگ
و امید کامل!

※

بیا تو ای جان
و دیگر مترس!
مرگ هبوط کرد
و بیماری رخت بربست!
و پایان یافت
پیمانه آشفته روزان
و فراز رفت ترسش
به میان میخ‌های آتش‌وار.
بیا تو ای جان
و فراز آی!

مَبُودِ آرزو
بر کده دُشخواری!
چه همه نابودی است و مرگ‌اندوه!
و خود فرا افکنده شدی
از بُنِ خانه‌ات!
همهٔ سختی‌ها
که در دوزخ کشیدی
و از روز ازل شکیبیدی
پس بدین جا فراز آی
به شادی و شادخواری
بی‌فُسوس
و خشنود میاسای
به خانه‌گاهِ مرگ!
روی مگردان و مبین تن‌ها را
که لمیده‌اند به دشخواری
آنان به دُشخواری
باشیر کامگان و یاران.
نگر آنان باز همی‌گردند
به هر بازایی
به هر رنج
از زندانِ پُر خفقان!
نگر آنان باز زاده شوند
به گونهٔ همهٔ آفریدگان
شنوده شود سخن‌هاشان
با آهِ سوزناک.
پس بدین جا فراز آی
و دوستدار مباش این زیبایی را

که به هرگونه نابوده گردد.

افتد و گدازد

چونان برف در آفتاب

شکل زیبا را پایداری نیست.

پژمرده گردد و میرد

چونان و رد بشکسته

که در آفتاب خشکد

و لطفش از میانه رود.

✱

پس فراز آی تو ای جان!

و دوستدار مباحش

شمار ساعات و روزان زودگذر را!

و روی مگردان

از همه منظرها.

آرزو مرگ است

که به نابودی کشاند.

به یاد دار ای جان!

و بنگر رنج را

که شکیبایی

به خشم همه نابودگران!

نگر به اقلیم و زندان آفرینش!

چه هر آرزو

تند از میان رود.

و فراگیرد ترس

آتش و ویرانی

همه آنان را

که در آن زندان ماندگارند.

بلندا درهم شکند
با همهٔ مانیستان‌ها^۱
همهٔ آسمان‌ها افتند
نگونسار به ژرفا!
و تند بسته شود
آن دام نابودگر
بر آن فریگران
که اندر آن گزافه گویند.
همهٔ ملکوت
با درخشش هر ستاره
ویرانی پدانان رسد
و تنگی و خواری.
همهٔ شهزادگان
و شورشگران مرزها
در آتش سوزان بسوزند
به دُشخواری جاودان.
همهٔ حیات
از هر تخم و بُن
تیز ویران و نابوده شود.^۲

ای چشمهٔ نوشین

توارزانی ستایشی

۱. پرستشگاه‌های مانوی.

2. Mary Boyce, *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, Leiden 1977, p. 163 seq.

نیز رک. ۱. اسماعیل پور، سرودهای روشنائی، تهران ۱۳۸۶.

پدر کرفه گر!
نیای ازلی
ستوده‌ای تو
بَغ کرفه گر!
الفِ نخستین
و تاءِ پسین!
به تو پایان یافت
و کام کرفه‌ات کامل شد.
همهٔ بغان و شهر شهران
ایزدان نور و پارسایان
دهند ستایش
به بس قدوس.
درختِ جانان
و همهٔ نیکان
درست بستایند
و استغفار کنند
به یگانگی.
پرتو خویش بر ما فرو تاب
ای چشمهٔ نوشین
و بادِ زنده!
توانا کن
زادگانِ ما را!
فرییکارانِ می‌لافد
دشمن تاریک
با غولِ نبردهٔ سِتَنبِه
و گرفتنِ کامد
آن شهران را.

بهشت نور

روحِ انوشه خوشبو
پرورد بَغان را
با زمین و درختان
چشمهٔ روشنی
گیاهانِ ستوده
کوه‌های رخشان
پژواک‌گر و بَع چهر.
آرامشگاهِ گوهران
جای پُر اسپرغم
کشورهای بی‌شمار
خانه خانه
و جای جای.
تو را سزد شکوه
ای مهترینِ شهریاران!
نماز و ستایش
مانی خوشنام را
ستایش باد، ستایش
نوروز بزرگ را
آموزگار بزرگ را
با رمة روشنی.
*

سرزمین نور
با پنج اندیشهٔ پاک

به بادِ نوِشین شود
به هر سو تابد.
نیروها
آرامشگاهِ بَغان و ایزدان
گوهران، شهرهای شادان
درخت و چشمه
بدو شاد شوند هر روز.

از روشنی و ایزدانم!

از روشنی و ایزدانم
رانده شده بودم از آنان
گرد آمدند بر من دشمنان
و مرا جهانِ مردگان راهبر شدند.

✽

ستوده باد!
بُود که نجات یابد
او که نفسم را
رها ند از رنج.

✽

خداوندم
از خداوندان زاده شدم
روشن، تابنده و رخشان
رخشنده، خوشبوی و خوبروی
کنون اما آمده‌ام به نیاز.

دیوانِ خشم
بی‌شمار گرفتندم.
دیوانِ نفرتباری
که به بندم افکندند
نفسم را نرم کردند
گزیدند، دریدند و خوردندم.
دیوان و پریان
ازدهایانِ تاریکی
که دفعشان بس دشوار
زشت، گند و سیاه‌اند.
بس درد و مرگ
از آنان دیدم.
همه خروشنده و تازند
دنبال کنند
و هجوم آرند بر من.

ای نفسِ برده‌ی من!

فراخوانمت
ای نفسِ برده‌ام!
از بهشت به یاد دار
از بهشتِ نور!
*

بلعندگان را به یاد دار
که زندانی و بلعیده‌ای

به گرسنگی بسیار.
دُشخوی تاریک را به یاد دار
که به یوغ افکندت
و اندر ژرفا راند.
نبرد سختِ آغازین را
به یاد دار
و بسیار رزم‌ها که کردی
با نیروهای ظلمت!
دیدي تو نجات‌بخشان را
آمدی آرزومندِ ایشان.
لرز، گریه و جدایی را به یاد دار
کز این تو بود.
چو پدرِ روشنی
فراز رفت به عرش، به ملکوت
میانِ کران و مرزِ دو نبرد را
به یاد دار!

گفتار نفسِ زنده

چو بردگانم بخرید از دزدان
و چون خداوندان از من ترسید
و به من افتخار کنید!
چو شاگردانم از کیهان گزینید
به راستکاری
و مرا چون آموزگاران احترام کنید.

چون دشمنانم زنید و آزار رسانید
 و چون دوستانم رستگار کنید
 و زندگی بخشید.
 هرچندم پدران توانا و دستانند
 که شما را یک به چند پاداش دهند.
 شما را به پاس پاداش یک "روژه"
 دهند شادی جاودان!
 و فرستادن بهری
 کز آن شماست از سوی من
 فرستند بغان را پیش شما
 و بهر رنج و اندوهی
 کز برای من برید و بشکیبید.
 منم آذر چیده زرتشت
 که فرمان داد به راستکاران
 مرا چیدن.
 از هفت آذر ستوده خوشبوی
 به من آورید آذر خوش پاک!
 هیمة پاک آوریدم
 و بوی نرم و معطر!
 بیفروزیدم به دانش!
 دهیدم زوهر پاک!
 منم آب شایسته!
 بود که آب زوهر دهیدم
 تا زورمند شوم!
 منم بره معصوم
 که زرتشت را فراخواند.
 تنم از درد درمان کناد

و مرا از حقارت برهاند
و بزرگ داراد!
مرا شوید از پلیدی
و گناه سنگین
و تطهیرم کناد
و روشن سازاد!
مراست امید بزرگ
و پشت و پناه راستینم!
رهنمای من از هر بزه
نجات بخش من از هر تباه
رهایی بخش من از پتیاره!

آمدی به درود!

آمدی به درود
زندگی بخش بزرگ همه زندگی بخشان!
آمدی به درود
ای سومین پیامبر بزرگ
که میانجی ما و پدری!
آمدی به درود
ای رهاننده نفس ما
از میان مردگان!
آمدی به درود
ای چشمان برین
و گوش شنودمان!

آمدی به درود
ای دست راستِ ازلی ما
و زندگی اندروایی ما!
آمدی به درود
ای روشنی گردآمدۀ ما
ای ما را اندیشهٔ راست!
آمدی به درود
ای خوش کاملِ ما
ای اندیشهٔ مشتاق!
ای ما را اندیشهٔ دوردارندۀ درد!
آمدی به درود
ای دروازهٔ بزرگ ما
ای ناوِ نفس‌های ما
آمدی به درود
ای شهریارِ نور
ای بهشتِ نو!
ای رمۀ ما را ستوده
پسرِ گرامی!
آمدی به درود
ای پدرِ کُرفه‌گرِ ما
ای ما را امیدِ راست!
آمدی چون پدر
ای پزشکِ کُرفه‌گرِ ما!
بودی چون مادر
به فریاد رسیدی چونان برادر
گسیل شدی همچون پسر
و پرستاری کردی چون پرستار

تیز درآی، ای پدر کرفه گر
نفسمان بیارای!

سرودِ جان

شهر آرام
تو از زنده ای رستگاری را
تو را، ای جانِ روشن
بس پند دهیم
بُود که رستگاری یابی!
بیا بید جانان!
بدین ناوِ روشنی درآبید!
تو کجا فراز رفتی
ای گرامی ترین جان
نیک اندیش و نکو چهر!
آباز گرد!
بیدار شو ای گرامی جان!
از خوابِ مستی
از خوابِ گران!
روی کن به دشمنان
که گرداگردت مرگ پیرایند
فرارس به بهشت!
به سرزمینِ کلام آفریده
آنجا که بُوی از ازل!
از آرزو پلید

از آرزوی فریکار
و از آذر سوزان و بلکه‌عنده
بلند بگرید
از برای این بی‌نوا جان!
فرشته از بهشت فراز آمد
پیامبر از ملکوت!

سرودِ مرگ

استاده‌ام جدا از نیام
بدان بغانی چهر
دیدم مُنجی را
که همی خندد
همی مرا نوازد.
آمد مرا امید
که پیوسته بودم نومید
تابید بر من شگفتی
شادمانه کرد اندیشه‌ام را
خردم را، نورم را.
آمد تیز و شتابگر
پایانِ زندگی‌ام
رهایم کن از رنج و دُشخواری
بدین روزِ مرگ!
بیا، بیا ای نجات‌بخش
به ستایش!

بَغ هستی بخش
خداوندگارِ مانی!
با سه فرزند ایزدی ات!
بیندیش ای نکوکار ایزد
بدین زاده خویش!
جانِ نیوشای دیناور
که پیرو تو بود.
ای کرفه گر ایزد
به من بیندیش!
چه یادم آمد روز مرگ!
بیا، بیا، ای بَغ
مرا بنگر
بدین زمانِ فرجامین!^۱

از مزامیر عهد عتیق

مزامیر داوود

۱

خداوند صخره من است و پناهگاه و مُنجدام. خدایم صخره من است؛ در او پناه می برم؛ سپر من و شاخ نجاتم و قلعه بلند من. خداوند را خواهم خواند که سزاوار ستایش است. پس، از

1. Mary Boyce, *Op. cit.*, pp. 94 seq;

نیز رک. ۱. اسماعیل پور، سرودهای روشنائی، تهران، ۱۳۸۶.

دشمنانم رهایی خواهم یافت.

رسن‌های مرگ احاطه‌ام کرده، سیلاب‌های شرارت مرا ترسانیده بود. رسن‌های گور دُور مرا گرفته بود و دام‌های مرگ پیش رویم درآمده؛ در تنگی خود، خداوند را خواندم و نزد خدای خویش استغاثه نمودم.

او آواز مرا از هیكل خود شنید و استغاثه من به حضورش به گوش وی رسید. زمین متزلزل و مرتعش شده، بُن کوه‌ها بلرزید و متزلزل گردید. چون که خشمش افروخته شد. دُخان از بینی او برآمد و نار از دهانش ملتهب گشت و آتش‌ها از آن افروخته گردید.

آسمان را خم کرده، نزول فرمود؛ زیر پای وی تاریکی انبوه بود. بر کروی سوار شده، پرواز نمود. و بر بال‌های باد طیران کرد. تاریکی را پرده خود و خیمه گرداگرد خویش ساخت. تاریکی آب‌ها و ابرهای متراکم را. از تابش پیش روی وی، ابرهایش می‌شتافتند. تگرگ و آتش‌های افروخته؛ و خداوند از آسمان تندر گسیل کرد و حضرت اعلی آواز خود بداد تگرگ و آتش‌های افروخته را.

پس تیرهای خود بیفکند و ایشان را پراکنده ساخت. و برق‌ها بینداخت و ایشان را پریشان نمود. آنگاه ژرفای آب آشکاره گشت و بُن رُبع مسکون مکشوف. از پادافره تو ای خداوند، از نفخه باد بینی تو؛ پس از اعلی فرستاده مرا برگرفت؛ و از آب‌های بسیار بیرون کشید؛ و مرا از دشمنان زورآورم رهایی بخشید؛ و از خصمانم، زیرا که از من توانا تر بودند. آنان در روز بلای من، پیش رویم درآمدند.

اما خداوند تکیه گاهم بود، و مرا به بهنه‌ای وسیع بیرون آورد و نجاتم داد. زیرا که در من رغبت می‌داشت. خداوند موافق دادگری‌ام، جزایم داد و به حسب پالایش دستانم، پادافراهم بخشید. زیرا که راه‌های خداوند را نگاه داشته، به خدای خویش عصیان نورزیده‌ام؛ و جمیع فرامین او پیش رویم بوده است و فرایض او را از خود دور نکرده‌ام. و نزد او بی‌عیب بوده‌ام و خویشتن را از گناه‌ورزی نگاه داشته‌ام. پس خداوند مرا موافق دادگری‌ام پاداش داده است و به

حسبِ پالایشِ دستانم در نظر وی.

خویشتن را با بخشایشگر، بخشایشگر می‌نمایی، و با مردِ کامل، خود را کامل می‌نمایی. خویشتن را با طاهر، طاهر می‌نمایی و با مکار به مکر رفتار می‌کنی. زیرا قومِ مظلوم را خواهی رهایی. و چشمانِ خودبینان را به زیر خواهی انداخت. زیرا که تو چراغِ مرا خواهی افروخت.

خدایم تاریکیِ مرا روشن خواهد گردانید، زیرا به مددِ تو، بر فوج‌ها یورش می‌برم. و به خدای خود از حصارها برمی‌جهم. و اما طریقِ او کامل است و کلامِ خداوند مصفا. او سپرِ همهٔ متوکلان است. زیرا کیست خدا غیر از او. و کیست صخره‌ای غیر از خدای ما، خدایی که کمر مرا به قوت بسته، و راه‌های مرا کامل گردانیده است. پاهای مرا چون آهو ساخته، و مرا به مقام‌های اعلا برپاداشته است. دست‌های مرا برای جنگ آموزش داد، که کمانِ برنجین به بازوی من خم شد.

خداوند زنده است و صخرهٔ من. متبارک باد!

۲

آسمانُ جلالِ خدا را بیان می‌کند و فلک از کُنشِ دست‌هایش خبر می‌دهد. روز سخن می‌راند تا روز؛ و شب معرفت را اعلان می‌کند تا شب. سخن نیست و کلامی نی، و آوازِ آنها شنیده نمی‌شود.

قانونِ آنها در تمام جهان بیرون رفت؛ و بیانِ آنها تا اقصای رُبع مسکون. خیمه‌ای برای آفتاب در آنها قرار داد. و او چون داماد از حجلهٔ خود بیرون می‌آید و چون پهلوان از دویدن در میدان شادی می‌کند.

خروجش از کرانهٔ آسمان است و مدارش تا به کرانهٔ دیگر. و هیچ از حرارتش مستور نیست.

فرامینش حق و عینِ دادگری است؛ از طلا مرغوب‌تر و از زرِ ناب، ناب‌تر؛ از شهد شیرین‌تر و از قطراتشان عسل، شهدتر.

تو صخرهٔ منی ای خداوند! و نجات بخشنده‌ام!

۳

مزمور برای سالار مُغنیان بر غزالهٔ صبح

روزهنگام می‌خوانمت، اجابت نمی‌کنی. شباهنگام نیز و مرا خاموشی نیست. و اما تو قُدوسی! پدران ما بر تو توکل نمودند، پس خجل نشدند.

اما من کرم هستم و انسان نی. عارِ آدمیانم و حقیر شمردهٔ قوم! از من دور مباش، زیرا تنگی نزدیک است. مددی نی!

وَرزایانِ گردَم آمده‌اند، زورمندان احاطه‌ام کرده‌اند؛ دهان خود را بر من گشوده‌اند چون شیرانِ درنده و غُران. چون آب ریخته شده‌ام و همهٔ استخوان‌هایم از هم گسیخته؛ دلم چون موم، در اندرونه‌ام گداخته است. نیرویم چونان سفالِ خشک، و زبانم به کام چسبیده، مرا به خاک مرگ نهاده است. زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند. جماعتِ آشزار احاطه‌ام کرده، دست‌ها و پای‌های مرا سُفته‌اند.

همهٔ استخوان‌های خود را شماره می‌کنم. ایشان به من چشم دوخته، می‌نگرند. رخت مرا میان خود بخش کردند و بر جامه‌ام قرعه انداختند.

اما تو ای خداوند، دور مباش! نیروی من! برای نصرتم شتاب کن! جانم را از شمشیر خلاص کن!
و یگانه مرا از دستِ سگان! مرا از دهان شیر رهایی بخش!

۴

خداوند را در زینتِ قدّوسیت سجده کنید. آوازِ خداوند فوقِ آب هاست. خدایِ بشکوه، تُندر
می بخشد، فرازِ آب های ژرف است.

آوازِ خداوند سروهای آزاد را می شکند، سروهای آزادِ لبنان را می شکند؛ آنها را چون گوساله
می جهانند، لبنان و سریون را چون گوساله های وحشی.

آوازِ خداوند زبانه های آتش را می شکافد. آوازِ خداوند صحرا را متزلزل می سازد. خداوند
صحرای قادیان را متزلزل می سازد. آوازِ خداوند غزال ها را بدرَد، زه می نوازد و جنگل را
بی برگ گرداند.

خداوند بر توفان جلوس کرده است، بر نشسته است تا به جاودان!

۵

چونان که آهو برای نهرهای آب شدتِ اشتیاق دارد، همچنان ای خدا، جان من سخت مشتاق
توست. جانم تشنه خداست، تشنه خدای زنده. بُود که فراز آیم و به حضور او فرا رسم!

اشک هایم روزان و شبان، نانِ من می بود. چون تمامی روز می گفتندم خدای تو کجاست. چون
این را به یاد می آورم، جان خود را بر خود می ریزم. چگونه با جماعت می رفتم و ایشان را به
خانه خدا پیش روی می کردم، به آواز ترنم و تسبیح در گروه عید و رزان.

ای جان! چرا مُنجی شده‌ای و چرا در من پریشان گشته‌ای. بر خدا امید دار! زیرا که او را برای نجات، بازخواهم ستود.

لُجّه به لُجّه ندا می‌دهد، از آواز آبخارهای تو. جمیع خیزاب‌ها و موج‌های تو بر من گذشته است. در روز، خداوند بخشایش آورد، در شب، سرودش با من بُود و نیایش نزد خدای زندگی‌ام!

به خدا گفته‌ام، ای صخره من! چرا فراموشم کرده‌ای؟ چرا به سبب ستم دشمن، ماتم کنان تردّد کنم؟ دشمنانم به کوبیدگی در استخوان‌هایم ملامتم می‌کنند. چون هر روز می‌گویند خدای تو کجاست؟

ای جان من! چرا منحنی شده‌ای؟ چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار!

۶

ای تمامی قوم‌ها این را بشنوید! ای جمیع ساکنان رُبع مَسکون، این را گوش گیرید! ای عوام و گزیدگان! ای دولتمندان و بیچارگان همه! زبانم به حکمت سخن می‌راند و اندیشه دلم فطانت است. گوش خود را به مَثَلی فرا می‌گیرم. معمای خویش را بر بربط می‌گشایم.

چرا در روزهای بلا، ترسان باشم؟ چون گناه پاشنه‌هایم مرا احاطه می‌کند. آنان که بر دولت خود اعتماد دارند و بر کثرت توانگری خویش فخر می‌کنند؛ هیچ کس هرگز برای برادر خود فدیّه نخواهد داد و کَفّاره او را به خدا نخواهد بخشید. زیرا فدیّه جانِ ایشان گرانبهاست و هرگز نمی‌توان بدان رسید، تا زنده بماند تا به جاودان، و فساد را نبیند. زیرا می‌بیند که حکیمان می‌میرند و جاهلان و سفیهان با هم هلاک می‌گردند، و دولتِ خود را برای دیگران ترک می‌کنند. فکرِ دلِ ایشان این است که خانه‌های ایشان دایمی است، و

مسکن‌های ایشان دور به دور؛ و نام‌های خود را بر زمین‌های خود می‌نهند.

لیکن انسان در حرمت باز نمی‌ماند، بلکه چون بهایم است که هلاک می‌شود. این طریقه ایشان جهالت ایشان است؛ و اعقاب ایشان سخن ایشان را می‌پسندند. چون گوسپندان به هاویه رانده می‌شوند. مرگ ایشان را شبانی می‌کند، و صبحگاهان راستان بر ایشان حکومت خواهند کرد. و جمال ایشان در هاویه پوشیده خواهد شد، تا مسکنی برای آن نباشد.

لیکن خدا جان مرا از هاویه نجات خواهد داد؛ زیرا که دستم خواهد گرفت. پس، ترسان مباش چون کسی دولت‌مند گردد، و شکوه خانه‌اش افزون شود. زیرا چون بمیرد، چیزی از آن نخواهد برد. و شکوهش از پس او فرو نخواهد رفت. زیرا در حیات خود، خویشان را مبارک می‌خواند.

و چون بر خود احسان می‌کنی، مردمّت می‌ستایند. لیکن به طبقه پدران خود خواهد پیوست، که نور را تا به ابد نخواهد دید. انسانی که در حرمت است و فهم ندارد، چون بهایم است که هلاک می‌شود.

۷

دل من در اندرونم پیچ و تاب می‌خورد... و ترس مرگ بر من افتاده است. ترس و لرز به من درآمده، و حشتی هولناک مرا درگرفته است.

گفتم کاش مرا بال‌ها چون کبوتر می‌بود، تا پرواز می‌کردم و رامش می‌یافتم! هر آینه به دور جای می‌پریدم، و در صحرا مأوی می‌گزیدم. می‌شتافتم به سوی پناهگاهی، از تندباد و از توفان شدید.

هلاکشان کن، ای خداوند، و زبانشان تفریق نما! زیرا که در شهر، بی ستم و جنگ دیده‌ام. روز

و شب بر حصارهایش گردش می‌کنند و شرارت و مشقت در میانه است. فسادها در میان وی است، و جُور و نیرنگ از کوچه‌هایش دور نمی‌شود.

دشمن نبود که ملامتم می‌کرد، و گرنه می‌شکیبیدم، و خصم من نبود که بر من سربلندی می‌نمود، و گرنه خود را از روی پنهان می‌ساختم. بلکه تو بودی، ای مرد نظیر من! ای یار ناب و دوست صدیق من! که بایکدیگر مشورتِ شیرین می‌کردیم، و به خانهٔ خدا در انبوه می‌خرامیدیم.

مرگ بر ایشان ناگهان آید و زنده به گور فرو روند. زیرا شرارت در مَساکِنِ ایشان و در میان ایشان است. اما من نزد خدا فریاد می‌کنم و خداوند نجاتم خواهد داد. شامگاهان و صبح و نیمروزان همی نالم و گلایه و رزم. و او آوازم خواهد شنید. جانم را از جنگی که بر من شده بود، به سلامتی فدیّه داده است. زیرا بسیاری با من مقاومت می‌کردند. خدا خواهد شنید و ایشان را پاسخ خواهد داد. او که در ازل نشسته است!

زیرا که در ایشان تبدیل‌ها نیست، و از خدا نمی‌ترسند. دست خود را بر صلح‌اندیشان خویش دراز کرده، عهد خویش شکسته است. سخنان چربِ زبان‌ش نرم، اما دلش جنگ است. سخنان‌ش چرب‌تر از روغن، اما شمشیری برهنه است.

نصیب خود را به خداوند بسپار و تو را رزق خواهد داد. او تا به ابد نخواهد گذاشت که دادگرِ مرد جنبش خورَد. و تو ای خدا ایشان را به چاهِ هلاکت فرو خواهی آورد. مردمانِ خونریز و نیرنگ‌ساز، روزهای خود را نیمه نخواهند کرد، اما من بر تو توکل خواهم داشت.

۸

سحرگاهان تو را خواهم جُست. جانم تشنهٔ توست و کالبدم شیفته‌ات، در خُشکزار زمین تشنه و بی‌آب. چونان که در قدس بر تو نظر کردم، تا قدرت و شکوهت را ببینم. چون رحمت تو از حیات نیکوتر است.

پس لب‌های من تو را تسبیح خواهد خواند. از این‌رو، تا زنده‌ام متبارکت خواهیم خواند. متبارک باد نام تو! و دست‌های خود را به نام تو برخوایم افراشت. جانم سیر خواهد شد، چونان که از مغز و پیه، و زبانم به لب‌های شادمانی، خواهدت ستود، چون تو را بر بستر خود یاد می‌آورم، و در پاس‌های شب در تو اندیشه می‌کنم.

زیرا تو مددکارم بوده‌ای و زیر سایهٔ بال‌هایت شادی خواهم کرد. جانم به تو چسبیده است، و دست راست تو تأییدم کرده است. و اما آنان که مقصد جانم کرده‌اند، هلاک شوند، و در اسفل زمین فرو شوند. ایشان به دم شمشیر سپرده شوند و نصیب شغال‌ها شوند. اما شهریار در خدا شادی خواهد کرد، و هر که بدو سوگند خورد، فخر ورزد. زیرا دهان دروغگویان بسته خواهد شد.

۹

مرموز برای سالارِ مُغْتَنیانِ بر سوسن‌ها

خدایا نجاتم بخش! زیرا آب‌ها به جانم درآمده است. در خُلابِ ژرف فرو رفته‌ام، جایی که نتوان ایستاد. به آب‌های ژرف درآمده‌ام و سیل مرا می‌پوشاند. از فریاد خویش خسته‌ام و گلویم سوخته، چشمانم از انتظار خدا تارگرمیده است.

آنان که بی‌سبب از من نفرت دارند، از موی‌های سرم زیاده‌اند. دشمنانِ ناحق من که قصد هلاکت من دارند، زور آورند. پی آنچه نگرفته بودم، رد کردم.

تو بر نادانی‌ام آگاهی، ای خداوند، و گناهانم از تو پنهان نیست. منتظرانم به سبب من شرمسار نشوند؛ جویندگانت به سبب من رسوا نگردند. زیرا به پاس تو عار شکیبیده‌ام، و رسواییِ رویم مرا پوشیده است.

نزد برادرانم بیگانه‌ام، نزد پسرانِ مادرِ خودِ غریب. زیرا غیرتِ خانهٔ تو مرا خورده است، و ملامت‌های ملامتیانِ تو بر من طاری گردیده؛ روزه داشته جان خود را چون اشک ریخته‌ام. و این برایم عار گردیده است. پلاس را لباس خود ساخته‌ام و نزد ایشان زبانزد گشته‌ام.

دروازه‌نشینان دربارم حرف می‌زنند و سرودِ میگساران گشته‌ام. و اما من ای خداوند، نیایشم را هنگامِ اجابتِ نزد تو می‌برم. ای خدا، در کثرتِ رحمانیت خود و راستیِ نجات خود مرا مستجاب فرما! مرا از خُلابِ رهایی‌بخش تا غرقه‌نگردم، و از نفرت دارندگانم و از ژرفی‌های آب‌رستگار شوم.

مگذار که سیلانِ آبِ بپوشاندم و ژرفی ببلک‌هعدم! و هاویّه دهانِ خود را بر من ببندد! ای خداوند، مُستجابم کن، زیرا رحمت تو نیکوست، به کثرتِ رحمانیت بر من نگر! روی خود از بندهات مپوشان! زیرا در تنگی به سر برم. به جانم نزدیک شو و رستگارش کن! به سبب دشمنانم، فدیهم ده! تو عار و شرمساری و رسوایی‌ام می‌دانی و جمیع خصمانم پیش نظرِ تو آند.

عازِ دلِ مرا شکسته است. سخت بیمارم. انتظارِ مُشفقی کشیدم، اما نبود، و برای تسلی‌دهندگان اما نیافتم. زردابِ خوراکم دادند و چون تشنه بودم، سِرکه‌ام نوشاندند. پس ماندهٔ ایشان پیش روی ایشان تله باد!

نجاتم بخش، ای معشوق! ای خداوند!^۱

۱. کتاب مقدس، عهد عتیق، ترجمهٔ پارسی، ۱۹۷۸، ص ۱۳۰ به بعد؛ مزامیر ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۴۲، ۴۹، ۵۵، ۶۳.

کتاب جامعه

۱

باطلِ باطل. همه چیز باطل است. انسان را از تمامی مشقاتش که زیر آسمان می‌کشد، چه سودمندی است؟ گروهی می‌روند و گروهی دیگر می‌آیند و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند.

آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع نمود، می‌شتابد. باد به سمت جنوب می‌وزد و به سمت شمال دور می‌زند. دوز زنان دوز زنان می‌رود و باد به مدارهای خود برمی‌گردد.

جمع نهرها به دریا جاری می‌شود، اما دریا پُر نمی‌گردد؛ به جایی که نهرها از آن جاری شد، باز می‌گردد. همه چیزها پُر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملو نمی‌گردد. آنچه بوده است، همان است که خواهد بود و آنچه شده است، همان است که خواهد شدن؛ و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست.

آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود؟ ببین، این تازه است؛ در دهرهایی که پیش از ما بود، آن چیز قدیم بود. ذکری از پیشینیان نیست؛ و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد آنانی که از بعد ایشان خواهند آمد، ذکری نخواهد بودن.

من که جامعه‌بن داوودم، دل خود را بر آن نهادم که در هر چیز که زیر آسمان کرده می‌شود، با حکمت تفحص و تجسس نمایم؛ این مشقتی سخت است که خدا به بنی آدم داده است که بدان زحمت کشند. و تمامی کارهایی را که زیر آسمان کرده می‌شود، دیدم که اینک همه آنها بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

کج را راست نتوان کرد و ناقص را به شمار نتوان آورد. در دل خود اندیشه نموده، گفتم اینک

من حکمت را به غایت افزودم، بیشتر از همگانی که پیش از من بر اورشلیم بودند و دل من حکمت و معرفت را بسیار دریافت نمود. و دل خود را بر داشتن حکمت و دانستن حماقت و جهالت مشغول ساختم. پس فهمیدم که این نیز در پی بادِ زحمت کشیدن است. زیرا که در کثرت حکمت، کثرت غم است و هر که علم بیفزاید، خُزن را می‌افزاید.

۲

من در دل خود گفتم اکنون بیا تا تو را به عیش و عشرت بیازمایم. پس به نیکبختی درنگر! و اینک آن نیز بطالت بود. درباره خنده گفتم که مجنون است و درباره شادمانی که چه می‌کند.

در دل خود غور کردم که بدن خود را با شراب پیورم، با آنکه دل من مرا به حکمت ارشاد می‌نماید و حماقت را به دست آورم تا ببینم که برای بنی آدم چه چیز نیکوست که آن را زیر آسمان در تمامی ایام عمر خود به عمل آورند.

کارهای عظیم برای خود کردم و خانه‌ها برای خود ساختم و تاکستان‌ها به جهت خود غرس نمودم. باغ‌ها و فردوس‌ها به جهت خود ساختم و در آنها گونه گونه درخت میوه دار غرس نمودم. حوض‌های آب برای خود ساختم تا درختستانی را که در آن درختان بزرگ می‌شود، آبیاری نمایم. غلامان و کنیزکان خریدم و خانه‌زادان داشتم. و مرا نیز بیشتر از همه کسانی که پیش از من در اورشلیم بودند، اموال از رمه و گله بود. نقره و طلا و اموال خاصه پادشاهان و کشورها نیز برای خود جمع کردم، و مُغَنّیان و مُغَنّیات و لذات بنی آدم، بانو و بانوان به جهت خود رفتم.

پس بزرگ شدم و بر تمامی کسانی که پیش از من در اورشلیم بودند، برتری یافتم و حکمتم نیز با من برقرار ماند. و هر چه چشمانم آرزو می‌کرد، از آنان دریغ نداشتم. و دل خود را از هیچ خوشی باز نداشتم. زیرا دلم در هر محنت من شادی می‌نمود و نصیب من از تمامی مشقاتم همین بود.

پس به تمامی کارهایی که دست‌هایم کرده بود و به مشقّاتی که در عمل نمودن کشیده بودم، نگریستم. و اینک تمامی آن بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن بود و در زیر آفتاب هیچ سودمندی نبود.

پس توجه نمودم تا حکمت و حماقت و جهالت را ملاحظه نمایم. زیرا کسی که از بعد پادشاه بیاید، چه خواهد کرد. مگر نه آنچه پیش از آن کرده شده بود. و دیدم که برتری حکمت بر حماقت چونان برتری نور بر ظلمت است.

چشمانِ مردِ حکیم در سرّ وی است، اما احمق در تاریکی راه می‌رود. با وجود آن، دریافت کردیم که به هر دوی ایشان یک واقعه خواهد رسید. پس در دل خود اندیشه کردم که چون آنچه به احمق واقع می‌شود، به من نیز واقع خواهد گردید. پس من چرا بس حکیم بشوم و در دل خود گفتم این نیز بطلالت است.

زیرا که هیچ ذکری از مرد حکیم و مرد احمق تا به ابد نخواهد بود. چون که در ایام آینده، همه چیز یکباره فراموش خواهد شدن و حکیم مرد چگونه می‌میرد، آیا نه چونان سفیه؟

پس، من از حیات نفرت داشتم. زیرا کنش‌های زیر آفتاب، در نظر من ناپسند آمد. چون که تماماً بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. پس تمامی مشقّت خود را که زیر آسمان کشیده بودم، مکروه داشتم، از آن رو که باید آن را به کسی که بعد من بیاید، واگذارم.

و کیست بداند که او حکیم یا سفیه خواهد بود. پس بر تمامی مشقّتی که من کشیدم و بر حکمتی که زیر آفتاب آشکاره کردم، او تسلط خواهد یافت. این نیز بطلالت است.

پس من برگشته، دل خویش را از تمامی مشقّاتی که زیر آفتاب کشیده بودم، مأیوس ساختم. زیرا مردی هست که محتّش با حکمت و معرفت و کامیابی است و آن را نصیب شخصی خواهد ساخت که در آن زحمت نکشیده باشد. این نیز بطلالت و بلای عظیم است.

زیرا انسان را از تمامی مشقت و رنج دل خود که زیر آفتاب کشیده باشد، چه حاصل؟ زیرا تمامی روزهایش حزن و مشقتش غم است. بلکه شبانگاه نیز دلش آرامی ندارد. این هم بطلالت است.

برای انسان نیکو نیست که بخورد و بنوشد و جان خود را از مشقتش خوش سازد. این را نیز من دیدم که از جانب خداست. زیرا کیست که بتواند بدون او بخورد یا تمتع برد. زیرا به کسی که در نظر او نیکوست حکمت و معرفت و خوشی را می‌بخشد، اما به خطاکار، مشقت انداختن و ذخیره نمودن را می‌دهد تا آن را به کسی که در نظر خدا پسندیده است، بدهد. این نیز بطلالت است و در پی باد زحمت کشیدن است.

۳

برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است. وقتی برای زایش و هنگامی برای مرگ. وقتی برای غرس نمودن و هنگامی برای کندن مغروس. وقتی برای قتل و هنگامی برای شفا. وقتی برای انهدام و هنگامی برای ساخت. وقتی برای گریه و وقتی برای لبخند. وقتی برای سوگ و وقتی برای رقص. وقتی برای پراکندن سنگ‌ها و هنگامی برای گردآوردن. وقتی برای هماغوشی و وقتی برای ناهماغوشی. وقتی برای کسب و هنگامی برای خسران. وقتی برای نگاه داشتن و هنگامی برای دورانداختن. وقتی برای دریدن و وقتی برای دوختن. وقتی برای سکوت و وقتی برای گفتن. وقتی برای محبت و وقتی برای نفرت. وقتی برای جنگ و وقتی برای صلح.

پس، کارورز را از زحمتی که می‌کشد، چه سودمندی است؟ مشقتی را که خدا به بنی آدم داده است تا در آن زحمت کشد، نگردیم. او هر چیز را در وقتش نیکو ساخته است و نیز ابدیت را در دل‌های ایشان نهاده، چونان که انسان کاری را که خدا کرده است، از ابتدا تا انتها دریافت نتواند کردن.

پس دریافتم که برای ایشان چیزی بهتر از این نیست که شادی کنند و در حیات خود به نیکویی مشغول بوند. و نیز بخشش خداست که هر آدمی بخورد و بنوشد و از تمامی زحمت خود نیکویی ببند. و دریافتم که هر آنچه خدا می‌کند تا به جاودان خواهد ماند و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می‌آورد تا از او بترسند. آنچه هست، از قدیم بوده است و آنچه خواهد شد قدیم است و آنچه را که گذشته است، خدا می‌طلبد.

و نیز مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است و مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است. و در دل خود گفتم که خدا دادگوست و ستم‌پیشه را داوری خواهد کرد؛ زیرا که برای هر امر و برای هر عمل در آنجا وقتی است. و دربارهٔ امور بنی‌آدم در دل گفتم این واقع شود تا خدا ایشان را بیازماید و تا خود ایشان بفهمند که چونان بهایم‌اند.

زیرا که وقایع بنی‌آدم چون وقایع بهایم است. برای ایشان یک واقعه است. چنان‌که این می‌میرد، چونان‌که آن نیز می‌میرد و برای همه یک نفس است و انسان بر بهایم برتری ندارد، چون‌که همه باطل‌اند. همه به یک جامی روند و همه از خاک‌اند و همه به خاک باز می‌گردند.

کیست روح انسان را بدانند که به بلندا صعود می‌کند، یا روح بهایم را که پایین سوی زمین هبوط می‌نماید. پس فهمیدم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که از اعمال خود مسرور شود، چون‌که نصیبش همین است و کیست که او را باز آورد تا آنچه را که از بعدِ او واقع خواهد شد، مشاهده نماید.

پس من برگشته، تمامی ظلم‌هایی را که زیر آفتاب آشکاره می‌شود، نگریدم و اینک اشک‌های مظلومان را، و برای ایشان تسلی‌بخشی نبود، و زور از آن جفاکنندگان ایشان بود. اما برای

ایشان تسلی بخشی نبود.

و من مردگانی را که قبل از آن مرده بودند، بیشتر از زندگانی که تا به حال زنده‌اند، آفرین گفتم. و کسی را که تا به حال نازاده است، از هر دوی ایشان بهتر دانستم، چون که دُرُکُنشی را که زیر آفتاب آشکاره است، ندیده است.

و تمامی محنت و هرکامیابی را دیدم که برای انسان مایهٔ رشک از همسایهٔ اوست و آن نیز بطلالت و در پی باد زحمت برده است. مرد کاهل دست‌های خود را بر هم نهاده، گوشت خویشتن همی خورد. یک کفِ پُر از راحت، از دو کفِ پُر از مشقّت و در پی باد زحمت بردن، نیکوتر.

پس برگشته، بطلالتِ دیگر را بر آسمانه‌های جهان نگریدم. یکی هست که ثانی ندارد و او را پسری یا برادری نیست و مشقّاتش را پایانی نی، و چشمش نیز از دولت سیر نمی‌شود و می‌گوید از برای که زحمت برده، جان خویش را از نیکویی محروم سازم. این نیز بطلالت و مشقّتِ سخت است.

دو از یک بهترند چون که ایشان را از مشقّت‌شان اُجرتِ نیکو بُود. زیرا اگر بیفتند، یکی از آنها یار خود را خواهد برخیزاند. اما وای بر آن که چون بیفتد دیگری نبُود کو را برخیزاند. و اگر دو تن نیز بخوابند، گرم خواهند شدند. اما یک تن چگونه گرم شود. و اگر کسی بر یکی از ایشان بتازد، هر دو با وی پایداری کنند. و ریسمان سه لا زود گسیخته نگردد. جوان بیچاره و حکیم از پادشاه پیر و خِرف، که پند پذیری ندارد، به‌زیرا که او از زندان به پادشاهی برون همی‌آید و آنکه به پادشاهی زاده شده، نادار گردد.

دیدم که تمامی زندگانی که زیر آسمان راه می‌روند، به‌سوی آن پسرِ دوّم که به جای او برخیزد، همی‌شوند. و تمامی قوم، یعنی همهٔ کسانی را که او برایشان حاکم شود، انتها نیست. اما اعقابِ ایشان را بدو رغبتی نی. به‌درستی که این نیز بطلالت، و در پی باد زحمت بردن است.

۵

نیکنامی از روغنِ معطر به، و روزِ ممات از روزِ زایش. رفتن به خانه سوگ، از رفتن به خانه
سور به! زیرا که این رستاخیز همه بنی آدم است و زندگان این را در دل خود می‌نهند.

حُزن از خنده به، زیرا که از غمگینی صورتِ دل اصلاح می‌گردد. دلِ حکیمان در خانه ماتم
است و دلِ سفیهان در خانه شادمانی.

شنیدنِ عتابِ حکیمان به که سرودِ سفیهان. چه، خنده سفیهان چون صدای خارها در زیر
دیگ است؛ و این نیز بطلالت است.

به درستی که ظلمِ مردِ حکیم را جاهل می‌گرداند و رشوه دل را فاسد می‌سازد. پایانِ امر از
آغازش به، و دلِ بُردبار از دلِ رشک‌ورز نیکوتر و در دل خود زود خشمناک مشو، چه خشم
در سینه سفیهان لانه دارد.

حکمت چونان میراثِ نیکوست، بلکه به جهت بینندگانِ آفتابِ نیکوتر. زیرا که حکمت
ملجایی است و نقره ملجایی. اما فضیلتِ معرفت آن است که حکمت صاحبانش را زندگی
می‌بخشد....

۶

نان خود بر آب‌ها بینداز! چه از پسِ روزهای بسیار، خواهی یافتش! نصیبی به هفت تن، بلکه
به هشت تن ببخش! زیرا که نمی‌دانی چه بلا بر زمین واقع خواهد شد.

اگر ابرها پُر باران شود، آن را بر زمین می‌باراند و اگر درخت به سوی جنوب یا به سوی شمال
ببفتد، همان جا که درخت افتاده است، خواهد ماند. آنکه به باد می‌نگرد، نخواهد کشت، و

آنکه به ابرها نظر دوزد، نخواهد دروید. چنانکه تو نمی‌دانی که راه باد چیست یا چگونه استخوان‌ها در زهدان زین باردار بسته می‌شود. نیز گنجش خدای را که صانع کل است، نه‌شناسی.

بامدادان تخم خود را بکار و شامگاهان دست خود بازمدار! زیرا نمی‌دانی کدام یک این یا آن کامیاب خواهد شد یا هر دوی آنها مثل هم نیکو خواهد گشت. البته روشنایی شیرین است و دیدن آفتاب برای چشمان نیکوست. هر چند انسان سال‌های سال بزیَد و در همه آن سال‌ها شادمان بُود، لیکن باید روزهای تاریکی را به یاد آرد، چون که بسیار خواهدبودن، پس هر چه واقع شود، بطلالت است.

ای جوان در هنگام شباب خود شادمان باش و در روزهای جوانی‌ات، دلت تو را خوش سازد و در راه‌های قلبت و بر وفق رؤیت چشمانت سلوک نما. لیکن بدان که به سبب این همه، خدا تو را به بازخواست آورد. پس غم را از دل خود برون کن و بدی را از جسد خویش دور نما؛ زیرا که جوانی و شباب باطل است.^۱

۱. رک. کتاب مقدس، عهد عتیق، ۱۹۷۸، ص ۹۸۶ به بعد: باب‌های اول تا چهارم و هفتم (با اندکی تصرف).

کتابنامه

- Allberry, C. R. C, *A Manichaean Psalm-Book*, Stuttgart, 1938.
- Asmussen, Jes p., *Manichaen Literature*, New York, 1975.
- Bianchi, U., *Selected Essays on Gnosticism, Dualism and Mysteriosophy*,
Leyde, 1978, Studies in the History of Religions, 38.
- Boyce, M., *The Manichaean Hymn-Cycles in Parthian*, London, 1954.
- , *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica
9, Leiden 1975.
- , *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta
Iranica 9a, Leiden, 1977.
- Cameron, R. and Dewey, A. J., *The Cologne Mani Codex* (P. Colon, inv. nr.
4780). "Concerning the Origin of His Body," Missoula: Scholars Press,
1979.
- Decret, Fr., *L'Afrique manicheenne* (Ive-Ve siecles). Étude historique et
doctrinale, t. I: Texte, t. II: Notes, Paris, 1970.
- Foerster, Werner, *Gnosis, A Selection of Gnostic Texts*, edited by R. Mcl.
Wilson, 2 vols., Oxford, 1974.
- Gnoli, Gh., *De Zoroastre à Mani*. Quatre Lecons au College de France,
Paris, 1985.
- Haardt, Robert, *Gnosis*, Leiden, 1971.
- Jackson, H.M., *The Lion Becomes Man. The Gnostic Leontomorphic Creator
and the Platonic Tradition*, Atlanta: Scholars Press, 1985.
- Jonas, Hans, *The Gnostic Reigion*, Boston, Third edition, 1970.
- Klimkeit, H.-J., *Manichaean Art and Calligraphy*, Leiden: Brill, 1982.

- Koenen, L., and Romer, C., *Der Kölner Mani-Kodex*. Bonn, 1985.
- Lieu, S.N.C., *The Religion of Light. An Introduction to the History of Manichaeism in China*, Center for Asian Studies, Occasional Papers and Monographs, No. 38, University of Hong Kong, 1979.
- Manichaeism in the Later Roman Empire and Medieval China. A History Survey, with a Foreword by Mary Boyce*, Manchester, 1985
- Menard, J., *De la gnose au manichéisme*, Paris: Cariscript, 1986.
- Pagels, Elaine H, *The Gnostic Gospels*, New York, 1979.
- Puech, H.-Ch., *En quête de la Gnose*, t. I: *La gnose et le temps*; t. II: *Sur L'Evangile selon Thomas*, Bibliothèque des Sciences Humaines, Paris: Galimar, 1978.
- Sur la manichéisme et autres essais*, Paris: Flammarion, 1979.
- Robinson, J.M., *The Facsimile Edition of the Nag Hammadi Codices*, Leiden: Brill, 1984.
- Robinson, James M, (Dir.) *The Nag Hammadi Library in English*, second edition, Leiden, 1984.
- Rose, E., *Die manichäische Christologie*, Studies in Oriental Religions, Wiesbaden: Harrassowitz, 1979.
- Rudolph, K., *Die Gnosis. Wesen und Geschichte einer Spätantike Religion*, Koehler and Amelang, Leipzig, 1977.
- Stroumsa, G., *Another Seed. Studies in Gnostic Mythology*, Leiden, 1984.
- Sundermann, W, *The Manichaean Hymn Cycles, Huyadagmān and Angad Rošnān in Parthian and Sogdian*, London, 1990.
- Mitteliranische manichäische Texte kirchengeschichtlichen Inhalts*, Berliner Turfantexte (BTT) II, Berlin: Akademie-Verlag, 1981.
- Tardieu, M., *Le Manichéisme*, Que-sais-je, n. 1940, Paris, 1981.
- Écrits gnostiques*. Codex de Berlin, Paris, 1984.

Villey, A., *Alexandre de Lycopolis. Contre la doctrine de Mani*, Paris: Les Editions du Cerf, 1985

WWW. Gnosis. org/*Gnostic Library Archive*, updated 2005.

آلبری، سی. آر. سی.، زبور مانوی، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: فکر روز، ۱۳۷۵.

اسماعیل پور، ابوالقاسم. سرودهای روشنائی: جستاری در شعر ایران باستان و میانه و سرودهای مانوی، تهران: نشر اسطوره، ۱۳۸۶.

زکلی، ادموند؛ ویور، پورسل، انجیل صلح عیسی مسیح، ترجمه جهانگیر ایرمیان خراباتی، آندره آفونین، تهران: جمعیت گیاهخواران ایران، ۱۳۶۱.

فروزنده، مسعود، تحقیقی در دین صابئین مندایی، ج ۱، تهران: انتشارات سمات (مرکز مندایی شناسی)، ۱۳۷۷.

کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)، ترجمه پارسی، ۱۹۷۸.